

دکتر ماتیاس کونتزل

آلمانی‌ها و ایران

تاریخ گذشته و معاصر یک دوستی بدفرجام

ترجمه: مایکل مبشری

Dr. Matthias Küntzel

Germans and Iran

The Past and Present of a Fateful Friendship

Translated by: Michael Mobasher



ISBN: 978-3-943147-18-6

آلمانی‌ها و ایران - تاریخ گذشته و معاصر یک دوستی بدفرجام
نویسنده: دکتر ماتیاس کونتزل (*Dr. Matthias Küntzel*)
ترجمه: مایکل مبشری (*Michael Mobasheri*)
ویرایش: کیومرث مبشری (*Kioumars Mobasheri*)
چاپ اول - بهار ۱۳۹۱ (۲۰۱۲ میلادی)
انتشارات خاوران، انتشارات فروغ
شابک: 978-3-943147-18-6

This Book is a Persian Translation of:

Die Deutschen und der Iran. "Geschichte und Gegenwart einer verhängnisvollen Freundschaft". Dr. Matthias Küntzel, wjs Publishing, Berlin 2009; ISBN: 9783937989525.

First Edition & Publication By:

Editions Khavaran

14 Cours de Vincennes, 75012 Paris, France
www.khavaranbooks.net
khavaranbooks@gmail.com
Tel. 0033 1 43 43 76 96

Forough Publishing

Jahn Str. 24, 50676 Köln, Germany
www.foroughbook.net
foroughbook@gmail.com
Tel. 0049 221 923 57 07

انتشار دوم با توافق و مجوز مترجم، نویسنده و ناشر به صورت نسخه رایگان الکترونیک - (فورمات پی. دی . اف).

۲۰۱۲، ۲۰۱۷ © کلیه حقوق متن باری به مترجم تعلق دارد و هرگونه تغییر و دستکاری این متن غیرمجاز است و مورد پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت. نسخه الکترونیک شامل ۲۱۰ صفحه و رایگان است و فروش یا هرگونه سوءاستفاده‌ی تجاری از آن غیرقانونی است.

Copyright ©2012, 2017 All rights reserved.

با سپاس ویژه از

بانو دکتر حوا- اوا بوگایر-گلایتمن (**Dr. Hava-Eva Bugajer-Gleitman**) در اتریش که امکان انتشار نسخه‌ی رایگان الکترونیک این کتاب را از راه اینترنت در سال ۲۰۱۷ میلادی برای دسترسی خوانندگان و جامعه‌ی مدنی ایران با بزرگ‌منشی و پشتیبانی خود اجراپذیر کرد و با دستی‌گشاده و بخشنده در گسترش علم و ادب و بهره‌مندی جامعه‌ی ایران از این اثر ارزشمند علمی-تخصصی که سال ۲۰۰۹ میلادی به‌وسیله‌ی دوست فرهیخته و دانشمندم جناب آقای دکتر ماتیاس کونتزل پژوهش و تدوین شده، ما را در انجام این مهم یاری کرد. از این انسان فرهیخته و دوست‌دار علم و دانش صمیمانه سپاسگزارم و برایش بهترین‌ها را آرزومندم.



درباره‌ی نویسنده:

دکتر ماتیاس کونتزل (Dr. Matthias Küntzel) متولد ۱۹۵۵، فارغ‌التحصیل و استاد رشته‌ی علوم سیاسی و مقیم شهر هامبورگ در آلمان است. او سال ۱۹۹۱ درجه‌ی دکترای خود را با پژوهش و تدوین دانشنامه‌ای در مورد «تاریخچه‌ی پیدایش، نقصان‌ها و نقاط ضعف پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای (NPT) و نقش آلمان در روند این پیمان» از دانشگاه هامبورگ اخذ کرد.

دکتر ماتیاس کونتزل بین سال‌های ۱۹۸۴-۱۹۸۸ به عنوان پژوهشگر علمی، مسوول و مشاور ارشد فراکسیون حزب سبزهای آلمان (*Bundestagsfraktion der Grünen*) در بخش «مسایل انرژی هسته‌ای» و «امور مربوط به پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای» در پارلمان آلمان (*Der Bundestag*) فعالیت داشت. او مورخ و متخصص مسایل ایران و امور خاورمیانه و نیز کارشناس سیاست امور خارجی در بخش مسایل انرژی هسته‌ای است. دکتر کونتزل کارشناس و پژوهشگر دانشگاه اورشلیم و استاد رشته‌ی علوم سیاسی در دانشگاه فنی هامبورگ (*Technical College of Hamburg*) است. دکتر کونتزل از سال ۲۰۰۱ پژوهش‌های خود را در زمینه‌ی مسایل ایران، بنیادگرایی اسلامی، یهودستیزی اسلامی، سیاست‌های آلمان و اروپا در مورد ایران و خاورمیانه و همچنین تاریخ و پیوندهای بنیادگرایی اسلامی با ایدئولوژی نازیسم متمرکز کرد. او در این باره کتاب و مقاله‌های علمی بسیاری منتشر کرده است که در رسانه‌ها و محافل علمی در سطح بین‌المللی بازتاب گسترده‌ای یافتند. دکتر ماتیاس کونتزل همچنین عضو هیأت مدیره‌ی «بنیاد دانشمندان برای صلح در خاورمیانه، شعبه‌ی آلمان (SPME)»^{*} و از کارشناسان علمی ماهر در مسایل خاورمیانه و به ویژه مسایل ایران است. کتاب «جهاد و یهودستیزی-جنگ یهودستیزی نوین (تاریخ انتشار سال ۲۰۰۲ میلادی)» و «آلمانی‌ها و ایران-تاریخ گذشته و معاصر یک دوستی بدفراجم (تاریخ انتشار سال ۲۰۰۹ میلادی)» از جمله آثار برجسته‌ی دکتر کونتزل هستند. این آثار پس از انتشار به زبان آلمانی و ترجمه به ۱۰ زبان دیگر، برنده‌ی جوایز ادبی و علمی متعددی در سطح بین‌المللی شدند و از دکتر ماتیاس کونتزل بارها برای سخنرانی، مناظره و تدریس در کنفرانس‌های تخصصی و همایش‌های بین‌المللی در مورد مسایل مربوط به خاورمیانه، مسایل ایران و بنیادگرایی اسلامی در جهان، از سوی بسیاری دانشگاه‌های معتبر دنیا از جمله دانشگاه هاروارد (*Harvard University*)، دانشگاه استنفورد (*Stanford University*)، دانشگاه ییل (*Yale University*)، دانشگاه کلمبیا-نیویورک (*New York Columbia University*)، دانشگاه بوفالو (*Buffalo University*)، دانشگاه کالیفرنیا-لوس‌آنجلس (*UCLA*) و دانشگاه عبری اورشلیم (*Hebrew University of Jerusalem*) دعوت به عمل می‌آید.

♦ نام خانوادگی نویسنده‌ی این کتاب در زبان آلمانی «کونتسل / *kyntsəl*» نیز تلفظ می‌شود و در برخی مقاله‌های پارسی درباره‌ی این کتاب و یا نویسنده، نام او این گونه نیز درج شده است. (مترجم)

* (SPME): *Scholars for Peace in the Middle East*



درباره‌ی مترجم:

مایکل مبشری (Michael Mobasher)، متولد ۱۹۷۷ در تهران و تبعه‌ی کشور آلمان است. وی فارغ‌التحصیل رشته‌ی روانشناسی و نیز فیزیوتراپی از دانشگاه‌های آلمان است. او به دعوت از کانون‌های فرهنگی، سازمان‌های ضدفاشیستی و نیز کمیسیون دانشجویان دانشگاه‌های آلمان (AStA)، سخنرانی‌های متعددی در سمینارهای فرهنگی و سیاسی در مورد «اسلامگرایی و تمامیت‌خواهی اسلامی نو در جهان»، معرفی و نقد «حکومت اسلامی بر پایه‌ی قوانین شریعه- با استناد بر ساختار سیاست داخلی، سیاست خارجی و قوانین کیفری شریعه در رژیم جمهوری اسلامی ایران»، «یهودستیزی مدرن در جهان»، «نئونازیسم-گسترش ایدئولوژی راست افراطی در آلمان و اروپا در قرن ۲۱» و نیز «روابط بنیادگرایی و یهودستیزی اسلامی با ایدئولوژی و یهودستیزی نازیسم» داشته است.

۹	پیشگفتار مترجم
۱۴	پیشگفتار نویسنده

بخش اول: امپراتوری آلمان، نازی‌ها و ایران

۲۰	فصل یکم	دالانِ ایران
۲۴	فصل دوم	ایران، امپراتوری آلمان و جهاد
۳۲	فصل سوم	آلمان، بنیانگذار صنایع ایران
۳۸	فصل چهارم	اسطوره‌ی آریایی و امام دوازدهم
۴۴	فصل پنجم	آیسمَن و یهودیان ایران
۵۱	فصل ششم	آلمان و ایران در جنگ جهانی دوم

بخش دوم: آلمان غربی و شاه

۵۸	فصل هفتم	ایران و آلمان پس از شکست نازی‌ها
۶۵	فصل هشتم	آلمان غربی و محمد رضا شاه

بخش سوم: انقلاب خمینی در تئوری و عمل

۷۳	فصل نهم	منشأ اسلامگرایی افراطی در ایران
۷۹	فصل دهم	خمینی
۸۸	فصل یازدهم	جنگ مقدس (جهاد)
۹۳	فصل دوازدهم	کودکان میدانِ مین

بخش چهارم: آلمان فدرال و رژیم ملایان

۱۰۶	فصل سیزدهم	صادق خوشگله
۱۱۳	فصل چهاردهم	گِنشیر (Genscher) در تهران
۱۲۰	فصل پانزدهم	از سلمان رُشدی تا آیان حرسی علی
۱۲۷	فصل شانزدهم	میکونوس (Mykonos) – لحظه‌ی حقیقت
۱۳۵	فصل هفدهم	شکاف میان آلمان و آمریکا
۱۴۰	فصل هجدهم	خاتمی و «کنفرانس برلین»
۱۴۵	فصل نوزدهم	احمدی‌نژاد: "ما آلمانی‌ها را دوست داریم!"
۱۵۱	فصل بیستم	آنگِلا مِرکل صدراعظم آلمان: "مسئولیت تاریخی آلمان"

۱۶۱	بخش پنجم: برلین و موضوع برنامه‌های اتمی ایران
۱۶۲	فصل بیست و یکم - بمب اتمی - یک رؤیا و یک کابوس
۱۶۹	فصل بیست و دوم « سپر ایمنی ایران »
۱۷۸	فصل بیست و سوم تحریم‌ها: «شکاف و جدایی در غرب»
۱۹۰	فصل بیست و چهارم در گردباد تاریخ
۲۰۰	لیست عبارات و اختصارات
۲۰۲	لیست ادبیات، نگاره‌ها و منابع مرجع



"هنگامی که پژوهش می‌کنم و با حقایق و واقعیاتی مواجه می‌شوم که پیش‌تر از آن‌ها آگاهی نداشتم، دیدگاه و اندیشه‌ی خود را در راستای حقایق تغییر می‌دهم و با آن‌ها منطبق می‌کنم، به‌جای آن که حقایق را در ذهنم تحریف کنم و حقایق تحریف شده را توجیه نمایم."

ماتیاس کونتزل



نقد ادبی این اثر علمی - پژوهشی به قلم **جناب آقای امیر طاهری (Amir Taheri)** روزنامه‌نگار، پژوهشگر، نویسنده، تاریخ‌نگار، تحلیلگر مسایل سیاسی، کارشناس مسایل خاورمیانه و امور بین‌الملل منتشر در سایت موسسه‌ی گیت‌ستون **«Gatestone Institute, International Policy Council»**:

<http://www.gatestoneinstitute.org/4556/germans-iran>

ساختار سیاست خارجی آلمان در روابط با ایران و نیز مناسبات با «جهان اسلام» طی یکصد سال گذشته، دارای مشخصات و ویژگی‌هایی است که تاکنون در مورد آن هیچ تحقیق و پژوهش آکادمیک و منظمی صورت نگرفته و هیچ گزارشی از جزئیات آن انتشار نیافته است. بنابراین نقش عمده و گسترده‌ای که آلمان با سیاست‌گذاری‌های منفی، فرصت‌طلبانه و پر مخاطره‌ی خود در شکل‌گیری فرایند و تحولات سیاسی-اجتماعی در ایران و نیز در خاورمیانه داشته، برای ایرانیان متأسفانه هنوز هم ناآشنا است. لزوم شناخت حقایق و دانستن واقعیات نه چندان دلپذیر روند سیاست‌گذاری‌های خارجی آلمان در قبال ایران و نیز در قبال اسلام - که هنوز هم در جریان است!- و همچنین پیامدهای مصیبت‌بار آن، امری اجتناب‌ناپذیر می‌باشد. اما شوربختانه در مورد نقش ویرانگر و فاجعه‌بار آلمان در تحریک بنیادگرایی اسلامی و کشف و ظهور مجدد پدیده‌ی «جهاد» در جهان اسلام به عنوان ابزاری به منظور مقابله با رقابت اقتصادی و سایر قدرت‌ها، و آویختن آلمان به ریسمان «فاشیسم مذهبی» هیچگاه سخن گفته نمی‌شود، زیرا کسی اساساً ماجرا و ابعاد آن را نمی‌داند و بسیار کسان هم که می‌دانند، تظاهر به نادانستن می‌کنند!

معمولاً در حافظه‌ی تاریخی ایرانیان، کشورهایی چون بریتانیا، فرانسه و روسیه به عنوان دولت‌های چپاولگر و دشمنان دیرینه ثبت شده‌اند، در حالی که نقش مخرب آلمان، کم‌تر مرکز توجه بوده و شگفتا که از آلمان و آلمانی‌ها همواره به عنوان کشور و ملتی یاد می‌شود که همانند ایرانیان رگ و ریشه‌ی «آریایی» دارند و به این دلیل، دوست دیرینه و خیرخواه ایرانیان تعبیر می‌شوند! خیال موهوم و شعار پوچ آریایی بودن و پندار هم‌خونی و هم‌نژادی کذابی با آلمانی‌ها در ساختار ذهنی اکثر ایرانیان، همواره پل ارتباطی مشترک و تعلق‌خاطری مستحکم را بین دو طرف ایجاد نموده و آسیب و زیان‌های غیر قابل جبرانی برای هویت ملی و هویت فرهنگی ایرانیان به ارمغان آورده است.

پس از سرکوب خشونت‌بار جنبش آزادی‌خواهی ایرانیان در ژوئن ۲۰۰۹، خطر ماجراجویی‌های هسته‌ای بسی افزایش یافته است. احمدی‌نژاد و باند او که به یکی از خطرناک‌ترین نوع فرقه‌های اسلامی به نام «حُجْتیه» تعلق دارند، به بازگشت مهدی موعود، ایمان و اعتقاد دارند و ادعا می‌کنند که ظهور این آقای عج را که در اعماق چاهی ساکن است، می‌توان از راه ایجاد و افزایش «معصیت، فساد، نابسامانی و ترویج بی‌عدالتی و ظلم در دنیا» شتاب بخشید. رژیم سرکوبگر و تمامیت‌خواه جمهوری اسلامی که رؤیای تشکیل یک امپراتوری اسلامی در جهان را به وسیله‌ی سلاح‌های کشتار جمعی در سر می‌پروراند و بدین منظور باندهای تروریستی متعددی را نیز در دنیا دایر کرده و از آنان فعالانه پشتیبانی می‌نماید، بی‌تردید پس از دستیابی به سلاح‌های اتمی، آن را در اختیار سازمان‌های تروریستی و بنیادگرایان اسلامی قرار خواهد داد تا این رؤیای جنون‌بار را تحقق بخشد و جهان را با درنده‌خویی خویش بیش‌تر به کام نابودی کشاند. آلمان تا امروز بیش از هر کشور اروپایی دیگر با رژیمی که علاوه بر پایمال کردن حقوق بشر، سرکوب و اختناق داخلی و نیز پشتیبانی و ترویج فعالانه‌ی ترور و تروریسم در سطح بین‌المللی، فاجعه‌ی هولوکاست را انکار می‌کند و به دفعات رسماً اعلام کرده که کشوری دموکرات و سکولار به نام اسرائیل را از نقشه‌ی جهان محو خواهد نمود، روابطی بسیار تنگاتنگ و نزدیک در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، صنعتی و فرهنگی دارد. آلمان نه تنها به سبب تاریخ شرم‌آورش در جنگ جهانی دوم در مورد اسرائیل مسوول است، بلکه به سبب سیاست و مناسباتش با بنیادگرایان اسلامی و انگیزش پدیده‌ی «جهاد اسلامی» که از گرفتاری‌های نسل حاضر است، در برابر همه‌ی بشریت مسوول است؛ ولی آن گونه که از روند عملکردش بر می‌آید، آلمان گویی خود را تنها در حرف و شعار موظف می‌داند و با تظاهر و تزویر از خود رفع تکلیف می‌نماید!

به راستی آلمان چرا حاضر نیست این روابط گسترده و کلیدی را به عنوان یک اهرم فشار در برابر رژیم جمهوری اسلامی به کار برد تا از وقوع فجایع دیگر شبیه به همان فجایعی که خود در سال‌های دهه‌ی سی و چهل قرن بیستم میلادی در طول جنگ جهانی دوم برای اروپا و جامعه‌ی جهانی، و یا فجایعی که با موضع‌گیری و اعمال سیاست‌های حریصانه و خودخواهانه در مرادوات با جهان اسلام از دوره‌ی امپراتوری آلمان تا به امروز برای ایرانیان و بشریت آفریده است، جلوگیری نماید؟ چرا دولت آلمان در مقابل تمامی جرایم، تخلفات و صدور تروریسم از سوی رژیم ملایان همواره سکوت اختیار می‌کند؟

همان گونه که از عنوان این کتاب بر می‌آید، تاریخ روابط دوجانبه‌ی ایران و آلمان، نمایانگر نکات پنهانی است که با تاریخ و فرهنگ ایران پیوند یافته، بدون آن که کسی از پیش زمینه‌ی مناسبات و روند پشت پرده‌ی جریانات آگاه باشد. این کتاب در واقع نخستین اثر پژوهشی، تخصصی و آکادمیک درباره‌ی تاریخ روابط دو کشور است که با توضیح و بازنمود کیفیت، کمیت و تاریخ ارتباطات دوجانبه، از عملکرد صد ساله‌ای پرده بر می‌دارد که به پیدایش، استحکام و استمرار رژیم بنیادگرای اسلامی در ایران و البته انگیزش و پیدایش فاشیسم مذهبی، تمامیت‌خواهی نوین اسلامی و نیز پدیده‌ی کره «جهاد» در جهان اسلام منجر شده است. بخشی از اسناد و منابع اصلی که دکتر ماتیاس کونتزل (*Dr. Matthias Küntzel*) در راستای پژوهش و تدوین این اثر مورد مطالعه و بهره‌برداری قرار داده است، در شمار اسناد و مدارک حساس و محرمانه‌ی آرشیوهای دولتی بوده و بنابراین در دسترس عموم قرار ندارد.

با این که به ظاهر شعار تحریم و مهار کردن حکومت استبدادی و تروریست ملایان سر داده می‌شود، اما مناسبات اقتصادی کلان، دور از چشم همگان همچنان ادامه دارد و قدرتمداران هر دو کشور هنوز دست اتحاد در دست یکدیگر داشته و این اتحاد را به بهای سرکوبی آزادی‌خواهان ایرانی و پایمال شدن حقوق مدنی ایرانیان، همراه با غارت و چپاول سرمایه‌های ملی ایران همچنان ادامه می‌دهند و تاثیر تحریم‌های بین‌المللی را آگاهانه و مودبانه خنثا می‌نمایند.

در دوران دانشجویی به مطالعه‌ی اقیانوسی از مقالات علمی و پژوهشی در رشته‌ی روانشناسی اجتماعی سرگرم بودم که موضوع اصلی آن‌ها مطالعه و پژوهش تصورات قالبی (*Stereotype*)، تعصب (*Prejudice*) و نیز پژوهش مکانیزم ادراک (*Cognition*) و روند این پدیده‌ها در ساختار روانی انسان و در اجتماع بود. پس از پایان جنگ جهانی دوم، توجه بسیاری از شاخه‌های علوم تجربی اجتماعی (*Empirical Social Sciences*) و به ویژه روانشناسی اجتماعی به پژوهش علل و نیز ریشه‌ی پدیده‌هایی جلب شد که به بروز نظام‌های تمامیت‌خواه (*Totalitarian*) و استبدادی (*Authoritarian*) می‌انجامد. دستاوردهای دانشمندان فرهیخته، همچنین پیش‌شرط‌های لازم، و از جمله نقش تبلیغات در انگیزش افراد به پیروی کورکورانه‌ی جمعی و فردی از غیراخلاقی‌ترین اعمال و دستورات معرفی کرده‌اند که بسیاری از این پدیده‌ها را هنوز هم می‌توان به روشنی در ساختار فکری و اجتماعی آلمان و ایران مشاهده نمود.

به این امر آگاهی داشتم که فرهنگ ایران در اثر آمیزش با مذهب اسلام، دچار عفونت و بیماری مزمن و سختی است و فرهنگ آلمان نیز در اثر آمیزش با ایدئولوژی نازیسم، آلوده، بیمار و غیرطبیعی است و در اقصای مختلف هر دو اجتماع، طاعون کین‌توزی و تنفر کورکورانه بر علیه دگر اندیشان و سایر فرهنگ‌ها که بخش عمده‌ی آن بر پایه‌ی کژاندیشی و خرافات عقب‌افتاده‌ی مذهبی (در ایران) و مسمومیت نژادپرستی (*Racism*) و بیگانه‌هراسی (*Xenophobia*) ناشی از آمیزش ایدئولوژی جنون‌آمیز نازیسم (در آلمان) استوار است، يدک کشیده می‌شود. تردیدی نداشتم که ارتباط‌های بسیاری بین الگوی یهودستیزی اروپایی و یهودستیزی اسلامی در ایران و در دنیای اسلام وجود داشته و دارد، به گونه‌ای که تعقیب، سرکوب و آزار وحشیانه‌ی بهائیان در کنار سایر اقلیت‌ها در ایران تحت الشعاع آن قرار می‌گیرد. به سبب اندوخته‌ی دانش خود در رشته‌ی روانشناسی، از ارتباط مستقیمی که بین زبان و تفکر وجود دارد و در شکل‌گیری ساختار ادراک و بینش انسان تاثیرگذار است، آگاهی داشته و تردید نداشتم که ذهنیت خرافی، سفاهت و کم‌سوادی عوام و البته تربیت، آموزش و پرورش و معیارهای فرهنگی که از یک نسل به نسل بعدی انتقال می‌یابند، نقش بسزایی در جریان انتقال این الگوها و مکانیزم پذیرش اجتماعی آن‌ها داشته است. ولی نمی‌توانستم درک کنم که چگونه این الگوها توانسته‌اند «چونان یک کپی مطابق با اصل» از ایدئولوژی نازی به فرهنگ ایران منتقل شوند و در ژرفای فرهنگ روزمره‌ی ایران رسوب کنند! متأسفانه فقدان فضای آزاد سیاسی و سرکوب پیوسته‌ی آزادی‌خواهان ایرانی به دست حکومت‌های استبدادی گذشته، علاوه بر میدان دادن به مشت‌آخوند بی‌سواد و مفت‌خور، باعث آمیزش غلیظ فرهنگ با خرافات مذهبی گردید و تبلیغات ضد غربی و یهودستیزی آلمان به ویژه از دوره‌ی حکومت نازی با یهودستیزی رایج در اسلام پیوند یافت که بازماندن از حقیقت‌نگری و واقع‌بینی، و نیز فلج کامل ادراک و کاهش قدرت منطق و استدلال در جامعه‌ی ایران را در پی داشت. این وضعیت مصیبت‌بار تدریجاً در نسل‌های متعدد، فرهنگ و جامعه‌ی ایران را سلسله‌وار از درون فرسود، از مسیر درست فکری و پیشرفت فرهنگی بازداشت و به سوی آستیگماتیسم فکری و ذهنی سوق داد. جامعه‌ای که خرافات پوچ مذهبی و موهومات متافیزیکی، جای عقل‌گرایی، منطق و

روشن‌بینی را گرفته باشد، فاقد توانایی پویایی، انعطاف‌فکری و درک حقایق است. چنین جامعه‌ای به جای پیشروی، در دایره‌ای دور خود می‌چرخد و به تدریج وارد مسیر واپسگرایی می‌شود، بدان عادت می‌کند و این روند را امری عادی می‌انگارد. این تغییر بیمارگونه‌ی فرهنگی و اجتماعی، مشکل‌های فراوانی به دنبال خواهد داشت:

بارها با فحاشی و جملات کین‌توزانه‌ی افرادی برخورد کرده‌ام که در کنار سایر گروه‌های قومی و اجتماعی، به ویژه یهودیان را به استعمار، گسترش دادن فقر و فلاکت در دنیا و انجام هر دسیسه و فسادى متهم و محکوم نموده و نیز ریشه‌ی هر زشتی و مصیبتی را به یهودیان نسبت می‌دادند. به برخی اظهار داشتم: "تنها ۲٪ از مردم جهان یهودی هستند و ۸۵ تا ۹۰ درصد اختراعات، اکتشافات علمی و همچنین اکثر شاهکارهای ادبی، فلسفی، هنری و موسیقی در جهان که به پیشرفت بشریت خدمات شایانی کرده‌اند را نیز افراد یهودی تبار به وجود آورده‌اند. اگر بر فرض، این ۲٪ واقعاً قادر به استعمار، سوءاستفاده، چپاول و کنترل جهان به سود خود هستند، بنابراین جای این پرسش وجود خواهد داشت که آیا ۹۸٪ باقی مانده اینقدر کم‌درایت، عقب‌افتاده و ناتوان هستند که تنها یک اقلیت ۲٪ توانسته بر آن‌ها چیرگی یابد، آن هم در چنین ابعاد گسترده‌ای؟! این ادعای بیهوده، چیزی نیست جز فرافکنی (Projection)، اقرار فاعل به عقب‌ماندگی و ناتوانی ذهنی و هوشی خویش، فقدان منطق و البته حسادت بیمارگونه! دیدگاه و استدلال شما چیست؟" جای تعجبی برایم وجود نداشت که این گونه افراد به ظاهر دانشمند، هیچ پاسخ یا اساساً استدلالی در توجیه این گونه اتهامات سفیهانه و کلیشه‌ای نداشتند و ترجیح می‌دادند سکوت کنند و یا از مهلکه بگریزند و با ابراز تنفر و متهم کردن من به عنوان «مزدور و دست‌نشانده‌ی یهودیان» از من دوری جویند!

پدیده‌هایی چون ملامت و متهم کردن یک گروه اقلیت به عنوان ریشه‌ی همه‌ی مشکلات (Scapegoating) و اختراع دشمن فرضی (Imaginary Enemy) به منظور ایجاد وحشت و نیز انگیزش و تشویق عوام، مبنی بر ضرورت دفاع در برابر این دشمن فرضی و خطرات انتزاعی نسبت داده شده به آن، از راه‌ها و نسخه‌های قدیمی شستشوی مغزی (Brain Wash)، عوام‌فریبی (Demagoguery) و نیز بسیج توده‌ها (Mass-Mobilisation) است که از شاخص‌های مشترک جوامع استبدادی و نظام‌های دیکتاتوری به شمار می‌آیند. این فاکتورها به ویژه در ایدئولوژی و جهان‌بینی یهودستیزی بسیار مشهود است. بد به حال جامعه‌ای که به سبب رسوب مذهب و یا اصولاً ایدئولوژی‌زدگی (تفاوتی ندارد از چه سنخیتی)، استعداد پذیرش هر دروغی را داشته باشد و با آن هم‌هویت شود! آلمان با بینش متکبرانه و مرام خشن و جنون برتری‌جویی خود، مسوول به وجود آمدن دو جنگ جهانی شد، با این خیال موهوم که جوامع و فرهنگ‌های دیگر را تحقیر و زیردست خود نماید و هر دو بار هم جامعه‌ی جهانی با کوفتن بر پوزه‌ی آلوده و کف‌آلودشان از این امر ممانعت کرد. این که آلمانی‌ها به «ملت تبه‌کار»^{*} نیز شهرت دارند، بر دلایل مستند و غیر قابل انکاری استوار است. جامعه‌ی آلمان به سبب این که اجتماعی بزدل و دارای فرهنگ و ذهنیتی استبدادگرایانه و مرامی پرخاشگرانه و برتری‌جو است، اساساً استعداد و شجاعت مبارزه با فاشیسم و دیکتاتوری نازی را نداشت. همچنین رژیم نازی را آلمانی‌ها به زانو در نیاوردند، بلکه نیروی متفقین که غیرآلمانی بودند نظام پلید و خون‌خوار نازی را در هم شکستند و به زباله‌دان تاریخ انداختند! همچنین آلمان مستعد و خالق معجزه‌ی اقتصادی (The German Economic Miracle) خود نبوده است، بلکه «معجزه‌ی اقتصادی آلمان» نتیجه‌ی غارت و چپاول اموال سایر ملت‌ها و به ویژه یهودیان در طول جنگ جهانی اول و دوم بوده است که البته در نظر بخش بزرگی در جامعه‌ی آلمان «جانوران مادون انسان» تفسیر و تلقی می‌شدند. «اقتصاد شگفت‌انگیز آلمان» بر تاراج و استعمار دسترنج همان انسان‌هایی بنیان گرفت که در «اردوگاه‌های کار اجباری» و «اردوگاه‌های مرگ آلمانی‌ها» در غیرانسانی‌ترین شرایط اسیر بودند، مورد ضرب و شتم، سوءاستفاده و شکنجه قرار داشتند و سرانجام به قتل رسیدند. «معجزه‌ی اقتصادی آلمان» پایه بر سلب مالکیت، توقیف و تاراج دارایی انسان‌های صادق و کوشا داشته است که آلمانی‌ها آن را تصرف

* Tätervolk (dt.) = Criminal Nation (engl.)

و «آریایی‌سازی» (*Aryanization*) کرده بودند. حتا در زمان حاضر نیز بسیاری از آلمانی‌ها از قشرهای مختلف جامعه و همچنین برخی از شخصیت‌های رسمی و عالی‌رتبه‌ی این کشور، هنوز هم نوک بینی را رو به آسمان می‌گیرند و بسیار متکبرانه ادعا می‌کنند بهترین، باهوش‌ترین، کامل‌ترین و برترین انسان‌های دنیا هستند و قد بلند، پوست بی‌رنگ، تعلق نژادی و «ژن ژرمن» خود را نشانه‌ی این برتری دروغین می‌انگارند؛ غافل از این که آسکاریس‌ها (*Ascaris*) هم همین ویژگی را دارند! نژادپرستی، خودخواهی، حسادت و جنون خودبرتربینی، میراث فرهنگی به جا مانده از دوران نازی در فرهنگ و جامعه‌ی امروز آلمان هستند و در تار و پود فکری اکثر آلمانی‌ها رسوب کرده‌اند؛ و می‌دانیم که ترک عادت موجب مرض است!

شگفت نیست که این عقب‌ماندگی فکری و فرهنگی هنوز هم در جامعه‌ی آلمان ریشه دارد: «رژیم‌های استبدادی معمولاً دیر یا زود سرنگون می‌شوند، ولی آثار بسیار مخرب فرهنگی-اجتماعی که از آنان بر جای می‌ماند، بسیار عمیق و دیرپا است و حتا افکار و بینش چندین نسل آینده را به منفی‌ترین شکل تحت تاثیر قرار داده و مسموم می‌کند.»^۲ تاثیر تخریب‌های فرهنگی، بیماری‌های فکری و اجتماعی، جهان‌بینی نژادپرستانه و یهودستیزی ناشی از دوران نازی در جامعه‌ی آلمان مثلاً دموکراتیکِ امروزی، هنوز هم وجود دارد و از دیرباز یک محور آریایی و بدین‌سان یک زمینه‌ی مشترک در روابط دوجانبه با جهان اسلام و به ویژه با ایران اسلامیزه شده را فراهم می‌آورد که این کتاب جزئیات و چگونگی ورود و پیوند تبلیغات آلمانی‌ها، از دوره‌ی امپراتوری آلمان و نیز تاثیر سیاست‌گذاری‌های خارجی نظام و ایدئولوژی نازی‌ها را با روش فکری و درک تاریخی ایرانیان و هویت فرهنگی و ملی آنان، با بهره‌گیری از مطالعه و بررسی تخصصی اسناد و مدارک موجود در آرشیوهای مختلف دولتی آلمان و آمریکا به تصویر کشیده و شرح می‌دهد. واقعیاتی که بسیار غم‌انگیز و مایه‌ی سرافکندگی است.

ایران از معدود کشورها و شاید تنها کشوری در عصر حاضر است که سیاست خارجی آن، رسماً بر پایه‌ی یهودستیزی و ترویج و پرورش تروریسم دولتی استوار است، همان گونه که در گذشته‌ای نه چندان دور، نازی‌ها و «اُمّت آلمان» بخش عمده‌ی سوخت ایدئولوژیک مورد نیاز خود را برای چرخش ماشین ترور و «صنعت آدم‌کشی» از این راه تأمین می‌کردند. این کتاب همچنین شرح می‌دهد که چرا آلمان نه تنها قصد جلوگیری از دسترسی ایران به تجهیزات اتمی در بخش نظامی را ندارد، بلکه تاکنون فعالانه در شورای امنیت سازمان ملل، از تصویب و اجرای تحریم‌های اساسی بین‌المللی بر علیه ملایان آگاهانه و به گونه‌ای هدفمند جلوگیری کرده و با سیاست سازش، در عمل به ملایان ابراز همبستگی می‌کند. به این ترتیب ادعای رهبران و مقام‌های ارشد آلمان در اعلام همبستگی با جهان غرب مبنی بر دفاع از حق موجودیت اسرائیل در برابر تهدیدهای اتمی رژیم ملایان، دفاع از اصل آزادی و دموکراسی در جهان و نیز نهادینه کردن دموکراسی و حقوق بشر در ایران توخالی، ساختگی و در حقیقت به معنای ریشخند کردن جامعه‌ی جهانی است. آلمان در واقع با نقاب دموکراسی و همبستگی با جامعه‌ی جهانی، سعی در پنهان کردن چهره‌ی واقعی خود دارد که همان صلیب شکسته است.

امیدوارم مطالعه‌ی این اثر تخصصی پژوهشی و تاریخی پر ارزش و نیز آگاهی یافتن از محاسبات، جریانات، وقایع و مناسبات پشت پرده در سیاست‌گذاری‌های خارجی کشوری چون آلمان در مراوداتش با ایران، بتواند روشنگر و راه‌گشایی باشد برای آیندگان. بلاهایی که نسل پدران و پدربزرگانمان با کم‌دانی و کوتاه‌فکری خود به نسل ما و نسل‌های آینده تحمیل کردند، میراثی است شوم با چهره‌ای بسیار زشت و کریه! بر ایرانیان است که با مطالعه و درک درست از تاریخ، درس عبرت بگیرند و همه‌ی عفونت‌های فکری و بیماری‌های اجتماعی، هویتی و فرهنگی را از رخساره‌ی رنگ‌پریده‌ی میهن‌شان بزدايند، افکار نژادپرستی را از مفهوم وطن‌دوستی و ملی‌گرایی جدا کنند و میراث فرهنگی ارزشمندی برای نسل‌های آینده بر جای بگذارند که در آن عشق، انسان‌دوستی، احترام به حقوق مدنی و آزادی فردی، و نیز هستی انسان‌ها پایه‌های تربیت و ارزش‌های والای فرهنگی و اجتماعی باشند و افکار پلید به جا

^۲ (Hrg.)Lynn Ciminski & Martin Schmitt. *Alexander Stein. Adolf Hitler, Schüler der „Weisen von Zion“*. (Page 219), ça ira Verlag, 2011. ISBN: 978-3-86259-103-9

مانده از توحش اسلامی و آثار چرکین و متعفن ایدئولوژی نازیسم، در «موزه‌های وحشت» قرار بگیرند و در بطن جامعه، جایی برای ابراز وجود نداشته باشند.

مطالب مندرج در این کتاب که سال ۲۰۰۹ به زبان اصلی (آلمانی) انتشار یافت، هنوز برای درک و تفسیر مسایل و وقایع سیاسی روز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. ترجمه‌ی این کتاب را از زبان اصلی، همزمان با ترجمه‌ی انگلیسی آن مقایسه کردم و به این ترتیب همزمان دو زبان را برای ترجمه‌ی متن به کار گرفتم. به هنگام ترجمه، توضیح برخی نکات و اصطلاحات را برای درک عمیق‌تر مطالب لازم دانستم و پس از تحقیق و مراجعه به منابع معتبر علمی، به صورت پانوشت ذکر کرده‌ام. برخی از عناوین، اصطلاحات و عبارات تخصصی را نیز برای تسهیل درک مطالب به صورت پانوشت به زبان‌های انگلیسی و آلمانی به همراه ترجمه‌ی پارسی، عنوان کرده‌ام.

با سپاس فراوان از دوست فرهیخته، گرامی و ارجمندم، **دکتر ماتیاس کونتزل** که همیشه در نهایت مهربانی و آمادگی، تجربیاتش را در اختیار من گذارد و کمک‌های خود را برای پیشبرد و انتشار ترجمه‌ی نسخه‌ی پارسی کتاب از من دریغ نداشت و مرا با شکیبایی تمام با مشاورات تخصصی خویش پشتیبانی کرد.

در ترجمه‌ی این کتاب، همچنین از گنجینه‌ی تجربیات پدرم **کیومرث مبشری (Kioumars Mobasheri)** که خود نویسنده و در حال نگارش کتاب است، بسیار بهره گرفتم. از او برای مشاوره و نظره‌ایش که توانستم متن ترجمه‌ی پارسی را تا حد ممکن روان و یکدست نمایم و ویرایش اول متن ترجمه را به او بسپارم، صمیمانه سپاسگزارم. در این امر همچنین از یاری دوستی که به درخواست او از ذکر نامش خودداری می‌کنم، بی‌نهایت سپاسگزارم که زحمت ویرایش دوم متن ترجمه را بر خود هموار داشت و ویرایش نهایی کتاب را در نهایت صداقت و با اندوخته‌ی گران‌بهای دانش و شایستگی خویش کمال بخشید؛ و نیز سپاس فراوان از دوست فرزانه و آزادمنش **آلکس فویرهرت (Alex Feuerherdt)** برای راهنمایی‌های حرفه‌ای، پشتیبانی و دوستی صمیمانه‌اش در طول سالیان گذشته. با سپاس‌گزاری ویژه از **بانو دکتر حوا- اوا بوگایر- گلایتمن (Dr. Hava-Eva Bugajer-Gleitman)** در اتریش که امکان انتشار نسخه‌ی رایگان الکترونیک این کتاب را از راه اینترنت در سال ۲۰۱۷ میلادی برای دسترسی خوانندگان و جامعه‌ی مدنی ایران با پشتیبانی، دستی‌گشاده و بخشندگی خود اجراپذیر کرد. بدون حمایت و فروتنی کم‌نظیر این فرهیخته‌ی انسان‌منش انتشار این اثر در شاهراه اینترنت امکان‌پذیر نمی‌شد.

Michael Mobasheri

Köln – Germany- 01. August. 2016

مایکل مبشری

کُلن - آلمان، یکم آگوست ۲۰۱۶

پیشگفتار نویسنده: (Author's Preface)

تهران، ژوئن ۲۰۰۹- هشت شبانه روز ملت ایران به مبارزه با رژیم ملایان برخاست: ایرانی‌ها به خیابان‌ها ریختند تا به رقص و شادی بپردازند و درباره‌ی محمود کوچولو (یه هفته، دو هفته، محمود محوم نرفته) با یکدیگر شوخی کنند.

دلیل این حرکت گروهی، اهانت‌های تحقیرآمیزی بود که محمود احمدی‌نژاد رییس‌جمهوری ایران، به آن وسیله زهرا رهنورد، همسر رقیب انتخاباتی خود میرحسین موسوی را چند روز پیش از انتخابات ریاست‌جمهوری مورد تاخت و تاز قرار داده بود. توهین‌هایی که میلیون‌ها ایرانی در سوم ژوئن و در پخش مستقیم تلویزیونی شاهد آن بودند. این خانم رهنورد بود که در سخنرانی‌های انتخاباتی پیشین به همراه همسرش، آزادی زندانیان سیاسی و انحلال «پلیس اخلاقی» را خواستار شده و تهاجمات و تعدی آن‌ها را به عنوان «پست‌ترین و کثیف‌ترین رفتار تحکم‌آمیز مردان به زنان» قلمداد و تقبیح کرده بود. او به هوادارن خود گفته بود: " شما اینجا هستید، چون جانتان از دیکتاتوری به لب رسیده است؛ شما اینجا هستید، چون از تعصب تنفر دارید؛ شما اینجا هستید، چون آرزوی یک ایران آزاد را دارید که با دیگر کشورهای جهان، روابط مسالمت‌آمیز داشته باشد."

با این که نظرسنجی‌های پیش از انتخابات از گرایش و حرکتی بزرگ به سود موسوی حکایت داشت، رژیم اما در شب انتخابات ۱۲ ژوئن، پیروزی احمدی‌نژاد را تضمین کرد و در ساعت ۲ بامداد همان روز، در حالی که نتایج شمارش آرای برخی مناطق هنوز رایه نشده بود، نتیجه‌ی کلی اعلام شد و احمدی‌نژاد پیروز نهایی انتخابات تعیین و معرفی گردید. این یک فریب آشکار و تقلبی بزرگ بود. در ۱۵ ژوئن، سه میلیون ایرانی علیرغم اعلام مؤکد محمد باقر قالیباف، شهردار تهران، و با وجود ممنوعیت تظاهرات، برای اعاده‌ی حقوق به خیابان‌ها رفتند.

با وجود این، رهبر انقلاب علی خامنه‌ای، از پیروزی احمدی‌نژاد دفاع می‌نمود. از آن پس سپاه پاسداران و نیروهای بسیج با شدت وارد عمل شدند. بیش از ۷۰ نفر کشته و ۴۰۰۰ تن زخمی که در میان آن‌ها شمار زیادی از خبرنگاران، فعالان سیاسی مخالف و افسران منتقد رژیم وجود داشت، بازداشت شدند. زندانیان تا سرحد مرگ شکنجه شده و برخی مورد تجاوز جنسی قرار گرفتند. روزنامه‌های زیادی ممنوع شده و تلفن‌های همراه قطع شدند. همچنین آزادی فعالیت خبرنگاران دگربار به شدت محدود شد. پس از آن، بر علیه سران جناح اصلاح‌طلب و فعالان سیاسی، جو سازی و محاکمات نمایشی- تبلیغاتی به راه افتاد؛ بیش‌تر به این منظور که حرکت توده‌ی اعتراضی مردم را به غرب و «صهیونیسم جهان‌خوار» نسبت دهند. در حالی که در آغاز آگوست ۲۰۰۹ تعداد قابل توجهی از شخصیت‌های تراز اول ایران از حضور در مراسم سوگند ریاست‌جمهوری محمود احمدی‌نژاد سر باز زدند، نمایندگان کشورهای عضو اتحادیه‌ی اروپا در آن حضور داشتند.

زمانی که آخرین بخش این کتاب را می‌نگاشتم، وقایع ماه ژوئن در ایران به طور عجیبی توجه مرا به خود جلب کرد. از این که رژیم نتایج انتخابات را تحریف کرده است متعجب نبودم، زیرا می‌دانستم که رهبر انقلاب اسلامی پشت سر احمدی‌نژاد ایستاده و از او حمایت می‌کند؛ چیزی که مرا شگفت‌زده می‌کرد «سرسختی» نامزدهای اصلاح‌طلب، یعنی موسوی و کروبی و همچنین گستردگی و شدت اعتراضات مردمی بود. این مقاومت، چهره‌ی دیگری از ایران را نمایان می‌ساخت که همه چیز را دگرگون نمود: استحکام درونی رژیم (در درون مرز) و اعتبار آن (در برون مرز)، زمینه و پیش‌شرایط دیپلماسی بین‌المللی هسته‌ای، فضای مانور آلمان در ارتباط با ایران و در واقع مفاد این کتاب را [۱].

من پژوهش خود را دو سال پیش‌تر آغاز کرده بودم تا به عمق و ریشه‌ی پدیده‌ها و وقایع بسیاری که فکر مرا مغشوش می‌کرد، دست یابم. این اغتشاش فکری از جایی آغاز شد که در «نمایشگاه بین‌المللی کتاب فرانکفورت» در سال ۲۰۰۵، ناشرانی در غرفه‌های ایرانی، با لبخند و خوشرویی، کتاب «پروتکل مشایخ صیون»^{*} و دیگر کتاب‌های کلاسیک یهودستیزی را رایه می‌کردند. یک هفته

^{*} *The Protocols of the Elders of Zion*

بعد، هنگامی که احمدی‌نژاد در سخنرانی معروف خود اعلان کرد که اسراییل [باید] از نقشه‌ی جهان حذف شود، من نه تنها از عبارات او دچار شوک شدم، بلکه بیش‌تر از آن به خاطر کمبود اعتراض‌های قابل وصف و توصیف در این باره حیرت‌زده بودم. تنها ۶۰ نفر برای اعتراض به این واقعه در برابر کنسولگری ایران در هامبورگ شرکت داشتند. ادامه‌ی سکوت و فقدان اعتراض در سال ۲۰۰۶، هنگامی که احمدی‌نژاد انکار و تکذیب جنایت تاریخی هولوکاست را محور سیاست خود قرار داد به اوج خود رسید. وزارت امور خارجه‌ی آلمان سفیر خود را همچنان در ایران به جای خود باقی گذاشت. وزارت اقتصاد آلمان مرادده‌های روزمره را همچنان تضمین می‌کرد و شرکت‌های آلمانی نیز مشتاقانه و کوشا در نمایشگاه‌های صنعتی و تجاری در تهران شرکت می‌کردند و جامعه‌ی مدنی آلمان سکوت اختیار کرده بود. در حالی که در سال ۲۰۰۷ سرانجام نگرانی درباره‌ی احتمال دستیابی ایران به بمب هسته‌ای افزایش یافت، این احزاب سبزها (Die Grünen) و چپ‌های آلمان (Die Linke) بودند که با لبخند بی‌تفاوتی و نیز سنجاق سینه‌هایی با نوشته‌ی "نیروگاه/ اتمی؟ خیر متشکر!" بر یقه‌هایشان، از حق ملایان برای داشتن گزینه‌ی اتمی که مستعد تولید بمب اتمی است، دفاع می‌کردند. پشت این نیک‌خواهی زیاد از حد برای تهران، علیرغم هر آنچه که تهران انجام می‌دهد، چه چیز وجود دارد؟

من خواندن چند کتاب را درباره‌ی تاریخچه‌ی ارتباطات بین آلمان و ایران پیش از سال ۱۹۴۵ آغاز کردم. به زودی برایم مشخص شد که وارد قلمروی جالب شده‌ام که پیش‌تر برایم ناشناخته بود. با شگفتی دریافتم که هیچ تألیف و مقاله‌ی جامعی درباره‌ی همکاری‌های سی ساله میان آلمان (غربی) و ایران وجود ندارد. بنابراین تصمیم گرفتم این امر را تغییر دهم و این جای خالی را پر کنم.

علاقه داشتم نه تنها به گردآوری و معرفی واقعیت‌های مسلم این همکاری، بلکه به شناسایی دلایل تداوم و استحکام این همکاری مبادرت ورزم. می‌خواستم بدانم که پی‌ریزی و پایه‌ی این عشق و علاقه‌ی عجیب بین آلمان و ایران چیست که به قول **دکتر یوزف یوفه (Dr. Joseph Joffe)*** به آغاز قرن پیشین باز می‌گردد و هر جنگ، مصیبت و انقلابی را نیز تاب آورده است؟

بخش یکم و دوم این کتاب، چگونگی به وجود آمدن این رابطه‌ی ویژه را شرح می‌دهند. در زمان جنگ جهانی اول، امپراتور آلمان «ویلهم دوم» موفق به جلب تحسین شیعیان سنت‌گرا و محافظه‌کار به عنوان قهرمانی در مبارزه علیه دشمنان بزرگ ایران، یعنی روسیه و بریتانیا شد، تا جایی که آن‌ها او را «**حاج ویلهلم محمد**» لقب داده بودند. دو دهه‌ی بعد هنوز روحانیان شیعه به این شور و اشتیاق برای آلمان استناد می‌کردند. اینک آدولف هیتلر از نسل محمد پیامبر مسلمانان و مهدی موعود شیعیان پنداشته می‌شد. روابط نزدیک و ویژه از زمان نازی‌ها هنوز هم تأثیرگذار هستند. به عنوان مثال هاشمی رفسنجانی، رییس‌جمهوری سابق ایران، از اتحاد استراتژیک بین دو کشور در زمان جنگ جهانی دوم به عنوان الگو و سرمشقی برای زمان حال یاد می‌نمود.

بخش سوم این کتاب - بحث ایدئولوژی و عملی انقلاب خمینیستی - به دلایل روشنی در مرکز این بخش واقع شده است. از طریق مطالعه، بررسی و ترجمه‌ی متون اصلی، تلاش کرده‌ام تا تصویر صحیح و دقیقی از جهان‌بینی خمینی ترسیم نمایم. فقط به این وسیله می‌توان منطق و دلایلی را که پشت سخنان شدیدالحن احمدی‌نژاد قرار دارند، درک کرد. مطالبی که به نظر بیننده‌ی عادی مسخره و بی‌معنا می‌نماید، در رابطه‌ی مستقیم با این دیدگاه‌ها، حاوی مفهوم و معانی بسیار دهشتناک و خطرناکی است.

* **دکتر یوزف یوفه (Dr. Joseph Joffe)** متولد ۱۵ مارس ۱۹۴۴ در آلمان است. او ناشر و سردبیر سرشناس روزنامه‌ی آلمانی دی-سایت (*Die Zeit*) و نیز از سال ۱۹۸۵ تا ۲۰۰۰ سردبیر بخش اخبار مربوط به سیاست امور خارجه در روزنامه‌ی معروف آلمانی زود-دویچه (*Süddeutsche Zeitung*)، خبرنگار و کارشناس سیاست امور بین‌المللی و سیاست امور خارجه است. او همچنین پژوهشگر، استاد و مدرس عالی رشته‌ی «علوم سیاست امور بین‌الملل» در بسیاری دانشگاه‌های معتبر دنیا از جمله دانشگاه استنفورد (Stanford)، دانشگاه جانز-هاپکینز (Johns-Hopkins-University)، دانشگاه مونیخ (Universität München) و نیز دانشگاه هاروارد (Harvard University) بوده است. وی درجه‌ی دکترای خود را سال ۱۹۷۵ از دانشگاه هاروارد در ایالات متحده‌ی آمریکا اخذ کرد. دکتر یوفه از چهره‌ها و شخصیت‌های بسیار برجسته و از پژوهشگران و کارشناسان معتبر معاصر در امور سیاست خارجه، سیاست امنیت و نیز سیاست امور بین‌الملل و برنده‌ی جوایز علمی و تخصصی مهم و متعدد در دنیا است. (مترجم)

برای نمایاندن نمونه‌ای از سیستم عملی جهان‌بینی و مکتب خمینی، به بررسی تخصصی اشغال سفارت آمریکا در سال ۱۹۷۹ و استفاده از کودکان و نوجوانان ایرانی در طول جنگ ایران و عراق برای پاکسازی میدان‌های مین دست زده‌ام. از این رو، تفسیر و گزارش‌های من از این دو رخداد، با تفسیرهای معرف حضور و معمولی موجود از آن‌ها متفاوت است.

بخش چهارم، شرح ارتباطها و مناسبات دوجانبه میان دو کشور از سال ۱۹۷۹ به بعد را شامل می‌شود. دولت و مجلس آلمان، احزاب سیاسی، رسانه‌ها و جامعه‌ی هنری آلمان، به این شیوه‌ی عملکرد مبتنی بر مکتب خمینی (Khomeinism - خمینیسم) و به اثرات عملی آن - چون سرکوب داخلی، واقعه‌ی فتوای قتل سلمان رشدی و قتل در رستوران میکونوس در برلین - و همچنین ایدئولوژی مربوط به آن که شامل یهودستیزی، دشمنی کین‌توزانه با اسرائیل و انکار و دروغین خواندن فاجعه‌ی هولوکاست می‌باشد، چگونه در طول سه دهه‌ی انقلاب اسلامی واکنش نشان داده‌اند؟ به این ترتیب در این بخش کتاب، وارد دنیای دیگری می‌شویم. هیچ اثر پژوهشی و علمی از این سی سال در سطح بین‌المللی و به هیچ زبانی وجود ندارد!

بخش پنجم به تاریخچه‌ی بحث و جدل بر سر مسایل اتمی می‌پردازد. شرح و توضیحات من بر پایه‌ی تاریخچه‌ی دیپلماسی هسته‌ای در بحث و جدل‌های اتمی متمرکز است. تاریخچه‌ای که بیش‌تر بر اختلاف نظر بین دولت‌های غربی دلالت دارد تا اختلاف بین غرب و ایران. در این بخش، همچنین نقش ویژه‌ای که وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان، یوشکا فیشر (Joschka Fischer) از حزب سبزهای آلمان ایفا کرد، روشن می‌شود.

نتیجه‌ی بررسی‌هایم برای آینده‌ی سیاست آلمان در قبال ایران دارای اهمیت است. ارتباط‌های بی‌شمار و گسترده بین برلین و تهران می‌تواند دو گونه معنا شود: یا یک تور ایمنی برای سیاست‌های جاری قدرتمداران فعلی ایران، و یا یک اهرم برای اعمال فشار به منظور تغییر مسیر رژیم تهران.

برای نمونه می‌توان از وابستگی ایران به صنعت تکنولوژی آلمان یاد کرد. در حال حاضر دو سوم از تشکیلات صنعتی، و سه چهارم از کارخانه‌های کوچک و متوسط در ایران با دستگاه‌ها و ماشین‌آلاتی که اصلاً آلمانی هستند، کار می‌کنند. همان گونه که می‌شاییل تُکوس (Michael Tokuss)، رییس سابق اتاق صنعتی و بازرگانی ایران - آلمان در تهران هم صریحاً تأکید ورزیده بود: "ایران بی‌گمان هم به تأمین لوازم یدکی و هم به نمایندگان فروش آن‌ها از آلمان نیاز و وابستگی دارد." به این سبب دلایل و ریشه‌های این وابستگی نیز در این کتاب مورد بررسی قرار خواهد گرفت. این شرکت‌های آلمانی بودند که در سال‌های دهه‌ی ۲۰ میلادی، بنیان صنایع ایران را پایه‌گذاری کردند. اگر ایران به قطعات یدکی و نمایندگان فروش آن‌ها از آلمان اتکا و وابستگی دارد، بنابراین دولت آلمان اهرم نفوذ قدرتمندی در اختیار دارد - اهرمی که امکان خنثا کردن قوت آن از راه جایگزینی و تأمین لوازم یدکی از بازارهای چین و روسیه به سادگی میسر نیست - و تاکنون از این اهرم و امکان استفاده نشده است. در این باره حتا بحث و گفت و گو به عمل نیامده است. لازم به ذکر است که وجود این اهرم قدرتمند به عنوان یک ابزار مهم و راهکاری موثر، حتا معرف حضور همگان هم نمی‌باشد. آگاه‌سازی در این مورد به معنای گسترش بحث و گفت و گو در این باره است و روند بعدی با رژیم ایران را تعیین می‌کند.

پس از سرکوب شدید حرکت اعتراضی در ایران، بررسی چگونگی و آینده‌ی ارتباط آلمان و ایران بیش از پیش ضرورت پیدا کرده است. در آلمان، ماهیت این زمین‌لرزه‌ی فاحش که تحولات بنیادین حرکت دموکراسی‌خواهی در ایران را سبب گردیده است اغلب دست‌کم گرفته می‌شود. با این که رییس‌جمهور تغییر نکرده، اما در هر حال چهره‌ی سرزمین ایران بسیار تغییر یافته است. خیزش ژوئن ۲۰۰۹ نه تنها جمهوری اسلامی، بلکه دوستی بدفرجام یکصد ساله میان دو کشور آلمان و ایران را در هم ریخت و دچار بحران ساخت. «بحران» در اصل به «لحظه و هنگامه‌ی تصمیم‌گیری» و نیز «نقطه‌ی تحول و تغییر جهت و یا نقطه‌ی رأس یک جریان توسعه و تحول خفیر» معنا می‌شود. امروزه این لحظه‌ی تصمیم و نقطه‌ی تغییر و تحول سر رسیده است. البته هنوز قدری زود است از تغییری که در ماه ژوئن شکل گرفت، نتیجه‌گیری نهایی و تجزیه و تحلیل کلی به عمل آید؛ با این حال می‌توان به تعبیر و تفسیر بیش‌تری دست زد.

پیش‌تر این امکان وجود داشت تا از ایران، با وجود اختلافات و تنش‌ها به عنوان یک کشور که در آن ملت و رهبران با هم بر ضد شاه، آمریکا و اسرائیل متحد بودند، ایدآل‌سازی کرد و برداشت نمود. خیزش ژوئن ۲۰۰۹ این اسطوره را به صراحت تکذیب

می‌کند. از آن پس، این کشور به دو اردوی متخاصم تقسیم شده است و هر دولت خارجی می‌باید تصمیم بگیرد که قصد پشتیبانی از کدام یک را دارد: با آنان که خواستار آزادی بیان و دموکراسی هستند، و یا آنانی که دقیقاً این ارزش‌ها را زیر پا می‌گذارند و نادیده می‌انگارند! مذاکرات بر سر برنامه‌ی اتمی، به ویژه به دلیل وجود این آنتاگونیسم تحت تأثیر قرار دارد. بین این که آیا کشوری غنی‌سازی اورانیوم را در سایه‌ی تعهد و پایبندی به نظارت، حمایت و ضمانت سازمان ملل انجام دهد یا آن که مثل ایران، با وجود این که دستگاه قدرتش منفور و منفرد، اما در عین حال هنوز مقتدر است و خودخواهانه و سرخود در پی دستیابی به اهداف و بلندپروازی‌های اتمی خود می‌باشد، تفاوت بس بسیار است. از سویی، تهدید و خطر ماجراجویی هسته‌ای نیز افزایش یافته است. در ژوئن ۲۰۰۹، خطرناک‌ترین گروه در دستگاه اسلامی، قدرت را با کودتا تصرف کرد. احمدی‌نژاد و دایره‌ی هواخواهان، طرفداران و اطرافیان او نه تنها به ظهور امام زمان (عج) یا همان «مهدی موعود» باور و ایمان دارند، بلکه ادعا می‌کنند که می‌دانند چگونه این ظهور شتاب پذیر است: از طریق گسترش معصیت، اغتشاش، آشفتگی، بی‌عدالتی و بلوا در جهان! هر چه میزان و دامنه‌ی معصیت، مصیبت، بی‌عدالتی، فلاکت و آشوب در جهان گسترده‌تر شود، احتمال ظهور مهدی موعود بیش‌تر و نزدیک‌تر می‌شود تا بشریت را از آن رهایی بخشد. در فصل نوزدهم، من وارد این جهان‌بینی خرافی و دنیای واهی خواهم شد که به ایران یک وضعیت بی‌مانند می‌دهد. این نکته را می‌پذیرم که حتا میرحسین موسوی هم در صورت پیروزی در انتخابات و احراز مقام ریاست‌جمهوری، به پیشبرد برنامه‌ی هسته‌ای ادامه می‌داد. با این حال، جهان‌بینی آخر زمانی و باورهای خرافاتی احمدی‌نژاد نسبت به اورانیوم و وسواس جنون‌آمیز به مسأله‌ی هسته‌ای، برای رقیب او امری نامأنوس و غریب بوده و هست. آنچه که در سال ۲۰۰۵ آشکار شد و امروز آشکارتر از همیشه است، این است: ممانعت از ایران برای دسترسی به بمب اتمی، امر بایسته‌ای در عصر حاضر می‌باشد.

در حالی که از یک سو، لزوم توقف و ممانعت از برنامه‌ی هسته‌ای به شدت افزایش یافته، از دیگر سو راه مذاکره و توافق‌جویی مسالمت‌آمیز که همگی ما به دلیل اعتقادمان به تمدن و نیز احترام و پایبندی به تجدد آن را ترجیح می‌دهیم، به کل و بیش از هر زمان دیگر مسدود شده است. اگر علی‌خامنه‌ای و سپاه پاسداران متعلق به او، به ایجاد زمینه برای روابط بهتر با غرب علاقمند بودند، از میرحسین موسوی که نامزدی مطلوب و در نهایت امر وفادار به نظام بود، پشتیبانی می‌کردند. رفتار صلح‌جویانه‌ی باراک اوباما (Barack Obama)، رییس‌جمهوری ایالات متحده‌ی آمریکا، فرصتی بی‌مانند بود و دستی که او برای دوستی دراز کرد، نمی‌توانست تا این اندازه بی‌ادبانه و خشن رد شود. رژیم تهران به شدیدترین و خشن‌ترین شکل ممکن، نادرستی این امید را که سیاست‌هایش بر پایه‌ی صلح و منافع منطق‌پسند هستند، در عمل و به وضوح ثابت نمود.

این امر به آن معنا است که در حال حاضر فقط دو راه برای ممانعت از ایران برای دسترسی به بمب اتمی وجود دارد: گزینه‌ی نظامی که ریسک یک جنگ دراز مدت را در پی دارد و یا گزینه‌ی استفاده از ابزاری که به آن وسیله بتوان به ملایان اعمال فشار کرد، بدین ترتیب که آن‌ها را غیرقانونی شمرده و طرد و منزوی نمود. آیا آلمان حاضر به استفاده از رابطه‌ی ویژه‌ی خود با ایران به منظور ممانعت از دستیابی آن کشور به سلاح اتمی و از میان بردن تهدید موجودیت اسرائیل می‌باشد؟ یا این که بی‌اعتنا به وقایع ماه ژوئن به رابطه‌ی آرام و همیشگی خود و موافقت با سلاح اتمی ملایان و پذیرش آن ادامه خواهد داد؟

برخی از همکاران و مشاوران دولت اظهار می‌دارند: "آلمان می‌باید چون گذشته به روابط آرام خود با ایران ادامه دهد و خیزش ژوئن ایرانیان را نادیده بگیرد." یکی از برجسته‌ترین مشاوران دولت آلمان به نام فولکر پرتس (Volker Perthes) که مدیر «مؤسسه‌ی علوم و تحقیقات سیاسی» (SWP)^۱ «یکی از اتاقهای فکر^۲ دولت آلمان - مترجم -] است، در کمال آرامش اعلام داشت: "وقایع ۱۲ ژوئن بی‌تردید نشان می‌دهند که انتخابات در ایران کامل و بی‌عیب نبود، اما یک انتخابات صادقانه بود." کریستوف برترام (Christoph Bertram)، مدیر پیشین آن مؤسسه نیز در آگوست ۲۰۰۹ اعلام داشت: "باید در جست و جوی

^۱ Stiftung Wissenschaft und Politik (SWP)

^۲ Denkfabrik (dt.) = Think-Tank (engl.) = اتاق فکر

رابطه‌ی همکاری جدید و تشریک مساعی با تهران بود؛ با چشم‌پوشی از این که چه کسی آنجا بر سر قدرت است." این گونه اظهار نظر به صراحت از پذیرش دسترسی ایران به بمب اتمی حکایت می‌کند. پرتس موضوع اتمی ایران را به عنوان «*وسيله‌ای برای حفظ منافع ملی جمهوری اسلامی*» کم اهمیت و پیش پا افتاده جلوه می‌دهد، در حالی که برترام در واقع مدعی است که «یک بمب اتمی قابل استفاده در دست ایران، هیچ مصیبت یا خطر استراتژیک (سوق‌الجیشی) برای آلمان و اروپا، منطقه و جهان ندارد.» این ادعا دقیقاً همان ترفند و وسیله‌ای است که رژیم تهران به منظور مخفی کردن چهره‌ی خود در پی آن است. بر این پایه، در صورت شیوع و مستولی شدن چنین صدهایی چنان که از جوهره‌ی آن پیداست، هیچ کوششی برای آینده‌ی روابط آلمان و ایران در سایه‌ی ارزش‌های آزادی مدنی، عملی نخواهد شد؛ در عوض، این «*دوستی بدفرجام*» به قیمت قربانی کردن خیزش آزادی‌خواهی و دموکراسی در ایران، ادامه خواهد یافت.

شاید این افراد هر دو، طنین جهانی خیزش آزادی‌خواهی در ایران را ناچیز می‌پندارند. شمار کسانی که دفاع از تهران بر علیه واشنگتن را رد می‌کنند، رو به افزایش است و آوای به رسمیت نشناختن رژیم غیرقانونی تهران، سیر افزایش‌دهی به خود گرفته است. این امر بسیار خوب است، ولی کافی نیست.

بدون تغییر روش و تغییر *پارادایم‌های** موجود، جامعه‌ی جهانی در ممانعت از ایران برای دستیابی به بمب اتمی، بدون دست‌یازی به گزینه‌ی نظامی، شکست خواهد خورد. در حال حاضر کوشش بر این است تا همه‌ی امکانات موجود مثل قطع کامل روابط تجاری، اقتصادی، دیپلماتیک و همچنین در بخش‌های رفت و آمد دریایی، زمینی، هوایی، پست، مخابرات، ماهواره و سایر امکانات وسایل ارتباط جمعی که در فصل ۷ - ماده‌ی ۴۱ منشور سازمان ملل برای این منظور در نظر گرفته شده‌اند را مورد بهره‌گیری قرار داد. گزینه‌ی بعدی به باور من، گزینه‌ی جنگ نام دارد. گفتیم که بحران به معنای نقطه‌ی تغییر و نقطه‌ی اوج یک توسعه و تحول خطیر است. در این بحران، لزوم اتخاذ نقطه‌نظر و موضع‌گیری جدید از جانب آلمان در چالش‌ها بر سر ایران خیال‌پردازی و جزو موهومات نیست، بلکه پیامد و نتیجه‌گیری منطقی از طرح‌های پیشینی است که دچار شکست شده‌اند. این کتاب به میسر ساختن و در دسترس قراردادن استدلال‌هایی برای تأیید لزوم این تغییر روش امید دارد. من متوجه این نکته هستم که ترسیم‌هایم مقدماتی و موقتی است. درهای آرشیه‌های وزارت امور خارجه‌ی آلمان که به همکاری دو جانبه پس از انقلاب ۱۹۷۹ مربوط است، هنوز به روی پژوهشگران بسته است. شاید که بسیاری از این مدارک در آینده در دسترس قرار گیرند. یاری و همکاری دوستان ایرانی تا حدی کمبود ناشی از ناتوانی من در مطالعه و پژوهش منابع ایرانی به زبان اصلی را جبران نمود. امکان دست‌یافتن به اسناد، مدارک و منابع پژوهشی قیاسی و تطبیقی که به عنوان نمونه، سیاست انگلیس را با سیاست آلمان در قبال ایران مقایسه کرده باشند، در چهارچوب تدوین این کتاب در دست نبوده است. این کتاب، نخستین معرفی گسترده و جامع درباره‌ی ارتباط‌های آلمان و ایران است و نه چیزی جز این. بی‌تردید انجام پژوهش‌های دیگر در این باره لازم به نظر می‌رسد، اما به هر حال نقطه‌ای برای آغاز به دست آمده و بذر تحقیقات آینده کاشته شده است؛ از اینجا می‌توان بحث را آغاز کرد!

ماتیاس کونترزل

هامبورگ - آلمان، یکم سپتامبر ۲۰۰۹

* *Paradigm* = الگو، الگوواره

بخش نخست: امپراتوری آلمان، نازی‌ها و ایران

هنگامی که یک آلمانی به ایران می‌رود، بسته به موقعیتش، خود را در دنیای دیگری احساس می‌کند: وقتی از او با خاطرنشان کردن همکاری آلمان - ایران در زمان نازی‌ها با آغوشی گشاده استقبال می‌شود و گفته می‌شود: "هر دو ملت از نژادآرایی هستند!" با این بیان، رفسنجانی، رییس‌جمهوری وقت ایران نیز تحسین خود را از آلمان رسماً اعلام و اثبات نمود. همچنین در آلمان بر «سنت دوستی دو کشور» تاکید می‌شود؛ اما فاصله‌ی زمانی بین سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۳۳ همواره نادیده انگاشته می‌گردد. در این سال‌ها روابط به ویژه بسیار نزدیک و تنگاتنگ بود. سال ۱۹۴۱-۱۹۴۰، هشتاد درصد ماشین‌آلات ایران را نازی‌ها تأمین می‌کردند. بین سال‌های ۱۹۴۴-۱۹۴۱ صد در صد تبلیغات ضد آمریکایی و ضد یهودی از برلین به ایران صادر می‌شد و از آدولف هیتلر تا جایی که وی در میدان‌های جنگ پیروز می‌گردید، به عنوان «امام دوازدهم»، مهدی موعود شیعیان، یاد و ستایش می‌شد. به نظر می‌رسد اشخاص مسوول - مسوولان سیاسی و نمایندگان شرکت‌های مختلف آلمانی - به ظاهر از همه چیز اطلاع نداشتند و یا بهتر است بگوییم نمی‌خواستند چیزی بدانند! تا امروز هم هیچ کتاب، نشریه و نوشتاری مربوط به همکاری‌های آلمان-ایران در دسترس نیست.

البته پیش‌تاریخ آن هم شایان توجه است؛ مثل این واقعیت که شیعیان ایران در جنگ جهانی اول از امپراتور آلمان یعنی «ویلهلم دوم» (*Wilhelm II*) به عنوان «مُنجی اسلام» یاد می‌کردند. آن زمان امپراتوری آلمان کوشش می‌کرد جاسوسان خود را به منظور «برانگیختن تعصب و بنیادگرایی اسلامی» و تحریک شیعیان به جهاد، به ایران بفرستد؛ حقیقتی که تا امروز نیز همچنان در دست فراموشی است.

متأسفانه! زیرا که تأثیرهای سیاست‌گذاری‌های امپراتوری آلمان در قبال اسلام از ۱۹۱۷-۱۹۱۴ و همچنین سیاست هیتلر در قبال ایران بین سال‌های ۱۹۴۴-۱۹۳۹ هنوز هم ادامه دارند. در این کتاب، تسلسل و پیامدهای این گونه سیاست‌ها، ما را همراهی خواهند کرد. تشریح و توصیف‌های من درباره‌ی ساختار سیاست در قبال اسلام از دوره‌ی امپراتوری پادشاه آلمان، بر اساس تحقیقات و آثار پیشین اقتصاددان، عرب‌شناس و مورخ خاورمیانه و خاور نزدیک، **وُلْفگانگ گ. شوانیتز**^۱ و منابع و مراجعی که او در دسترس قرار داده است، بنیان گرفته‌اند، در حالی که تشریح‌های من در مورد تبلیغات نازی و آنچه در این باره تصویر و ترسیم کرده‌ام، برپایه‌ی کتاب پیشینم به نام «**جهاد و یهودستیزی-جنگ یهودستیزی نوین**»^۲ استوار است. همچنین از مهم‌ترین منابع، می‌توان از پایان‌نامه‌های تحصیلی ایرانیانی یاد کرد که در مقطع کارشناسی ارشد و دکترا به زبان‌های انگلیسی و آلمانی نگاشته شده، اما انتشار عمومی نیافته‌اند؛ و نیز اسناد و مدارک ناشناخته‌ای که در آرشیوهای دولتی واشنگتن دی-سی و برلین موجوداند.

با به پایان بردن این دیباچه، موضوع را از ۲۵ آگوست سال ۱۹۴۱ آغاز می‌کنم؛ روزی که رابطه‌ی همکاری آلمان و ایران در آن رقم خورده است.

^۱ Wolfgang G. Schwanitz

^۲ **Küntzel, Matthias. *Djihad und Judenhass. Über den neuen antijüdischen Krieg*, ça ira Verlag, Freiburg 2002. ISBN:3-924627-06-1. (Also Translated in English: **Matthias Küntzel. *Jihad and Jew-Hatred, the Islamism, Nazism and Roots of 9/11***, Translated by Colin Meade, Telos Press Publishing, New York 2007. 210 pages. ISBN-10: 0-914386-36-0 / ISBN-13: 978-0-914386-36-0).**

فصل یکم دالان ایران

در آگوست ۱۹۴۱ ساعت چهار بامداد، ارتش‌های بریتانیا و روسیه به ایران حمله کرده و این کشور را به اشغال خود در می‌آورند. ارتش ایران در پادگان‌هایش غافلگیر می‌شود؛ کشتی‌ها و هواپیماهای ایران در آتش می‌سوزند. در یک «تور مأموریت نظامی» که به نقل از یک شاهد عینی به بهای جان چند صد سرباز و تعداد بی‌شماری از شهروندان ایرانی می‌انجامد، این کشور بی‌طرف در جنگ جهانی دوم تسخیر و اشغال می‌گردد.

اگر به گذشته بنگریم، امری که در سیل وقایع جنگ جهانی دوم چون موجی ناچیز می‌نمود، در حقیقت نقش یک نقطه‌ی تحول قطعی را در نتیجه‌ی جنگ ایفا می‌کرد. دو ماه پیش از این رویداد، در ژوئن ۱۹۴۱ حمله‌ی آلمان به اتحاد جماهیر شوروی آغاز شده بود. روشن بود که پیامد این لشکرکشی، نتیجه‌ی جنگ را رقم خواهد زد. دورنمای شکست اتحاد جماهیر شوروی، لزوم کمک لندن و واشنگتن را امری ضروری کرد. استالین به قدرت‌های غربی فشار آورد تا کشورش را با تأمین تانک، خودروهای زرهی و جنگی، هواپیما و مواد خام حمایت کنند. اما این امر چگونه ممکن بود؟ در یخبندان زمستان، مسیر شمال از راه آرکانگلسک (Archangelsk) و یا مورمانسک (Murmansk) و همچنین از طرف مواضع آلمان در نروژ مورد تهدید بود. مسیر خاور دور از راه ولادیوستوک (Wladiwostok) از سوی ژاپن تهدید می‌شد و ترکیه که کشوری بی‌طرف بود، اجازه‌ی عبور از دریای سیاه را نمی‌داد. بنابراین تنها کشوری که مسیر آن کم‌ترین ریسک را داشت، ایران بود. بدین‌سان «دالان ایران» مهم‌ترین خط برای تأمین تسلیحات به اتحاد جماهیر شوروی بود. تنها در سال ۱۹۴۲ ارتش سرخ ۱۴۴۰۰۰ کامیون، ۱۱۲۰۰ هواپیما، ۲۰۰۰۰ خودروی زره پوش جنگی و ۴۴۲۰۰ تفنگ از راه ایران دریافت کرد. در طول این یک سال، بیش از ۷۰۰۰۰۰ بارگیری و نقل و انتقال محموله میان این دو کشور انجام گرفت؛ به تقریب ۲۰۰۰ بارگیری محموله در هر روز!^[۱]

جریان این ارسال مهمات و ادوات نظامی، ارتش سرخ را در ۱۹ نوامبر ۱۹۴۲ قادر به تدارک و آغاز ضد حمله کرد. حمله‌ای که در اوایل فوریه‌ی ۱۹۴۳ موجب شکست آلمان نازی در استالینگراد گردید. بدون وجود ایران به عنوان حلقه‌ای رابط میان متفقین غربی و اتحاد جماهیر شوروی، به احتمال زیاد هیتلر بر استالینگراد (Stalingrad) چیرگی می‌یافت. به گفته‌ی فرانکلین د. روزولت (Franklin D. Roosevelt)، رئیس‌جمهوری وقت آمریکا، دالان ایران «یک پل پیروزی» بود.

اهمیت تاریخی و بین‌المللی این دالان به سرعت به دست فراموشی سپرده شد. هیچ یک از دو ابرقدرت در زمان جنگ سرد، تمایل نداشتند وابستگی مشترک گذشته را به یاد آورند. هیچ فیلمساز روسی یا آمریکایی این سوژه را مورد پی‌گیری قرار نداد و از این «پل پیروزی» فیلمی نساخت، در حالی که کمبودهای بالفعل برای تولیدات سینمایی وجود نداشت.

گنجایش راه‌های شوسه و شبکه‌ی راه‌آهن کشوری پهناور چون ایران که در مجموع از لهستان، آلمان، فرانسه و اسپانیا بزرگ‌تر بود، به سرعت چندین برابر توسعه یافت. تعداد ۴۵۰۰ تن از کارکنان راه‌آهن انگلیس و مهندسان فنی و لجیستیک ارتش بریتانیا عهده‌دار این وظیفه بودند. اواسط سال ۱۹۴۲، سی هزار تن از سربازان آمریکایی متعلق به یگان ویژه‌ای به نام «فرمان خلیج فارس»^{*} که در آن زمان تازه تشکیل شده بود، وارد این کارزار شدند. بندرگاه‌های مدرن با سرعت بسیار زیاد سر از زمین برآوردند، راه‌های شوسه بازسازی شدند و به هشت هزار ایرانی آموزش‌های لازم در دوره‌های رانندگی و مکانیک کامیون داده شد. ناوگان راه‌آهن سراسری ایران نیز که کمی پیش از شروع جنگ، به طول ۱۴۰۰ کیلومتر ساخته شده بود، به ۱۸۰ لکوموتیو و ۵۱۷۵ واگن باربری از آمریکا مجهز شد و به این ترتیب بازدهی آن توانست از دو قطار به دوازده قطار در روز افزایش یابد. انتقال بیش از نیمی از ۵/۵ میلیون تن کالا که غرب، اتحاد جماهیر شوروی را با آن تأمین می‌کرد، به این صورت انجام می‌گرفت.^[۲] افزون بر این،

* Persian Gulf Command

کارخانجات مونتاژ در شهرهای کناره‌ی خلیج فارس، مانند اندیمشک و خرمشهر چونان قارچ از زمین سر برکشیدند. ۳۶۰۰۰ هوپیمای از ۴۰۰۰۰ هوپیمایی که اتحاد جماهیر شوروی بین سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۴۲ از آمریکا دریافت کرد، با شتاب زیاد در این کارخانه‌ها مونتاژ شده بودند.

بنا بر اسناد و مدارک اطلاعاتی مربوط به سال ۱۹۴۳ که به هر سرباز تازه وارد آمریکایی به پادگان گروهان ۱۸ نیروی هوایی داده می‌شد، ساعات کاری روزانه از سه و سی دقیقه بامداد با قهوه‌ی صبحگاهی آغاز می‌گردید و متن آن به این شرح است:

"این فابریک یک مجتمع و گُلنی بین‌المللی است. شما با سربازان آمریکایی، کارشناسان غیرنظامی بسیار ماهر آمریکایی، و دسته‌های نمایندگان نیروی هوایی اتحاد جماهیر شوروی و بریتانیا، با ایرانیان، عراقی‌ها، اعراب و هندی‌ها کار خواهید کرد. موفقیت‌های اقدامات ما بر پایه‌ی همکاری و تفاهم متقابل میان این گروه‌ها استوار است. هر هوپیمای اضافه که ما امروز به سمت شمال بفرستیم، جان صدها آمریکایی را در سال آینده نجات می‌دهد. ما با همکاری یکدیگر می‌توانیم میزان تولید را افزایش چشمگیری بدهیم. به پیش!"^[۳] اما دست شرارت هم کم نبود. این مسیر انتقال طولانی از سوی عوامل طرفدار نازی‌ها، در معرض عملیات خرابکاری مداوم قرار داشت. بدین‌سان در آگوست ۱۹۴۳ آمریکایی‌ها ناگزیر به توقیف و بازداشت ۵۰ تن از کارمندان راه‌آهن ملی ایران شدند که در صدد خرابکاری عمدی در انتقال محموله‌های سلاح به اتحاد جماهیر شوروی بودند. همچنین در ناحیه‌ی سلطان‌آباد، جایی که راه‌آهن ملی ایران ۳۰۰۰ گارگر و کارمند داشت، تمامی اعضای هیأت مدیره پس از کشف نقشه‌ی خرابکاری اخراج شدند. در تهران نیز میزان و مقدار صلیب‌های شکسته که بر روی دیوارها کشیده می‌شد، افزایش می‌یافت. نیروهای متفقین حتا نمی‌توانستند به نیروهای ژاندارمری ایران اعتماد کنند. بنا بر یک سند مربوط به ۲۴ آپریل ۱۹۴۲: "نیروهای پلیس ایرانی همیشه در حین انجام وظیفه با یک نگهبان و مراقب روسی یا انگلیسی همراهی می‌شدند، زیرا از آغاز این پروژه و در موقعیت‌هایی که به دست می‌آمد، آن‌ها از عملیات ضد روسی و ضد انگلیسی پشتیبانی می‌کردند."^[۴] در واقع افراد پلیس، کارکنان راه‌آهن ایران و اشخاصی که شعارنویسی می‌کردند، سرگرم بازی دیگری بودند و در این سرگرمی، نقش قهرمان‌ها و مبارزان مقاومت در برابر موانع آزادی را ایفا می‌کردند. در دیدگاه آنان، هر عملیات موفق خرابکاری، کارشکنی و اخلال در این دالان ارتباطی به معنای یک پیروزی مرحله‌ای در «مبارزه برای آزادی» تلقی می‌شد. مبارزه‌ای که نیازمند و مشروط به پیروزی نازی‌ها بود، زیرا تنها به این ترتیب بیرون راندن دشمنان بزرگ و دیرینه - روسیه و انگلیس - و استرداد استقلال کشور ممکن می‌گشت. از دید آن‌ها، اشغال شمال ایران به دست روس‌ها در آگوست ۱۹۴۱، تنها جزو آخرین و تازه‌ترین حملات و تجاوزات روسیه از مجموعه سلسله‌های حملات و اشغالگری‌های فراوان و پیوسته‌ی آن‌ها به کشورشان بود که آغاز آن به سال ۱۸۰۱ باز می‌گشت؛ هنگامی که امپراتوری روسیه‌ی تزاری، منطقه‌ی گرجستان را به تصرف خود درآورد. همچنین اشغال جنوب ایران به دست انگلیس، سنت ناخوشایندی بود که همواره از زمان سلسله عملیات جنگی و لشگرکشی‌های ناپلئون به مشرق‌زمین، پادشاهی انگلیس را به کنترل ایران به عنوان خط سیری به شبه‌جزیره‌ی هند که مستعمره‌ی انگلیس بود، مضمم می‌ساخت. سرانجام در سال ۱۹۰۱ لندن توانست منابع نفتی ایران را زیر نفوذ و کنترل خود درآورد که تداوم این جریان، در سال ۱۹۰۹ سبب تأسیس «شرکت نفت ایران و انگلیس»^{*} گردید و به این ترتیب نفوذ انگلیس بر منابع نفتی ایران رسمیت یافت. روسیه و انگلیس نزد مردم ایران دارای محبوبیت و آوازه‌ی خوبی نبودند: انگلیس‌ها، به دلیل آن که بسیار مغرور بودند و با دیده‌ی تحقیر با ایرانیان برخورد می‌کردند و در عین حال اهمیتی برای توسعه و ترقی کشور قایل نبودند؛ و روس‌ها، به این سبب که سربازانشان به خشونت، توحش و درنده‌خویی شهرت داشتند. بنا بر گزارش یکی از کارگزاران سفارت آمریکا در ایران در سال ۱۹۴۲: "ایرانی‌ها از روس‌ها بیش از انگلیس‌ها بیزار و بیمناک بوده و هستند. ایرانی‌ها بنا بر تجربه معتقدند که در مجادله و بگو مگو با روس‌ها، آن‌ها به سرعت به خشونت فیزیکی دست می‌زنند، در حالی که انگلیس‌ها نخست تلاش می‌کنند راه‌های دیگری را برای مقاومت و دفاع از خود پیش گیرند. در نتیجه ایرانی‌ها از روس‌ها هراس دارند، ولی انگلیسی‌ها را نیز پذیرا نیستند و از آنان متنفرند!"^[۵]

* Anglo-Persian Oil Company

هر دو ابرقدرت در طول قرن نوزدهم همواره بر سر ایران با یکدیگر درگیر بودند. در سال ۱۹۰۷ آن‌ها با یکدیگر عهدنامه‌ای دو جانبه به امضا رساندند که بر آن پایه می‌توانستند نفوذ خود را بر امور مالی و ارتش ایران به دو بخش مساوی تقسیم کنند. به این ترتیب، قسمت شمالی ایران زیر نفوذ روس‌ها و قسمت جنوبی ایران زیر سلطه‌ی انگلیس‌ها قرار گرفت (منطقه‌ی بی‌طرف، حوزه‌ی بلندی‌های تهران تعیین شد). پس از پایان جنگ جهانی اول، ایران شاهد یک دوره استقلال و خودمختاری رسمی بود که در سال ۱۹۴۱ یکبار دیگر به اشغال در می‌آمد و به دو بخش، زیر نفوذ بیگانگان تقسیم می‌شد. لندن و مسکو هر دو اطمینان خاطر می‌دادند که پس از پایان جنگ، سربازان خود را از ایران خارج خواهند کرد و حق حاکمیت و تمامیت ارضی ایران را محترم خواهند شمرد. برای گروه زیادی از ایرانیان، اشغال کشورشان در ۲۵ آگوست ۱۹۴۱ تجربه‌ی یک *Déjà vu** بود؛ حس آشنا و مرموزی که آن را در سال ۱۹۰۷ هم تجربه کرده بودند. البته برخی از روشنفکران ایرانی، نظام ناسیونال-سوسیالیسم آلمان را نیز محکوم می‌دانستند و شماری از این گروه بعدها به فرار یهودیان کمک کردند. اما توده‌ی بزرگی از جمعیت کشور، نخبگان و افراد برجسته و نیز رضاشاه پادشاه وقت، موفقیت‌ها و تحولات جنگی آلمان را با میل و همدلی و حتی تمجید و شیفتگی دنبال می‌نمودند. ایران در چهارم سپتامبر ۱۹۳۹ یعنی سه روز پس از آغاز حمله‌ی آلمان به لهستان رسماً اعلام بی‌طرفی کرده بود. در واقعیت اما، با آلمانی‌ها شدیداً همکاری می‌کرد. در اکتبر سال ۱۹۳۹ هانس سمند (Hans Smend)، سفیر وقت آلمان در تهران، چنین گزارش کرد: "فضا در میان جامعه‌ی ایران به سود ما است، در حالی که به شدت بر ضد انگلیس است و به تدریج بر ضد روسیه می‌گراید. از همان آغاز جنگ جهانی دوم، این امکان وجود داشت که روابط دوجانبه‌ی اقتصادی بر پایه‌ی جدید بسط و گسترش یابد."^{۱۶} تجارت دوجانبه بین آپریل ۱۹۴۰ تا آپریل ۱۹۴۱ با ۴۷/۱٪ از کل صادرات ایران به آلمان نازی و ۴۲/۹٪ از کل واردات ایران از آلمان نازی به اوج خود رسید.

پس از حمله‌ی آلمان به اتحاد جماهیر شوروی در ۲۲ جولای ۱۹۴۱ امید ایرانیان به آزادی و رهایی ایران از دست دشمن دیرینه و بزرگ شمالی بالا رفت. اروین ایتل (Erwin Ettl)، سفیر جدید وقت آلمان در ایران، در تلگرافی به برلین چنین گزارش نمود: "رضاشاه از خبر حمله‌ی آلمان، خوشحال و شگفت‌زده شد و فضای دوستانه‌ای که در پس بروز درگیری با روسیه نسبت به آلمان پدید آمده، حتی دوستانه‌تر و صمیمانه‌تر شده است."^{۱۷} آن هنگام هر کس که به برلین گرایش داشت، بر پیروزی آلمان یقین داشت.

در ژوئن ۱۹۴۲ یورش هیتلر به قفقاز آغاز شده بود. در جولای و آگوست همان سال منطقه‌ی روستوف (Rostov) و میدان‌های نفتی مایکوپ (Maikop) به دست آلمان نازی افتاد. ژنرال اروین رومل (Erwin Rommel) نیز توانسته بود انگلیسی‌ها را در شمال آفریقا عقب براند. وینستون چرچیل (Winston Churchill)، نخست‌وزیر وقت بریتانیا، با نگرانی همواره گوش به زنگ بود. حدود اواخر آگوست ۱۹۴۲ پیشروی آلمان از حرکت بازایستاد و اندکی پس از آن، ضدحمله‌ی بزرگ اتحاد جماهیر شوروی از استالینگراد آغاز شد. ضدحمله‌ای که به شکست آلمان و پایان جنگ منجر گردید و بدین ترتیب اشغال ایران در ۲۵ آگوست ۱۹۴۱ ارزش خود را نمایان ساخت.

اشغال ایران بدست متفقین نه تنها پی‌آمدهای جنگ جهانی دوم را تحت تأثیر خود قرار داد، بلکه شرایط سیاسی داخلی ایران را نیز تحت‌الشعاع قرار داد. رضاشاه که طرفدار آلمان بود، وادار به کناره‌گیری از قدرت به نفع فرزندش محمد رضا پهلوی شد. برای نخستین بار ایرانی‌ها با حضور و نفوذ آمریکا رو یا رو شده بودند. در حالی که کینه و دشمنی نسبت به اتحاد جماهیر شوروی، بریتانیا و بعدها نسبت به آمریکا نیز بالا گرفت، علاقه و مهرورزی به آلمان کامل و دست نخورده باقی ماند!

* *دژاوو* (به فرانسوی: *Déjà vu*): اصطلاح روانشناسی؛ به معنای «حالت پیش‌دیده»؛ حالتی از ذهن است که در آن، فرد پس از دیدن صحنه‌ای احساس می‌کند که آن صحنه را قبلاً دیده است و در گذشته با آن مواجه شده است. (مترجم)

کریستیانه هوفمن (Christiane Hoffmann)، خبرنگار روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه-تسایتونگ (FAZ) در تهران که از سال ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۴ برای این روزنامه گزارش تهیه می‌کرد، سال ۲۰۰۸ در مقاله‌ای از «تحسین آشکار بسیاری از ایرانی‌ها از هیتلر» یاد کرد و نیز «تأکید همکاری بسیار خوب میان ایران و آلمان در طول حکومت نازی» را در ایران خاطرنشان داشته است.^[۸] به راستی پایه و بنیان این طرفداری افراطی و ژرمنوفیلی^۹ چیست؟ باید به گذشته بنگریم؛ به زمانی که شاه وقت ایران در سال ۱۸۷۳، برای نخستین بار بنیان ارتباط‌های ویژه میان تهران و برلین را پی ریخت.

▪ *Frankfurter Allgemeine Zeitung* (FAZ) = آلگماینه - فرانکفورتر - روزنامه‌ی فرانکفورتر

◦ *Germanophilie* = (مترجم) بیماری‌گونه دوستی افراطی و بیمارگونه دوستی یا ژرمن دوستی

فصل دوم

ایران، امپراتور آلمان و جهاد

یوهان گئورگ زیمنس (Johann Georg Siemens)، یکی از بنیانگذاران و مؤسسان اصلی شرکت معروف زیمنس (Siemens) در سال ۱۸۶۸/۶۹ در ایران به سر می‌برد. او از مشاهدات خود هیجان‌زده نبود. بیش از ۹۰٪ جمعیت ایران از راه دامداری و کشاورزی زندگی می‌کردند. حتا ابتدایی‌ترین نهاد، سازمان و ساختاری هم وجود نداشت. اوضاع مالی دولتی، با ولخرجی‌ها و ریخت و پاش‌های نسل‌ها و سلسله پادشاهی‌های مختلف، کمبودهای مزمنی بر جای گذاشته بود. در عوض سرقت‌های مسلحانه و راهزنی بیداد می‌کرد. تنها در پایتخت و حومه‌ی آن بود که مقامات مسوول اداری و رسمی دارای قدرت عمل بودند و اوضاع را تا حدی زیر کنترل داشتند. زیمنس این امر را یک مشکل بزرگ برای معامله و تجارت با یک کشور می‌دید و معتقد بود که ایجاد روابط دیپلماتیک و فرستادن سفیرانی به آنجا امری عاقلانه است. به ویژه که در این زمان قشر حاکم و اعیان‌زاده در ایران علاقه‌ی شدیدتری به ایجاد روابط اقتصادی با برلین داشت. آنان به پشتیبانی یک قدرت اروپایی نیازمند بودند تا عقب‌ماندگی‌های کشور را جبران کنند. لندن و مسکو اما، پای میز مذاکره نمی‌آمدند، زیرا در خفا قصد بر آن داشتند ایران را در وابستگی مداوم نگه دارند. فرانسه با مستعمرات خود دست به گریبان بود و از درگیری با ایران خودداری می‌کرد. بنابراین امید ایران روی آلمان متمرکز شد.

سال ۱۸۷۳ ناصرالدین‌شاه به عنوان نخستین پادشاه ایرانی از برلین دیدن کرد. در همین سال، به اصرار و پافشاری ایران یک پیمان دوستی بین ایران و آلمان بسته شد. در سال ۱۸۸۵ اولین نمایندگی ایران در برلین گشوده شد، در حالی که تأسیس متقابل کنسولگری آلمان در تهران هنوز در دست طراحی بود. اما سه سال بعد آلمان به همکاری با ایران علاقه‌ی بیش‌تری پیدا کرد. در سال ۱۸۸۸ ویلهلم دوم در آلمان بر مسند قدرت نشست و به وسیله‌ی او دوره‌ی تغییر و تحول و گرایش به سیاست قدرت‌گرایی از طریق نفوذ در خاورمیانه آغاز شد. محور اصلی و کانون طرح و برنامه‌ی او ایجاد راه‌آهن میان برلین و بغداد بود. این یک پروژه‌ی کلیدی استعماری آلمان در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به شمار می‌آمد که به خواسته‌ی شخص امپراتور در این صدد بود تا نه تنها از برلین به بغداد، بلکه تا خلیج فارس و بعدها حتا از راه ایران به هندوستان دست یابد. در این زمان، ایران برای آلمان به صورت یک بازار صادرات و منبع مواد خام جاذبه پیدا کرد. سرانجام در سال ۱۸۹۰ نخستین کنسولگری آلمان در تهران گشایش یافت و روابط اقتصادی میان تهران و برلین به سرعت گسترش پیدا کرد. در سال ۱۹۰۱ ارزش صادرات ایران به آلمان از ۱/۳ به ۱۶ میلیون مارک آلمان، و صادرات آلمان به ایران از ۸۰۰۰۰۰۰ به ۳/۷ میلیون مارک افزایش یافت. «در مقایسه با سال ۱۸۹۷ حجم واردات به ۲۰۰۰ درصد، و حجم صادرات به ۹۲۵ درصد رشد کرد»^{۱۹}؛ افزون بر این، نخستین مدرسه‌ی آلمانی در ۱۹۰۶ به منظور آماده‌سازی جوانان ایرانی برای تحصیل در آلمان آغاز به کار کرد که در سال ۱۹۱۱ نخستین فارغ‌التحصیلان آن امتحانات دوره‌ی متوسطه‌ی خود را به پایان رساندند.

این پیشرفت، ذهن محافل سیاسی ایران را تحت تأثیر قرار داد و برای بسیاری از جوانان و روشنفکران ایرانی، هواداری از آلمان به صورت یک نماد اعتبار و فخرفروشی در آمد که مرکز گردهمایی و تشکیلات آن‌ها حزب تازه تأسیس «حزب دموکرات ایران» بود. این حزب در سال ۱۹۱۱ اکثریت نمایندگان مجلس و نیز سخنگوی مجلس را که اعضای آن بودند، به خود اختصاص می‌داد. سه سال بعد، هنگامی که جنگ جهانی اول آغاز شد، اکثریت جامعه ایران طرفدار آلمان بود. ویلهلم دوم، پادشاه آلمان به عنوان حریف دو دشمن سرکوبگر ایران، یعنی روسیه و انگلیس، مورد احترام و ستایش بود و کنسولگری آلمان نیز در ترویج و تداوم این فضا همچنان تلاش می‌کرد و از این هواخواهی و هیجان خودجوش بسیار شگفت‌زده و غافلگیر شده بود.

یکی از روشنفکران زرتشتی به نام ابراهیم پورداوود که نمونه‌ای از این هواداران بود، چنین اظهار کرده و فراخوان داد: "دوست و مَحرم این عقاب پروسیا* باشید. ایزد توانا شمشیر را به دست آلمان داده، به امپراتورش شجاعت و قلب یک شیر را بخشیده است... خواست یزدان است که قدرت این امپراتور نامحدود باشد... روز پیکار آمده است. خوش آمده!"^[۱۰]

اگر چه سیاست آلمان در قبال ایران پیش از ۱۹۱۴ تنها بر اتحاد با قشر روشنفکر و نخبگان سکولار ایران متمرکز بود، اما با آغاز جنگ جهانی اول، شریکان تازه‌ای کشف و به آن افزوده شدند که عبارت بودند از توده‌ی مسلمانان سنت‌گرا با شعارهایی چون «جهادِ ساخت آلمان» که سعی به تشویق و تحریک و در عین حال بسیج کردن امپراتوری آلمان داشتند. در حالی که نخستین مسیر مورد تعقیب سیاست آلمانی‌ها در قبال ایران از انگیزه‌های تجارتي تغذیه می‌شد، انگیزه‌ی دیگر آن، یعنی سیاست در قبال اسلام در راستای مسیر سیاست اقتدارگرایی و تعادل قدرت آلمان بود و جنبه‌ی رمانتیک (*Romantic Epoch*) و رؤیایی داشت، زیرا جهان اسلام، به عنوان یک قلمرو پیش‌مدرن، اصیل و دست‌نخورده و متحد بالقوه بر ضد غرب انگاشته می‌شد.

این سیاست در قبال اسلام در امپراتوری آلمان که روابط آلمان-ایران را با تاثیری ماندگار تحت تأثیر قرار داد، به ایران منحصر و محدود نمی‌شد و در حقیقت امر دلیل اصلی طراحی آن نیز به ایران مربوط نبود، بلکه امپراتوری عثمانی را در کانون این سیاست قرار می‌داد. به همین سبب نیز پیش از آن که دگربار به پرونده‌ی ایران باز گردیم، بایسته آن که با یک نگاه کلی به سیاست آلمان در قبال اسلام بنگریم.

در آغاز این سیاست در قبال اسلام، سفر افسانه‌ای امپراتور ویلهلم دوم به مشرق‌زمین در سال ۱۸۹۸ میلادی قرار دارد. او در نخستین مقصد خود در کُنستانتینوپل (*Konstantinopel*)^{۱۱} با گروه‌هایی از مردمان شادمان روبرو گردید که با هلهله از او استقبال کردند. در ۲۹ اکتبر آن سال او به اورشلیم رسید و سپس برای دیدن آرامگاه صلاح‌الدین ایوبی به دمشق رفت تا ستایش خود را از فاتح مسلمانی که در جنگ سال ۱۱۸۷ اورشلیم را تسخیر کرده بود، ابراز دارد. او سفر خود را با ایراد یک سخنرانی به پایان برد که او را از کازابلانکا تا کلکته بسیار مشهور نمود. جان کلام در متن این سخنرانی از این قرار است: "به ۳۰۰ میلیون مسلمان اطمینان و تعهد می‌دهم که هرآینه و هر زمان، امپراتور آلمان دوست و پشتیبان آنان خواهد بود." تعهد و ضمانت او به سرعت به تمامی زبان‌های ملت‌های مسلمان دنیا ترجمه شد و روی کارت‌پستال‌های رنگارنگ و پر زرق و برق، هزاران بار تکثیر و حتا در ایران به رایگان بین مردم پخش گردید.

هنگامی که در سال ۱۹۱۴ جنگ اول جهانی آغاز شد، این سیاستِ نزدیکی و پیشروی با اسلام از سوی امپراتور آلمان، سودمندی خود را نمایان داشت. طرح اولیه و مفهوم این نفوذ اقتصادی نیز برای دستیابی به اقتدار مطلق و در راستای پیروزی بر روسیه و انگلیس تغییر جهت داد. در سال ۱۹۱۴ یکی از شرق‌شناسان بسیار معروف در برلین، به نام کارل هاینریش بکر (Karl Heinrich Becker) در یکی از مقالات خود به نام «آلمان و اسلام» چنین بیان کرد: "اینک زمان آن رسیده است؛ هم‌اکنون سیاست صلح‌آمیز پیشین‌مان در قبال اسلام، می‌باید در زمان مورد نیاز و به منظور دفاع اضطراری یک سرشت تهاجمی و چهره‌ای

* پادشاهی پروسیا و در بعضی منابع پروسیا (به پروسی قدیمی: Prūsa، به آلمانی: پادشاهی پروسی (Königreich Preussen):

منطقه‌ی سکونت قوم بالتیک غربی به نام پرویس‌ها بوده است. بعدها یکی از شوالیه‌نشین‌های آلمانی شد و از قرن ۱۳ میلادی توسط یک دوک‌نشین که در آغاز تحت سلطه‌ی فئودالی لهستان و سپس سوئد بود، حکمرانی می‌شد و در سال ۱۷۰۱ یک امپراتوری سلطنتی مستقل و مقتدر را تشکیل داد. پادشاهی پروسی در سال ۱۸۷۱ دولت‌های (ایالتی) آلمان (به استثنای اتریش) را متحد و متشکل کرد و امپراتوری آلمان را به وجود آورد و به یکی از دولت‌های ایالتی پرنفوذ و مهم آن تبدیل شد. پس از سقوط سلطنت و «انقلاب نوامبر» در سال ۱۹۱۸ با تشکیل جمهوری وایمار دارای قانون اساسی جمهوری و نظام دموکراسی پارلمانی گردید. جمهوری وایمار ژانویه‌ی ۱۹۳۴ به دست نازی‌ها منسوخ گردید. (مترجم)

^{۱۱} کُنستانتینوپل = قُسطنطنیه = استانبول. (مترجم)

خشن به خود بگیرد. ما باید تمام قوای خود را افزون بر تمامی هواداران بالقوه‌ای که می‌توانند پشتیبان ما باشند، بسیج کنیم تا نام و آوازه‌ی خودمان را عالمگیر نماییم.^[۱۱]

در میان هواداران و هواخواهان آلمان، ترکیه رتبه‌ی نخست را داشت که انور پاشا (Enver Pasha)، وزیر جنگ و یکی از نیرومندترین دولتمردان آن کشور، پیش‌تر در دوم آگوست سال ۱۹۱۴ ترتیب یک قرارداد اتحاد نظامی محرمانه با آلمان را داده بود. مسلمانان تمامی کشورهای که امپراتوری آلمان از ۱۸۹۸ دوستی و پشتیبانی خود را از آن‌ها، پیوسته به وسیله‌ی انتشار کارت تبریک‌های رنگارنگ ضمانت می‌کرد، در مکان دوم این هواداران بالقوه قرار داشتند. آیا این مسلمانان همان‌هایی نبودند که قربانیان اصلی دشمنان مشترک، یعنی انگلیس و روسیه به شمار می‌آمدند؟ به همین سبب نیز از آن پس، کلمه‌ی رمز جدید و مشکل‌گشای امپراتوری آلمان «جنگ مقدس» نام گرفت.

چند روز پیش از آن که آلمان وارد جنگ شود، در ۳۰ جولای ۱۹۱۴ ویلهلم دوم اعلان کرد که قصد دارد «تمامی پیروان محمد» را بر ضد بریتانیا، این دروغگوی بی‌شرم و نفرت‌انگیز، به آتش طغیان و شورش برانگیزد. یک ارتشبد آلمانی به نام فون مولتکه (von Moltke) نیز با ابراز اتفاق نظر به این امر اظهار داشت: "زمان آن فرا رسیده است تا تعصب دنیای اسلام را برانگیخت." سرانجام در ۱۵ آگوست ۱۹۱۴ ویلهلم دوم امپراتور آلمان، پیامی بدین شرح به انور پاشا فرستاد: "اعلیحضرت! سلطان بزرگ باید تمامی مسلمانان را در آسیا، هند، مصر و آفریقا برای برپایی حکومت خلافت اسلامی به جنگ مقدس فراخواند."^[۱۲]

پدر معنوی این جهاد، شخصی به نام **ماکس فرایهر فون اُپنهایم*** بود. او یک شرق‌شناس برجسته و مشهور و نیز کارگزار وزارت امور خارجه‌ی امپراتوری آلمان بود که مدت‌ها پیش از شروع جنگ جهانی اول اساساً بر این پایه تلاش داشت تا از گروه‌های شبه‌نظامی مسلمان برای ماشین جنگ آلمان استفاده شود. در زمان امپراتوری ویلهلم دوم که شیفتگی و تخیلات رؤیایی و ستایش‌آمیز از مشرق‌زمین داشت، درها به روی او باز بودند. هنگامی که جنگ آغاز شد، اُپنهایم به برلین احضار گردید و مأموریت آماده کردن جزییات یک مبارزه با هدف برپایی جهاد به وی سپرده شد. او در اواخر اکتبر ۱۹۱۴ یک گزارش ۱۳۶ صفحه‌ای زیر نام «گزارش مربوط به تغییرات اساسی و انقلابی کردن نقاط اسلامی زیر نفوذ دشمنان» ارائه کرد. او در این گزارش پیشنهاد می‌کند که این طرح می‌باید یک طرح مبارزاتی مشترک بین آلمان و ترکیه باشد که مسلمانان را به زبان محلی آنان به جهاد تحریک نماید. هدف از این اقدام تضعیف دشمن و کاهش فشار در جبهه‌ی اصلی، یعنی اروپا بود. به عقیده‌ی اُپنهایم، آلمان باید این طرح را به امکانات مالی و پرسنل کارمندی مجهز و هدایت کند و ترک‌های عثمانی، آن را اعلان و در قالب نظامی تکمیل نموده و به اجرا درآورند.^[۱۳]

این طرح در هر حال مورد پذیرش همگان نبود. هشتم دسامبر ۱۹۱۴ یک روحانی تحصیل کرده در رشته‌ی الهیات به نام پروفسور ریشتر (Prof. Richter) در یک گردهمایی از سوی «انجمن اسلام شناسی و مطالعات اسلامی» در برلین با بیش از ۳۵۰ تن شرکت‌کننده، هشدار داد که «جهاد همواره یک شمشیر دو لبه در دست اسلام بر ضد مسیحیت و آیین آن بوده است. جهاد نه تنها به بالا بردن و تقویت یقین و ایمان مذهبی اسلامی می‌انجامد، بلکه می‌تواند با انحراف، به سوی یک جنگ بیرحمانه‌ی خونین کشیده شود و به امری خارج از کنترل درآید و موقعیت کلیساهای مسیحی را در ترکیه به مخاطره اندازد.» برگزارکنندگان همایش اما، این موضوع را مسأله‌ای کم اهمیت تلقی می‌کردند. سرپرست انجمن اسلام‌شناسی و مطالعات اسلامی اظهار داشت: "مسأله این است که باید اسلام را فهمید؛ نباید فراموش کرد که حتی حکومت‌های اسلامی نیز سزاوار نیکوکاری و خیرات مسیحی ما هستند."^[۱۴] حتی برخی از کارگزاران و مشاوران وزارت امور خارجه و مقامات ارتش در نتیجه‌بخش بودن شورش و قیام مسلمانان تردید داشتند. هنگامی که موفقیت‌های عملیات نظامی سریع در جبهه‌ی غرب چنان که پیش‌بینی شده بود، به انجام نرسید، نه تنها انتقادها فروکش کرد و خاموش گردید، بلکه به طرح و نقشه‌ی «جهاد» بیش‌تر از پیش به چشم یک «سلاح معجزه‌گر» نگریسته شد. ولفگانگ گ. شوانیتز، مورخ خاورمیانه و عرب‌شناس مشهور معاصر نیز معتقد است: "انتقاد از امپریالیسم و هواخواهی از اسلام در اصل یکدیگر را بارور می‌کنند. انتشار و گسترش داستان‌های فانتزی و خیالی در باب مشرق‌زمین، ریشه در نگاه‌ها و داستان‌های

* Max Freiherr von Oppenheim

ماجراجویانه درباره‌ی مشرق‌زمین دارد که میل شدید آلمان به سوی این دنیای وهم‌آلود، رنگارنگ و مرموز اساساً از آن ناشی می‌شود.^{۱۵۱}

به نظر می‌رسد امپراتور ویلهلم دوم، گزارش‌آپنهایم را مورد توجه قرار داد و به این ترتیب ماجرا در ۱۴ نوامبر ۱۹۱۴ مسیر تازه‌ای را آغاز کرد. به فرمان سلطان عثمانی، بلندپایه‌ترین روحانی کُنستانتینوپل (استانبول - مترجم - آ، فتوایی صادر کرد و در آن، جهاد سال ۱۹۱۴ را وظیفه‌ی فردی هر مسلمان اعلام نمود. او در عین حال همه‌ی مسلمانانی را که بر ضد متحدین و هم‌پیمان‌های دولت عثمانی، آلمان، اتریش و مجارستان می‌جنگیدند به «مجازات جهنم» تهدید کرد.^{۱۵۲}

بی‌گمان این نخستین فتوای جهاد در تاریخ بود که مبارزه با بی‌ایمان‌ها را به عنوان بی‌دین و کافران اعلام می‌نمود و مراسم تشریفاتی اعلام عمومی آن در مسجد بزرگ «محمّد فاتح (Mehmet, der Sieger)» برگزار شد. چنین امری اما بسیار جدی بود، چنان که دستور صادر شده در سال ۱۹۱۴ از سوی ارتش به وسیله‌ی وزیر جنگ انورپاشا نیز نمایان‌گر است که با استناد به قرآن به سربازان خود فرمان می‌دهد: "هیچ کس نباید از مرگ روی برگرداند. بزرگ‌ترین افتخار شامل آنانی است که در حمله به پیش در راه دین و سرزمین پدری‌شان شهید می‌گردند. همیشه به پیش!^{۱۵۳} بیرون از مرزهای آلمان، جهاد ساخته و پرداخته‌ی برلین با انتقاد، انزجار و خشم روبرو بود. مهم‌ترین منتقد، کریستیان سنوک هورگرونیه (Christiaan Snouck Hurgronje) مقام ارشد مطالعات اسلامی و مشاور دولت هلند در امور هند شرقی و ممالک عربی بود. مقاله‌ی او در سال ۱۹۱۵ زیر عنوان «جنگ مقدّس، ساخت آلمان» نه تنها یک سند بسیار مهم تاریخی است که سیاست در قبال اسلام را در زمان امپراتوری آلمان در مقابل سیاست قدرت‌های قدیمی و کلاسیک استعمارگر در قبال اسلام قرار می‌دهد و با آن مقایسه می‌کند، بلکه اثری بسیار با اهمیت برای عصر حاضر است.

هورگرونیه این جهاد آلمانی - ترکی را در سال ۱۹۱۴ یک «ننگ برای کل انسانیت» و یک «فاجعه برای ترکیه» قلمداد می‌کند و توضیح می‌دهد: "دیر زمانی است که در محافل مترقی و متمدن در همه‌ی کشورهای اسلامی، اعتقاد و عدم پذیرش این امر که قوانین قرون وسطایی اسلامی و آمیختن مذهب با سیاست، چنان که سیستم اسلامی از دوران صدر اسلام، خواهان استقرار و بر پای داشتن آن می‌باشد، به هیچ وجه متناسب و هماهنگ با زمان معاصر نیست، جا افتاده است. این محافل از شدت عملی که مفهوم فرضیه‌ی جنگ مقدّس به دست می‌دهد، بیش و کم احساس ننگ و سرافکندگی می‌کنند. بنابراین کشف ناگهانی و دگربار موضوع جهاد «تنها در میان اقشار عامی و بی‌فرهنگ و نیز افراد ارتجاعی در میان روحانیان» پژواک خواهد داشت." او همچنین هشدار داد با این حال نباید از این امر غافل شد که «انسان‌ها، نیت و نفوذ منفی را بیش از نیت مثبت پذیرا هستند، و رها کردن افسار تعصبات و ارتجاع خیلی ساده‌تر از مهار کردن‌شان است.» او همچنین افزود «ترکیه که هیچگاه سابقه نداشته حتا در وخیم‌ترین مواقع به خود اجازه‌ی این جسارت را بدهد تا جهان مسلمان را به جنگ مذهبی فراخواند، نخستین کشوری بود که پس از اتحاد با آلمان و پافشاری و انگیزش او به خود این اجازه را داد که در این مسیر گام بردارد. کشورهای مدرن و ملت‌هایشان، وظیفه‌ی آموزش دادن به مسلمانان و راهنمایی آنان را دارند تا ایشان را به سطح تمدن خود رشد و ارتقا دهند، به جای آن که به منافع شخصی و خودخواهانه‌ی خویش بپردازند و آنان را هر چه بیش‌تر به سوی یک شیوه‌ی زندگی بدوی و قرون وسطایی بکشانند و تنزل دهند؛ آنچه که خود از آن فاصله می‌گیرند و آن را محکوم می‌دانند. به این دلیل هم آلمان باید به خاطر مصلحت بشریت این بازی زشت و انزجارآمیز را که حکومت خلافت و جنگ مقدّس به راه می‌اندازد، به سرعت پایان بخشد!»^{۱۵۴}

حریف هورگرونیه در این مناظره، کارل هاینریش بکر، بانی و بنیانگذار مرکز مطالعات اسلامی معاصر در آلمان بود. او ریاست و کرسی استادی مؤسسه‌ی مستعمرات در هامبورگ را در دست داشت و روزنامه‌ی «اسلام» را منتشر می‌کرد. بی‌تردید هاینریش بکر در توضیح‌های خود اظهار می‌داشت که همتای هلندی خود را به عنوان «مردی با شهرت جهانی بسیار» تحسین می‌کند، اما با احساسات تندتری فراتر از این تحسین نیز توضیح و ادعاهای او را رد می‌کرد و اظهار می‌داشت: "جنگ، جنگ است، و نه ورزش یا تفریح و سرگرمی! در مواقع اضطراری، قوانین معمولی از کارایی باز می‌ایستند. این نیز پذیرفتنی است که جهاد از سال ۱۹۱۴ به منظور رفع نیازهای روز، طراحی و تدبیر شده و به این ترتیب این موضوع، طرحی اروپایی شده و در اروپا نیز همه‌گیر گردیده است؛

ولی به هر حال نگرانی‌های هورگرونیه بیش از اندازه عراق‌آمیز به نظر می‌آیند! «هاینریش بکر همچنین گفت: "برعکس آنچه گمان می‌رفت، این آش آنقدرها هم شور نیست!"^[۱۹]

اویگن میتوُخ (Eugen Mittwoch) یکی از همکاران هاینریش بکر در کنفرانس تخصصی زبان‌های شرقی که در برلین برگزار شد، از او این گونه پشتیبانی می‌کرد: "به دلیل این که هزاران سال است که هیچ گونه جهاد خشونت‌بار و سلطه‌جویانه‌ای اتفاق نیفتاده است، یک عملکردِ تهاجمی برای گسترش اسلام در آینده نیز قابل تصور نمی‌باشد."^[۲۰]

درست چند دهه‌ی بعد آیت‌الله روح‌الله خمینی، پیش‌بینی‌های میتوُخ را به عنوان یک نقطه‌نظر اشتباه ثابت کرد. خمینی در زمان این مناظره سیزده سال داشت.

مرکز تحریک‌گر و تبلیغات سیاسی جهاد در آلمان از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ نهادی به نام «یگان اطلاعاتی شرق»^{*} بود که بارون اُپنهایم (Baron Oppenheim) آن را بنیان نهاده بود. حدود پانزده نفر از شرق‌شناسان دست‌چین شده‌ی آلمانی از سوی وزارت امور خارجه به همراه مسلمانانی از ایران، ترکیه، گرجستان، هندوستان، قفقاز و شمال آفریقا، و نیز یازده تن مترجم رسمی و یازده تن مترجم نیمه وقت دیگر در آنجا کار می‌کردند. وظایف این یگان اطلاعاتی عبارت بود از: به جنبش واداشتن جمعیت مسلمان کشورهای زیر سلطه و اشغال انگلیس و فرانسه از شمال آفریقا تا هندوستان، پخش و ترویج تبلیغاتی که ویژه‌ی مخاطبان مسلمان تهیه شده بود، تبلیغ سیاسی برای سربازان و ارتش مسلمان تبار با هدف ترغیب و فراخوانی آن‌ها به گریختن، تهیه و گردآوری و ارزیابی اطلاعات به دست آمده از این مناطق، و ایجاد پشتیبانی توده‌ای از اتحاد با اسلام در داخل آلمان.

این یگان در سطح بسیار گسترده‌ای فعال بود و به تألیف و انتشار و تدارک فراخوان‌های عمومی، از جمله چاپ و پخش بروشور و کتاب‌هایی به زبان‌های شرقی و با گویش‌های گوناگون مشغول بود و نیز اعلامیه‌هایی منتشر می‌کرد که به وسیله‌ی هواپیما در جبهه‌هایی که ارتش و دسته‌های سربازان مسلمان در آن بودند، پخش می‌شد. «بین ماه‌های می و دسامبر سال ۱۹۱۵ این یگان ۵۲۶۶ مجله و روزنامه‌های گوناگون را با تیراژ ۲۵۰۰ تا ۲۶۰۰۰ عدد چاپ و منتشر کرد. این نشریه‌ها به ۹ زبان اروپایی و ۱۱ زبان آسیایی و آفریقایی انتشار می‌یافتند که مجموع کل چاپ‌ها به حدود ۲/۵ میلیون نشریه می‌رسید.»^[۲۱] روزنامه‌ی این یگان به نام «الجهاد» به زبان‌های عربی، اردو، هندی، روسی، گرجی و ترکی تاتاری هر دو هفته یک بار در برلین چاپ و منتشر می‌شد و در میان آسرای جنگی مسلمان پخش می‌گردید.

یک خبرنگار روزنامه‌ی کُلن (Kölnische Zeitung) در گزارشی اعتراضی چنین اظهار کرد: "تمام شرق در واگن‌های لبریز از اعلامیه و بروشور به زبان‌های بومی غرق می‌شود. جدا از محموله‌های سلاح و مهمات، این اعلامیه‌ها و بروشورها جزو محموله‌های اصلی هستند که دو بار در هفته به عنوان «محموله‌های فرهنگی» از مسیر بالکان به شرق حمل و نقل می‌شوند!"^[۲۲] در مقابل، یکی از نمایندگان پارلمان امپراتوری آلمان به نام گوستاو اشتِرزمن (Gustav Stresemann) در سال ۱۹۱۶ پس از سفر به ترکیه مملو از تمجید و تجلیل اظهار داشت: "تبلیغات اُپنهایم طی ۴۸ ساعت به صورت نوشته و تصویر به دوردست‌ترین نقاط پادشاهی عثمانی انتقال می‌یابند. هزاران نفر، نوشته‌ها را می‌خواندند و تصویرها را تماشا می‌کنند. حتا بی‌سوادان قادرند معنای این جنگ را بفهمند. این شگرد برای امپراتوری آلمان، مناسب‌ترین و مثبت‌ترین راه است، زیرا به این ترتیب دیگر مشخص نمی‌شود که در پس ماجرا، آلمان صحنه‌پرداز و کارگردان اصلی است!"^[۲۳]

سرانجام اما، توقعات و انتظاری که از فراخوان به جهاد می‌رفت، به یأس تبدیل گردید. بی‌تردید این فراخوان‌ها تا حدودی دست و پاگیر دشمن بودند و ناآرامی و فرار سربازان را که به نیروی مقابل می‌پیوستند، سبب می‌گردیدند و مشکلاتی هم به وجود می‌آوردند. چنان که در ژوئن ۱۹۱۶ بنا بر گزارشی از سازمان اطلاعات مخفی فرانسه درج گردیده است: "بُرُوز و انتشار بیانیه‌های مذهبی به نام اسلام، مشکل و دشواری‌های زیادی به بار می‌آوردند."^[۲۴] ولی انقلابی شدن و خیزش افغان‌ها، و همچنین مصری‌ها، هندی‌ها و ایرانی‌ها آن گونه که برنامه‌ریزی شده بود، به اجرا و عمل نرسید. بنا بر طرح اُپنهایم، می‌بایست اشاره و فرمان مقتدرانه از سوی یک مقام مذهبی معتبر و مشخص و نیز پشتیبانی مالی از برلین کاملاً کافی می‌بود تا توده‌ی انبوهی از مرتجع‌های شرقی را

* *Nachrichtenstelle für den Orient (N.O.)*

به جنگ سوق داد و به حرکت درآورد تا بدین‌سان پیروزی آلمان را شتاب بخشید. اکثریت جمعیت مسلمان اما، ثابت نمود که برخلاف آنچه برلین تصور می‌کرد و امید داشت، به سادگی قابل تحریف و دستکاری نیست.

از دیدگاه نظامی، به راستی می‌توان جهادِ آلمانی-ترکی جنگ جهانی اول را به عنوان یک رخداد بی‌ارزش و مسخره تلقی کرد. اما این رویداد در واقع دریچه‌ی ایدئولوژیک دیگری را نیز گشود! «جنگ مقدس ۱۹۱۴» که «به منظور رفع نیاز موقتی در زمان ویژه‌ای تدبیر شده بود»، مفهوم و تصور جهاد را از جایگاه و مفهوم تاریخی آن جدا کرد و برای کاربرد دگربار در عصر مدرن دارای اعتبار گردانید.

پیشقدمی و اقدامات ویلهلم دوم به دو راه، اندیشه‌ی کهن اسلامی از جهاد را «اروپایی‌سازی» (Europeanize) کرد. نخست این که فراخوان و خط مشی سنتی قرآن مبنی بر گسترش یک جهاد تهاجمی، تنها هنگامی می‌توانست انجام گیرد که جهان اسلام زیر فرمان یک خلیفه، با یکدیگر متحد باشد. خلیفه شخصی است که به عنوان نماینده‌ی خدا بر روی زمین حکومت می‌کند و تنها او مجاز به دادن فرمان است. از سال ۱۹۱۴ فرمان اقدام به جهاد از وجود خلیفه جدا می‌شود و به شورا و صلاحدید برگزیدگان و نمایندگان مسلمان انتقال می‌یابد. این پدیده‌ی جدید را که به تدریج مورد توجه، اقتباس و پذیرش قرار گرفت، «**اخوان المسلمین**» که در سال ۱۹۲۸ در مصر تشکیل شد، پیشه کرد. در متون «حسن البنا» بنیانگذار آن از وجود خلیفه به عنوان پیش‌شرط برای یک جهاد توسعه‌گرا یاد نمی‌شود. در عوض فرمان حمله به بی‌ایمانان و کافران، مستبدانه و به دلخواه صادر می‌گردد. وی در نوشته‌هایش تأکید می‌کند: "ما باید با آن‌ها [بی‌ایمانان، کافران و مستکبران] حتماً اگر آن‌ها با ما در جنگ نباشند، بجنگیم!"^[۲۵]

دوم این که جنگ مقدس پیش‌تر در مجموع به عنوان یک جنگ بر ضد بی‌ایمانان تلقی می‌شد. از این پس اما، جهاد قسمت‌بندی شده - و به صورت جنگ در کنار بی‌ایمانان خاصی بر ضد بی‌ایمانان خاص دیگری - رسمیت می‌یافت. شصت سال پس از آن آسامه بن لادن این شیوه را در جهاد بر ضد اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان که از سوی آمریکا پشتیبانی می‌شد، پیش گرفت.

شوانیتز چنین نتیجه‌گیری می‌کند که «ماکس فون اُپنهایم به عنوان فردی غیرمسلمان به ایجاد یک روحیه‌ی جهادگر یاری بسیار رساند.» پس از پایان جنگ سرد، یک نسل جدید از رزمندگان مذهبی مسلمان که نام **جنگجویان مقدس و رزمندگان اسلام** را بر خود گذاشته، شعار «جهاد جهانی» یعنی «جهاد در همه‌ی جهان بر ضد مسیحیان و یهودیان» را آغاز و پی‌گیری می‌نماید. با این که هیچ یک از آنان از شالوده‌ی نقشه و طرح‌های اُپنهایم چیزی نمی‌دانند، با وجود این، بذریه‌ی فکری که اُپنهایم در دنیای اسلام پاشید، جوانه زده و میوه‌های رسیده به بار می‌آورد.^[۲۶]

اما سیاست‌گذاری جهاد در ایران از سوی امپراتوری آلمان چگونه بود؟ نخستین و تنها کشوری که در سال ۱۹۷۹ با «انقلابی کردن مسلمانان» قیام و مبارزه علیه رژیم محمدرضا شاه را که از سوی غرب پشتیبانی می‌شد، واقعاً به اجرا درآورد، ایران بود. ساختار نسخه‌ای که اُپنهایم در مورد ایران به امپراتور آلمان پیشنهاد و سفارش کرد، بر پایه‌ی اعتقادات و باور به اصول شیعه از سویی، و حرص و طمع ملایان به پول از سوی دیگر استوار بود. او در یکی از گزارش‌های اداری خود در سال ۱۹۱۴، در حالی که به روحانیان شیعه در کربلا اشاره می‌کند، چنین خاطرنشان می‌سازد: "تحریک و برانگیختن مذهبی ایرانیان متعصب کار دشواری نیست! در اینجا لازم می‌دانم دیدگاه خود را بیان دارم و آن این است: از دید من فرستادن بالفور حداقل یک میلیون مارک به کنسولگری آلمان در تهران، برای آماده‌سازی زمینه و اعمال نفوذ برای تحریک به جنگ بسیار ضروری می‌نماید."^[۲۷] پند و پیشنهاد او ضمن این که مورد پذیرش قرار گرفت، به گونه‌ای کامل نیز به اجرا گذارده شد.

ژانویه‌ی سال ۱۹۱۵ پنج افسر آلمانی، به فرمان امپراتور مأموریت یافتند به کربلا که مرکز شیعیان بود، وارد شوند. گفت و گوهای به عمل آمده، پس از این که چندین روز به درازا کشید، سرانجام با پرداخت پنجاه هزار مارک، معادل با سکه‌های طلای تُرک، موفقیت‌آمیز بود و به صدور فتوای جدیدی که بر روی پوست نوشته شده بود، منجر گردید که در آن، شیعیان به جنگ مقدس فراخوانده می‌شدند. افزون بر این، ندایی نیز در قالب درخواست به شاه فرستاده شد و او را مورد خطاب قرار می‌داد که بی‌درنگ در این جنگ مقدس در کنار آلمان و اتریش با دشمنان ایران به مقابله برخیزد؛ در صورت سر باز زدن از این امر، وی تهدید به عزل و برکناری شده بود.

آپنهیم در نامه‌ها و یادداشت‌های خود از «حزب دموکرات ایران» که طرفدار آلمان بود، یاد نمی‌کند. برای آن‌ها شور و شادی بی حد و مرز امپراتوری آلمان در مورد جهاد، شگفت‌آور و بیگانه بود. برای آنانی که خود را از اسلام قرون وسطایی و تعصبات دگم مذهبی جدا کرده و دنیای مدرن را در آغوش کشیده بودند، چگونه ممکن بود با شور و اشتیاق به استقبال جهاد بروند؟! متن گزارش درباره‌ی مذاکرات با حزب دموکرات که در بیستم مارس ۱۹۱۵ از سوی نماینده‌ی کنسول آلمان، رادولف فون کاردوف (Radolf von Kardoff) به دفتر صدراعظم فرستاده شد، آموزنده است که چنین اظهار می‌دارد: «حزب دموکرات ایران با ماجرای «جنگ مقدس» با یک نوع عدم پذیرش غرورمندانه برخورد نمود. روشنفکران حزب تازه تأسیس که خود را از نهادها و عرف قدیمی و همچنین تعصب، کوتاه‌فکری و رسوم سنتی- مذهبی جدا کرده‌اند، ایده و طرح جهاد را به دیده‌ی امری از مُد افتاده و عقب‌مانده می‌نگرند و به عنوان یک انتظار بی‌جا و غیرمعقول، رد می‌کنند... ملاقات‌ها و مذاکرات من با سلیمان میرزا، رهبر این حزب، به منظور غلبه یافتن بر این حس احتیاط و مردد بودن صورت گرفته که بدون موفقیت هم نمانده است. در حالی که حکومت، ابتدا از فراخوان به یک جنگ مقدس سر باز می‌زد و با آن مخالف بود... ما به تدریج موفق شدیم طرز فکر حزب دموکرات را به «طرح سوءاستفاده از جهاد به عنوان یک آلت دست» عادت دهیم.^[۲۸]

از دیگر سو ملایان سنت‌گرا به جهاد خوشامد می‌گفتند. مقامات بلندپایه‌ی شیعی تهران، به نماینده‌ی آلمان یک پرچم اسلامی جنگ که نماد مسیحیت و اسلام را با یکدیگر پیوند می‌داد، هدیه کردند تا به این وسیله نشان دهند که مایل به همراهی با امپراتور در پیکار و میدان‌های کارزار هستند. همزمان، معاون کنسول فردیناند زایلر (Ferdinand Seiler)، توانست در اصفهان، بزرگ‌ترین شهر مرکزی ایران، ارشدترین مُلا را «با موعظه هایش در مسجد و نیز هدایت ملاهای زیر دست خود به پشتیبانی از سیاست و خط مشی آلمان وادارد و از نفوذ وی در میان مردم و به ویژه بخش گسترده‌ای از عوام بهره‌برداری کند.^[۲۹]

در این روند، فعالیت جاسوسان امپراتوری آلمان نقش مهمی داشت. گروه‌های کوچک و مسلح آلمانی از اصفهان به دیگر نقاط داخلی ایران گسیل شدند تا فتوا را در جامعه بپراکنند و به آگاهی مردم برسانند و از امپراتور آلمان ستایش و تحسین به عمل آورند، و در عین حال داستان‌های ساختگی و سراسر دروغ درباره‌ی پیروزی‌های آلمان و ترکیه را شایع کنند. در همین حال، قائم مقام پیشین کنسول، ویلهلم واسموس (Wilhelm Waßmuß)، موفق شد در بوشهر قبایل کوچ‌نشین ایرانی را که ایل قشقایی را نیز شامل می‌شد، به جهاد تشویق و تحریک کند و به این وسیله نیروهای انگلیسی و هندی در استان فارس را از آن منطقه بیرون براند و به این ترتیب تأمین نفت انگلیس را به طور جدّی به خطر اندازد. خبرنگار و نویسنده‌ی انگلیسی، پیترو هپکیرک (Peter Hopkirk) چنین گفته است: «تهدیدات و کابوس ناشی از جنگ مقدس برای انگلیس، هر چه بیش‌تر به یک واقعیت نزدیک می‌شد. آلمانی‌ها روز به روز فشار را در نقاط مختلف ایران افزایش می‌دادند و دایره‌ی عمل و نفوذ خود را گسترش می‌بخشیدند.^[۳۰]

در پاییز سال ۱۹۱۵ تحریک و تنش ایجاد شده از سوی آلمانی‌ها در ایران به اوج خود رسید. در انتخابات مجلس، حزب دموکرات ایران که هوادار آلمان بود بار دیگر توانست رأی اکثریت را به دست آورد. اما هنگامی که خبر یک توافق محرمانه بین دو دولت ایران و آلمان به این مضمون فاش شد که ایران در آستانه‌ی آن است تا در کنار آلمان و اتریش وارد جنگ شود، ورق برگشت. در هفتم نوامبر ۱۹۱۵ ارتش مخوف روسیه‌ی تزاری به سوی تهران پیشروی کرد و هراس زیادی به وجود آورد. بزرگان و نخبگان ایران، دچار نفاق و دو دستگی در دو جبهه شدند: گروه نخست در پی ادامه‌ی بی‌طرفی و محترم شمردن امتیازات ویژه‌ی انگلیس و روس در ایران بود؛ در حالی که اردوی هوادار آلمان، به دنبال آزادسازی کشور از سلطه‌ی روس و انگلیس در سایه‌ی اتحاد با یک قدرت مرکزی بود. پرنس فون رویس (Prinz von Reuss)، کاردار کنسولگری آلمان در تهران، هواداران آلمان را به برگرفتن الگوی مهاجرت پیامبر اسلام از مکه به مدینه در سال ۶۲۲ متقاعد ساخت و به فرار تشریفاتی از تهران به قم تشویق نمود. مهاجرتی که محمد را قادر ساخت مکه را دوباره فتح نماید. رویس معتقد بود فراخوان و یادآوری تاکتیک‌های محمد در این مورد، بی‌تردید احساسات مذهبی ایرانیان را برخواهد انگیخت و آنان را به جوش و خروش وادار خواهد داشت!

گروه **مهاجرین** که سرانجام تهران را ترک کردند، شامل ۴۴ تن از نمایندگان مجلس، شمار زیادی از روزنامه‌نگاران، دسته‌ی بزرگی از ژاندارم‌ها و کارکنان کنسولگری آلمان و اتریش و نیز همراهان و ملازمانشان بود. اما به بهای دلسردی و یأس رویس، احمدشاه در تهران ماند و یک نخست‌وزیر هوادار انگلیس را جانشین کسی کرد که طرفدار آلمان بود.

با این همه، ایران هنوز از دست نرفته بود. جنبش مهاجرین در قم با هدایت رویس به تأسیس کمیته‌ای به منظور ایجاد وحدت در اسلام به نام «اتحاد اسلام» و همچنین کمیته‌ی دیگری با نام «کمیته‌ی دفاع ملی» به ریاست سلیمان میرزا که رهبر حزب دموکرات ایران نیز بود، اقدام کرد. هنگامی که نیروهای روسی، قم را با خطر محاصره روبرو ساختند، مهاجرین به سوی اصفهان که مرکز نفوذ آلمان بود به حرکت در آمدند و مورد استقبال گرمی قرار گرفتند، اما چون روس‌ها هنوز در تعقیب آن‌ها بودند، ناگزیر از ادامه‌ی حرکت خود شدند و در ژانویه‌ی ۱۹۱۶ سرانجام به کرمانشاه رسیدند.

مارس سال ۱۹۱۶ مهاجرین در کرمانشاه با پشتیبانی نیروهای تُرک که وارد ایران شده بودند، اقدام به تأسیس یک دولت جانشین به نام **دولت مهاجرین** به ریاست نظام‌السلطنه کردند. دولت مهاجرین بی‌درنگ از سوی دولت‌های وین و برلین، و نیز ملایان کربلا به رسمیت شناخته شد. با این حال در آپریل سال ۱۹۱۶ آن‌ها بار دیگر ناگزیر از بستن بار و بنه و گریز به سوی بغداد شدند. البته نیروهای ترک توانستند در ژوئن همین سال، کرمانشاه را بازپس بگیرند، جایی که طی ماه‌های پس از آن حدود ۴۰۰۰ سرباز و ۱۵۰۰ تن از ژاندارم‌های ایرانی از سوی یک واحد متشکل از ترک‌ها و آلمانی‌ها آموزش داده شدند؛ اما به زودی پایان این اقدام نیز فرا رسید. فرمان عقب‌نشینی و ترک ایران در ۲۶ فوریه سال ۱۹۱۷ به وسیله‌ی بی‌سیم به واحدهای آلمانی و نیروهای تُرک و با این بیان به کنسولگری آلمان رسید: "نیروهای تُرک و واحدهای ارتشی آلمان؛ فوراً عقب‌نشینی کنید!"^[۳۱]

انگلیس‌ها، تُرک‌ها را دور کرده بودند و آلمان جنگ در این جبهه را باخته بود. ویپرت فون بلوشِر (Wipert von Blücher) که بعدها به سمتِ سفیر آلمان در ایران رسید، به اختصار شرح ماجرا را این گونه بیان کرده است: "دولت نظام‌السلطنه نطفه و سرآغاز یک ایران جدید نشده، بلکه در هم شکسته و هر کدام از اعضای آن به سمت و سویی پراکنده شده بودند. اما پایه و اساس سیاسی که رژیم نظام‌السلطنه بر آن بنیان داشت، زنده ماند و گسترش یافت... این که شخصیت‌های برجسته در رژیم نظام‌السلطنه بعدها هم در دولت رضاشاه در رابطه با بازسازی ایران، عهده‌دار پُست‌های کلیدی و نقش‌های مهمی شدند، اتفاقی نبود."^[۳۲] سیاست جهاد از سوی امپراتوری آلمان، به راستی پایه‌های فضای ضد روسی و ضد انگلیسی را تقویت و محکم کرده بود. بدین‌سان بذر سیاست نفوذ آلمان در فاصله زمانی بین دو جنگ جهانی که موضوع فصل بعدی کتاب است، افشاند شده بود.

فصل سوم

آلمان، بنیانگذار صنایع ایران

در حال حاضر سخن درباره‌ی برنامه‌ی اتمی ایران و مؤثر بودن تحریم‌های اقتصادی بسیار است. در این رابطه اما، میزان تولید ماشین‌آلات صنعتی آلمان و نقشی که این بخش صنعتی در ایران بر عهده دارد، سبب شگفتی است. بنا بر آمار منتشر شده از آژانس تجارت خارجی فدرال آلمان*، در سپتامبر ۲۰۰۷ کارخانجات آلمان در هفت بخش از نه بخش ماشین‌آلات صنعتی در بازار ایران، در صدر جدول قرار گرفتند. این هفت بخش عبارتند از:

- ماشین‌آلات نساجی (۴۲/۷٪)
- ماشین‌آلات حفر معادن (۴۲/۱٪)
- ماشین‌آلات استخراج مواد معدنی (۳۶/۳٪)
- صنایع تولید مواد ترکیبی و مصنوعی (۳۶/۳٪)
- صنایع چاپ و تولید کاغذ (۳۴ / ۱٪)
- ماشین‌آلات پردازش و بسته بندی مواد غذایی (۳۱/۱٪)
- ماشین‌آلات صنایع هوایی و پرواز (۱۸/۱٪)^[۳۳]

زیربنای این امر ویژه، به سال‌های دهه‌ی ۱۹۲۰ میلادی باز می‌گردد. هنگامی که ایران آغاز به استخراج ذغال‌سنگ با روش‌های جدید نمود، ماشین‌آلات مورد نیاز برای استخراج و پردازش ذغال‌سنگ، از آلمان خریداری شد. همچنین سیمان مورد نیاز ساختمان‌سازی بسیاری از بناهای دولتی پادشاهی ایران که به وسیله‌ی آرشیتکت‌های آلمانی طراحی شده بود، از آلمان وارد گردید. مشابه این امر در مورد رشد صنایع کاغذ و نساجی نیز اتفاق افتاد. شرکت زیمنس، سنگ زیربنای موتورهای برقی و تولید نور در ایران را گذاشت. بیمارستان‌ها و آزمایشگاه‌ها به وسیله‌ی تولیدات ساخت آلمان تجهیز و بهینه‌سازی شدند و صنایع تولید اسلحه و کارخانجات شیمی نیز بازسازی گردیدند. هاینز گلسنر (Heinz Glaesner) در رساله‌ی دکترای خود خاطرنشان می‌کند: "به راستی این ادعا درست است که آلمان را مؤسس واقعی صنایع نوپای ایران بدانیم."^[۳۴]

برای آلمان چگونه ممکن بود که با وجود اجبار به عقب‌نشینی در جنگ جهانی اول، به این آسانی و سرعت دگربار مقام پیشتازی در ایران را به دست گیرد؟ آلمانی‌ها و نیز طرفداران و دنباله‌روهای ایرانی آن‌ها سال ۱۹۱۶ در یک حرکت دسته‌جمعی آشکار، پایتخت (تهران) را ترک کرده بودند. دو سال پس از این رویداد، آلمان در جنگ شکست خورد و البته همراه این شکست، به ظاهر نفوذش نیز از بین رفت. به تحریک انگلیسی‌ها ۷۴ آلمانی در لیست سیاه قرار گرفتند و به مدت ده سال از ایران اخراج شدند. در داخل ایران اما، ژرمنوفیلی از زمان جنگ همچنان ادامه داشته و به قوت خود باقی بود. یک سند مربوط به ۱۷ آگوست ۱۹۲۰ که شرایط موجود در ایران را آشکارا نشان می‌دهد، چنین گزارش می‌کند: "کابینه‌ی دولت جدید در درجه‌ی اول مایل به از سرگیری روابط دوستانه‌ی پیشین با آلمان می‌باشد که بر خلاف میل اصلی ملت ایران و فقط زیر فشار انگلیس دچار این اخلال ناخوشایند گشته است. مشیرالدوله، نخست‌وزیر جدید ایران، به شدت به آلمان گرایش دارد. به جز او نیز جمعی از اعضای کابینه، به سبب تحصیل در آلمان و داشتن دوستان و آشنایان آلمانی، پیوند ویژه‌ای با کشور ما دارند."^[۳۵]

* Bundesagentur für Außenwirtschaft (dt.) = German Office for Foreign Trade (engl.)

در این هنگام البته چشم‌انداز و آرایش بین‌المللی هم تغییر کرده بود. به جای روسیه، اتحاد جماهیر شوروی به وجود آمده و داوطلبانه از تمامی مناطق شمالی ایران چشم‌پوشی و عقب‌نشینی کرده بود؛ به همین سبب نفوذ انگلیس در ایران قوی‌تر و گسترده‌تر گردید. در این شرایط، آلمان در درجه‌ی نخست قصد داشت برای خویش به عنوان یک قدرت اقتصادی که به اصطلاح «خود را اصلاح کرده» و بلندپروازی‌های گذشته را کنار نهاده است، دگربار کسب اعتبار کند. شعار و خط مشی آلمان در سیاست‌گذاری در مناسبات با ایران این بود که به هیچ وجه موجب تحریک لندن نگردد. پس از این که آلمان تا حدودی موفق شد سوءظن انگلیس را دفع کند، یک دوره‌ی توسعه‌بخشی اقتصادی گسترده آغاز گشت که به سختی می‌توان در تاریخ، همانندی بر آن یافت. رضاخان، قوی‌ترین مرد جدید ایران، مهم‌ترین پشتیبان و پیش‌برنده‌ی آن به شمار می‌آمد. او که از مقام یک سرباز ساده به بالاترین مقام نظامی دست یافته بود، در سال ۱۹۲۱ هنگامی که وزیر جنگ بود، کودتا کرده و قدرت را در ایران به دست گرفته بود. او در سال ۱۹۲۳ خود را به مقام نخست‌وزیری تعیین کرده و در سال ۱۹۲۵ شاهنشاه اعلام کرد و به این ترتیب سلسله‌ی شاهنشاهی پهلوی (۱۹۷۹-۱۹۲۵) تأسیس و جانشین سلسله‌ی قاجار (۱۷۹۷-۱۹۲۵) گردید. در سال ۱۹۲۵ رضاخان که چندی فرماندهی نگهبانان کنسولگری آلمان بود، زمینه‌چینی کرد که از آن پس مهندسين انگلیسی وارد ایران نشوند و همچنین دانشجویان ایرانی برای تحصیل به انگلیس اعزام نشوند. آلمان باید جایگزین انگلیس می‌شد.

روحانیان شیعه که در جنگ جهانی اول از آلمان پشتیبانی می‌کردند، در این امر موافق تصمیم رضاخان بودند و او را تقویت می‌کردند. ملا خالصی‌زاده یکی از این روحانیان بود که کنسولگری آلمان اواخر سال ۱۹۲۶ درباره‌ی او این گونه گزارش داده است: "او با شاه رایزنی و به او پیشنهاد می‌کرد که همواره با آلمان همکاری کند و به او می‌گفت باید هر چه بیش‌تر به آلمان نزدیک شود و در جهت جلب همکاری آن‌ها کوشا باشد و تعداد هر چه بیش‌تری از کارشناسان و متخصصان آلمانی را استخدام کند، تا آنجا که شیوه‌ی عملکرد آنان تا حدودی نمونه و سرمشق واقع گردد. باید گفت که ملا خالصی‌زاده، گرایش به ایجاد و تشکیل هر چه بیش‌تر کارخانجات صنعتی به مدیریت آلمانی‌ها را دارد."^{۱۳۶}

سال‌های آینده نیز همین گونه عمل شد و طولی نکشید که انگلیسی‌ها از میزان گسترش نفوذ جدید آلمان در ایران در شگفت شدند. در فوریه‌ی سال ۱۹۲۸ روبرت کلایو (Robert Clive)، سفیر انگلیس در تهران، نگرانی خود را در گزارشی به آئوستن چمبرلین (Austen Chamberlain)، وزیر امور خارجه‌ی وقت بریتانیا، بدین گونه ابراز داشت: "به غیر از پیشرفت و توسعه‌ی بازرگانی و داد و ستدهای معمولی که با شتاب زیاد پیش می‌رود، آلمانی‌ها هم برای زمان حاضر و هم برای آینده، مقام‌ها، مجوز اداری امور و در دست داشتن امتیازات انحصاری را به شرح زیر برای خود تضمین و محفوظ می‌دارند:

۱- مشاوره‌ی امور مالی و رایزنی اقتصادی دولت ایران

۲- مدیریت و ریاست بانک دولتی

۳- بازرسی امور مالی (زیر نظارت مشاوران مالی)

۴- نظارت بر انبارهای اسلحه و مهمات

۵- مشاوره در امور صنعت جنگلداری

۶- نمایندگی استخراج و کارشناسی در کارخانجات ذوب آهن زیر نظر دولت ایران

۷- امتیازات انحصاری در اداره‌ی امور صنایع هوایی و پرواز، پست و حمل و نقل، و نیز گمرکات و امور

نجیب‌زادگان

۸- انتصاب مجدد پروفسور هرترفلد (Prof. Herzfeld) به عنوان کارشناس ارشد باستان‌شناسی با مجوز عملکرد

همه‌سویه و نامحدود

۹- ریاست و مدیریت پروفسور هرترفلد در هنرستان فنی - حرفه‌ای در تهران.^{۱۳۷}

سال ۱۹۲۷ نه تنها مدیریت بانک ملی ایران، بلکه مدیریت شعبه‌های آن نیز که با سرعت در مهم‌ترین شهرهای ایران راه‌اندازی می‌شد، به آلمانی‌ها محول می‌گردید. بدین ترتیب در کوتاه‌ترین زمان ممکن، پُست‌هایی که از نظر استراتژیک حایز اهمیت بسیار بودند، به اشغال هفتاد تن آلمانی کارشناس و متخصص در امور بانکداری در آمد. از این پس اعطای وام به طور هدفمند و فقط به شرکت‌های بازرگانی و کارخانه‌هایی داده می‌شد که قصد داد و ستد و تجارت با آلمان را داشتند. پایه و شالوده‌های اولیه‌ی صنایع پشم و نخ‌ریسی، تولید تنباکو، ابریشم، کاغذ، اسلحه‌سازی، و همچنین صنایع شیمی اینک از آلمان تأمین می‌گشت.

برلین به سهم خود با اعطای اعتبارات - که نمونه‌ی آن، اعتبارات بیمه‌ی دولتی هِرمِسِ آلمان فدرال* در زمان حال است و از سوی دولت کنونی فدرال آلمان نیز اعطا می‌گردد - به پیشبرد هر چه بیش‌تر مرادوات تجاری و بازرگانی دوجانبه نیرو می‌بخشید و بر افزایش این توسعه می‌افزود. برای مثال: در آپریل ۱۹۲۸ وزارت اقتصاد رایش آلمان بیمه‌ی ضمانتی به میزان چهل میلیون مارک بر سر توافق امضای یک معاهده‌ی کلان بین دولت ایران و صنایع سنگین آلمان در مورد بهره‌برداری و استخراج معادن ذغال‌سنگ در شمال تهران، ساخت یک نیروگاه برق، یک کارخانه‌ی آهن و فولادسازی، یک کارخانه‌ی سیمان‌سازی و همچنین یک کارخانه‌ی نساجی را تصویب و در اختیار گذارد.

به قدرت رسیدن آدولف هیتلر به هیچ وجه مانع این روابط شکوفا و در حال گسترش نگردید؛ بلکه برعکس آن صادق بود. نه تنها شاه ایران از این امر خرسند بود، بلکه به ویژه بخش بزرگی از قشر تحصیل‌کرده و روشنفکر و نیز اجتماع تجاری ایران طرفدار ناسیونال-سوسیالیسم (National Socialism) آلمان بود. از یک سو امید به این که بتوان با کمک آلمان، روس‌ها و انگلیسی‌ها را عقب راند و نقشه‌های آنان را خنثا کرد، رشد نمود و از سوی دیگر چنان‌که نخست‌وزیر ایران خاطرنشان کرد، کادر رهبری ایران با حکمرانان آلمان در دیدگاه‌های مهم و اساسی سیاسی چون «قواعد و اصول رهبری، قانونمندی و نظم دولتی و عرق ملی» و نیز شگفتی و تحسین از اقدامات و عملکردهایی از نوع نظامی و سیاسی توافق نظر داشت.^[۳۸] برلین نیز به ارتقا و پیشرفت ارتباطات و مرادوات علاقمند بود. نگاهی به محور و هسته‌های مرکزی سیاست در قبال ایران از سوی ناسیونال-سوسیالیسم، موضوع را روشن‌تر می‌نمایاند:

۱ - تبلیغات: در سال ۱۹۳۳ تبلیغات هنوز به «سرویس رادیو آلمان» محدود بود و جریان ترویج آن، روزانه در جراید فارسی زبان و با ویرایش فرانسوی، آلمانی و فارسی برای اشخاص دارای وجه اشتراک فرستاده می‌شد. در سال ۱۹۳۵ وزارت تبلیغات نازی‌ها به ریاست و رهبری یوزف گوبلز (Joseph Gobbels)، سرمایه‌ای را برای «تقویت نفوذ در جراید ایران و همچنین در بخش عکس و تصویر، انتشار کتاب، توزیع مجلات و...» اختصاص داد.^[۳۹] در نتیجه، شرایطی به وجود آمد که جراید ایرانی گزارش‌های نمایندگی آژانس خبری آلمان را چاپ و تکثیر می‌کردند و سخنرانی‌های آدولف هیتلر را کلمه به کلمه منتشر می‌نمودند. به نقل از یک گزارش تحلیلی چهارده صفحه‌ای یکی از کارکنان سفارت درباره‌ی موفقیت تبلیغات آلمان در ایران، پس از سال ۱۹۳۹ «یک شبکه‌ی جاسوسی - تبلیغاتی بالغ بر حدود ۱۰۰ تن آلمانی در تهران و سایر شهرستان‌ها تشکیل گردید. از طریق این شبکه، تبلیغات آلمان می‌توانست در سراسر ایران رخنه کند و به همه جا برسد. وظیفه‌ی هر جاسوس این بود که افراد خارجی و بومی پیرامون خود را زیر کنترل و نفوذ قرار دهد.»^[۴۰]

۲ - همکاری اقتصادی: بنا بر یک اظهارنامه‌ی رسمی وزارت امور خارجه‌ی آلمان در سال ۱۹۳۷ با به قدرت رسیدن نازی‌ها و تصور و پنداشت آن‌ها از به دست گرفتن قدرت، برقراری روابط اقتصادی به منظور تکمیل‌سازی هدف و تسهیل راه برای «نزدیک‌سازی و تقارن سیاسی بین آلمان و ایران» افزایش یافت.^[۴۱] ۳۰ مارس ۱۹۳۴ «انجمن مشرق‌زمین» در آلمان، با موافقت و مجوز حزب نازی و نیز پشتیبانی گسترده‌ی کارخانجات معروف آلمان تأسیس گردید و دکتر ریس (Dr. Reyss)، مدیرعامل وقت شرکت زیمنس، به مدیریت آن برگزیده شد. سال ۱۹۳۵ «کمیسیون ایران و عراق» این انجمن «اتحادیه‌ی اقتصادی آلمان برای

* *Staatliche Hermesbürgschaft (dt.) = State Hermes Surety for Export (engl.)*

ایران» را تأسیس نمود. سرانجام در ۲۹ آپریل سال ۱۹۳۶ در یکی از هتل‌های برلین به نام هتل اسپلاناد (*Hotel Esplanade*)، اتاق بازرگانی ایران- آلمان تأسیس گردید و شخصی با نام هانس فلاخ (*Hans Flach*) به سمت ریاست محرمانه‌ی آن انتخاب گردید. همزمان کنسولگری آلمان در تهران به صورت یک «اتاق صنعتی و بازرگانی» تغییر شکل یافت. گزارشی از سفارت آمریکا در تهران مربوط به سال ۱۹۴۲ در این باره با حسادت چنین اظهار می‌دارد: «همه‌ی منابع و تسهیلات ممکن در اختیار هر تاجر آلمانی که به ایران سفر کند، قرار می‌گیرد. از هر تاجر آلمانی به طور متناوب به سفارت دعوت به عمل می‌آید تا پر نفوذترین اعضای آلمانی، تجربیات خود را در اختیار او قرار دهند... هر درخواست از سوی ایران با علاقه و همت بی‌گسست سفارت و یا نمایندگان کارخانجات آلمانی حاضر در ایران مورد توجه و بررسی قرار می‌گیرد... با تلاش بسیار کوشش می‌شود از هر موقعیتی استفاده گردد تا سطح تجارت آلمان با ایران افزایش یابد. همه‌ی دستگاه‌ها و امکانات فنی برای رفع هر مشکلی که ایرانیان در هر موردی خواستارند، آماده شده و در اختیار قرار می‌گیرد.»^[۴۳] در این سال‌ها روابط میان ایران و آلمان رونق بسیار داشت. ده‌ها تکنسین، مشاور، معلم، استاد دانشگاه و تاجر و بازرگان آلمانی، چون سیل به سوی ایران سرازیر شدند. مدیران آلمانی، تمام شبکه‌های تلفن و تلگراف، بندر، نیروگاه‌ها و نیز ایستگاه‌های آبی تولید برق را اداره می‌کردند. آنان همچنین عملکرد راه‌آهن خارجی ایران را زیر کنترل داشتند و آموزش گروه زیادی از کارکنان راه‌آهن و نیز مهندسان ایرانی را سرپرستی می‌کردند.

در نوامبر سال ۱۹۳۶ هیالمار شاخت (*Hjalmar Schacht*)، وزیر اقتصاد و دارایی و رییس بانک مرکزی هیتلر، به ایران سفر کرد و با شاه و نیز ولیعهد او محمدرضا ملاقات کرد. چنان که شاخت در خاطرات خود نوشته است، در پایان این ملاقات، شاه وقت ایران و ولیعهد جوان او که شاه آینده‌ی ایران به شمار می‌آمد، با خلق و خویی پر نشاط، با بالا بردن دست راست و ابراز سلام نظامی هیتلر با او وداع کردند.

سال ۱۹۳۷ حسن اسفندیاری، رییس مجلس وقت ایران به آلمان سفر کرد و از سوی هیتلر (*Hitler*)، گورینگ (*Göring*) و شاخت (*Schacht*) مورد استقبال قرار گرفت، در حالیکه همزمان بالدور فون شیراخ (*Baldur von Schirach*)، رهبر حزب جوانان هیتلر (*HJ*)، با رضاشاه در تهران ملاقات می‌کرد. سال ۱۹۳۸ آلمان نازی یار و شریک شماره یک ایران در تجارت و در صادرات و واردات به شمار می‌آمد. آمار و ارقام موجود، افزایشی سریع و پیشرفت چشمگیر و درخشانی را اثبات می‌کنند. در حالی که در سال ۱۹۳۳ میزان صادرات آلمان به ایران ۱۰/۶٪ بود، بین سال‌های ۱۹۴۰-۱۹۴۱ میزان روابط تجاری تا ۴۲/۹٪ افزایش یافت. در فاصله‌ی زمانی مشابه، سهم واردات آلمان از ایران از ۱۸/۹٪ به ۴۷/۱٪ افزایش یافت.^[۴۴] در سال ۱۹۴۰ آلمان بیش از ۸۰٪ از تمام ماشین‌آلات وارداتی ایران را تأمین می‌کرد؛ به بیانی دیگر، چهار برابر بیش‌تر از مجموع صادرات کشورهای دیگر به ایران! تأمین خودرو صرفاً در انحصار آلمان بود.

۳ - همکاری نظامی: یکی از مهم‌ترین الزامات و فوریت‌ها برای رضاشاه، مدرن‌سازی ارتش و نیز تشکیل یک صنعت اسلحه‌سازی مستقل در ایران بود. البته این خواسته و آرزوی ایران حتا در سال‌های **انقلاب جمهوری وایمار**^۴ در آلمان نیز با علاقه

^۴ **جمهوری وایمار** (به آلمانی: **Weimarer Republik** و به انگلیسی: **Weimar Republic**): نظام حکومتی آلمان بین سال‌های ۱۹۱۸/۱۹ تا ۱۹۳۳ میلادی، جمهوری وایمار نام دارد. عنوان «**جمهوری وایمار**» برای نامیدن دوره‌ی تاریخی حد فاصل پایان جنگ جهانی اول (۱۹۱۸/۱۹) تا روی کار آمدن حکومت نازی‌ها با احراز مقام صدراعظمی آدولف هیتلر در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ و انقراض دموکراسی و آغاز نظام دیکتاتوری ناسیونال-سوسیالیسم (دیکتاتوری نازی) در آلمان منظور می‌شود. نام رسمی این نظام حکومتی، همانند دوره‌ی حکومتی پیش از آن **امپراتوری آلمان** (به آلمانی: *Deutsche Reich* - تلفظ: دوپچه رایش) است. جمهوری وایمار پس از پایان جنگ جهانی اول، نخستین تلاش برای ایجاد نظام مردم‌سالاری در آلمان بود که توسط سیاستمداران آن کشور با انجام «**انقلاب نوامبر و اعلان جمهوری** در ۹ نوامبر ۱۹۱۸ و **تصویب قانون اساسی وایمار** در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۹ در شهر وایمار (*Weimar*)، واقع در ایالت تورینگن (*Thüringen*)» بنیان یافت. (مترجم)

و استقبال آلمان روبرو گردیده بود، زیرا آلمان با وجود منع حق تولید و ساخت تسلیحات جنگی بر اساس *معاهده‌ی ورسای** در سال ۱۹۱۹ همچنان به دنبال ادامه‌ی این عمل بود. کارخانه‌ی یونکرز (*Junkers*) در تهران یک مدرسه‌ی آموزش پرواز و نیز یک کارگاه تعمیر هواپیما بر پا کرد. در سلطان‌آباد که در حدود هفت کیلومتری شمال تهران واقع است، کارخانجات کروپ آگ (*Krupp AG*) به تولید فشنگ، و کارخانه‌ی برنر (*Berner*) به تولید اسلحه پرداختند. همچنین شرکت‌های راین‌متال - بورزیگ آگ (*Rheinmetall Borsig AG*)، گوت هوفنونگز هوت (*Gutehoffnungshütte*)، و ونکهاوس (*Wönckhaus*) در تجارت اسلحه فعال بودند. سال ۱۹۲۴ حتا مدیریت و نظارت زرادخانه‌ها و انبارهای مهمات ارتش ایران به آلمانی‌ها محول گردید. پس از به قدرت رسیدن هیتلر، این همکاری نظامی شاهد شدت بیش‌تری بود. در پاییز سال ۱۹۳۳ وزارت جنگ ایران با کارخانه‌ی اسلحه‌سازی فریتز ورنر (*Fritz Wernner*) در برلین در رابطه با ارسال و تحویل اسلحه وارد مذاکره شد. همزمان تکنسین‌های نازی، سرپرستی یک کارخانه‌ی تولید سلاح‌های سنگین و یک کارخانه‌ی تولید هواپیما در ایران را به دست گرفتند. جنگ جهانی دوم سبب میل و علاقه‌ی هر چه بیش‌تر رضاشاه به جنگ‌افزارهای آلمانی گردید. او در آگوست سال ۱۹۴۰ اعلان کرد «از این پس مایل است در آینده به طور ثابت و فقط از آلمان تسلیحات خریداری نماید.»^[۴۴]

۴ - صادرات فرهنگی: آلمان نه تنها ایران را با کالا، تسلیحات، کارخانجات صنعتی و تکنسین‌های فنی مجهز می‌نمود، بلکه همزمان یک اخلاق و سلوک کاری ویژه را نیز صادر می‌کرد. بنا بر یک نقل‌قول خبری در یک گزارش آمریکایی: "آلمانی‌ها وظیفه‌شناس و سخت‌کوش بوده و به این خاطر مورد پسند ایرانی‌ها بودند؛ ایرانی‌ها بزودی آن‌ها را هر چه بیش‌تر در امور مشاورات فنی و در مقام‌های آموزشی قرار داده و از آن‌ها یاری می‌طلبیدند."^[۴۵] امر آموزش کارگران تخصصی و مهندسی نیز به دست آلمانی‌ها سپرده می‌شد تا ایرانیان نیز با این گونه «وظیفه‌شناسی، جدیت و سخت‌کوشی» آشنا گردند. بدین ترتیب در سال ۱۹۲۵ در «هنرستان فنی ایران-آلمان» در تهران، کارگران فنی، تکنسین و صنعتگران برای صنایع نوپای ایران آموزش دیده و نیز همزمان به منظور ادامه‌ی تحصیل در آلمان و افزایش مهارت‌های فنی و حرفه‌ای، به آن‌ها آموزش زبان آلمانی داده می‌شد. در پی این الگو، در دیگر شهرهای بزرگ ایران مانند مشهد، اصفهان و شیراز هم هنرستان‌های فنی با معلم‌های آلمانی تأسیس شدند.

یک گزارش از بخش سرویس اطلاعات مخفی نیروی دریایی بریتانیا^۵ از سال ۱۹۳۷ با تحسین و طرفداری از روش‌های آموزشی آلمان چنین اظهار داشته است: "در حال حاضر بخش بزرگی از نخبگان ایران در آلمان تحصیل کرده و مورد آموزش قرار می‌گیرند و از مرام و روش‌های آلمانی هواداری می‌نمایند."^[۴۶]

اتکا و اعتماد ایران به یک کشور غیرمسلمان امری بدیهی و مسلم نبود و بدون تغییر سیاست به وسیله‌ی رضاشاه غیر قابل تصور بود. پادشاه جدید ایران به سرعت از نفوذ روحانیان شیعه کاست و نیز امور مذهبی را از محیط آموزشی دور و جدا کرد و یک نظام اقتصادی، قوانین مدنی و قضایی سبک اروپایی را به گونه‌ای رسمی معرفی و وارد جامعه‌ی ایران کرد، مردم کشورش را به پوشش و آرایش غربی فراخوانده و استفاده از چادر را برای زنان ممنوع اعلام نمود. سال ۱۹۲۰ قشر روحانیت، گروهی بود که هنوز در جامعه مورد احترام مردم بود. اواخر دهه‌ی ۳۰ میلادی اما، دیگر اثری از آن بر جای نبود و چیزی از این احترام و اعتبار زیاد به روحانیت به چشم نمی‌خورد. در این زمان بازرگانان، زمین‌داران بزرگ، اشراف و طرفداران حکومت اعیان و اشراف^۶، روشنفکران مدرن و

* **معاهده ورسای (Versailles Treaty):** قرارداد صلحی بود که سال ۱۹۱۹ رسماً به جنگ جهانی اول بین امپراتوری آلمان و متحدانش با متفقین پایان داد. این قرارداد از مشهورترین قراردادهای تاریخ معاصر است و آلمان را که آغازگر جنگ بود به درستی به پرداخت غرامت‌های سنگین و پوزش‌خواهی از کشورهای مورد تهاجم و تجاوز این کشور مجبور ساخت. (مترجم)

۵ *British Naval Intelligence Service*

۶ *aristocrats* (pl., engl.)

تکنوکرات (فن سالاران) * حکمروایی می‌کردند. در حالی که اسلام بیش و بیش‌تر از صحنه محو می‌شد، جای آن را ملی‌گرایی پر می‌کرد؛ نوعی ملی‌گرایی (Nationalism) که تکیه بر افتخار در تاریخ بی‌همتای باستانی ایران داشت. کشوری با تاریخی باستانی بیش از ۲۵۰۰ سال، کشوری که مشهورترین ابرشاعر آن حکیم ابوالقاسم فردوسی، تاریخ و فرهنگ غنی، کهن و باستانی آن را در منظومه‌ی حماسی و رزمی جاودانه‌ی خود «شاهنامه» که حدود یک هزار سال پیش تألیف و تدوین گردید، ثبت و به تجلیل از آن یاد نموده، و سرانجام کشوری که ویژگی شیعی خود را در طول ۴۰۰ سال گذشته در برابر همسایگان سنی با موفقیت بر کرسی نشانده و در حفظ آن بسیار پافشاری ورزیده بود، برای پذیرش اندیشه و ایده‌ی ملی‌گرایی که از اروپا به آن وارد می‌گردید، به بلوغ کافی و آمادگی بیش از پیش رسیده بود. تبلیغات سیاسی نازی‌ها در ایران، خود را دقیقاً به این ملی‌گرایی گره زده و از آن بهره‌برداری می‌نمود. هزارمین سالگرد تولد فردوسی، ابرشاعر ملی ایران، در سال ۱۹۳۴ نه تنها در ایران، بلکه همچنین در برلین نیز مورد تجلیل و گرامی‌داشت واقع شد، تا جایی که در برلین «میدان اُسکار (Oskarplatz)» به «میدان پرشیا (Persischer Platz)» و نیز یک خیابان «خیابان پرشیا (Persische Straße)» نام‌گذاری شد. همچنین نماینده و سفیر ایران در مراسم گرامی‌داشت فردوسی و هنگام سخن‌پایانی اعلام داشت: "فردوسی، بیانگر تاریخ مشترک دو ملت است. آلمانی‌ها و ایرانی‌ها هر دو از نژاد آریایی هستند و هر دو کشور پس از پایان جنگ جهانی اول، مسیر یکسان و مشابه آزادی ملی را پیموده‌اند!"^[۴۷]

به منظور تأکید این اشتراک فرضی در پایان سال ۱۹۳۴ و در پی اعلام ضرورت از سوی سفیر ایران در برلین، رضاشاه استفاده از عبارت پرشیا (Persia) که پیش‌تر در سطح بین‌المللی برای این کشور رایج و متداول بود را ممنوع نمود. به جای آن باید کلمه‌ی «ایران» یعنی «سرزمین آریایی‌ها» در سطح بین‌المللی جایگزین می‌گردید. به این ترتیب این همکاری که پیش‌تر بر پایه‌ی منطق اقتصادی قرار داشت، دارای یک بُعد جدید اسطوره‌ای گشت و به وسیله‌ی یک احساس وابستگی مشترک بی‌همتا تکمیل گردید. احساسی که تا امروز نیز به صورت یک بیماری واگیردار بدخیم و مزمن باقی مانده است! کریستیان هوفمن که پیش‌تر از او یاد شد، در این باره چنین اظهار می‌دارد: "دقیقاً و فقط به این سبب که یک شخص آلمانی است، مردم او را با هیجان در ستایش «میراث آریایی مشترک» در آغوش می‌گیرند و اظهار می‌دارند: شما آلمانی هستید؟ چقدر عالی، ما از یک نژاد هستیم!"^[۴۸]

* technocrats (pl., engl.)

فصل چهارم

اسطوره‌ی آریایی و امام دوازدهم

۲۵۰۰ سال پیش یکی از بنیانگذاران اصلی امپراتوری پارس، جمله‌ی زیر را بر روی سنگ حک کرد: "من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان از قوم آریایی...". برای ایرانیان، رگ و ریشه‌ی آریایی اسطوره نیست، بلکه حقیقتی است که می‌توان به راستی با پی‌گیری و ردیابی تاریخی به آن دست یافت. به عقیده‌ی باستان‌شناسان، قبایل و اقوام آریایی چهار هزار سال پیش، از مناطق استپ‌های غربی کوه‌های اورال (Ural Stepps) به هندوستان، و سه هزار سال پیش به ایران امروز مهاجرت نمودند. بنابراین جای شگفتی نیست که ایرانیان، نام و واژه‌ی معمول اروپایی «پرشیا - Persia» را بر خود نپذیرفته، بلکه همیشه سرزمین خود را با نام «ایران، یعنی سرزمین آریایی‌ها» خوانده‌اند.

ایرانیان از برتری گروه خود به عنوان قوم آریایی نسبت به غیرایرانی‌ها و یا «غیرآریایی‌ها» متقاعد بوده‌اند، اما به گونه‌ی سنتی، گروه‌های مختلف مذهبی مسلمانان، یهودیان، مسیحیان، زرتشتیان را همواره در اجتماع خود پذیرفته و با آنان همزیستی مسالمت‌آمیز داشته‌اند. این شیوه و سلوک و حضور ایرانیان در صحنه به عنوان «آریایی» از یک سو با شیفتگی پر حرارت و «جنون آریاگری» که در سوی دیگر در آغاز قرن نوزدهم در اروپا به پاخاست و با جهان‌بینی نازی‌ها که بر پایه‌ی «علوم کاذب نژادی» استوار بود درآمیخت و به نقطه‌ی اوج رسید، اشتراک ندارد.

«اسطوره‌ی آریایی» از سوی اروپاییان، از خواسته و تمایل آن‌ها برای یافتن انسانی در هند باستان که از یهودیت و مسیحیت ریشه و سابقه‌ای کهن‌تر و برتر داشته باشد، سرچشمه می‌گرفت. در آلمان یوهان گوتفرد هرِدِر (Johann Gottfried Herder *۱۷۴۴-۱۸۰۳) بود که با هندوپرستی جنون‌آمیز و شیفتگی بیش از حد خود، تصوراتی روایی و تخیلی عصر رمانتیک^{*} را که پس از او به وجود آمد، الهام بخشید. از دیدگاه او، ایرانی‌ها و آلمانی‌ها از نظر نژادی و قومی با یکدیگر نسبت داشتند، زیرا نیاکان هر دو، ریشه در هندوستان و همچنین در «فلات‌های کهن آسیا» داشتند. هنگامی که زبان‌شناسان چندین دهه‌ی بعد موفق به شناسایی اشتراک و اتفاق بین برخی زبان‌های اصیل سانسکریت اروپایی و برهمایی شدند، سیلی جاری گردید؛ سیلی که دیگر قابل بازایستادن نبود. اکنون به ویژه فردریش شلِگل (Friedrich Schlegel *۱۷۷۲-۱۸۲۹) بود که وجود نسبت و خویشاوندی نژادی را از روی مشابهت زبانی نتیجه‌گیری کرده و نخستین نسل مردمان عصر رمانتیک را در آغاز قرن نوزدهم با ستایش و شیفتگی برای اسطوره‌ی «یک نژاد آریایی» الهام بخشید و برانگیخت. او با وجد و اشتیاقی عارفانه و روحانی در مقاله‌ای در سال ۱۸۰۸ درباره‌ی «زبان هندو و نیز خرد و فرزندی آنان» ادعا و تأکید بسیار داشت که یک شاخه از این قوم در درازنای تاریخ به غرب مهاجرت کرده و یک «گروه کوچ‌نشین هندو و یا به عبارتی دیگر یک کُلنی هندو [تجمع کوچ‌نشینان هندو - مترجم-]» را به وجود آورده است. «دیوان شرقی - غربی» اثر یوهان ولفگانگ فون گوته^{*} در سال ۱۸۱۹ درباره‌ی «سرشاری و تنوع شاعران ایرانی» از زمان فردوسی به بعد، بازتاب آغاز این شرق‌گرایی است.

بحث و مشاجره در اروپا بعدها بر سر این ماجرا درگرفت که کدام یک از ملل اروپایی می‌تواند ادعای مقام افتخارآمیز «آریایی اصیل» را برای خود داشته باشد؟ در سال ۱۸۷۱ در بطن جنگ آلمان و فرانسه، آلمانی‌ها مدعی بودند که آریایی اصیل هستند و

* *Romantische Epoche* (dt.) = *Romantic Era/Epoch* (engl.)

* *Johann Wolfgang von Goethe* (* 28. August 1749 - † 22. März 1832)

فرانسوی‌ها را آریایی کرده‌اند؛ در صورتی که فرانسوی‌ها ماجرا را کاملاً وارونه می‌انگاشتند و بر این باور بودند که ایشان زاده و نوادگان آریایی‌های اصیل هستند و آن‌ها بودند که آلمانی‌ها را آریایی کرده‌اند!

از این جا بود که به منظور تقویت و ایجاد تکیه‌گاهی برای ادعای آلمان، «سنخ شمالی» با مشخصاتی چون بلندی قد، موهای طلایی، چشمان آبی و جمجمه‌ای کشیده پدید آمد. نقطه‌ی نژادی مقابل این «آریایی جدید» از آن پس «سامی - Semite» و به بیان دقیق‌تر یهودی تلقی شد و به تدریج استفاده از صفت «آریایی» به عنوان مترادف «غیریهودی» افزایش یافته و به سرعت جایگزین آن گردید. آدولف هیتلر در کتاب خود «نبرد من (Mein Kampf)» آشکارا چنین بیان داشت: "بزرگ‌ترین و شدیدترین ضدیت در برابر آریایی‌ها، یهودیان هستند. در حالی که یهودی‌ها «از نظر ذاتی و غریزی، منفعت و بقای فردی» را در برابر همه چیز در الویت قرار می‌دهند، آریایی‌ها «حاضر به چشم‌پوشی از زندگی و منفعت خود و قربانی ساختن خویش به سود منافع، بقا و ادامه‌ی هستی جمع» می‌باشند.^[۴۹] از دید نازی‌ها، ایرانیان قرن بیستم مقام و منزلت آریایی خود را از دست داده و آن را به جنس و تبار ژرمن‌ها واگذار کرده بودند. سال ۱۹۳۰ رییس ایدئولوژی و سیستم فکری حزب ملی - سوسیالیستی کارگران آلمان یا همان **حزب نازی (NSDAP)** ^{*} آلفرد رُزنبرگ (Alfred Rosenberg) در کتاب مشهور خود زیر عنوان «اسطوره‌ی قرن بیستم» این مطلب را به تصویر کشیده و شرح می‌دهد. رُزنبرگ تنها تاریخ باستانی و فقط ایرانیان آن دوره را به عنوان «آریایی» می‌ستاید و در ایران از نفس افتاده و فلاکت‌زده‌ی عصر حاضر، هر اندازه که اقتصاد و پول ملت‌ها و اقوام متجاوز نفوذ مادی بیش‌تری در آن‌ها می‌یابد، تنها فرسودگی و تباهی فرهنگ و تمدن ایرانی را می‌بیند. او در کتاب خود چنین می‌نویسد: "امروز الاغ‌سوار ایرانی از پای کوهی که کتیبه‌ی داریوش و کورش کبیر بر آن نقش دارد می‌گذرد، بدون این که کم‌ترین احساس و عشق و علاقه‌ای به آن داشته باشد.^[۵۰] اوایل بهار ۱۹۳۳ تناقض دو پندار و برداشت متفاوت از «آریایی بودن» بین آلمانی‌ها و ایرانی‌ها سبب چالش گشت: از یک سو ادراک و فرضیه‌ی نژادپرستانه-یهودسیتزانه‌ی آلمانی‌ها، و از سوی دیگر تعریف، تصویر و پنداشت ملی‌گرایانه‌ی ایرانیان از خود. در آن زمان تعدادی از دانشجویان روشنفکر ایرانی که با بورس تحصیلی به آلمان رفته بودند، از جانب اوباش نیروی **اس.آ. (SA)**^۱ مورد آزار و اذیت، بدرفتاری و یورش شدید واقع شدند که این اوباش آنان را با یهودیان اشتباه گرفته بودند و این امر سبب اعتراض خشمگینانه و شکایت سفارت ایران در برلین به وزارت امور خارجه‌ی آلمان شد. در حالی که آن هنگام با این رویداد به عنوان یک

^{*} **حزب ملی - سوسیالیستی کارگران آلمان (به اختصار: ان.اس.دی.آ.پی - NSDAP)**، (به آلمانی:

National-Sozialistische Deutsche Arbeiterpartei) که معمولاً به نام حزب نازی (NAZI) نیز خوانده می‌شود، یک حزب سیاسی بین سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۵ بود و پیش از تغییر نام به حزب ملی - سوسیالیستی کارگران آلمان در سال ۱۹۲۰، زیر نام حزب کارگران آلمان (به اختصار: **DAP**) فعالیت می‌کرد. آخرین رهبر حزب آدولف هیتلر، پیشوای آلمان بود. وی در سال ۱۹۳۳ به دست رییس‌جمهوری وقت آلمان، پائول فون هیندنبورگ (**Paul von Hindenburg**) به صدراعظمی منصوب شد. ایدئولوژی‌های کلی سیاسی حزب نازی بر شکست لیبرالیسم، کمونیسم، دموکراسی، سرمایه‌داری و نیز تاکید بر دسته‌بندی نژادی استوار بودند. حزب نازی به ویژه با سیستم کمونیسم، دموکراسی و لیبرالیسم مخالف بود و بر تمرکز قدرت در دست یک دولت و یک حزب واحد تاکید می‌کرد؛ همچنین تاکید بر خلوص و برتری نژادی ملت آلمان از اهداف و راهکارهای مرکزی حزب به شمار می‌رفت. سیاست‌های فاشیستی و نژادپرستی جنون‌بار این حزب به همراه حمایت فعال و همه‌جانبه‌ی مردم آلمان از آن، باعث به وجود آمدن تنش و سرانجام بروز جنگ جهانی دوم در اروپا و وقوع فاجعه‌ی هولوکاست (**Holocaust**) گردید. (مترجم)

^۱ **اس.آ. (SA)**: نوامبر ۱۹۲۱ یک جلسه‌ی بزرگ در شهر مونیخ (**München**) توسط حزب نازی تشکیل شد؛ هیتلر در جریان سخنرانی در این همایش به اهمیت وجود گروه شبه‌نظامی در برخورد با مخالفان حزب تاکید نمود. در این جلسه رسماً نام **اس.آ. (Sturmabteilung)** به معنای **گروه حمله** و یا **خط حمله** برای گروه شبه‌نظامی حزب نازی انتخاب و تعیین شد. این نیروی شبه‌نظامی در افزایش قدرت آدولف هیتلر بین سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ نقش برجسته‌ای داشت. اعضای اس.آ. را معمولاً طبقه‌ی ضعیف و کم‌سواد عامی از قشر کارگران تشکیل می‌دادند. رنگ اونیفورم اس.آ. قهوه‌ای بود. این گروه تا قبل از قدرت‌گیری نهایی آدولف هیتلر و حزب نازی (۱۹۳۳) نقش برجسته‌ای را در حزب نازی ایفا می‌کرد، اما پس از قدرت‌گیری آدولف هیتلر و پس از جریان **شب دشنه‌های بلند** و بروز درگیری‌های داخلی در حزب به تدریج کنار گذاشته شد و گروه‌های فشار دیگری جایگزین آن شدند، گرچه اس.آ. هرگز به طور رسمی منحل نشد. (مترجم)

«سوء تفاهم» برخورد گردید و سرانجام نیز تکلیف این مسأله به این صورت رفع و رجوع شد، موضوع تعیین و تعریف این که چه کسی از نظر نازی‌ها آریایی و چه کسی غیرآریایی است، به موضوعی مهم و کلیدی تبدیل گردید. این امر هنگامی آشکار شد که در تابستان ۱۹۳۶ اعلام گردید آلمان قصد دارد ایرانیان را به عنوان غیرآریایی تعریف کند و «اختلاط نژادی» از راه ازدواج آلمانی‌ها با آنان را ممنوع گرداند. این امر به اعتراض‌های شدید و خشم‌آلود در ایران و نیز به درخواست ملاقات سفیر ایران با وزارت امور خارجه‌ی آلمان نازی انجامید. در این ملاقات، سفیر ایران تفاوت میان درک و دریافت «ملی‌گرایانه» از آریایی بودن ملت و دولت ایران و ادراک «نژادپرستانه‌ی» رایج از آن را در آلمان چنین بیان داشت: «ما در این باره اطلاع کافی داریم که به جای تفاوت بین آریایی و غیرآریایی، در قایل شدن تفاوت میان آلمانی‌ها و اشخاص هم‌سنخ و هم‌خون با آن‌ها در یک سو، و یهودیان و اشخاص ناهم‌سنخ و ناهم‌خون با آن‌ها در سوی دیگر، اشتباهی رخ داده است...» و زیرکانه افزود که «جای شک و تردید وجود ندارد که ایرانی‌ها و آلمانی‌ها از نظر خونی، هم‌سنخ و هم‌نژاد هستند.»

همان گونه که رایج و متداول بود، هیجان، تعصب و ناآرامی در مورد «مسائل مربوط به هم‌خونی» بسیار بالا و بی‌اندازه بود. وزارت امور خارجه‌ی آلمان نازی، رودولف هس (Rudolf Hess) که قائم‌مقام و معاون هیتلر بود، وزارت تبلیغات، وزارت دادگستری، وزارت امور داخلی، وزارت علوم، وزارت کار و اقتصاد، و نیز ادارات سیاست خارجی و سیاست نژادی حزب نازی را با شتاب به نشست و اجلاس اضطراری در مکانی واقع در خیابان ویلهلم، ساختمان شماره‌ی ۷۶ - سالن ۶ فراخواند. بنا بر متن و امضای رییس دفتر وزارت امور خارجه وقت آلمان نازی ویکو فون بولو شوانته (Vicco von Bülow-Schwante): «بسیار ضروری و لازم است که بی‌درنگ درباره‌ی موضوع مربوطه [وضعیت و مقام آریایی برای ایرانی‌ها] یک نظر رسمی اتخاذ نماییم.»

نماینده‌ی اداره‌ی سیاست نژادی که شاگرد رُزنبرگ به شمار می‌آمد، با تعصب بانگ اعتراض برآورد: «تهران به هیچ وجه نمی‌تواند انتظار داشته باشد که ایرانیان به عنوان آریایی تمام‌عیار تعریف و تأیید گردند.» از سوی دیگر این ماجرا و درگیری با ایران می‌بایست به سرعت و قطعاً به پایان می‌رسید؛ بنابراین توافق به عمل آمد تا در مذاکره با سفیر ایران، راهکاری ایجاد گردد. علاوه بر این، در گزارش و پیش‌نویس این اجلاس چنین آمده است: «ما در آلمان در تلاش هستیم مفهوم آریایی را از جریانات عمل معنا و تفسیر کنیم.»^{۱۵۱} جمله‌ای که به خودی خود، ساختار فکری نژادپرستی را فرو می‌ریزد. چند روز پس از آن نازی‌ها به آگاهی سفیر ایران رساندند که آلمان، ایرانیان را به چشم نیاکان و اجداد آریایی می‌نگرد و این امر رسماً نیز ثبت خواهد شد. سفیر ایران نیز خرسندی و رضایت خود را از نتیجه‌ی امر اعلام نمود. در همان سال دولت آلمان نازی، ایرانیان را از قوانین نژادی نورنبرگ* معاف و مستثنا نمود.

حتا با وجود این که تهران و برلین درک و دریافت متفاوتی از «آریایی بودن» داشتند، از آن پس استناد مشترک به آریایی بودن به مثابه‌ی یک «سیمان ایدئولوژیک» و «چسب فکری» بود که «دوستی و تعلق خاطر کذایی» بین آلمان و ایران را سبب می‌شد. احساس اشتراک و تعلق خاطری که آشکارا از روابط و مناسبات بین آلمان و اعراب بسیار متفاوت بود. صلیب شکسته‌ی نازی‌ها به عنوان سمبل و نشانه‌ی اتحاد و همبستگی بین «آریایی‌های شمالی و آریایی‌های جنوبی» تفسیر گشت و حتا سقف و ستون‌های سالن ایستگاه راه‌آهن مرکزی تهران، با نقش و نگارهایی که با صلیب شکسته مشابهت داشتند، تزیین و آراسته گردید. در اصفهان یک موزه‌ی باستان‌شناسی آلمانی که به «تاریخ آریایی» اختصاص داشت، دایر گردید. افزون بر این، آلفرد رُزنبرگ در سال ۱۹۳۹ به دولت ایران یک مجموعه بالغ بر ۷۵۰۰ جلد کتاب درباره‌ی نسبت و خویشاوندی نازی‌ها با فرهنگ آریایی ایران اهدا کرد. به این ترتیب ایرانیان توانستند از ارزش و اعتبار کلی آریایی که نازی‌ها بر پا کرده بودند، سود برند، هر چند که ساختار فکری، زیست‌شناسی و بیولوژیک نژادپرستی آن برایشان پدیده‌ای ناملموس و بیگانه باقی ماند. چنان که مورخ آلمانی ادموند یارلیمک (Edmund Jarolimek) در شرح و یادداشت‌های خاطراتش نقل می‌کند، برخی از ایرانیان ترجیحاً خویشاوندی و گرایش ویژه‌ی خود را با آلمانی‌ها به وسیله‌ی عوامل و خارق‌العادگی جغرافیایی توجیه می‌کنند. وی می‌گوید: «در آن زمان همواره اظهار می‌شد که

* *Nürnberger Rassengesetze (dt.) = Nuremberg Race Laws (engl.)*

ما دارای یک ریشه هستیم. بنا بر برداشت افراد بومی ایرانی، رگ و ریشه و خواستگاه ژرمن‌ها استان کرمان است و بنابراین ایرانی‌ها و آلمانی‌ها برادرند.^[۵۲۱] ژرمن‌های کرمانی! چه فکر و پیشنهاد نابی!

ارتباط ایدئولوژیک و اتفاق عقیدتی دوم با آلمان به اسطوره‌های مذهبی شیعی و موفقیت‌های آغازین آدولف هیتلر مربوط است: پیشوای آلمان برای بسیاری از ایرانیان، امام دوازدهم بود!

پیش از این در جنگ جهانی اول، عده‌ی زیادی از روحانیان شیعه از امپراتور آلمان به عنوان قیّم و پشتیبان یاد و ستایش می‌کردند و مدعی بودند که او پنهانی به اسلام گرویده است. آدولف هیتلر تا جایی که لشگرکشی و عملیات جنگی آلمان با پیروزی همراه بود، برای اسطوره‌هایی از این دست، به منظور **فرافکنی**^۲ بهترین سوژه بود. گزارش اروین ایتل (Erwin Ettl)، سفیر وقت آلمان در تهران، در سال ۱۹۴۱ روشن‌گر این نکته و بس آموزنده است: "...طی ماه‌های گذشته، سفارت ما از منابع گوناگون گزارش و خبرهایی دریافت می‌دارد که حاکی از سخنرانی روحانیون در مناطق مختلف می‌باشد که برای مومنان از عالم غیب سخن می‌رانند و به آن‌ها می‌گویند وعده‌ی خداوند سرانجام به وقوع پیوسته و تفسیر آن به این معنا است که خداوند، امام دوازدهم (عج)، مهدی موعود را در قالب آدولف هیتلر به این دنیا فرستاده است. بدون فعالیت و دخالت سفارتخانه‌ی ما، زمینه‌ی تبلیغات روزافزونی به وجود آمده است که بر آن پایه، پیشوای ما هیتلر، و بنابراین آلمان به چشم رهایی‌بخش از همه‌ی نیازمندی‌ها، بدبختی‌ها و بیچارگی‌ها نگریسته می‌شود... یک ناشر عکس در تهران، تصویرهای آدولف هیتلر و علی امام اول شیعیان را چاپ کرده که ماه‌های بسیاری است، این دو عکس در کنار هم بر هر دو سوی درب مغازه‌ی او آویخته و در معرض دید همگان است. هر شخص فهمیده و عاقلی، مفهوم مجاورت این دو عکس را به سرعت و سادگی درک می‌کند. معنای آن این است که: علی امام اول است و هیتلر امام آخر!^[۵۲۱]

روشن است که این داستان‌های معجزه‌آسا درباره‌ی هیتلر، به گونه‌ای ناگهانی به راه افتاده و گسترش یافت؛ جریانی که نه تنها بر ستایش و تکریم از پیشوای آلمان، بلکه در کنار آن، اهمیت امام دوازدهم در جهان‌بینی شیعیان را نیز روشن می‌نماید. ولی این «امام دوازدهم» کیست؟!

در حالی که سنی‌ها پس از مرگ محمد، هر مسلمان واجد شرایط را تنها مشروط به این که از همان قوم عربی باشد که محمد متعلق به آن بود، به عنوان جانشین او به رسمیت می‌شناختند، شیعیان تنها علی را که عموزاده و داماد پیامبر بود و مردانی که از زادگان و خاندان او بودند، به عنوان جانشین و خلف پیامبر به رسمیت شناخته و قبول داشتند. برای آن‌ها علی اولین امام است که از ازدواج او با فاطمه، دختر پیامبر، حسن و حسین که نواده‌ی پیامبر بودند، دومین و سومین امام شرعی و قانونی به شمار می‌آمدند؛ و بر این پایه فرزند حسین نیز امام چهارم شمرده می‌شود. در پایان این خط خویشاوندی و هم‌خونی «امام دوازدهم» که نامش **محمد**^۳ بود، قرار دارد.

^۲ **فرافکنی** (به انگلیسی: **Projection**): یکی از مکانیزم‌های دفاعی روانی است که زیگموند فروید (Sigmund Freud) آن را معرفی کرد. وجود و پویایی مکانیزم‌های دفاعی روانی، در پژوهش‌های علمی و آزمایش‌های تخصصی جالب و متعددی اثبات شده‌اند. بر اساس این مکانیزم دفاعی روانی، شخص افکار، صفات، احساسات، تصاویر ذهنی و تمایلات ناخوشایند و منفی خویش را گاه آگاهانه و اکثراً ناآگاهانه به شخص و یا گروه دیگری نسبت می‌دهد. فرافکنی همچنین می‌تواند برای اکتساب، تقویت و یا توجیه افکار و اعمالی که معمولاً زشت، شرورانه و پلید قلمداد می‌شوند، به صورت اتهام به شخص یا گروه دیگری انجام گیرد. مکانیزم‌های دفاعی روانی باعث کاهش کاذب تشویش و اضطراب می‌گردند و در درازمدت می‌توانند ناهنجاری و همچنین بیماری‌های روانی شخصیتی (Personality Disorders) متعددی را سبب شوند و زندگی فردی و اجتماعی را مختل کنند. (مترجم)

۳ **محمد ابن حسن المهدی**: مهدی موعود که شیعیان او را «امام دوازدهم (عج)» می‌خوانند. (مترجم)

چنین ادعا می‌شود که او در سال ۸۶۹ تنها فرزند زاده شده بود که در سال ۸۷۴ (یعنی هنگامی که ۵ سال داشت) بدون هر گونه اثر و ردّ پایی، ناپدید گردید و بدین‌سان شجره‌نامه و خط خونی پیامبر گسسته شد و پایان یافت. اما شیعیان اثنی عشری (دوازده امامی) این خط را به صورت اسطوره‌ای ادامه دادند و معتقدند که امام دوازدهم در سن پنج سالگی، فقط خود را پنهان کرده است و در آینده‌ی نزدیک یا دور از پناهگاهش بیرون آمده و ظهور خواهد نمود تا دنیا را با شمشیر محمد پیامبر، از معصیت، گمراهی، بی‌عدالتی و فساد نجات بخشد. این خرافه و تصور عرفانی فانتزی، اذهان و احساسات شیعیان ایرانی را در طول قرن‌ها هدایت کرده و به خود معطوف داشته است. هسته و مرکز این تفسیر و برداشت‌ها، البته از اسلام است.

اواخر دهه‌ی ۳۰ میلادی آدولف هیتلر نیز به عنوان یک «مُنجی» مورد ستایش و احترام فراوان بود. شیخ‌های شیعی او را به عنوان فردی که از نسل محمد است، قلمداد می‌کردند و مدعی بودند که او با نواری سبز به دور کمرش به دنیا آمده و سپس همواره عکسی از علی را در زیر پیراهن خود حمل می‌کرده است. شرح و ادعاهای دیگر، بیانگر آنند که هیتلر در طول زندگی خود به اسلام گرویده و تغییر مذهب داده و در پی آن **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** را بر بازوی خود نوشته است!

رادیوی موج کوتاه آلمان این گونه تصور و فانتزی‌ها را در برنامه‌های خود گنجانیده و در برنامه‌های فارسی زبان خود، در آن باره سخن می‌گفت. سخنگوی وقت بخش فرهنگی سفارت آلمان در تهران در سال ۱۹۴۲ تأکید و اشاره کرده است: "تبلیغاتی موفقیت‌آمیز خواهد بود که تصورات، توقعات و انگاشت‌های مذهبی ایرانی را مورد اشاره قرار دهد و با آن گره بخورد."^{۵۴۱} بدین ترتیب در کنار فعالیت‌های تبلیغاتی نازی، در مورد رگ و ریشه‌ی مشترک آریایی آلمانی‌ها و ایرانی‌ها، داستان نسبت داشتن الله با یکی از خدایان کهن اقوام ژرمن‌ها نیز انتشار و ترویج می‌گردید. بخش این «خبر» و «اخبار مشابه» از رادیو برلین، با خواندن قرآن همراه بود. با وجود این، اورین اِتل، سفیر آلمان در ایران که در عین حال یک افسر بلندپایه‌ی اس.اس (SS) نیز بود، هنوز خشنود و راضی نبود. بی‌تردید اعتقاد و ایمان به این امام، علاقه و مهرورزی بسیاری از ایرانیان را به آلمان تشدید و تقویت می‌نمود، اما کم‌تر موجب دشمنی، انزجار و تنفر از یهودیان می‌شد و به پیشبرد این امر کمکی نمی‌کرد. این درست همان نکته‌ای بود که مورد نظر اِتل قرار داشت و او می‌کوشید از عهده‌ی آن برآید.

اما بس روشن بود که شیوه‌هایی که پدیده‌ی یهودستیزی به وسیله‌ی آن‌ها در آلمان به وجود آورده شده بود، در ایران بازتاب و کارایی ندارند و به این ترتیب نمی‌شد ایرانیان را به این امر متقاعد کرد. سخنگوی وقت بخش فرهنگی سفارت آلمان چنین بیان می‌داشت که: "طرز تفکر نژادی، برای بخش بزرگی از توده‌ی مردم ایران قابل ادراک نیست. بنابراین تأکید و نیروی موجود ما در فعالیت‌های تبلیغاتی باید به انگیزش و تحریک مذهبی در دنیای اسلام اختصاص یابد. این تنها راهی است که شرقی‌ها را می‌توان به سوی خود جلب کرده و از آن‌ها بهره‌برداری نمود." ولی آلمان نازی دقیقاً چگونه می‌توانست تبلیغات مذهبی انجام دهد و آن را گسترش بخشد؟ سخنگوی بخش فرهنگی سفارت آلمان پاسخ این پرسش را در پس دست آماده داشت: "راه ارتباط و پیوند با

■ **شوتز شتافل** (به آلمانی: Schutzstaffel) با علامت **SS** و به اختصار اس.اس (SS): به معنای **گردان حفاظتی**، یکی از سازمان‌های شبه‌نظامی اصلی حکومت رایش سوم بود و توسط هاینریش هیملر (*Heinrich Himmler*) پایه‌گذاری و ریاست می‌شد. این سازمان بین سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۵ فعال بود. رنگ اوینفورم افراد اس.اس خاکستری بود. اس.اس در سال ۱۹۲۵ به عنوان گارد شخصی آدولف هیتلر تشکیل شد و به سرعت قدرت گرفت و نیروهای آن در کنار دیگر گروه‌های فشار در اجرای سرکوبی، تعقیب و قتل وحشیانه‌ی مخالفان و نیز شناسایی، بازداشت، تاراج و قتل وحشیانه‌ی یهودیان در اردوگاه‌های مرگ نقش گسترده‌ای را عهده‌دار گردید. اعضای سازمان اس.اس، معمولاً به طبقه‌ی متوسط جامعه متعلق بودند. (مترجم)

اعتقادات و باورهای شیعیان به وسیله‌ی خطاب قرار دادن و انگشت گذاشتن بر «مسئله‌ی یهود»^{۱۴} است که برای پیروان محمد، در قالب یک موضوع مذهبی قابل درک و فهم می‌باشد و دقیقاً به همین سبب آنان را مستعد پذیرش ناسیونال- سوسیالیسم بر پایه‌های مذهبی می‌نماید. " تنفر از یهودیان همان اندازه برای ورود و راه‌گشایی در اعتقادات شیعی کارایی داشت که مذهب به عنوان رسانه و وسیله‌ای طبیعی به منظور تبلیغ تنفر و کین‌توزی بر ضد یهودیان!

توصیه‌ی ایتل به وزارت امور خارجه این بود که: " یک راه برای پرورش و پشتیبانی از توسعه و شوراندن [یهودستیزی]، دست گذاشتن و تأکید به جنگ‌های محمد با یهودیان در گذشته و جنگ پیشوای آلمان بر ضد یهودیان در زمان حال می‌باشد. در صورتی که انگلیسی‌ها و یهودیان مساوی و هم‌پایه شناسانده و معرفی شوند، می‌توان یک تبلیغ ضد انگلیسی بسیار مؤثر و نافذ را به ملت شیعه‌ی ایران انتقال داد."

ایتل، هم‌زمان نقل‌قول‌های مناسب را برای پیش‌برد این هدف پیشنهاد کرد: از یک سو آیه‌ی ۸۲ از سوره‌ی ۵ قرآن [المائدہ]: " دشمن‌ترین مردم نسبت به کسانی که ایمان آورده اند، یهود و مشرکان را می‌یابی..."، و از سوی دیگر بند پایانی در دومین فصل کتاب هیتلر به نام «نبرد من»: " با مقاومت کردن در برابر یهودیان، در راه خواست خدا می‌جنگم..." قرار داده شد. به گفته‌ی ایتل: " در صورتی که موفق شویم توده‌ی اکثریت روحانیان ایران را با تبلیغات آلمانی زیر نفوذ بگیریم، از این راه خواهیم توانست بر قشرهای زیادی از توده‌ی ملت در طیف‌های گوناگون، مسلط و چیره شویم."^{۱۵}

پیشنهاد ایتل بیانگر این حقیقت است که نازی‌ها به وسیله‌ی مذهب در ایران در پی دستیابی به همان چیزی بودند که با عبارت و معنای «آریایی بودن» در ایران برایشان قابل دسترسی نبود: به وجود آوردن شالوده‌ای کین‌توزانه و آشتی‌ناپذیر با یهودیان. نخستین گام، بیدار کردن و برانگیختن احساسات مذهبی و ضد یهودی بود که از طریق عطف و بازگشت به مفاهیم «قرآن» و «محمد» میسر بود. دومین گام، گسترش تبلیغات ضد یهودی اروپایی بود که بریتانیا را به عنوان یک قدرت دست‌نشانده و زیر کنترل یهودیان معرفی می‌نمود. آیا تدابیر و تمهیدات ایتل مفید واقع شدند؟

۱۴ **مسئله‌ی یهود (به انگلیسی: Jewish Question)** ، به آلمانی: *Judenfrage*: نامی است که در اروپا به ویژه بعد از انقلاب کبیر فرانسه و در قرن نوزدهم برای بیان مشکلات «مثلاً» ناشی شده برای دنیا به خاطر تساوی حقوق یهودیان با سایر شهروندان بوجود آمد! این عبارت از سال ۱۸۷۳ و به ویژه از دوران امپراتوری آلمان، یهودیان را به «توطئه‌چینی برای فرمانروایی مطلق دنیا» متهم می‌کرد و با تبعیت از نظریه‌ی تبعیض و عدم تساوی حقوق و نیز منتسب و متهم ساختن یهودیان به عنوان «عامل عدم توانایی رشد ساختارهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جوامع غربی» آنان را تقبیح می‌کرد. در واقع این پیشداوری و تصور خرافی از سال ۱۸۶۰ تا پایان جنگ جهانی دوم، یکی از دغدغه‌های جوامع اروپایی بود و بدان بیمارگونه به عنوان یک معضل بزرگ نگرسته می‌شد. فریب و خرافه‌ی که از شعارهای کلاسیک یهودستیزی نیز به شمار می‌رود و همواره سبب دشمنی با یهودیان بوده است. (مترجم)

فصل پنجم

آی‌شمن و یهودیان ایران

در اکتبر ۱۹۴۰ عبدالحسین سرداری، کنسول ایران در پاریس، دادخواستی را به رژیم ویشی فرانسه^{۱۵۶} ارائه کرد که در آن با مهارت و زیرکی، ایدئولوژی نژادپرستی نازی‌ها را در مقابل یهودستیزی آنان قرار داده و به کار گرفت. به اعتقاد سرداری، از جایی که نسبت خونی و خویشاوندی «جامعه‌ی مذهبی یهودیان ایرانی که از نژاد غیریهودی هستند»، بارز و مشخص است، آن‌ها باید از مبنای یهودستیزی مانند تعقیب و تبعید اجباری و قتل که از سوی نازی‌ها تحمیل می‌شود، مستثنا و معاف گردند.^{۱۵۶} مناقشات و بحث‌های نتیجه شده، در مورد این که آیا یهودیان ایرانی از نظر «نژادی و نسبت خونی» ایرانی هستند و آیا باید به همین دلیل به عنوان «غیرسامی» و حتا «آریایی» دسته‌بندی شوند، ماه‌ها به درازا انجامید.

سرانجام جدل‌ها و مشاجرات، به دست یک افسر ارشد اس.اس (SS) به نام آدولف آی‌شمن (Adolf Eichmann) که در آن زمان ۳۶ سال داشت، ناگهان و بی‌مقدمه به پایان برده شد. او طی نامه‌ای به وزارت امور خارجه در ۸ دسامبر سال ۱۹۴۲ بحثی را که سرداری آغازگر آن بود، «به عنوان نیرنگ و حيله‌ای یهودی و تلاش و کوشش آنان در استتار و پنهان کردن خود» تقبیح و سرزنش نمود. او در این نامه همچنین اظهار داشت: "شاید در ایران افراد ایرانی که کیش موسوی دارند و از نژاد یهودی نیستند، وجود داشته باشد. این افراد اما، استحقاق این ادعا را ندارند که به طور کلی با غیریهودی‌ها برابر شناخته شوند. یک چنین مستثناسازی یهودیان ایرانی فقط در صورتی توجیه‌پذیر می‌بود که هیچگاه «مسأله‌ی یهود» و هیچگاه یهودیانی که از نظر نژادی یهودی هستند، در ایران وجود نمی‌داشت." آی‌شمن افزود دقیقاً وارونه‌ی این امر درست است و با اشاره به تاریخ باستانی یهودیان در ایران این گونه توصیف کرد: "در طول قرن‌ها و در آغاز دوران شکوفایی و به اوج ترقی رسیدن تاریخی امپراتوری ایران، مسأله‌ی یهود (داستان استر و عید پوریم در آیین یهود)^{*} یک موضوع زنده در ایران بود و بسته به شرایط سیاسی، موضوعی حاد یا در پس زمینه بود؛ به ویژه آن که این امر در قرن هفدهم با برجستگی مقررات و قوانین نافذ و شدید در رابطه با یهودیان همراه بوده است، مانند علامت گذاری اجباری به وسیله‌ی دوختن وصله‌دوزی قرمز بر روی سینه‌هایشان، اجبار سکونت در محله‌های خاصی از شهرها به نام محله‌ی کلیمی‌ها که ویژه‌ی این اقلیت است، مقررات خاص زمانی برای رفت و آمد و حتا ممنوعیت بیرون رفتن در برخی از اوقات شبانه روز." توصیف و تشریح آی‌شمن در مورد تغییر وضعیت یهودیان در جامعه‌ی ایران، کاملاً دقیق و درست بود. برای

دولت ویشی فرانسه (به زبان فرانسوی: **Régime de Vichy** و به زبان انگلیسی: **Vichy Regime**): به حکومت فرانسه بین سال‌های ۱۹۴۰ (شکست از آلمان نازی) و ۱۹۴۴ (آزادسازی فرانسه به دست متفقین و نیروهای مقاومت پارتیزان) اطلاق می‌شود. ریاست این دولت بر عهده‌ی مارشال فیلیپ پتن (*Marshal Philippe Pétain*) بود. مارشال پتن پس از جنگ جهانی دوم به جرم خیانت به کشور به اعدام محکوم شد. این حکم توسط مارشال شارل دگل (*Marshal Charles de Gaulle*) تبدیل به حبس ابد و تبعید گردید. مارشال پتن در سال ۱۹۵۱ در تبعیدگاه خود در فرانسه درگذشت. (مترجم)

استر (به عبری: **אֶסְתֵּר** و یا **אֶסְתֵּר** و به انگلیسی: **Esther**): از مقدسان یهودی و شخصیت‌های ممتاز و محوری تنخ (*Tanach*) کتاب مقدس یهودیان و «کتاب استر»، هفتمین کتاب عهد عتیق (در کتاب انجیل) است. چنین عنوان می‌گردد که استر همسر خشایارشا و ملکه‌ی امپراتوری پارس بوده است. عید یهودی پوریم (*Purim*) بر اساس برملا کردن توطئه‌ی قتل عام یهودیان در امپراتوری باستانی هخامنشیان به دست هامان (*Haman*) نخست‌وزیر وقت دربار هخامنشیان، به وسیله‌ی ملکه استر و جلوگیری از به وقوع پیوستن آن توسط خشایارشا استوار است. (مترجم)

یهودیان، نخست یک دوره‌ی شکوفایی و امکان دستیابی به اوج ترقی وجود داشت که با آزادسازی یهودیان بابل (*Babylon*) در سال ۵۳۹ پیش از میلاد مسیح به دست کورش کبیر آغاز گشت. در طول این دوران، زندگی یهودیان در ایران باستان تا قرن‌ها شاهد رشد، شکوفایی و پیشرفت زیادی بود، چنان که یکی از فصل‌های کتاب عهد عتیق در انجیل به نام کتاب استر، در ایران پایه‌گذاری و نگاشته شده و در آن دوران ریشه دارد.

دوم، دوره‌ی رنج و عذابی بود که در سال ۱۵۰۱ در پی به قدرت رسیدن و آغاز حکومت شیعه در ایران، به وجود آمد. در این دوره یهودیان ایرانی مورد بدرفتاری، تبعیض و آزار و اذیت شقاوت‌وار و شدیدتری نسبت به یهودیان دیگر کشورهای جهان اسلام قرار می‌گرفتند. برنارد لوئیس (Bernard Lewis) در این مورد می‌نویسد: "تبعید و اخراج، تغییر مذهب اجباری به اسلام و قتل‌عام - که همه‌ی این موارد رویدادهای نادری در دنیای سنی اسلام بودند- زندگی روزمره‌ی یهودیان در ایران را تا قرن نوزدهم رقم می‌زدند."^[۵۸] سال ۱۸۳۰ چهار صد یهودی در تبریز سر بریده شدند و در سال ۱۸۳۹ همه‌ی یهودیان مشهد، ناگزیر از تغییر مذهب اجباری و پذیرش اسلام شدند. سال ۱۹۱۰ پس از شایعه‌ی «اتهام ارتکاب به قتل بر طبق آیین مذهبی» بر علیه یهودیان در شیراز، اموال ۶۰۰۰ یهودی ضبط و تاراج شد. در این ماجرا دوازده تن به قتل رسیدند و پنجاه نفر زخمی و مصدوم شدند. آرمینیوس وامبری (Arminius Vambery) شرق‌شناس و نویسنده‌ی مجارستانی، پس از بازگشت از سفر ایران در سال ۱۹۰۵ چنین نقل می‌کند: "من هیچ موجودی بخت‌برگشته‌تر، بی‌پناه‌تر، مفلوک‌تر و مظلوم‌تر از یهودیان در چنین کشورهایی روی زمین خدا نمی‌شناسم. یهودیان بیچاره تا جایی مورد تحقیر، زخم زبان و آزار و اذیت هستند که می‌توان گفت، آنان بیچاره‌ترین بیچارگان جهانند."^[۵۹]

این رفتار غیر انسانی، از ویژگی‌های مذهب شیعه است. در میان مسلمانان، فقط شیعیان یک نظام آیین و تشریفات فکری و مذهبی پاک را ابداع و برپا نمودند. آیینی که از آیین زرتشتی که پیش از به قدرت رسیدن اسلام در ایران مذهب رسمی بود و نیز ارتباط و شباهت‌های زیادی به گرایش‌ها و راه و روش هندوها در رابطه با «پاریاس» (*Parias*) به معنای «دست نخورده و یا باکره» داشت، گرفته شده بود. آیین زرتشتی به وسیله پیامبر و روحانی ایران باستان به نام زرتشت (حدود ۶۳۰ - ۵۵۳ پیش از میلاد مسیح) پایه‌گذاری شد که تاریخ جهان را به عنوان پیکار بین «پندار و سرشت نیک» (هورامزدا) و «سرشت پلید» (بدآهریمن) تفسیر و ترسیم می‌نمود. در این سیستم دوگانه‌پرستی (دوئالیستی) ^۱ اهریمن به عنوان سرچشمه‌ی هر بدی و ناپاکی و سبب ۹۹۹۹ بیماری می‌گردد. به این ترتیب بر طبق این نظام فکری برای مسلمانان هر غیرمسلمانی «نجس = ناپاک و ناخالص» به شمار می‌آمد و هر تماس و ارتباطی با افراد نجس به عنوان نوعی مسمومیت و آلودگی انگاشته می‌شد. ترس و وسواس جنون‌آمیز از «واگیر و سرایت» سبب بی‌اعتدالی و زیاده‌روی‌های دوره‌ای و به تدریج به وجود آمدن قوانین و مقررات رفتاری ویژه‌ی بیمارگونه‌ی شیعی گشت که بیش از هر چیز یهودیان را زیر فشار قرار می‌داد. اقلیت یهودی، برعکس دیگر اقلیت‌های غیرمسلمان چون مسیحیان ارمنی و یا زرتشتیان، در سراسر کشور به چشم می‌خورد. یهودیان مجبور به زندگی در محله‌های ویژه‌ای (محله‌ی کلیمی‌ها) بودند و در صورت بارش برف و باران، رفتن به خیابان برای آن‌ها اکیداً ممنوع بود تا به این ترتیب «ناپاکی آنان» آب را آلوده نکند و با مسلمانان تماس پیدا نکند. ورود و استفاده از حمام‌های عمومی و تماس با خوراک و آشامیدنی‌های مسلمانان نیز برای ایشان به دلیل مشابه ممنوع بود.

سوم این که با اوج‌گیری رضاشاه از سال ۱۹۲۱، دوره‌ی تساوی حقوق یهودیان با سایر شهروندان ایرانی آغاز گشت. به گفته‌ی آیشمن: "در روند انقلاب ایران در سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۲۰ رضاخان تساوی حقوق یهودیان با سایر ایرانیان را قانوناً به مرحله اجرا گذاشت. از آن پس به غیر از مقام وزارت، همه‌ی مقام‌ها و پُست‌های اداری و رسمی دیگر برای یهودیان قابل دسترسی گردید."^[۶۰] این امر حقیقت دارد! حتّاً با این که کینه‌توزی و دشمنی با یهودیان، نه آشکارا بلکه در خفا همچنان جریان داشت و هنوز در شهرهای کوچک دیده می‌شد، یهودیان ایرانی از نیمه‌ی دهه‌ی ۲۰ میلادی دارای تساوی حقوق سیاسی و خودمختاری فرهنگی

^۱ *Dualistic-System* = دوگانه‌پرستی

بودند و به گونه‌ی فزاینده‌ای به امنیت اقتصادی دست یافتند. آن‌ها برای نخستین بار قادر بودند محدوده‌ی تنگ محلات اجباری زندگی خود را ترک کنند و بر پایه‌ی مساوات و برابری در همه‌ی زمینه‌های زندگی اجتماعی فعالیت نمایند.

با این حال رضاشاه که یهودیان ایران، این بهبودی و اصلاحات را مدیون او بودند، هیچگاه تحسین خود را از آدولف هیتلر پنهان نمی‌کرد، اما در یهودستیزی با هیتلر اتفاق نظر نداشت. بهار ۱۹۳۳ به یک مجله‌ی ایرانی که ایدئولوژی نازیسم و ناسیونال-سوسیالیسم را از طریق انتشار و پخش مقالات ضد یهودی ترویج می‌کرد، دستور داده شد از چاپ چنین مقالاتی سریعاً دست بردارد، زیرا ایران به تحریک و ایجاد احساسات یهودستیزانه علاقه‌ای ندارد. برای بسیاری از یهودیان آلمان در آن زمان، ایران پناهگاهی امن به شمار می‌آمد که در آنجا جان‌شان در خطر نبود. محمدعلی فروغی، نخست‌وزیر وقت، که گویا خود یهودی‌تبار بود، در جولای ۱۹۳۶ به کنسولگری ایران در برلین دستور داد تا صدور روادید را تنها به متقاضیان یهودی محدود نماید. بعدها هنگامی که سفیر وقت آلمان در تهران خواستار اخراج و باز پس فرستادن «یهودیان فراری» به ایران شد و در این مورد پافشاری ورزید، نتوانست به این خواسته‌ی خود دست یابد. در ۲ ژوئن ۱۹۴۱ ایتل طی تلگرافی به رؤسای خود در برلین خاطرنشان کرد: "مهاجران یهودی آلمانی به هر کوششی دست می‌زنند تا بتوانند در ایران ماندگار شوند. دولت ایران، صاحبان گذرنامه با مهر «جی-آل» [اولین واژه‌ی کلمه‌ی یهودی (Jewish) در زبان انگلیسی و آلمانی - مترجم -] را فقط در صورتی از ایران اخراج می‌کند که برای آن کشور ارزش تخصصی و کارشناسی حرفه‌ای ندارند."^[۶۱]

به عقیده‌ی من فجایع و بسی مصیبت‌های خانوادگی به وجود آمده که در پس این گونه کلمات خشک و بی‌احساس پنهان هستند، تا امروز هنوز به قدر کامل مورد پژوهش قرار نگرفته‌اند. در کتاب‌ها و منابع و مراجع مربوط به هولوکاست، ایران هنوز مجهول مانده و از قلم افتاده است؛ در حالی که در دایرةالمعارف هولوکاست به کشورهایی مانند برزیل، آرژانتین و استرالیا اشاره شده، اما ایران هیچ کجا به چشم نمی‌خورد و حتا یکبار هم نامی از آن به میان نیامده است. از نامه‌های آدولف آیشمن آشکار است که او حتا به یهودیان ایرانی که وی تعداد آنان را به ۶۰۰۰۰ نفر تخمین می‌زد نیز رحم نداشته و آن‌ها را از وحشی‌گری و بربریت خود معاف نمی‌داشت. او در نامه‌های خود ذکر کرده است: "با روشن شدن روش و شیوه‌ی اجرایی یاد شده، هیچ دلایلی برای به رسمیت شناختن حقوق مساوی یهودیان با دیگر شهروندان در سایر مناطق و کشورهای زیر سلطه‌ی آلمان، چنان که در ایران رایج شده است، وجود ندارد."^[۶۲] از **حُسن تعبیر*** او می‌توان تنها به یک نتیجه رسید: به محض آن که ایران زیر کنترل و سلطه‌ی آلمان درآید، یهودیان ایران نیز به اردوگاه‌های مرگ انتقال یافته و به قتل خواهند رسید.

اشغال ایران به وسیله‌ی روسیه و انگلیس در باطل کردن نقشه‌ها و به وقوع پیوستن این بینش و دیدگاه آیشمن، نقش مهمی را ایفا کرد. به این ترتیب یهودیان چنان که سرنوشت شگفت‌انگیز «کودکان تهران» ثابت می‌کند، از خطر اخراج، پیگرد و مرگ در امان ماندند. این گروه شامل حدود یک هزار تن کودک و «اکثرأ خردسالان یهودی یتیمی بود که از چنگ جنایات و وحشی‌گری آلمانی‌ها در لهستان جان سالم به در برده و نجات پیدا کرده بودند. آنان در تابستان ۱۹۴۲ پس از تحمل یک دوره فرار پر مخاطره از راه سیبری و قفقاز به تهران رسیدند و در تهران از سوی «آژانس یهود - Jewish Agency» و جامعه‌ی مذهبی یهودیان بومی ایران، مورد سرپرستی و مراقبت قرار گرفتند، پیش از آن که در فوریه‌ی سال ۱۹۴۳ پس از تجربه‌ی یک دوره فرار دیگر از کراچی و کانال سوئز به فلسطین برسند. در این مورد تردید وجود دارد که این کودکان که به «کودکان تهران» مشهور شدند، می‌توانستند بدون پا در میانی روس-انگلیس نجات یابند.

در هر حال، ویژگی یهودستیزی در تبلیغات آلمان، پس از این که نیروهای ارتش آلمان در تابستان ۱۹۴۲ به قفقاز رسیدند و احتمال پیشروی و ورودشان به ایران قریب‌الوقوع می‌نمود، تازه با اشغال ایران به اوج خود رسید. در آگوست و سپتامبر همین سال

* **حُسن تعبیر (Euphemism)**: واژه‌ای در علوم ادبی و زبان‌شناسی است، به معنای به‌کار بردن واژه‌ها، عبارات یا جملات تمثیلی و مثبت برای بازتاب نکات منفی و معانی زشت یا توهین‌آمیز. (مترجم)

در آلمان، داوطلبان ایرانی به ارتش فراخوانده شدند و برای آماده‌سازی زمینه‌های ورود واحدهای ارتش آلمان به ایران، در یک دوره‌ی آموزش نظامی ویژه از طرف «هنگ آموزشی ارتش در برندنبورگ»^{۶۳} آموزش دیدند. ایتل گفته است: «اکنون زمان آن رسیده است که قدم به قدم یک کارزار تبلیغاتی گسترده، هدفمند و دقیق برنامه‌ریزی شده در ایران آغاز گردد. هدف نهایی باید این باشد تا ایرانیان در زمان تعیین شده، به فرمان آلمان بر ضد قدرت‌های اشغالگر قیام کنند و به این ترتیب از نیروهای مسلح آلمان حمایت لازم و مهم را به عمل آورند.»^[۶۳]

از این پس یهودستیزی در مرکز تبلیغات آلمان در ایران قرار گرفت. وزارت امور خارجه‌ی آلمان ژانویه‌ی سال ۱۹۴۱ در «خط‌مشی تئوری و دستورالعمل‌های استاندارد تبلیغاتی به سوی ایران» - احتمالاً به دلیل ملاحظات سیاسی و اعطای امتیاز به رضاشاه - از ابراز پرخاش و ناسزاگویی بر ضد یهودیان همچنان چشم‌پوشی می‌نمود. در مارس ۱۹۴۲ به این تئوری و معیارهای کاری یک نکته‌ی تبلیغاتی دیگر نیز افزوده شد که چنین ادعا می‌نمود: «آخرین نمایندگان مجلس ایران با احساسات و گرایش‌های ملی‌گرای از دولت جدید ایران [که پس از ۲۵ آگوست به روی کار آمده بود] حذف شده و در ازای آن، نمایندگان یهودیان و عناصر طرفدار یهودیان به گونه‌ای ملموس جانشین آن‌ها گردیده‌اند.»^[۶۴]

تأکیده‌های جدید یهودستیزی، برای یهودیان ایران خالی از نتایج سوء بعدی نبود. یک گزارش دفتر خبری آلمان در ترکیه در دوم آپریل ۱۹۴۲ چنین می‌نویسد: «از ایران خبر می‌رسد که کین‌ورزی و دشمنی با یهودیان و آرامنه بین ساکنین شهر تهران و نیز در دیگر شهرهای بزرگ ایران افزایش یافته است. در تهران تقریباً هر روز یهودیانی که خارج از محله‌های سکونت‌ی اجباری خود دیده می‌شوند، مورد ضرب و شتم شدید قرار می‌گیرند.»^[۶۵] افزون بر این، یهودیانی که دارای مقام‌های دولتی بودند، اخراج شده و به کناره‌گیری اجباری ناگزیرشان می‌کردند و خانه‌های آن‌ها با رنگ به نشان صلیب شکسته‌ی نازی، علامت‌گذاری می‌شد.

تحریکات ضد یهودی از سوی آلمانی‌ها، بر پایه‌ی تبعیض و محروم کردن یهودیان از حقوق مساوی، بر پایه‌ی تجویزها و دستورالعمل‌های سنتی اسلامی استوار بود. این نسخه‌پیچی‌های سنتی اسلامی به وسیله‌ی تبلیغات نازی، در اصل مرتجع‌تر و افراطی‌تر می‌گردید. یکی از مهم‌ترین رسانه‌های گروهی برای گسترش این گونه تبلیغات، رادیوی موج کوتاه فارسی‌زبان بود که بین سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۴۵ یهودستیزی یوزف گوبلز (Joseph Gobbels) را از آلمان به سوی ایران مخابره می‌کرد.

منطقه‌ای به نام زِسِن (Zeesen) شهرکی که در جنوب برلین واقع بود و حدود ۴۰۰۰۰ نفر جمعیت داشت، روزگاری مکان و کانون قدرتمندترین و پُر نفوذترین فرستنده‌ی رایویی موج کوتاه بود که بذر ایدئولوژی و مکتب عقیدتی نازی را به زبان‌های مختلف در اقصا نقاط جهان می‌کاشت. «بخش مطبوعاتی خاورمیانه» با ۸۰ کارمند و کارشناس، بزرگ‌ترین بخش خارجی‌زبان این رادیو به شمار می‌آمد و اعراب، ترک‌ها، ایرانیان و هندی‌ها را زیر پوشش تبلیغاتی قرار می‌داد. ۲۵ آپریل ۱۹۳۹ بخش مطبوعاتی خاورمیانه در این فرستنده، پخش اخبار و برنامه‌های عربی را آغاز کرد. در آگوست همین سال بود که برنامه‌های زبان فارسی نیز بر روی آنتن رفت.

گزارش‌ها و اسناد موجود بیانگر این امر است: هنگامی که مردم در میدان‌ها، بازار و قهوه‌خانه و پاتوق‌ها به شنیدن رایو می‌پرداختند، رادیو زِسِن (Radio Zeesen) یکی از محبوب‌ترین رادیوها بود. ریدر بولارد (Reader Bullard) سفیر بریتانیا در تهران، در سال ۱۹۴۰ اظهار داشت: «حتا اگر ما برنامه‌های فارسی تهیه کنیم، نخواهیم توانست بر سر شمار شنوندگان با آلمان رقابت نماییم، زیرا روش خشونت‌بار و شیوه‌ی توهین‌آمیز برنامه‌های آن‌ها که با مبالغه و ادعاهای اغراق‌آمیز همراه است، برای ایرانی‌ها جذاب‌تر است.»^[۶۶]

بولارد یکی از دلایل موفقیت رادیو زِسِن (Radio Zeesen) را نام برده است: نخست، متن برنامه‌ها بسته به واقعیت‌ها نبود، بلکه ساده و عوام‌پسندانه بود و قصدشان هم انتقال اطلاعات صحیح و خبر رسانی درست نبود، بلکه فقط سفسطه، لافزنی و ایجاد نفرت بود! گروه مورد هدف و مخاطبین آنان در واقع روشنفکران و تحصیل‌کرده‌ها نبودند، بلکه عوام و توده‌های ساده‌اندیش و

• *Lehrregiment Brandenburg(dt.) = Brandenburg Training Regiment (engl.)*

کم‌سواد مردمی بود تا این برنامه‌ها بین آنان بازتاب بیشتری بیابد. برای نمونه: به جای عبارت «سازمان ملل» از عبارت «سازمان یهودی ملل» استفاده می‌شد و از امیر عبدالله، پادشاه اردن برای سلب اعتبار و به قصد مضحکه به دلیل این که او حاضر به مذاکره با صیونیست‌ها^{۱۶۷} بود، با نام «**خاخام عبدالله**» یاد می‌شد!

دوم این که برنامه‌ها بسیار حرفه‌ای تهیه و آماده‌سازی می‌شدند. جمله‌های تحریک‌آمیز با دقت و ظرافت، با نقل‌قول‌های مناسب از قرآن، مطابق با فرهنگ و خوی بومی هر منطقه و با موزیک‌های بومی آنان در فواصل میان دو برنامه همراه می‌گردید. سوم این که رادیو زسن (Radio Zeesen) که در سال ۱۹۳۶ به منظور برگزاری بازی‌های المپیک در آلمان مدرن و بازسازی شده بود، بهتر از دیگر فرستنده‌ها قابل دریافت بود.

چهارم، این رادیو با اجرای **بهرام شاهرخ**، یک مجری درجه‌ی یک در اختیار داشت. در نقل‌قولی از جمع‌بندی و ارزیابی دستاوردهای موفقیت‌آمیز تبلیغات آلمان در ایران چنین ذکر شده است: "اجرای بهرام شاهرخ دلپذیرتر از مجریان دیگر بوده و از او حتا از سوی دشمنان نیز به عنوان یک سخنور و مجری ماهر و زبردست تقدیر و تعریف می‌گردد."^{۱۶۷} شاهرخ نه تنها دارای صدایی خوش و بیانی شیوا و قوی بود، بلکه بسیار بی‌پرده و گستاخ نیز سخن می‌گفت. او با تأکیدهای بجا و ماهرانه و بیان فی‌البداهه‌ی جملات، متن‌هایی را که مسوولان آلمانی برایش تهیه و آماده می‌کردند، خودسرانه شرح و تفسیر می‌کرد. او به کرات لطیفه‌های طنزآلود و کنایه‌های نیشدار به رضاشاه، فرمانروای مطلق و پادشاه قدرتمند وقت که در این زمان مورد تنفر بود در آستین داشت. پس از اعتراض‌های خشمگینانه‌ی پادشاه ایران که پیوسته به این فرستنده‌ی آلمانی گوش می‌داد و نیز تهدیدهای او به فراخوانی و بازگرداندن سفیر ایران از برلین در صورتی که اقدامی در قبال این ماجرا صورت نگیرد، سرانجام وزارت امور خارجه‌ی آلمان در پایان سال ۱۹۴۰ شاهرخ را از خدمت برکنار کرد.

پس از اشغال ایران به وسیله روس‌ها و انگلیسی‌ها و به پایان رساندن دوره‌ی حکومت رضاشاه، در آگوست ۱۹۴۱ آلمان بی‌درنگ سعی بر بازگرداندن دگربار و تثبیت بهرام شاهرخ نمود. یکی از هماهنگ‌کنندگان و دست‌اندرکاران بازگرداندن مجدد بهرام شاهرخ، شخصی بود به نام کورت گئورگ کیزینگر (Kurt Georg Kiesinger) که بین سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۴۰ مدیریت بخش سیاسی این

صیونیسم (به انگلیسی: **Zionism**، به عبری: **ציוניזם**): جنبش ملی یهودیان برای بازگشت به زادگاه و سرزمین باستانی خود «اسرائیل» و آرمان تولدی دوباره و ادامه‌ی زندگی در سایه‌ی ارزش‌های فرهنگی، سنتی، زبان، پیشینه‌ی تاریخ و فولکلورهای باستانی یهودی و همچنین حق حاکمیت ملی به وسیله‌ی برپایی یک دولت یهود (Jewish State) در سرزمین تاریخی اسرائیل، جنبش صیونیسم نام دارد. نخستین بار، ناتان بیرنباوم (Nathan Birnbaum) واژه‌ی صیونیسم را برای نامیدن جنبش ملی یهودیان در سال ۱۸۹۰ عنوان کرد. شخصیت یهودی دیگر تئودور هرتزل (Theodor Herzl) بود که سال ۱۸۹۶ آرمان تشکیل یک دولت ملی یهود را الهام بخشید که این اندیشه پس از پایان جنگ جهانی دوم با برپایی کشور اسرائیل تحقق یافت. به این ترتیب هرتزل «پدر سیاسی جنبش صیونیسم» تلقی می‌شود. یهودیان از طیف‌های مختلف (چپ‌گرا، راست‌گرا، مذهبی، سکولار،...) در راستای تحقق بخشیدن به این هدف، با یکدیگر متحد شدند و کشور اسرائیل را دوباره تأسیس کردند. «صیون (Zion)» نام کوهی است در اطراف اورشلیم. واژه‌ی صیون، نزد یهودیان به معنای شهر اورشلیم نیز به کار می‌رود که در روزگار باستان، شهر داوود (City of David) نام داشت و پایتخت داوود (David) پادشاه یهود بود و مرکز سیاسی و فرهنگی پادشاهی یهود به شمار می‌آمد. آرامگاه داوود در این مکان واقع است. در سال ۹۳۰ پیش از میلاد مسیح، سلیمان (Solomon) فرزند داوود، اولین معبد اورشلیم را در این منطقه بنیان نهاد.

یادآوری: واژه‌ی «صیون و صیونیسم» در دنیای اسلام به اشتباه «صهیون و صهیونیسم» تلفظ می‌شود که البته به بیسوادی و عقب‌ماندگی ذهنی فاعلان مربوط است! این اشتباه بیانی در متن پارسی کتاب آگاهانه در برخی نقل‌قول‌ها از افراد (به ویژه از زبان چند آخوند و نیز احمدی‌نژاد)، همان‌گونه درج شده است که آنان بیان کرده‌اند. (مترجم)

راديو را در دوران وزارت يواخيم فون ريپنتروپ (Joachim von Ribbentrop)^{۶۸}، وزير امور خارجه‌ی آلمان نازی، بر عهده داشت. کيزينگر پس از پايان جنگ جهانی دوم بين سال‌های ۱۹۶۹-۱۹۶۶ مقام سومين صدراعظم آلمان و نيز صدارت اعظم نخستين دولت بزرگ ائتلافی آلمان (غربي) را در دست داشت. سند استخدام و به خدمت گرفتن بهرام شاهرخ، مجری ایرانی، به دست‌نوشته و امضای کيزينگر در تاريخ چهارم سپتامبر ۱۹۴۱ در «بايگانی اسناد سياسی وزارت امور خارجه‌ی آلمان»^{۶۸} موجود است. پس از ۲۵ آگوست ۱۹۴۱ پخش تبليغات چاپی آلمانی ديگر مجاز نبود و بدین‌سان نقش راديو زسن (Radio Zeesen) مهم‌تر شد. چنان که در ژوئن ۱۹۴۲ یک گزارش از شبکه‌ی خبری بی.بی.سی (BBC) ابراز داشته است: "شنوندگان ایرانی به راديو موج کوتاه آلمان به عنوان آخرين منبع خبری روی می‌آورند. هر چند که کوشش‌های مؤثری صورت می‌گیرد تا از شنیدن این راديو جلوگیری به عمل آید، به نظر می‌رسد که گوش دادن به این راديو در منازل و محیط‌های شخصی هنوز انجام می‌گیرد و در نتیجه ایرانی‌ها پیوسته به پیروزی قدرت‌های قطب مقابل متقاعد هستند. شواهد نشان می‌دهند که هیتلر هنوز نزد ایرانیان از محبوبیت بسیاری برخوردار است."^{۵۴}

برنامه‌های فارسی زبان راديو زسن (Radio Zeesen) سه بار در روز اجرا و پخش می‌شد: از ساعت ۵:۴۵ تا ۶:۱۵ بامداد، از ۱۶ تا ۱۶:۱۵ بعد از ظهر و از ساعت ۱۸ تا ۱۸:۳۰ به وقت مرکزی اروپا. برنامه‌ها به گونه‌ای طراحی شده بودند تا عرصه را بر اشغالگران انگلیسی، روسی و به طور فزاینده بر آمریکایی‌ها تا حد ممکن تنگ سازند و روند کاری آن‌ها را دچار اختلال کنند. برای نمونه مردم ایران در آغاز به آمریکایی‌ها علاقمند و به آنان نظری مثبت داشتند، تا جایی که سفیر وقت آلمان در ایران در آگوست ۱۹۴۲ شکوه و نارضایتی خود را از این امر چنین ابراز داشت: "آمریکایی‌ها هنوز در ایران به عنوان «کارآزمودگان حرفه‌ای و معجزه‌گر» که با ثروت خود قادر به دستیابی به اهداف خود می‌باشند، تقدیر و تحسین می‌شوند." بدین‌سان از اواخر تابستان ۱۹۴۲ به بعد، راديو زسن (Radio Zeesen) تبليغات ضد آمریکایی را به گونه‌ای منظم وارد برنامه‌های خود کرد که در آن‌ها به گفته‌ی اتل: "کژی و کاستی مذهبی و فرهنگی - اجتماعی در آمریکا خاطر نشان شده و مرتب بر آن تأکید می‌شد. استدلال‌های اصلی که در این باره بر ضد آمریکا استفاده می‌شد عبارت بودند از جنبه‌های سیاسی و اقتصادی امپریالیسم آمریکا (به ویژه حرص نفت) که به ایرانیان به تکرار هشدار داده می‌شد."^{۷۰} در درجه‌ی دوم، ایرانیان در انجام عملیات خرابکاری بر ضد جریان فرستادن تسلیحات به اتحاد جماهیر شوروی از طریق «دالان ایران» ترغیب و تحریک می‌شدند. در درجه‌ی سوم، تشدید تحریک و تقویت برانگیختگی بر ضد یهودی‌ها قرار داشت. طبق گزارش‌های اتل در فرستنده‌ی راديو یوی موج کوتاه آلمان «معرفی و تصویرپردازی از یهودیان به عنوان دشمنان ملت‌های خاور نزدیک و خاورمیانه» و نیز «فعالیت ستون پنجم یهودیان در مشرق‌زمین» صورت می‌گرفت. یهودستیزی بیش‌تر با احساسات ضد آمریکایی می‌آمیخت و تأثیر آن را دو چندان می‌کرد. به عنوان نمونه راديو زسن (Radio Zeesen) تأکید می‌ورزید که «نقشه‌ها و سیاست به دست آوردن قدرت از سوی یهودیان در خاورمیانه و نزدیک به وسیله‌ی آمریکایی‌ها اجرا می‌گردد.» اتل همچنین می‌گوید: "این گونه ایجاد نسبت و پیوند به گونه‌ای منظم به منظور ارتقا، تقویت و ترویج تبليغات ضد آمریکایی در ایران از سوی ما صورت می‌گیرد."^{۷۱} فریتز گروبا (Fritz Grobba) سفیر وقت آلمان در بغداد به هدف دستاوردی مشابه در دوم جولای ۱۹۴۲ دست به کار شد. طبق مدارک موجود، وی چنین اظهار کرده است: "این امر باید بیش از گذشته مورد تأکیدهای مکرر قرار گیرد و نشان داده شود که آمریکایی‌ها آلت دست یهودی‌ها بوده و در منطقه‌ی خاورمیانه فعال هستند. هر آمریکایی که به خاورمیانه می‌رود، به دستور و بنا بر نقشه و برنامه‌ریزی‌های یهودیان به آنجا فرستاده می‌شود. یهودی‌ها آنان را بی آن که از قصد و نیت اصلی خویش آگاه کنند، به آنجا می‌فرستند و آن‌ها را چون عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی هدایت می‌کنند."^{۷۲}

^{۶۸} اولریچ فردریش ویلهلم یواخیم فون ریپنتروپ (*۳۰ آوریل ۱۸۹۳-۱۶ اکتبر ۱۹۴۶): وزیر امور خارجه‌ی آلمان نازی از سال ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۵ و عضو بلندپایه‌ی حزب ملی - سوسیالیستی کارگران آلمان (حزب نازی) بود. وزارت امور خارجه‌ی آلمان نازی بر بخش رسانه‌های سیاسی در مسایل امور خارجه نظارت می‌کرد و در تهیه‌ی اخبار و برنامه‌های مطبوعات سیاسی نقش مستقیم و گسترده‌ای داشت. (مترجم)

هر چه شکست نازی‌ها نزدیک‌تر می‌شد، گرایش و اشتیاق آن‌ها به این تبلیغات ضد غربی و ضد یهودی، بیش‌تر و شدیدتر می‌گردید - و بنا بر گفته‌ی گوبلز در سال ۱۹۴۳ حدود ۷۰ تا ۸۰ درصد از مطالب رادیو زسن (Radio Zeesen) حملاتی بود که سمت و سوی ضد یهودی داشت.

یکی از شنوندگانی که مرتب به این مطالب گوش می‌کرد، شخصی بود که دنیا بعدها نام وی را بیش‌تر شنید و او را بیش‌تر شناخت: «روح‌الله موسوی خمینی». امیر طاهری، زندگینامه‌نویس خمینی در کتاب «روح‌الله» می‌نویسد: «برنامه‌های فارسی زبان رادیو آلمان در طول جنگ در ایران و عراق مورد توجه زیاد و دارای محبوبیت بسیاری بودند. هنگامی که خمینی در زمستان ۱۹۳۸ در سن ۳۶ سالگی از عراق به قم بازگشت، یک گیرنده‌ی رادیویی ساخت کمپانی انگلیسی Pye به همراه داشت که از یک زائر هندی خریده بود. مبلغی که برای خرید این رادیو پرداخت شده بود، یک سرمایه‌گذاری به‌هنگام و درستی بود و برای خمینی تا حدودی اعتبار و احترام به ارمغان آورد. بسیاری از ملاها و طلاب، عصرها به محل سکونت او می‌رفتند و - اغلب از تراس - برنامه‌های رادیو برلین [یا همان رادیو زسن Radio-Zeesen] و بی.بی.سی (BBC) را گوش کنند.^[۷۳] به پیامدهای بعدی گوش کردن وافر و متمادی به این رادیو باز خواهیم گشت. در این مقطع باید نتایج و عواقب دیگر این تبلیغات را نیز مورد توجه و بررسی قرار داد که عبارت است از پیوستن میهن‌پرستان ایرانی و جاسوسان آلمانی در این جنگ به یکدیگر!

فصل ششم

آلمان و ایران در جنگ جهانی دوم

پس از آغاز جنگ جهانی دوم، بریتانیا دیگر تاب تحمل روابط اقتصادی و تجاری گسترده بین تهران و برلین را نداشت و به نیروی دریایی پادشاهی بریتانیا دستور صادر شد راه رفت و آمد کشتی‌ها را بین آلمان و خلیج فارس مسدود کند. بدین ترتیب داد و ستد دریایی کالا بین آلمان و ایران در اواخر سال ۱۹۳۹ نیز مختل و متلاشی گشت. ایران و بریتانیا چندین هفته در مورد اجازه‌ی انتقال و عبور کالاهای آلمانی به ایران به مذاکره پرداختند. لندن در ازای آن از ایران خواست صادرات خود به آلمان را محدود کند. تهران از پذیرش این امر سر باز زد و راه دریایی مسدود ماند.

این کرملین بود که نازی‌ها را نه تنها به داد و ستد کالا با ایران قادر ساخت، بلکه امکان افزایش آن را نیز فراهم نمود. کامیون‌ها و واگن‌های قطار که تا سقف از کالا پر بودند، شبانه روز مسافت هزاران کیلومتر را از آلمان و از مسیر اتحاد جماهیر شوروی به سوی ایران طی می‌کردند. این مرحله از روابط بین آلمان و اتحاد جماهیر شوروی، رویدادی کوتاه مدت بود که دوپهلوی بودن سیاست‌های آلمان در قبال ایران را روشن و اثبات می‌کند. در نوامبر ۱۹۴۰ دولت رایش سوم [آلمان نازی] به **و.میخائیلوویچ مولوتف**^{۱۷۴}، نایب‌وزیر امور خارجه‌ی وقت شوروی اطلاع داد که با اشغال ایران به وسیله‌ی آن کشور موافق خواهد بود. در اصل یوآخیم فون ریبنتروپ، وزیر امور خارجه‌ی آلمان نازی در صدد مهمیز زدن به همتای روس خود به منظور انجام چنین ریسک و ماجرای پر مخاطره‌ای بود که به شوروی امکان دسترسی به خلیج فارس را می‌داد. هیتلر نیز اعلام داشت: "ما باید امکان و وسیله‌ی پیشروی روسیه و راندن آن‌ها به سمت جبهه‌های جنوب و حمله به ایران و هند را فراهم آوریم."^{۱۷۴}

روشن است که چه کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه‌ی این محاسبات وجود داشت: در آن زمان بریتانیا آخرین و تنها قدرقدرت باقی‌مانده در برابر رایش سوم در اروپا بود. بنابراین آلمان در صدد بود تا در نخستین گام، ابتدا از طریق متحد شدن با اتحاد جماهیر شوروی، از نفوذ بریتانیا در آسیا کاسته و آن را از بین ببرد و بدین‌سان بر لندن پیروز گردد. این امر در دومین گام خود، نیروهای ارتش شوروی را به سوی هند رانده و درگیر می‌ساخت و بدین ترتیب، پیروزی بر شوروی و شکست دادن آن کشور را بس آسان‌تر می‌نمود. البته دولت وقت کرملین طعمه‌ی این دام نشد و دم به تله نداد. از دیدگاه برلین، قطع و پایان **پیمان هیتلر- استالین (Hitler-Stalin Pact)** با شکست این «پیشنهاد» بیش از پیش نزدیک می‌نمود. در نتیجه، اهمیت ایران برای طرح‌ریزی‌های جنگی آلمان بیش‌تر از گذشته افزایش می‌یافت. بنا بر نظر شخص هیتلر، ارتش آلمان می‌بایست پس از حمله به اتحاد جماهیر شوروی، منطقه‌ی قفقاز را نیز به اشغال خود درآورد تا بدین وسیله راه ورود به خاورمیانه و خاور نزدیک را باز نماید و سرانجام عراق و ایران را تسخیر کند و امپریالیسم بریتانیا را در جنوب از میان بردارد. به این منظور می‌بایست یک جنبش هواخواه آلمان در ایران تدارک دیده می‌شد که ورود ارتش نازی به این کشور را تسهیل نماید. در اکتبر ۱۹۴۰ واحد اطلاعاتی-امنیتی اس.اس به نام **اس.دی (SD)**^{۱۷۵}، دو افسر آلمانی به نام‌های فرانس مایر (Franz Mayr) و رومن گاموتا (Roman Gamotha) را در پوشش بازرگانان

^{۱۷۴} **ویاچسلاو میخائیلوویچ مولوتف (Wjatscheslaw Mikhaïlovich Molotov)**: وی از سال ۱۳۴۹ - ۱۹۳۹ رییس کل

کمیسریای عالی ملی شوروی در امور مسایل سیاست خارجی و از سال ۱۹۵۶-۱۹۵۳ وزیر امور خارجه‌ی اتحاد جماهیر شوروی بود. (مترجم)

^{۱۷۵} **Sicherheitsdienst (dt.) = Security Service (engl.)** = حزب نازی و امنیت اس.اس

آلمانی به تهران فرستاد تا در آنجا به تشکیل و برپایی یک دستگاه شبکه‌ی اطلاعاتی-سیاسی و سازماندهی و ایجاد یک اردوی هوادار آلمان بپردازند.

اندک زمانی بعد، در اوایل سال ۱۹۴۱ «کمیته‌ی نهضت ملی ایران» زیر نظر فرانس مایر تأسیس گردید. کمیته‌ای که اکثر اعضای آن را افسران ارتش ایران که هوادار نازی‌ها بودند، تشکیل می‌دادند. معروف‌ترین چهره‌ی عضو این کمیته، ارتشبد زاهدی بود.

«کمیته‌ی ملی یا همان نهضت ملی» با بازرگانان ایرانی، نمایندگان مجلس ایران و با حبیب‌الله نوبخت، بنیانگذار یک حزب فاشیستی در ایران در ارتباط بود. از همکاران و دیگر اعضای مهم این کمیته می‌توان از آیت‌الله کاشانی نام برد که از محبوب‌ترین و سرشناس‌ترین رهبران شیعی در ایران بود و همچنین ناصرخان، رییس قبیله‌ی قشقایی در جنوب ایران که پیش‌تر در سال ۱۹۱۵ با دریافت طلا، اسلحه و وعده و وعیدهای ویلهلم واسموس (Wilhelm Waßmuß)، فرستاده‌ی امپراتور آلمان، به قیام و طغیان بر ضد بریتانیا تحریک و برانگیخته شده بود. اوایل سال ۱۹۴۱ یکی از جاسوسان و افسران **یگان ضد جاسوسی آلمان نازی*** به نام سرگرد برنهارت شولتز-هولتهوس (Bernhart Schultze-Holthus) به شمال ایران فرستاده شد. دو مأمور و جاسوس دیگر این یگان به جنوب ایران، و یک کارشناس و متخصص خرابکاری نیز به تهران اعزام شدند. پس از این که افسران آلمانی چون مَهره‌های شطرنج در ایران پخش گردیدند، ارتش آلمان نازی در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ به اتحاد جماهیر شوروی حمله کرد. رضاشاه که پیمان آلمان و اتحاد جماهیر شوروی را با سوءظن و بدگمانی دنبال می‌کرد، از این دگرگونی و برگشتن ورق بسیار خشنود بود. اروین اتل، سفیر آلمان در تهران، در گزارش‌هایش می‌نویسد: "پس از دریافت خبر این حمله، فضا و گرایش مثبت ایرانی‌ها نسبت به آلمان بسیار بهتر و دوستانه‌تر شده و کمیته‌ی نهضت ملی در تهران، خود را برای ورود ارتش آلمان آماده می‌سازد."

کمیته‌ی ملی بنا بر گزارش علی منصور، نخست‌وزیر وقت ایران، در ۱۹ جولای ۱۹۴۱ به سفیر آلمان اروین اتل چنین گفت: "لندن نیز اخیراً از احتمال شکست اتحاد جماهیر شوروی مضطرب و پریشان‌خاطر است، زیرا این امر حمله‌ی آلمان را به ایران، عراق و سرانجام هندوستان در پی خواهد داشت." بازگشایی و حفظ «دالان ایران» در این زمان، برای چرچیل (Churchill) بالاترین برتری و حق تقدم را داشت. در همان روز بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی خواستار اخراج همه‌ی آلمانی‌ها از ایران شدند. در ۲۹ جولای همین سال دولت ایران این درخواست را چنان که قابل انتظار است، با این استدلال که از جانب افراد و یا گروه‌های آلمانی موجود در ایران هیچ خطر و تهدیدی ایجاد نمی‌گردد، رد نمود. این امر دلیل و بهانه‌ی اشغال ایران را به دست داد. در ۱۶ آگوست قدرت‌های متفقین درخواست خود را تکرار کردند که در ۲۳ آگوست مجدداً از طرف ایران رد شد. سرانجام در ۲۵ آگوست ۱۹۴۱ بازی به آخر رسید: ساعت چهار بامداد، نمایندگان مسکو و لندن در منزل نخست‌وزیر ایران حاضر شدند تا نوشتاری را تسلیم او نمایند که طی آن مجدداً خواستار اخراج همه‌ی آلمانی‌ها از ایران بودند. در همین ساعت، ارتش‌های روسیه و انگلیس از شمال و جنوب وارد مرزهای ایران شدند. طبق گزارشی از نازی‌ها، همزمان «هواپیماهای روسی بر فراز تهران به پرواز در آمدند و اعلامیه‌هایی به زبان‌های فارسی، ارمنی، روسی و فرانسوی که در آن ایرانیان را بر ضد گروه‌های آلمانی در ایران تحریک و تشویق می‌کرد، پخش کردند.»^[۷۵]

۲۷ آگوست ۱۹۴۱ کابینه‌ی دولت علی منصور بر کنار شد و کابینه‌ی جدید به رهبری محمدعلی فروغی جانشین آن گردید. در همان روز وزیر جنگ دستور آتش بس صادر کرد. ۱۶ سپتامبر کنسولگری آلمان در تهران بسته شد و همان روز رضاشاه مجبور به استعفا و کناره‌گیری اجباری به نفع فرزندش محمدرضا شد و او پادشاه جدید ایران اعلام گردید.

۲۳ و ۲۴ سپتامبر ۱۹۴۱ آخرین اعضای گروه‌های آلمانی که در حدود ۸۰۰ تن بودند، از ایران اخراج شدند. البته افراد مهم و هسته‌های اصلی واحد اطلاعاتی اس.اس چون مایر، گاموتا و افسر ضد جاسوسی شولتز-هولتهوس توانستند تشکیلات بر پا شده‌ی خود را زیرزمینی و مخفی سازند.

* *Spionageabwehr* (dt.) = *Counterespionage Service* (engl.)

در طول دو سال آینده، این جاسوسان مقاومت ایرانیان را به کمک تبلیغات رادیو زسن (Radio Zeesen) و حمایت بخشی از جمعیت ایران که بیش‌تر از همیشه به آلمان گرایش داشتند، در برابر اشغال ایران سازماندهی می‌کردند. دستاورد و کار برجسته‌ی آنان موضوع کتابی شد که برنهارت شولتز- هولتهوس از دیدگاه یک افسر مفتخر ارتش آلمان نازی، زیر عنوان «سپیده‌دم سرخ در ایران»^{۷۰} [این کتاب به زبان پارسی نیز ترجمه شده است- مترجم-] در سال ۱۹۵۲ نگاشته و منتشر کرد. ویرایش دوم این کتاب زیر عنوان «شورش در ایران»^{۷۱} در سال ۱۹۸۰ منتشر شد که واژه‌ی «شورش» در این جا به معنای «جنبش هواخواهانه از آلمان و نازی‌ها بین سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵» می‌باشد.

متفقین در حالی که با سرعت بسیار زیاد بنادر مدرن و کاخانات مونتاز قطعات را دایر می‌کردند و بر حجم محمولات راه‌آهن میان‌قاره‌ای ایران تا به چندین برابر می‌افزودند، و همچنین شبکه‌ی راه‌های شوسه را مدرن و بازسازی می‌کردند، در همان حال نیز ۸۰۰۰ ایرانی را زیر آموزش مکانیک و رانندگی کامیون داشتند تا از ارتش سرخ در استالینگراد پشتیبانی کنند. از سوی گروه‌های آلمانی که مخفیانه در ایران باقی مانده بودند، به همراه ایرانیانی که با آنان همدستی می‌کردند، با هدف آماده‌ساختن زمینه‌های ورود ارتش آلمان به ایران و جلوگیری از پیوستن آن کشور به اردوی متفقین، و همچنین در انجام عملیات خرابکاری در انتقال تسلیحات به سوی شمال، پیوسته در تدارک و فعالیت بودند.

گاموتا تا پاییز ۱۹۴۲ در مناطق شمالی ایران بود و در آنجا یک شبکه‌ی خرابکاری را که خط انتقال سلاح و ادوات جنگی به اتحاد جماهیر شوروی را مورد حمله و شبیخون قرار می‌داد، اداره می‌کرد. در یک گزارش که برای ریبنترپ، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان نازی تنظیم شده بود، گفته شده است: "تمامی مسیرهای حمل و نقل و راه‌های انتقالی، بسیار آسان و مستعد عملیات خرابکاری هستند. پول دوستی بومیان این منطقه بی‌اندازه است و «معامله و داد و ستد»، انجام اعمالی را که ریسک بالایی دارند و جسارت زیادی طلب می‌کنند، به سادگی توجیه می‌نماید." گاموتا با پای پیاده به ترکیه فرار کرد و پس از چندین ماه حفاظت رسمی در قرنطینه، سرانجام در مارس ۱۹۴۳ به آلمان بازگشت.^[۷۶] اما فعالیت و تدارک عملیاتی و خرابکاری هنوز به پایان نرسیده بود. دیتمن (Dittmann) مشاور دفتر امور دیپلماتیک وزارت امور خارجه‌ی آلمان نازی، در ژوئن ۱۹۴۳ چنین نوشت: "در حال حاضر مقدمات فرستادن گروه دومی به ایران در دست تدارک است. این گروه مأموریت دارد خط انتقالی تسلیحات دشمن را از مسیر ایران به سوی اتحاد جماهیر شوروی، به وسیله‌ی انفجار خطوط راه‌آهن و نیز تخریب و انهدام راه‌های شوسه مختل نماید."^[۷۷] سرگرد شولتز- هولتهوس در اوایل تابستان ۱۹۴۲ خود را به عنوان مشاور در زمینه‌ی مقاومت و شورش به خدمت ناصرخان، رییس عشایر قشقایی که در جنوب ایران فعال بود، درآورد. در سال‌های ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۶ قشقایی‌ها با دخالت و هدایت واسموس که پیش‌تر از او نام بردیم، قادر به بیرون راندن نیروهای بریتانیا از کل استان فارس شده بودند. با آگاهی بر این مطلب در سال ۱۹۴۲ کوشش شد تا از آن روش، بهره‌برداری مجدد به عمل آید. تابستان ۱۹۴۳ یواخیم فون ریبنترپ، وزیر خارجه‌ی آلمان نازی، برای شولتز- هولتهوس مجوز ارسال مبلغ ۲۵۰۰۰۰ مارک را تصویب کرد که ۱۰۰۰۰۰ مارک از آن مبلغ به وسیله‌ی یک گروهان چترباز (سه تن از افسران اس.اس و یک مترجم) به مناطق قشقایی‌ها حمل و تحویل گردید. با این که قیام تابستان ۱۹۴۳ به دست نیروهای بریتانیایی و ایرانی سرکوب و متلاشی گشت، شولتز- هولتهوس به یک هدف مهم دست یافته بود. وی در خاطرات خود در این مورد چنین شرح داده است: "... من قادر بودم به حقیقت این امر کمک کنم که بخش بزرگی از ایران، توسط نیروهای متفقین به اشغال در نیاید و میهن‌پرستان ایرانی می‌توانستند در این «جزیره‌ی آزادی» پناهگاه و مخفی‌گاهی مهم داشته باشند."^[۷۸] ناصرخان برای این که برادرش را که در دست نیروهای بریتانیا اسیر بود، از مجازات به دار آویخته شدن برهاند، شولتز- هولتهوس را در سال ۱۹۴۴ به انگلیسی‌ها تحویل داد.

فرانس مایر در تهران ماند و روابط خود با افسران ایرانی را ادامه و گسترش داد. او از طریق فرستنده‌ی بی‌سیم پیوسته با برلین در تماس بود. شولتز- هولتهوس در کتاب خود، «شورش در ایران»، خطاب به مایر در سال ۱۹۴۳ این گونه بیان می‌دارد: "اینک

◦ *Frührot in Iran* (dt.) = *Red Dawn in Iran* (engl.)

♦ *Aufstand in Iran* (dt.) = *Uprising in Iran* (engl.)

زمان آن فرا رسیده است. سه روز پیش با ارتشبد فضل‌الله زاهدی که فرماندهی کل نیروهای اصفهان است، نشست و گفت و گو داشتیم. بخش اعظم نیروهای دفاعی و مقاومت ایرانی در آماده‌باش کامل هستند تا با اشاره‌ی آلمان وارد عمل شوند. اصفهان به عنوان یک قرارگاه مشترک «ارتش آزادی‌بخش ایران» و «مقر رهبری عملیات نظامی آلمان در ایران» تعیین گردیده است.^[۷۹] اما مایر در ۱۵ آگوست ۱۹۴۳ به وسیله‌ی سازمان اطلاعات و امنیت خارجی بریتانیا دستگیر شد. ۳۰ آگوست تعقیب و دستگیری ایرانیانی که در توطئه همدست مایر بودند، آغاز گردید. انگلیسی‌ها سرشان بسیار شلوغ بود. فهرست اسامی که از مایر به دست آمد، شامل ۱۶۲ نام بود! ۱۳۷ تن از آن‌ها به زندان محکوم شدند که سه ژنرال، یک نخست‌وزیر سابق، یک آخوند سرشناس و نیز یک قاضی عالی‌رتبه را نیز شامل می‌شد.^[۸۰]

سرانجام متفقین با متلاشی ساختن انشعاب‌های ائتلافی هوادار آلمان، قادر به دستیابی به یک هدف مرکزی و مهم خود در ایران شدند. در ۹ سپتامبر سال ۱۹۴۳، هفتاد سال پس از امضای نخستین معاهده‌ی دوستی بین آلمان و ایران در سال ۱۸۷۳ و دو سال پس از اشغال ایران به وسیله‌ی شوروی و بریتانیا، ایران با پادشاهی محمدرضا پهلوی به متفقین پیوست و به آلمان اعلان جنگ داد.

لیست منابع و مراجع بخش نخست

- [¹] T. H. Vail Motter, *The Persian Corridor and Aid to Russia*, Office of the Chief of Military History Department of the Army, Washington, D.C., 1952, Appendix A, S. 484.
- [²] Fritz Steppat, *Iran zwischen den Großmächten 1941–1948*, Europa-Archiv 1948, S. 11.
- [³] T.H.Vail Motter, a.a.O., S. 272.
- [⁴] Ahmad Mahrad (Hg.), *Iran am Vorabend des II. Weltkrieges*, Osnabrück 1978, S. 397.
- [⁵] National Archive, Washington D.C., Teheran, June 17, 1942, Soviet propaganda in Iran, in: RG 84, Foreign Service Posts of the Department of State. Tehran Embassy General Records. 1942:820.2-851, Box 53, S. 3.
- [⁶] Politisches Archiv des Auswärtigen Amts (PAAA), „Iran und die internationale Lage“, DG Teheran an AA v. 27. Oktober 1939, R 28 866, Büro RAM Iran, 5/39–6/43. (Sammlung Cüppers)
- [⁷] PAAA, DG Teheran an AA v. 25. Juni 1941, R 29 621, Büro StS Iran, 8/39–8/41. (Sammlung Cüppers)
- [⁸] Christiane Hoffmann, *Hinter den Schleiern Irans. Einblicke in ein verborgenes Land*, Köln 2008, S. 129.
- [⁹] Piotr Szlanta, *Die deutsche Persienpolitik und die russisch-britische Rivalität 1906–1914*, Schenefeld 2006, S. 209.
- [¹⁰] Gottfried Hagen, *Die Türkei im Ersten Weltkrieg* Frankfurt 1990, S. 157 ff.
- [¹¹] Carl Heinrich Becker, *Deutschland und der Islam*, Stuttgart/Berlin 1914, S. 24.
- [¹²] Wolfdieter Bihl, *Die Kaukasus-Politik der Mittelmächte*, Wien 1975, S. 40 f.
- [¹³] Wolfgang G. Schwanitz, *Max von Oppenheim und der Heilige Krieg. Zwei Denkschriften zur Revolutionierung islamischer Gebiete 1914 und 1940*, in: *Sozial.Geschichte*, 19. Jahrgang, Heft 3, 2004 (1), S. 45 f.
- [¹⁴] *Die Welt des Islam*, Band III, 1915, Heft 2, S. 134–139. Hier sind der Vortrag von Prof. Richter und der Bericht über dessen Erörterung dokumentiert.
- [¹⁵] Wolfgang G. Schwanitz, *Paschas, Politiker und Paradigmen*, in: *comparativ*, 14. Jahrgang, Heft 1, Leipzig 2004 (2), S. 42.
- [¹⁶] Eugen Mittwoch, *Deutschland, die Türkei und der Heilige Krieg*, Berlin 1914, S. 27 f.
- [¹⁷] Mittwoch, a.a.O., S. 22.
- [¹⁸] Christiaan Snouck Hurgronje, *The Holy War „Made in Germany“ (1915)*, in: *Verspreide Geschriften*, Bonn und Leipzig 1923, S. 263, 282, 284 und 290 f. Leider liegt von diesem grundlegenden Aufsatz bis heute keine deutsche Übersetzung vor.
- [¹⁹] Carl Heinrich Becker, *Die Kriegsdiskussion über den Heiligen Krieg (1915)*, in: Becker, Carl Heinrich, *Islamstudien*, Band II, *Vom Werden und Wesen der islamischen Welt*, Hildesheim 1967, S. 288, 293, 303.
- [²⁰] Mittag, a.a.O., S. 5, 24 f.
- [²¹] Tim Epkenhans, *Die iranische Moderne im Exil*, Berlin 2000, S. 24.
- [²²] Harry Stuermer, *Zwei Kriegsjahre in Konstantinopel*, Lausanne 1917, S. 118.
- [²³] Schwanitz 2004 (1), a.a.O., S. 38.
- [²⁴] Jacob M. Landau, *The Politics of Pan-Islam*, Oxford 1994, S. 102.
- [²⁵] Hassan al-Banna, *On Jihad*, in: Charles Wendell (Ed.), *Five Tracts of Hassan Al-Banna*, Berkeley 1978, S. 147.
- [²⁶] Schwanitz 2004 (1), a.a.O., S. 44.
- [²⁷] Tim Epkenhans, *Geld darf keine Rolle spielen*, in: *Archivum Ottomanicum* 2001, 19. Jahrgang, S. 140. Hier wird Oppermanns Denkschrift erstmals vollständig publiziert.
- [²⁸] Ulrich Gehrke, *Persien in der deutschen Orientpolitik während des Ersten Weltkrieges*, Band 2: *Anmerkungen und Dokumente*, Hamburg 1960, S. 315 f.
- [²⁹] Gehrke, a.a.O., S. 144.
- [³⁰] Peter Hopkirk, *Östlich von Konstantinopel. Kaiser Wilhelms Heiliger Krieg um die Macht im Orient*, Wien/München 1996, S. 160.
- [³¹] Wipert von Blücher, *Zeitenwende in Iran*, Biberach 1949, S. 103.
- [³²] Von Blücher, a.a.O., S. 132.
- [³³] Bundesagentur für Außenwirtschaft und Verband Deutscher Maschinen- und Anlagenbau e. V., *Wachstumsmärkte im Nahen und Mittleren Osten*, Köln 2007, S. 226, 35, 119, 151, 73, 187 und 163.
- [³⁴] Heinz Glaesner, *Das Dritte Reich und der Mittlere Osten*, Leipzig 1976, S. 182.
- [³⁵] *Akten zur deutschen auswärtigen Politik (ADAP)*, Serie A: 1918–1925, Bd. III, S. 512: *Der Gesandte in Bern Müller an das Auswärtige Amt*, Bern, den 17. August 1920.
- [³⁶] PAAA, Anlage 1 zu Bericht Nr. 3 der Deutschen Gesandtschaft vom 26. Dezember 1926, R 78105, *Akten betreffend Politische Beziehungen Persiens zu Deutschland von März 1920 bis Dezember 1928*, Bd. 1.
- [³⁷] Ahmad Mahrad, *Die Wirtschafts- und Handelsbeziehungen zwischen Iran und dem Nationalsozialistischen Deutschen Reich*, Anzali/Iran 1979, S. 23.
- [³⁸] Ebd., S. 221.
- [³⁹] PAAA, Berlin, den 26. Juni 1935, *Notiz*, unterzeichnet von Smend [Deutscher Gesandter in Teheran], R 78 189, *Akten betreffend Politische und Kulturelle Propaganda*.

- [¹] PAAA, 10. Januar 1942, Aufzeichnung des ehemaligen Kulturreferenten der Deutschen Gesandtschaft in Teheran: Erfahrungen aus der deutschen Propagandaarbeit in Iran vom November 1939 bis September 1941, S. 1, R 60690, Orient. Juden um Roosevelt. (Im Folgenden als „Aufzeichnung“ zitiert).
- [²] Glaesner, a.a.O., S. 261.
- [³] National Archive, Washington D.C., Teheran, June 17, 1942, Axis Propaganda in Iran. The Nazis, in: RG 84 Foreign Service Posts of the Department of State. Tehran Embassy General Records. 1942:820.2-851, Box 53.
- [⁴] Yair P. Hirschfeld, Deutschland und Iran im Spielfeld der Mächte, Düsseldorf 1980, S. 330.
- [⁵] Alireza Azghandi, Die anglo-sowjetische Okkupation im Iran, Bonn 1978, S. 182.
- [⁶] National Archive, Washington D.C., Teheran, June 17, 1942, Axis Propaganda in Iran, a.a.O.
- [⁷] Mahrad 1978, a.a.O., S. 36.
- [⁸] Glaesner, a.a.O., S. 196.
- [⁹] Christiane Hoffmann, Sympathie für den Satan?, in: FAZ, 7. Februar 2006.
- [¹⁰] Adolf Hitler, Mein Kampf, Band I, München 1934, S. 325 und 329.
- [¹¹] Alfred Rosenberg, Der Mythos des 20. Jahrhunderts, München 1935, S. 34.
- [¹²] PAAA, Schnellbrief des Auswärtigen Amts vom 20. Juni 1936 sowie Bericht über Sitzung vom 1. Juli 1936 im Auswärtigen Amt zwecks Beantwortung der ägyptischen und iranischen Anfragen und Klärung des Begriffs „artverwandt“, R 99174, Akten betreffend Zugehörigkeit der Ägypter, Iraker, Iraner Perser und Türken zur arischen Rasse von 1936 bis 1940.
- [¹³] Edmund Jarolimek, Ich lebte in Nah-Ost, Wien 1942, S. 263.
- [¹⁴] PAAA, Deutsche Gesandtschaft Teheran an das AA Berlin, Teheran den 2. Februar 1941: Propagandistische Möglichkeiten unter der iranischen Bevölkerung im Hinblick auf die religiösen Erwartungen der Schiiten, S. 2., R 60690, Orient. Juden um Roosevelt.
- [¹⁵] Ebd.
- [¹⁶] PAAA, R 60690, a.a.O., S. 3.
- [¹⁷] Bei einem Teil der persischen Juden – den sogenannten Djuguten, die 1838 zwangsweise zum Islam hatten übertreten müssen, deren private Gebräuche aber jüdisch geblieben waren – setzte sich Sardari durch und rettete nicht nur den 91 in Frankreich lebenden Djuguten das Leben. 42 weitere jüdische Menschen wurden gerettet, weil er sie kurzerhand zu Djuguten erklärt hatte. Siehe den Eintrag „Abdol Hossein Sardari (1895–1981) des United States Holocaust Memorial Museum auf www.ushmm.org.
- [¹⁸] PAAA, Eichmann an das Auswärtige Amt, Betrifft: Juden iranischer Staatsangehörigkeit, Berlin, den 8. Dezember 1942, R 99422, Inland II A-B Juden im Iran 41–44.
- [¹⁹] Bernard Lewis, The Jews of Islam, New Jersey 1984, S. 40.
- [²⁰] David Menashri, The Jews of Iran, in: Sander L. Gilman and Steven T. Katz (Eds.), Antisemitism in Times of Crisis, New York, 1991, S. 354.
- [²¹] PAAA, Eichmann an das Auswärtige Amt, a.a.O..
- [²²] PAAA, Telegramm Ettel vom 2. Juni 1941, R 99422, Inland II A–B, Juden im Iran 41–44.
- [²³] PAAA, Eichmann an das Auswärtige Amt, a.a.O..
- [²⁴] PAAA, Ettel, Berlin, den 24. August 1942, Richtlinien für die deutsche Propaganda nach dem Iran, R 27 239, Handakten Ettel Iran 42–43.
- [²⁵] Homajoun Elahi, Die strategische Bedeutung Irans während des Zweiten Weltkriegs, Hannover 1978, S. 378 f.
- [²⁶] PAAA Adena, 2. April, DNB-Vertreter, R 99422, Inland II A–B Juden im Iran 41–44.
- [²⁷] Reader Bullard, Letters from Tehran, London/New York 1991, S. 28.
- [²⁸] PAAA, R 60690, Aufzeichnung, a.a.O., S. 5.
- [²⁹] PAAA, R 67490, Rundfunkpolitische Abteilung, Akten betreffend Referat B, Allg. Propaganda, Deutsche Rundfunkpropaganda im Ausland (Argentinien – Russland) von 1940 bis 1941.
- [³⁰] National Archive, Washington D.C., William S. Farrell (Bagdad) to Louis G. Dreyfus Jr. (Tehran), September 13, 1942. Excerpts of: The Arab World, Iran, Turkey, Bi-Monthly Service Report of the Near East Department of the British Broadcasting Corporation, June 18, 1942, in: RG 84, Foreign Service Posts of the Department of State, Tehran Embassy General Records. 1942: 820.2-851, Box 53.
- [³¹] PAAA, Gesandter Ettel: Richtlinien für die deutsche Propaganda nach dem Iran, 24. August 1942, R 27329, Handakten Ettel Iran 42–43.
- [³²] PAAA, Gesandter Ettel an Dr. Megerle, 21. Dezember 1942, R 27329, Handakten Ettel Iran 42–43.
- [³³] PAAA, Aufzeichnung Gesandter Dr. F. Grobba, Berlin 2. Juli 1942, R 60690, Orient. Juden um Roosevelt.
- [³⁴] Amir Taheri, The Spirit of Allah, Bethesda, 1986, S. 99 f.
- [³⁵] Glaesner, a.a.O., S. 316 f.
- [³⁶] PAAA R 60690, Aufzeichnung, a.a.O., S. 11.
- [³⁷] PAAA, Fiche 2842, Berlin, den 8. Juni 1943 zu Inl. II 1575g Ang. I, R 101 101, Akten betreffend Berichte und Meldungen zur Lage im und über den Nahen Osten vom 1941 bis 1944.

^[19] Burkhard Ganzer, Tribale Politik, Stammesleben und der (nicht erfolgte) deutsche Vorstoß nach Iran: Einleitung zu Taheris Bericht, in: Ata Taheri, Deutsche Agenten bei iranischen Stämmen 1942–1944, Berlin 2008, S. 89.

^[20] Bernhardt Schulze-Holthus, Aufstand in Iran, München 1980, S. 355 f.

^[21] Schulze-Holthus, a.a.O., S. 127.

^[22] National Archive, Washington D.C., RG 84 Foreign Service Posts of the Department of State. Syria: Damascus Legation. Confidential File. 1945: Vol. 1–2, 030-800B, Entry 3248 A 350/69/5/6–7, Box 4, Vol. II, 711–800B.

بخش دوم: آلمان غربی و شاه

هنگامی که به زمان محمدرضا شاه فکر می‌کنیم، نخستین مطلبی که در ذهن تداعی می‌شود، تظاهرات اعتراضی دانشجویان بر ضد رژیم او است و نیز روزنامه‌ها و مجلات رنگارنگی که تیترو و موضوع اصلی آن‌ها درباره‌ی همسران پادشاه ایران، ثریا اسفندیاری و فرح دیبا بود. چنان که اسناد موجود در آرشیو سیاسی وزارت امور خارجه‌ی آلمان (PAAA) به اثبات می‌رسانند، توجه و تمرکز رسانه‌ها در تهیه‌ی این گزارش‌ها و تصاویر پر زرق و برق، تصادفی نبود. تنها یک تماس تلفنی سفیر ایران کافی بود تا دفتر اخبار و مطبوعات دولت فدرال آلمان (PIA) ^۱ را به متوقف ساختن و حذف مقالات انتقادآمیز درباره‌ی ایران وادارد و به جای آن «مقالات و گزارش‌های مثبت درباره‌ی ایران» تهیه و منتشر کند. با شرح و توصیف یکی از مفتضح‌ترین سانسورهای جنجال‌آمیز در دو نشریه‌ی معروف آلمان «مجله‌ی هفتگی شترن (Stern) و روزنامه‌ی دی-تسایت (Die Zeit)» در این بخش از این نکته پرده برخواهم داشت. لازم است نخست به یک قسمت از سال‌های مربوط به اوایل روی کار آمدن دولت فدرال آلمان توجه کرد که به همان اندازه ناشناخته و بازگو نشده باقی مانده‌اند که ثریا اسفندیاری و فرح دیبا معروف و معترف ذهن همگان می‌باشند: گرایش و هواداری ایرانیان از نازی‌ها در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم و نیز دیپلمات‌های آلمانی که نیازی به پنهان کردن سابقه‌ی نازی و چهره‌ی واقعی خود در تهران نداشتند.

این بخش از کتاب در درجه‌ی اول بر پایه‌ی تحقیقات و مطالعه‌ی مدارک و اسناد موجود در «آرشیو سیاسی وزارت امور خارجه»^۱، «آرشیو اسناد و مدارک سیاست خارجی آلمان»^۲ و نیز «آرشیو معاصر دولت»^۳ تدوین گردیده است.

□ Presse- & Informationsamt der Bundesregierung (dt.) = Federal Press- and Information Office (engl.)

^۱ Politisches Archiv des Auswärtigen Amtes (PAAA)

^۲ Akten zur deutschen auswärtigen Politik (ADAP)

^۳ Archiv der Gegenwart (AdG)

فصل هفتم

ایران و آلمان پس از شکست نازی‌ها

خبرنگاران هفته‌نامه‌ی آلمانی شپیگل (*Spiegel*) در طول مصاحبه‌ای در سال ۲۰۰۶ به احمدی‌نژاد توصیه می‌کنند: "شاید بهتر باشد به موضوع بعدی بپردازیم..." ولی محمود احمدی‌نژاد، رئیس‌جمهوری ایران با لجاجت و مَصْرانه اظهار می‌دارد: "خیر، من از شما یک پرسش دارم... چرا به مردم آلمان اینقدر اجبار و اجحاف می‌شود؟ مردم این زمان آلمان هیچ تقصیری ندارند. چرا مردم آلمان حق دفاع از خود را ندارند؟ چرا تقصیر و گناهان یک گروه خاص مرتباً در برابر آن‌ها تأکید می‌گردد، به جای آن که این تأکید بر میراث فرهنگی بزرگ آلمان گذاشته شود؟"^{۱۱۱}

احمدی‌نژاد نخستین ایرانی نیست که با پوزخند و کنایه از «عقد‌هی احساس گناه» آلمانی‌ها یاد می‌کند. در اوایل سال‌های دهه‌ی ۵۰ میلادی یکی از روحانیان معروف و محبوب توده‌ها به نام سید ابولقاسم کاشانی، با صراحت خواستار مسلح شدن سریع و مجدد آلمان بود. در طول جنگ جهانی دوم، کاشانی یکی از برجسته‌ترین حامیان نازی‌ها بود و پس از انقلاب ۱۹۷۹ در ایران از او به عنوان یکی از مهره‌های اصلی و چهره‌های شاخص رژیم ملایان یاد می‌شد. وی در دسامبر ۱۹۵۱ طی یک مصاحبه با رادیوی مرکزی آلمان غربی با تحسین و تمجید بسیار اظهار داشت: "آلمانی‌ها ملتی خودکفا، شجاع و مبتکر هستند. ما از صمیم قلب امیدواریم که آلمان بزودی جایگاه و مقام بزرگ خود را دوباره به دست آورد."^{۱۱۲}

در سال ۱۹۷۲ محمدرضا پهلوی، شاه ایران نیز در روابط دوجانبه به ویلی برانت (*Willy Brandt*)، صدراعظم وقت آلمان، اظهار امیدواری و آرزوهای مشابهی ابراز داشت. در نوشته‌های برانت چنین می‌خوانیم: "شاه و دولت شاهنشاهی ایران هنوز به آلمان به دیده‌ی یک قدرت بزرگ می‌نگرند. آن‌ها بر این عقیده‌اند که ما باید «عقد‌هی احساس گناه خودمان» را که در دوره‌ی هیتلر ریشه دارد، پشت سر گذاریم و خواهیم توانست مقام پیشتازی و رهبری در اروپا را به دست گیریم."^{۱۱۳}

شباهت بسیار زیاد بین چنین باورها و بیاناتی به حالت ویژه‌ای از درک تاریخی ایرانی‌ها مربوط است. کم‌تر کشوری وجود دارد که در آن، مصیبت‌ها، جنایت‌ها و جرایم هولناک و مخوف جنگ جهانی دوم، تحت تأثیر شور و شوق پر حرارت و تحسین بی‌اندازه از آلمان و آلمانی‌ها قرار گیرد و اساساً به پس پرده رانده شده و به دست فراموشی سپرده شود. دکتر اتو یاکوبر (*Dr. Otto Jakober*) که یکی از آشنایان و اشخاص بسیار نزدیک به تئودور هویس (*Theodor Heuss*)^{۱۱۴}، رئیس‌جمهوری وقت آلمان غربی به شمار می‌آمد، هنگامی که به همراه یک تیم پزشکی آلمانی از ایران دیدن می‌کرد، طی نامه‌ای در ۱۲ نوامبر ۱۹۴۹ به هویس چنین اظهار داشت: "از مردم عادی گرفته تا دربار پادشاه ایران، با اشتیاقی بی‌اندازه و غیر قابل تصور از ما استقبال می‌کنند. در این کشور به معنای واقعی کلمه شیفته و دوستدار آلمانی‌ها هستند."^{۱۱۵} دکتر مارکوس تیملر (*Dr. Markus Tiemler*)، یک مهندس پرواز و صنایع هوانوردی از سفر خود در سال ۱۹۵۰ به ایران اظهارات مشابهی را بیان داشته است. وی به ویژه از بینش، نقطه‌نظرها و رفتار هواخواهانه‌ی مردم ایران در قبال آلمان و درست نقطه‌ی مقابل آن که شامل تنفر و انزجار از روس‌ها، و نیز انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها بود، بسیار تحت تأثیر قرار گرفته بود. یک سروده که در تاریخ چهارم آپریل ۱۹۵۴ از یک ایرانی ناشناس به دربان سفارت آلمان

* *Schuldkomplex* (dt.) = *Guilt Complex* (engl.)

^{۱۱۱} تئودور هویس (*Theodor Heuss*) * ۳۱ ژانویه ۱۸۸۴ - ۱۲ دسامبر ۱۹۶۳) اولین رئیس‌جمهوری آلمان پس از جنگ جهانی دوم بین سال‌های ۱۹۴۹-۱۹۵۹ بود. تئودور هویس پس از پایان جنگ جهانی دوم و تشکیل جمهوری فدرال آلمان در سال ۱۹۴۸ حزب دموکرات آزاد آلمان (*Freie Demokratische Partei*)، به اختصار حزب FDP را تاسیس کرد و رئیس این حزب بود. (مترجم)

غربی که به تازگی و مجدداً در تهران بازگشایی شده بود داده شد، ادامه و هستی این احساس گرایش، وابستگی و تعلق خاطر را که شکست بی‌قید و شرط نازی‌ها را نادیده می‌گرفت، چنین بیان می‌دارد: «سلام و درود به آلمان و مردم غیور آلمان. مرگ بر دشمنان تو که همواره مخالف برقراری، ترقی و استواری تو بوده‌اند.»^[۵]

«سلام و درود به آلمان» چون شقاوت، جنایات و تاخت و تاز نازی‌ها شامل ایران نشده بود. «مرگ بر دشمنان تو» زیرا کشورهای که در سال ۱۹۴۵ آلمان نازی را شکست داده و به اشغال درآورده بودند، مانع از پابرجایی و برقراری استقلال ایران نیز بودند که عبارت بودند از انگلیس، اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده آمریکا. بنابراین جای تعجبی نبود که پس از پایان جنگ جهانی دوم هم‌دستان نازی‌ها در ایران هیچ دلیلی برای نگرانی، ترس و وا همه در پنهان ساختن سابقه و گذشته‌ی خود نداشتند. دقیقاً وارونه‌ی این امر صادق است. «دفتر تحقیقات و مطالعات استراتژیک آمریکا»^۶ طی گزارشی در ۲۳ ژوئن ۱۹۴۵ خاطرنشان ساخت: «زمینه و گرایش بیش‌تر در جهت هواخواهی و طرفداری از کسانی است که با این محور و در راستای آن هم‌دست و یاری‌دهنده‌ی نازی‌ها بوده‌اند، تا محکوم دانستن آن‌ها.»^[۶]

متأسفانه آمریکایی‌ها تلاشی در جهت خنثا کردن و از میان بردن این هواداری در خفا و ریشه‌دار از نازی‌ها در ایران انجام ندادند. به عنوان مثال، بهرام شاهرخ مجری سرشناس رادیو زین (Radio Zeesen) بازداشت و دستگیر نشد. ۱۹۴۲ او به هنگام گفت و گو با اروین ایتل اصرار می‌ورزید که «تنفر و دشمنی جمعیت ایران باید تا حد ممکن بر علیه انگلیسی‌ها، روس‌ها و آمریکایی‌ها و یهودیان تحریک و برانگیخته شود.»^[۷] او پس از سال ۱۹۴۵ بدون هیچ گونه اعتراض از جانب متفقین، به ریاست بخش تبلیغات رادیوی دولتی ایران منسوب گردید. تنها در سال ۱۹۵۰ هنگامی که وی از پخش برنامه‌های آمریکایی و انگلیسی در رادیوی ایران با این استدلال که از دید او این قدرت‌ها بیش از اندازه‌ی کافی پوشش رسانه‌ای دارند، سر باز زد، سبب واکنش و دست به کار شدن آمریکا گردید. پس از چندین شکایت پی در پی، سرانجام شاهرخ در سال ۱۹۵۱ برکنار شد. اما کمی بعد، او دومین مسیر شغلی و حرفه‌ای خود را به عنوان ریاست خبرنگاری دفتر مطبوعاتی آلمان در ایران دوباره آغاز نمود.

نظیر این رویداد درباره‌ی داوود منشی‌زاده نیز صادق است. وی که از سال ۱۹۴۰ به عنوان کارشناس و مشاور تبلیغاتی گوبلز در امر «مسأله‌ی یهود در ایران» فعال بود، در سال ۱۹۴۱ ناشر مجله‌ای با مضامین فاشیستی به زبان فارسی بود که از مجله‌ای به نام سیگنال (Signal) که به وسیله‌ی نازی‌ها منتشر می‌گردید، الگو می‌گرفت. وی همچنین مجری رادیو زین شد که قادر بود شغل منتخب خود را بعد از سال ۱۹۴۵ همچنان ادامه دهد. او در سال ۱۹۴۸ حزب ملی - سوسیالیستی کارگران ایران را که مترادف و هم‌تای حزب نازی (NSDAP) در آلمان بود، تشکیل داد.

در آلمان همچنین لابی هوادار ایران در زمان نازی‌ها وجود داشت و پس از ۱۹۴۵ هم به فعالیت خود ادامه می‌داد. در سال ۱۹۵۲ هنگامی که در هتلی در هامبورگ به نام «هتل آتلانتیک»، اتاق بازرگانی جدید آلمان - ایران تشکیل شد، بنا بر گزارشی در مجله‌ی اُرینت (Orient) «تقریباً همه‌ی مؤسسان آن در سال ۱۹۳۶ دوباره گرد هم آمده بودند.»^[۸]

دکتر راینهارد هوبنر (Dr. Reinhard Hübner) که تأسیس این اتاق بازرگانی با طراحی و هدایت او در هامبورگ اجرا می‌گردید، طی جنگ جهانی دوم هم‌زمان نویسنده‌ی اصلی مجله‌ی «اخبار شرق» و نیز سخنگوی وزارت تبلیغات گوبلز در امور شرق و دبیرکل اتاق بازرگانی آلمان - ایران در سال ۱۹۳۶ بود. از سال ۱۹۴۰ وی در مقام هیات مدیره‌ی «انجمن خاورشناسی آلمان»[♦] خدمت می‌کرد که این انجمن در سال ۱۹۵۰ تنها با تغییر نام به نوموف (Numov e.V.) که مخفف «انجمن خاورمیانه و خاور نزدیک»^{*} است، مجدداً تشکیل شد و ادامه‌ی فعالیت داد. همچنین دکتر لوتز گیلهامر (Dr. Lutz Gielhammer)، نخستین سفیر آلمان (غربی) پس از جنگ دوم جهانی در ایران نیز دارای سابقه و کارنامه‌ی بلند بالای نازی بود. او بین سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۴ مدیریت اداره‌ی مرکزی امور اقتصادی بانک ملی ایران را بر عهده داشت و از سال ۱۹۳۸ عضو هیات مدیره‌ی بخش مرکزی مالی

۶ Office of Strategic Studies

♦ Deutsche Orient Verein (dt.) = German Orient Society (engl.)

* Nah- und Mittelostverein (Numov e.V.)

کارخانه‌ی رنگ‌ایی (IG Farben) بود و در سال ۱۹۴۰/۴۱ نیز به عنوان نماینده‌ی اقتصادی آلمان در افغانستان خدمت کرده بود. او بین سال‌های ۱۹۵۰-۱۹۳۰ کارمند وزارت اقتصاد آلمان بود، پیش از آن که به وزارت امور خارجه منتقل شود تا مقام سفیر آلمان (غربی) در تهران را در تاریخ سوم سپتامبر ۱۹۵۳ - تنها چند روز پس از کودتا علیه مصدق، رهبر حزب ملی‌گرای ایران - بر عهده بگیرد.

ملی‌گرایان اطراف مصدق که نخست‌وزیر وقت بود، کم‌تر از نیروهایی که سبب سقوط او در سال ۱۹۵۳ شدند، طرفدار و هواخواه آلمان نبودند. دولت مصدق در سال ۱۹۵۲ دکتر شاخت (Dr. Schacht)، وزیر اقتصاد سابق هیتلر را که در سال ۱۹۳۶ از جانب هیتلر مأموریت داشت به تهران برود، به عنوان مشاور اقتصادی خود انتخاب کرد. در همین سال، مصدق کارشناس اقتصادی خود، دکتر علی امینی را به شهر بُن (Bonn) اعزام داشت و وی را مأمور جذب صدها کارشناس فنی نفت از آلمان کرد تا پس از ملی کردن صنعت نفت که در ایران مد نظر بود، جانشین کارشناسان فنی انگلیسی نماید. در حالی که وزارت امور خارجه‌ی آلمان نسبت به این عقیده تمایل کمی نداشت و روزنامه‌ی بُنر گنرال آنسایگر (Bonner Generalanzeiger) در سال ۱۹۵۱ از تقاضای کار و استقبال ۴۰۰ کارشناس فنی نفت از آلمان به این طرح گزارشی منتشر کرد، این امر مورد پسند و خشنودی نمایندگان انگلیسی کمیسیون عالی متفقین که تا سال ۱۹۵۵ بر آلمان (غربی) نظارت می‌کردند، واقع نشد. در پی آن، کمیسیون عالی متفقین بر علیه این طرح و مشارکت آلمان در آن، اعلام وتو کرده و سبب گردید تا وزیر اقتصاد وقت آلمان از رییس انجمن نفت در هامبورگ درخواست نماید از سفر و خروج ۴۵۰ متقاضی کار جلوگیری به عمل آورد.^[۹]

با کودتای ۱۹۵۳ که سبب سقوط مصدق گردید، هسته‌ی تندرو طرفدار و هواخواه آلمان در ایران قدرت را به دست گرفت. ارتشبد فضل‌الله زاهدی که در طول جنگ جهانی دوم از نزدیک‌ترین همکاران آلمان نازی و از رابط‌های ارتش نازی (Wehrmacht) و رکن امنیتی اس.اس بود و به سبب همکاری با آلمان در سال ۱۹۴۲ به دست سازمان اطلاعات و امنیت خارجی بریتانیا بازداشت شده بود، نخست‌وزیر جدید گردید. بنا بر گزارشی در مجله‌ی شپیگل آلمان در سال ۱۹۵۳: "در صورتی که زاهدی به عنوان رهبر و عامل کودتا حقیقتاً با کمک و پشتیبانی سی.آی.ای (CIA) عمل کرده باشد، این نخستین بار در تاریخ پس از جنگ جهانی دوم نیست که اشخاص رابط آلمانی‌ها در ایران، قطب خود را عوض کرده و به آمریکا اظهار وفاداری می‌کنند."^[۱۰] گیلهمر، سفیر آلمان در ایران، خشنودی و رضایت خود را در مورد سقوط مصدق پنهان نمی‌داشت و به زاهدی به این دلیل که کشور را از «یورش کمونیست‌ها» نجات بخشیده است، تبریک و شادباش گفت! گیلهمر تنها شخص خشنود و راضی از وقوع این رویداد نبود. شولتز - هولتهوس افسر ارشد سابق رکن اطلاعات ارتش آلمان نازی که در طول جنگ دوم به عنوان جاسوس، مأمور ایجاد قیام و اغتشاش در امنیت داخلی در جنوب ایران بود نیز از کودتای زاهدی به عنوان قیام ملی ضد کمونیستی تحسین به عمل می‌آورد و آن را با قیام سال‌های ۱۹۴۴-۱۹۴۱ در ایران به هواخواهی از آلمان نازی برابر و قابل قیاس می‌دانست.

در همان سال، یعنی سال ۱۹۵۳ شهردار تهران با جانشینی و انتصاب ارتشبد سَفَری که هوادار آلمان به شمار می‌آمد، عوض شد و همزمان ارتشبد باتمانقلیچ که در دوره‌ی جوانی در هنرستان فنی آلمان در تهران تحصیل کرده و «گرایش بسیار زیاد او به آلمان» مشهور و زبانزد همگان بود، به مقام ریاست کل ستاد ارتش منسوب گردید. معنای این «گرایش» در سال ۱۹۵۳ زمانی که او به عنوان رییس کل ستاد ارتش ایران، یکی از نمایندگان سفارت آلمان را به حضور پذیرفت، کاملاً روشن و مشخص شد: او یک کتاب به زبان آلمانی درباره‌ی ژنرال اروین رومل (Erwin Rommel) به همراه داشت. کتابی که وی ترجمه‌ی فارسی آن را در یک مجله‌ی هفتگی ویژه‌ی ارتش منتشر می‌کرد. در این ملاقات که در ۲۶ دسامبر ۱۹۵۳ انجام شد، ارتشبد باتمانقلیچ با تأکید بسیار خواسته‌ی خود را مبنی بر «استخدام کارشناسان آلمانی در ارتش ایران» ابراز داشت. البته هر کارشناسی مورد نظر نبود، بلکه وی به صراحت خواهان استخدام کارشناسانی با سابقه‌ی خدمت در دستگاه نازی‌ها بود تا چونان «وزنه‌ای در درون ارتش ایران در برابر نیروهای

♦ **وهرماخت (Wehrmacht):** نام ارتش آلمان (بین سال‌های ۱۹۳۵ تا ۱۹۴۵ میلادی) در طول دوران حکومت نازی بود که نیروی زمینی، هوایی و دریایی را شامل می‌شد. **وهر** به آلمانی: دفاع و یا از خود دفاع کردن و **ماخت**: قدرت یا نیرو معنا میدهد. (مترجم)

آمریکایی» قرار گیرند. مبارزه با به وجود آمدن «تخریب و فروپاشی داخلی در ارتش» و نیز «جذب جمعیت کشور به مشاغل نظامی» می‌باید جزو وظایف اصلی این کارشناسان ویژه قرار می‌گرفت. وزارت امور خارجه‌ی آلمان (غربی) در صدد بود، انجام این میل و خواسته را بدون مشاوره با بریتانیا و آمریکا برآورده کند، زیرا «همقطاران قدیمی» در هر حال پیش از این نیز به عنوان مشاوران نظامی به ترکیه، مصر، اندونزی و سوریه اعزام شده بودند. فقدان افرادی با صلاحیت‌های ذکر شده وجود نداشت - چنان که یکی از متقاضیان از هامبورگ به نام دکتر گرهارد مونس در تقاضانامه و توصیف سابقه‌ی خود، بیان داشته بود که یک فرد با سنخیت پوست روشن، موی بلوند، چشمان آبی و قد ۱۸۴ سانتی‌متر می‌باشد - با این حال مدارک و اطلاعات موجود نشان نمی‌دهند که سرنوشت این درخواست و تقاضانامه‌ها سرانجام به کجا انجامید! بنا بر اظهارات سید حسین موسویان، سفیر سابق ملایان در بُن: «یکی از سرهنگ‌های ارتش سابق آلمان در سال ۱۹۵۴ به عنوان رایزن نظامی به استخدام دولت ایران در آمده بود.»^[۱۱] دومین خواسته‌ی باتمانقلیچ، رییس کل ستاد ارتش ایران مبنی بر اقدام سفارت آلمان به استخدام یک مشاور نظامی در تهران می‌بایست رد می‌شد، چون در آن زمان آلمان اصلاً دارای ارتش نبود، چه رسد به داشتن مشاوران نظامی!

در حالی که جریان پیشرفت در زمینه‌ی نظامی هنوز تا حدودی بدون اشکال نبود، تصویر در زمینه‌ی روابط اقتصادی به گونه‌ی دیگری بود. در تاریخ اول جولای ۱۹۴۹ یعنی تنها یک ماه بعد از تشکیل جمهوری فدرال آلمان، آلمان (غربی) با کمک قدرت‌های فاتح که آن کشور را به اشغال درآورده بودند، قادر گردید به روابط اقتصادی خود با ایران جانی دوباره ببخشد و آن را دگر بار زنده کند. از آن به بعد این روابط قدرت و گسترش بیش و بیش تری یافت.

سال ۱۹۵۰ یک قرارداد توافق تجاری به امضا رسید و سال ۱۹۵۲ اتاق بازرگانی آلمان-ایران در هامبورگ دوباره بازگشایی و فعال شد. سال ۱۹۵۵ برای همه‌ی کالاهای وارداتی به آلمان (غربی) از ایران امتیاز حق تقدم و معامله‌ی فوری اعطا گردید که تا آن زمان، فقط شامل کالاهای وارداتی از آمریکا می‌شد. از سال ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۹ آلمان (غربی) در تأمین کالاهای فلزی، دستگاه‌ها و ابزار الکتریکی، انواع ماشین‌آلات و موتورسیکلت پیشتاز بود و نیز در صادرات خودرو، مینی‌بوس و دوچرخه به ایران در مقام دوم قرار داشت.^[۱۲] سال ۱۹۶۰ نزدیک به ۸۰٪ از اتوبوس‌های شرکت واحد تهران، مرسدس بنزهای ساخت آلمان بودند. در همان سال، با پشتیبانی محمدرضاشاه، نخستین «نمایشگاه صنعتی آلمان» در تهران سازماندهی و برگزار شد. این نمایشگاه بنا بر اظهار پژوهنده و شرق‌شناس مشهور معاصر فریدریش کُخ‌واسر (Friedrich Kochwasser)، تا آن زمان بزرگ‌ترین نمایشگاه صنعتی آلمان در خارج به شمار می‌آمد. در حضور جمع اعضای کابینه‌ی دولت ایران و ۳۰۰ نفر مهمان رسمی، وزیر اقتصاد وقت آلمان (غربی)، پروفیسور دکتر لودویگ اِرهارد (Prof. Dr. Ludwig Erhard) تأکید کرد: «این نمایشگاه تنها جنبه‌ی اقتصادی نداشته، بلکه نماد همکاری دو ملت می‌باشد.»^[۱۳] بنا به اظهارات کُخ‌واسر، این در واقع بزرگ‌ترین گردهمایی و اجلاسی بود که ایران در آن زمان شاهد آن بود. در محوطه‌ی نمایشگاه، سه کارگاه صنعتی آلمانی بنا گردید و یک کتابخانه شامل ۲۵۰۰ جلد کتاب تخصصی، به ارزش بیست میلیون مارک از جانب بخش‌های صنایع آلمان که در این نمایشگاه حضور داشتند، اهدا گردید. ۷۵٪ این مبلغ از بخش صنایع اقتصاد آلمان و ۲۵٪ دیگر آن از درآمد مالیات‌های عمومی گردآوری و تأمین شده بود.

در این سال تا حدودی سناریوی ۱۹۲۰ تکرار می‌گشت: آلمان دوباره در یک جنگ شکست خورده بود، در حالی که در صدد پایبندی و درگیر کردن ایران در جنگی بود که سرانجام خودش می‌توانست در جبهه‌ی اقتصادی پیرزمندهایی آن باشد. سال ۱۹۵۲ آلمان (غربی) بزرگ‌ترین و قوی‌ترین شریک تجاری و اقتصادی ایران بود و حتا از ایالات متحده‌ی آمریکا پیشی گرفت. این رتبه‌ی ممتاز تا سال ۱۹۷۲ در اختیار آلمان بود و تا سال ۱۹۷۹ تنها در مقاطع و دوران کوتاهی به دست ایالات متحده‌ی آمریکا افتاد.

دولت آلمان برای موفقیت خود در جهات مختلف دنباله‌رو طرح‌ها و نسخه‌های دوره‌ی **جمهوری وایمار**^۴ بود. نخستین مورد آن عبارت بود از به دست آوردن کنترل اقتصاد ایران! کارشناسان دولتی آلمان در مقام عهده‌داری مسوولیت راه‌آهن و نیز جنگل‌بانی

۴ تاریخچه‌ی مختصر جمهوری وایمار در سومین پانوشته فصل سوم شرح و توضیح داده شده است. (مترجم)

ایران قرار داشتند. همچنین طرح مدرن و نوسازی شهر تهران به دست پیتر گئورگ آهرنس (Peter Georg Ahrens)، یک آرشیتکت آلمانی از شهر هانوفر (Hannover) سپرده شد. همچنین سازماندهی و توسعه‌ی صنایع نساجی و تولید پنبه، به گوستاو وینکلر (Gustav Winkler)، یکی از کارخانه‌داران عمده‌ی نساجی آلمان واگذار گردید و یکی از کارمندان عالی‌رتبه‌ی شرکت بیمه‌ی مونیخ (Münchener Rückversicherung) نیز مقام ریاست کل مشاوره‌ی شرکت بیمه‌ی دولتی ایران را عهده‌دار گردید. پاییز ۱۹۵۵ میان شرکت پُست آلمان (غربی) و دولت ایران یک توافق همکاری امضا شد که بنا بر آن «افزون بر مشاوره‌ی فنی در تکمیل ساخت سیستم مخابراتی و شبکه‌ی تلفن در ایران و نیز اعزام تکنسین‌ها و مهندسین مخابرات آلمانی برای نصب، راه‌اندازی و تأمین ۱۸۰۰۰۰ دستگاه تلفن مورد نیاز به ارزش ۲۵ میلیون دلار به وسیله‌ی یک گروه صنعتی آلمانی» صورت پذیرفت. البته شرکت زیمنس آلمان طرف اصلی قرارداد بود. همچنین امر آموزش کارشناسان و مهندسان ایرانی را باید شرکت پُست آلمان و شرکت‌ها و کارخانجات ذینفع آلمانی بر عهده می‌گرفتند.^[۱۴]

ایجاد و گسترش هنرستان‌های فنی - حرفه‌ای دومین توفیق این طرح به شمار می‌آید. کُنراد آدنائِر (Konrad Adenauer)، صدراعظم وقت آلمان، در یک سفر رسمی به تهران در سال ۱۹۵۷ با شاه توافق کرد که آلمان در آینده «با در اختیار گذاشتن نیروهای آموزشی در امر تشکیل هنرستان‌های فنی - حرفه‌ای در تهران و تبریز مشارکت ورزد.»^[۱۵] در همین سال همچنین «قرارداد دو جانبه‌ی هنرستان‌های فنی - حرفه‌ای» آماده‌ی امضا شدن بود. همانند گذشته تعداد زیادی از معلم‌های آلمانی برای تدریس و خدمت در ایران استخدام شدند و مربیان ایرانی برای انجام دوره‌های آموزشی ارشد، به آلمان فرستاده شدند. هنرستان‌های فنی - حرفه‌ای جدید تشکیل و بازگشایی شدند و حتا یک نهاد به نام «بازرسی هنرستان‌های فنی - حرفه‌ای آلمان در ایران» در تهران دایر شد که وزارت امور خارجه‌ی آلمان (غربی) مستقیماً عهده‌دار هزینه و مخارج آن بود. در سال ۱۹۶۴ پیشبرد این سیاست با توافق‌نامه‌ای بنا بر توسعه و پشتیبانی فعال از هنرستان‌های فنی - حرفه‌ای در ایران بیش از پیش تقویت شد و در همین سال ۲۲ تن از کارفرمایان و مربی‌های آلمانی به تهران و تبریز اعزام شدند تا به ۷۰۰ تن از جوانان ایرانی در هنرستان‌ها به زبان آلمانی تدریس کنند. اعزام دانشجویان ایرانی به دانشگاه‌های فنی آلمان غربی که در سال ۱۹۵۰ آغاز شد، جزو این طرح بود. در سال ۱۹۵۳ تعداد ۵۵۰ تن از دانشجویان سال اول، در آلمان غربی اقامت داشتند و تا سال ۱۹۶۰ شمار آنان به ۳۷۰۰ نفر افزایش یافت. این رقم در سال ۱۹۶۷ به ۶۰۰۰ نفر رسید که حدود یک‌چهارم از تمام دانشجویان خارجی در آلمان غربی را شامل می‌شد.

سرانجام دولت فدرال آلمان غربی به افزایش سیاست صادرات خود به ایران دست زد و در سال ۱۹۶۱ به دادن اعتبارات بانکی به صنایع و کارخانجات آلمان که «به مشارکت در پروژه‌های شرکت نفت نوپای ایران در چهارچوب همکاری‌های بین‌المللی می‌پرداختند»، اقدام نمود.^[۱۶] اواسط دهه‌ی ۶۰ میلادی هنگامی که آلمان غربی در بخش تسلیحات فعال گردید - یعنی بخشی که تا آن زمان صرفاً در اختیار و انحصار آمریکا بود - اعتبارات شرکت بیمه‌ی هرِمِس دگربار وارد ماجرا گردید. بدین‌سان هر دو دولت طی یک قرارداد در سال ۱۹۶۶ توافق کردند «زرادخانه‌ی پادشاهی ایران با کمک و همکاری آلمان توسعه و تکمیل گردد.» طرف اصلی و مجری این کمک‌رسانی تجهیزاتی - تسلیحاتی همانند سابق کارخانه‌ی فریتز ورنر در برلین بود. دولت آلمان با دادن تضمین و اعتبار به وسیله‌ی شرکت بیمه‌ی هرِمِس، مخارج مقدماتی مورد نیاز را تأمین نمود و از این طرح پشتیبانی کامل کرد.^[۱۷] بهای کل این تجهیزات صادراتی بالغ بر ۴۰ میلیون مارک بود و شامل تأمین و ارسال شش هزار تفنگ G3، یک هزار مسلسل MGI و نیز کمک هزینه‌ی ساخت یک خط تولیدی سلاح‌های ذکر شده در ایران می‌شد.

در دو دهه‌ی نخستین پس از پایان جنگ جهانی دوم، این مراودات و داد و ستدها بر طبق همان مضمون و مفاهیم دوران نازی انجام می‌گرفت و به این ترتیب دوران نازی با زمان حال پیوند می‌یافت. حتا در ژوئن ۱۹۶۷ هم دوران نازی هنوز تداوم داشت. در همین ماه صدراعظم نخستین دولت ائتلافی بزرگ آلمان (غربی)، کورت-گئورگ کیزینگر بر سر تظاهرات اعتراضی دانشجویان ایرانی بر علیه شاه با ارتشبد مظفر مالک، سفیر وقت پادشاهی ایران در آلمان (غربی) دیدار و گفت و گو کرد. ارتشبد مالک به منظور اظهار تشخص، در آغاز این ملاقات خود را به عنوان کسی معرفی کرد که «در ارتش آلمان [ارتش دوران نازی] خدمت کرده» و کیزینگر که خود بین سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵ یک مقام اجرایی و مدیریت در وزارت امور خارجه‌ی آلمان نازی تحت وزارت ریپنتروپ بود، از طرف مورد گفت و گوی خود نیز به این دلیل به عنوان «یک دوست با سابقه و قدیمی آلمان» تحسین و تقدیر به عمل آورد.

همچنین در مورد تعریف و تصویر دشمن، ارتشبد مالک به گذشته روی نهاد و بنیانگذار و پیشقدم تظاهرات ضد شاه در برلین را شخصی به نام خسرو قشقایی معرفی و قلمداد نمود؛ کسی که در طول جنگ جهانی دوم «جاسوسان آلمانی را به انگلیس‌ها لو داده و می‌فروخته است.» ارتشبد مالک خواستار شد تا حق پناهندگی این شخص به سرعت لغو شود و در این مورد صدراعظم آلمان با او هم‌عقیده بود.^[۱۸] با این همه، سبب اصلی این ملاقات و گفت و گو که عبارت بود از تظاهرات اعتراضی دانشجویان بر ضد سفر شاه به آلمان، در روابط دو کشور اختلال و وقفه ایجاد کرد.

فصل هشتم

آلمان غربی و محمدرضا شاه

تا سال ۱۹۶۷ میلادی انتقاد از رژیم شاه در محافل عمومی آلمان غربی قابل تصور نبود. به جای آن جراید و مطبوعات آلمان حدود ۲۰ میلیون خواننده را با داستان‌پردازی درباره‌ی اُبَهِت تاج و تخت پادشاه ایران، ثریا ملکه‌ی عقیم، و جواهرات و زیورآلات اشرافی و خیره‌کننده‌ی جانشین و رقیب او فرح دیبا، سرگرم می‌داشت. عناوین و تیترهای خبری مانند «از زندگی روزمره‌ی یک ملکه»، «واقعیات درباره‌ی ثریا»، «فرح، ملکه‌ی ایران با لبخند خود قلب همگان را تسخیر کرد»، و همچنین «ثریا خوشبختی خود را شریک می‌شود» و «ملکه تو خیلی زیبایی» بخش اصلی سرمقاله‌ها، اخبار و گزارش‌ها را تشکیل می‌دادند.

کم و کاستی انتقاد از شرایط اجتماعی و حقیقی روز در ایران تصادفی نبود. سفیر ایران در برلین همواره گوش به زنگ و هشیار بود تا از انتشار هر گزارش و خبر واقعی که حتا اگر کوچک‌ترین سایه‌ای بر تشعشع چهره و اعتبار شاه ایران می‌افکند، جلوگیری نماید، در غیر این صورت به تهدید بر پایان بخشیدن و متوقف ساختن روابط سیاسی دوجانبه بر می‌آمد. اطاعت و فرمانبرداری دولت فدرال آلمان از شکایت‌ها و خواسته‌های پادشاهی ایران بر پایه‌ی یکی از نامه‌های بایگانی شده در آرشیو سیاسی وزارت امور خارجه‌ی آلمان (PAAA) از سال ۱۹۵۰ به خوبی آشکار است که من برای نخستین بار آن را در اینجا بازگو می‌کنم و با نقل قول به معرفی آن می‌پردازم:

دوم ژوئن ۱۹۵۰ عبدالله انتظام، سفیر وقت ایران در برلین در گفت و گوی تلفنی با بلانکن‌هورن (Blankenhorn)، یکی از مقامات ارشد و عالی‌رتبه‌ی وزارت امور خارجه‌ی آلمان که انتظام او را از هنگام خدمت دیپلماتیک در تهران به خوبی می‌شناخت، تماس می‌گیرد و از انتشار برخی از گزارش‌ها و اخبار در جراید آلمان و به ویژه در هفته‌نامه‌ی شترن (Stern) و نیز یک مقاله در روزنامه‌ی دی-تسایت (Die Zeit) در مورد شاه ایران زبان به شکوه می‌گشاید و مدعی می‌شود که مضمون این اخبار غیرواقعی و نادرست هستند.

هفتم ژوئن ۱۹۵۰ یکی از کارکنان ارشد وزارت امور خارجه‌ی آلمان با ابراز تأسف به انتظام اظهار داشت: "دولت فدرال آلمان از نظر قانونی امکان جلوگیری و ممنوع اعلام کردن انتشار چنین مقالاتی را در اختیار ندارد." در این میان دکتر بووکس (Dr. Böx) از دفتر اخبار و مطبوعات دولت فدرال آلمان (PIA)، در نامه‌ای شخصی از سردبیر مجله‌ی شترن «خواستار توقف بی‌درنگ انتشار این سری گزارش‌ها» شد. او همچنین درخواست نمود تا سردبیر این مجله «تا جایی که امکان دارد به سرعت به وسیله‌ی مضامین و مطالبی که از سوی دفتر اخبار و مطبوعات دولت فدرال آلمان آماده و در اختیار گذارده می‌شوند»، مقالات و گزارش‌های مثبت در مورد ایران انتشار دهد.

دهم ژوئن ۱۹۵۰ دکتر لورنس (Dr. Lorenz) از جانب روزنامه‌ی آلمانی دی-تسایت (Die Zeit) و مجله‌ی شترن (Stern)، طی نامه‌ای در پاسخ به دفتر اخبار و مطبوعات فدرال آلمان چنین گزارش داد: "شماره‌ی بعدی مقالات و گزارش‌هایی که مورد شکایت واقع شده‌اند، در آینده دیگر انتشار نخواهند یافت. ما تمایل خود را به پذیرش و پی‌گیری پیشنهادهای شما درباره‌ی تدوین و انتشار گزارش‌های مصور با عکس‌های مناسب و باب میل شما اعلام می‌داریم... که توافق و همدلی روابط ایران-آلمان را تقویت می‌کنند." نهم آگوست ۱۹۵۰ شخصی به نام دکتر موهلنباخ (Dr. Mühlenbach)، از بخش اقتصادی وزارت امور خارجه، در یادداشتی به دکتر بووکس اظهار داشت: "در پیروی از دستور صادره مبنی بر انتشار مقاله‌ای با مضمون مثبت در مطبوعات درباره‌ی همکاری اقتصادی آلمان-ایران، اینجانب پیش‌نویس پیوست را در اوایل جولای برای تعداد زیادی از خبرنگاران امور اقتصادی فرستاده‌ام." بدین ترتیب عبدالله انتظام می‌توانست از نتیجه‌ی گفت و گو و شکایت تلفنی خود به کلی راضی و خشنود باشد.^[۱۹]

این رویدادها گواه بر آنند که در آلمان چگونه و با چه درک و دریافت و برداشتی از مفهوم «آزادی مطبوعات» در سال ۱۹۵۰ خواسته‌ی خودسانسوری در صورت لزوم برای انجام یک سیاست خارجی ویژه، توجیه‌پذیر بوده و مورد پذیرش قرار می‌گرفت. این واقعیت نمایانگر آن است که چگونه دفتر اخبار و مطبوعات دولت فدرال آلمان (PIA) با شتاب و دست‌یازی به چه طرفندهایی به کمک اشخاص مایل به همکاری با خود در مطبوعات می‌شتافت تا نشر و گسترش «ضد اطلاعات (Desinformation)» در جامعه انجام پذیرد. ممکن است تصور شود که امر مشابه در زمان حال انجام نمی‌گیرد، اما به هیچ وجه نمی‌توان از آن مطمئن بود! پا در میانی و دخالت انتظام در سال ۱۹۵۰ یک رویداد منفرد و استثنایی نبود. در ماه می ۱۹۵۳ سفارت ایران در آلمان دگربار به مناسبت شوخی درباره‌ی «تاج لغزنده و شل و ول شاه ایران بر سرش» در یک برنامه‌ی کم‌دی در شهر دوسلدورف (Düsseldorf)، اعتراض شدیدی را برانگیخت. آن زمان، سفارت ایران را خلیل اسفندیاری پدر ثریا و پدر همسر شاه هدایت و مدیریت می‌کرد؛ کسی که دولت آلمان به هیچ وجه نمی‌خواست با او دربیفتد و به او هیچگونه توهینی بشود. اسفندیاری صریحاً از دولت فدرال آلمان خواستار شد «به منظور حذف و جلوگیری از به روی صحنه رفتن این قسمت از برنامه، قدم‌های لازم را بردارد» و عنوان داشت: «ادامه‌ی این برنامه‌ی کم‌دی به عنوان زیاده‌روی در شوخی و از حد گذشتن مرز طنز در حد قابل قبول خواهد بود.» بدین‌سان دولت مرکزی فدرال آلمان دست به دامان مرکز استانداری ایالتی در دوسلدورف شده و مرکز استانداری ایالتی با مدیر برنامه‌ی کم‌دی مزبور تماس گرفت و سبب حذف صحنه‌ی به اصطلاح «اهانت‌آمیز» شد.^[۲۰]

اوایل سال ۱۹۵۸ بحران دوجانبه‌ی بعدی را انتشار یک مقاله در مجله‌ی شترن (Stern) در مورد جدایی شاه و ثریا بین دو کشور سبب گردید. شاه تهدید کرد در صورتی که مقالات و گزارش‌ها درباره‌ی ثریا ادامه پیدا کند، روابط اقتصادی را کاهش خواهد داد و سفیر خود را از آلمان فرا خواهد خواند. با اعمال فشار از سوی کونراد آدناثر، صدراعظم وقت آلمان، هیأت دولت در پی نشستی اضطراری، طرح لایحه‌ی «قانون ثریا»[♦] را تصویب کرد که طی آن افرادی که زندگی شخصی افراد بلندپایه و عالی‌رتبه‌ی مملکتی را با توصیف‌های توهین‌آمیز در جامعه بیان و همراه می‌کنند و بدین‌سان معادلات و روابط سیاست خارجی آلمان را دچار بحران و تلاطم می‌سازند، به جرمه‌ی زندان محکوم می‌نمود. یک روز پس از این تصویب هیأت دولت، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان، هاینریش فون برنتانو (Heinrich von Brentano) طی یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی اظهار امیدواری کرد که از این پس «روابط دوستانه و گرایش‌های قلبی و همدلی سنتی بین دو کشور» همانند سابق شاهد رشد و توسعه خواهد بود.^[۲۱] این بار اما، جامعه‌ی مطبوعات و در پس آن نیز مجلس آلمان دست به مقاومت زدند و بدین ترتیب «قانون ثریا» ملغی گردید. این امر که چنین قانونی اصلاً توانست به مرحله‌ی تصویب برسد، خود به اندازه‌ی کافی شاخص و شگفت‌انگیز است.

تقریباً حدود یک دهه پیش از آن که دوباره آوای انتقادهای صریح و جدی از رژیم شاه برای نخستین بار در آلمان (غربی) شنیده شود، سپری شد. در شکستن این سد، کتاب «ایران: کشوری در حال پیشرفت یا یک دیکتاتوری در جهان آزاد؟» که نگارنده‌ی آن یک ایرانی در تبعید به نام «بهمن نیرومند» بود، نقش مهمی داشت. این کتاب در سال ۱۹۶۷ با درج سخن پایانی از یک شاعر و نویسنده‌ی معاصر آلمانی به نام هانس مگنوس انزنسبرگ (Hans Magnus Enzensberg) انتشار یافت. این کتاب برای جنبش دانشجویی و اپوزیسیون خارج از مجلس به صورت یک آیین و مکتب فکری نمادین در آمد و به اعتراض‌ها و تظاهرات توده‌ای بر ضد دیدار شاه و همسرش فرح دیبا از آلمان غربی کمک عمده و قاطعانه‌ای کرد. البته دلیل تاثیرگذاری قوی و معروفیت کتاب بهمن نیرومند در بینش تجزیه و تحلیل گرایانه و کیفیت ادبی آن نبود، بلکه در این کتاب، پیچیدگی جریان پیشرفت و ترقی در ایران به دلیل تدوین و بیان شدیدالحن و جدلانگیز بر علیه استعمار نو (Neocolonialism) قابل درک نبود و بدین ترتیب استقبال و پشتیبانی اکثریت ایرانی‌ها از برنامه‌ی رفورم [اصلاحات] شش ماده‌ای ژانویه ۱۹۶۳ از سوی شاه که از آن به نام «انقلاب سفید» نیز یاد می‌شود، مورد توضیح و تشریح قرار نگرفت و از آن یاد نشد. بهمن نیرومند به جزئیات تک‌تک مفاد این فرماندوم، چون قانونی کردن حق رأی زنان برای نخستین بار در ایران، طرح مبارزه با بیسوادی برای عموم و جمعیت روستایی و یا اصلاحات

♦ Lex-Soraya (lat.) = Soraya's bill (engl.) = قانون ثریا

ارضی اشاره نمی‌کند. او افزایش سریع درآمد سرانه از سال ۱۹۶۰ به بعد را نیز ناگفته می‌گذارد. بهمن نیرومند به جای تجزیه و تحلیل از تحول یک نظام اجتماعی نیمه‌فئودال به یک جامعه‌ی مدرن، کل جریان را یک‌طرفه ملامت و سرزنش می‌کند، به عنوان پدیده‌ای ناجور و معیوب جلوه می‌دهد و در پس افشاگری آن بر می‌آید.^[۲۳]

کتاب او - به حق - به عنوان دادخواستی معروف شد که با صراحت و بی‌پروایی از نکاتی پرده بر می‌داشت که مطبوعات آلمان تا آن زمان در گزارش‌های خود آن‌ها را پنهان می‌کردند. بهمن نیرومند از پاکسازی‌های بیرحمانه و سانسورهای شدید پس از کودتای ۱۹۵۳ بر ضد دولت دکتر مصدق صحبت می‌کرد؛ از قتل‌ها و زندانی کردن مخالفان رژیم شاه، از ضرب و شتم در دانشگاه‌ها و نیز دادگاه‌های نظامی به دور از چشم انظار عمومی، و همچنین از شکنجه‌ی زندانی‌ها در زندان سخن می‌گفت. او فساد و انحطاط دربار سلطنتی تهران را در مقابل فقر شدید و گسترده‌ی روستاییان تهی‌دست و شوربخت که هیچ مالکیت و دارایی نداشتند، قرار داده و به سختی از قوانین خودکامه و مستبدانه‌ی شاه، سلب قدرت از مجلس و نیز پیش‌گیری از هر گونه مشارکت و اظهار نظر و اقدامات دموکراتیک در جامعه به وسیله‌ی شاه، انتقاد می‌کرد.

اول ژوئن ۱۹۶۷ در سالن اصلی سخنرانی دانشگاه برلین، جمعیتی بالغ بر ۳۰۰۰ نفر برای شنیدن سخنرانی و تجزیه و تحلیل‌های بهمن نیرومند از رژیم سرکوبگر میهن خود گرد آمدند. پیش‌تر در ۲۷ ماه می ۱۹۶۷ یعنی روز ورود شاه، بین تظاهرکنندگان آلمانی و دانشجویان ایرانی با نیروهای پلیس آلمان در شهر بُن درگیری به وجود آمده بود. اوج درگیری اما، یک روز پس از سخنرانی بهمن نیرومند در برلین، یعنی دوم ژوئن ۱۹۶۷ بود. در ظهر این روز تعدادی از مخالفان شاه خود را پیش‌تر در میان جمعیت استقبال‌کننده در برابر ساختمان شهرداری «شونبرگر راتهاوس» (Schönberger Rathaus) که در انتظار ورود شاه بودند، وارد کرده و به پخش اعلامیه‌ها و مقاله‌ای به قلم اولریکه ماینهوف (Ulrike Mainhof)، چپ‌گرای افراطی و تروریست معروف آلمانی از گروه «فراکسیون ارتش سرخ» (RAF) ^{۲۴} زیر عنوان «نامه‌ی سرگشاده به فرح دیبا» اقدام کردند. در این مقاله، فقر و فلاکت طبقه‌ی کارگر ایران با نیم‌تاج سلطنتی گران‌بها و زندگی اشرافی ملکه مقایسه شده بود. پس از رسیدن ۸۰ تن از ایرانیان دست‌چین شده به منظور ایجاد هلهله و ایجاد فضایی گرم به هنگام ورود شاه، وضعیت رو به وخامت گذارد.

▪ فراکسیون ارتش سرخ (به آلمانی: Rote Armee Fraktion) به اختصار در زبان آلمانی ار.آ.اف (RAF):

سازمان ار.آ.اف یکی از خشن‌ترین و معروف‌ترین گروه‌های افراطی و تروریستی کمونیستی در آلمان پس از جنگ جهانی دوم بود که از جنبش‌های چپ انقلابی آمریکای لاتین الگوبرداری می‌کرد. ایدئولوژی افراطی مارکسیستی و جهان‌بینی دگماتیک استالینیستی - لنینیستی، خط مشی این گروه بود و جنون «انقلاب و انقلاب‌گری»، هواخواهی و اعمال خشونت بر ضد آمریکا و اسرائیل (ضد امپریالیسم و ضد صیونسیم) و حتا انجام عملیات تروریستی در این «مبارزه» را موجه و جایز می‌دانست؛ ار.آ.اف با بنیادگرایان اسلامی که به قول آن‌ها در مبارزه‌ی مشابه با صیونسیم و امپریالیسم (بر علیه اسرائیل و آمریکا) بودند ابراز همبستگی نموده و از سازمان‌ها و گروه‌های بنیادگرای اسلامی طرفداری می‌کرد، چنان که نظیر این موضع‌گیری افراطی و «دگماتیسیم فکری» در میان اکثر گروه‌های چپ‌گرای کلاسیک ایرانی و به ویژه «حزب توده» رواج دارد. این سازمان کمونیستی در دوران اول حیات خود با نام گروه **بادر - ماینهوف (Baader-Mainhof)** نیز شناخته می‌شد. این گروهک رسماً در سال ۱۹۷۰ توسط آندریاس بادر (Andreas Baader)، اولریکه ماینهوف (Ulrike Mainhof)، گودرون انسلین (Gudrun Ensslin)، هورست ماهلر (Horst Mahler) و چند نفر دیگر پایه‌گذاری شد و خود را یک گروه چریکی کمونیستی شهری، ضد آمریکایی و ضد صیونستی با گرایش‌های بسیار شدید ضد اسرائیلی می‌نامید. فراکسیون ارتش سرخ از اواسط ۱۹۶۰ فعالیت داشت و عملیات تروریستی بسیاری را به خصوص در سال‌های دهه‌ی ۷۰ میلادی انجام داد. این گروه مسوول قتل حداقل ۳۴ نفر، سرقت‌های متعدد مسلحانه از بانک‌ها، بمب‌گذاری، هواپیمارمایی، آدم‌ربایی و گروگان‌گیری با انگیزه‌ی سیاسی بود. اعضای این گروه اغلب در اردوگاه‌های تروریستی اسلامگرایان افراطی در اردن، عراق، مصر، لبنان، لیبی و به ویژه در اردوهای نظامی اوباش تروریست فلسطینی س.آ.ف (سازمان آزادی‌بخش فلسطین - PLO) دوره‌های نظامی، بمب‌گذاری، خرابکاری، آدم‌ربایی و عملیات چریکی می‌دیدند. (مترجم)

« ساعت دوازده و سه دقیقه به وقت ظهر، اتومبیل شاه همراه با کاروان اسکورت پلیس از راه رسید. استقبال از شاه با هو کردن و سوت زدن به نشانه‌ی اعتراض و با پرتاب تخم‌مرغ و ترکاندن ترقه همراه گردید. پس از ورود شاه به ساختمان شهرداری، استقبال‌کنندگان دست‌چین شده‌ی طرفدار شاه ناگهان به محوطه‌ای که حایل بین آن‌ها و تظاهرکنندگان ضد شاه بود، هجوم آوردند و نرده‌های حفاظتی را کنار زدند. آنان با پنجه‌بوکس، باتوم‌های فولادی و با چوب تابلوهای شعار که در دست داشتند، به ضرب و شتم تظاهرکنندگان ضد شاه و جمعیت پرداختند. درگیری و زد و خورد شدت یافت و چندین تن زخمی شدند.»^[۲۳]

سرانجام حدود عصر همان روز تظاهرکنندگان معترض با تابلوهای شعار با نوشته‌ی «مرگ بر شاه قاتل» و سر دادن شعارهایی چون «اس.آ، اس.اس شاه» و «مو... مو... مصدق» به محل دیدار شاه از اجرای یک برنامه‌ی آپرا رفتند. پس از ورود شاه و همسرش به ساختمان آپرا، نیروهای پلیس با اعمال خشونت به متفرق کردن جمعیت حاضر در آن محل دست زدند که سبب زخمی شدن حدود ۸۰ تن از تظاهرکنندگان گردید. حدود هشت و سی دقیقه‌ی شامگاه، یک افسر پلیس آلمانی به نام کارل-هاینز کورراس (Karl-Heinz Kurras) با شلیک گلوله به پس سر دانشجوی ۲۶ ساله‌ی آلمانی به نام بنو آهن‌زورگ (Benno Ohnsorg) که در دوم ژوئن ۱۹۶۷ برای نخستین بار در طول حیات خویش وارد یک تظاهرات شده بود، وی را به قتل رساند. در حالی که این قتل به وسیله کورراس بی‌تردید سبب گردید که آتش طغیان از برلین به سایر دانشگاه‌های آلمان نیز سرایت کند، اما گسترش ماجرای این درگیری و بحران ناشی از آن، سبب درک ژرف‌تری از شرایط ایران نگردید. آنچه در ایران می‌گذشت، عمدتاً و در درجه‌ی نخست به مثابه‌ی نمونه‌ای انتزاعی از شرایط موجود در یک کشور «جهان‌سومی» انگاشته و به رژیم شاه به دیده‌ی نمونه‌ای از رژیم‌های مشابه دیگر در کشورهای جهان سوم دنیا نگریسته می‌شد. بحث جدلانگیز و تبلیغات سیاسی بهمن نیرومند، گذر از این معبر را هموار و تسهیل نمود: او می‌خواست کشورش را به عنوان نمونه‌ای از سرکوب‌گری استعماری نو معرفی و توصیف کند. آنچه در این چهارچوب جای نداشت، تاریخ گذشته و معاصر روابط ایران با آلمان بود!

فعالیت‌های «کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (CISNU)»^{*} که سال ۱۹۶۰ در شهر هایدلبرگ (Heidelberg) آلمان تأسیس شده بود، هنوز مورد تشویق و تحسین و توجه بسیار قرار داشت. در آن زمان، هنگامی که رییس‌جمهوری وقت آلمان غربی گوستاو هاینمن (Gustav Heinemann)، در سپتامبر ۱۹۷۱ اعلام داشت که قصد دارد به دعوت شاه به مناسبت جشن‌های ۲۵۰۰ سال تأسیس شاهنشاهی ایران در پرسپولیس به ایران سفر کند، چپ‌های آلمان دست به اعتراض زدند. بدین‌سان وی به بهانه‌ی بیماری از شرکت خود در این مراسم صرف‌نظر کرد و گِرهارد یاهن (Gerhard Jahn)، وزیر دادگستری وقت را به جای خود به ایران فرستاد. بعدها هم در دوره‌ی صدراعظمی ویلی برانت (Willy Brandt) و هلموت شمیت (Helmut Schmidt) اثر و جای پای از انتقاد در روابط نزدیک همکاری آلمان و ایران دیده نشد.

ویلی برانت، صدراعظم وقت آلمان، از پنجم تا ششم مارس ۱۹۷۲ به تهران سفر کرد. کمی پیش از آن، در دوم مارس ۱۹۷۲، شش ایرانی به دستور شاه اعدام شده و گروه بعدی اعدام‌ها برای چهارم مارس برنامه‌ریزی شده بود. سفیر وقت آلمان در تهران، گئورگ فون لیلینفلد (Georg von Lilienfeld)، توانست با پا در میانی خود، شاه را به تعویق انداختن اعدام‌ها دست‌کم در طول سفر برانت به ایران راضی کند. پس از پایان سفر برانت اعدام‌ها اجرا گردید. ولی این امر سبب ممانعت از تقویت رابطه‌ی همکاری بین بن و تهران نگردید، بلکه این همکاری حتا شدت بیش‌تری یافت: برانت و شاه به توافق رسیدند که یک کمیته‌ی دولتی مشترک به منظور تقویت همکاری‌های اقتصادی و تکنولوژیکی با اجلاس سالیانه تشکیل شود.

آوریل ۱۹۷۲ یکی از کارکنان عالی‌رتبه‌ی دولت به نام زیگیسموند فرایهر فون برائون (Sigismund Freiherr von Braun) اعلام داشت صادرات به ایران از اعتبارات تضمینی بیش‌تری نسبت به هر کشور دیگر دارای روابط همکاری با آلمان غربی برخوردار است. دسامبر ۱۹۷۲ هر دو طرف توافق کردند که با آغاز سال ۱۹۷۳ یکصد و پنجاه مهندس صنایع نظامی ایران در آکادمی مهندسی مکانیک و ساخت ماشین‌آلات ارتش در شهر دارمشتات (Darmstadt) تحصیل کنند و هر سال ده تن کارفرمای فنی نظامی

* Confederation of Iranian Students National Union (CISNU)

در مدرسه‌ی فنی- حرفه‌ای نظامی در شهر آخن (Aachen) آلمان آموزش ببینند. بیش از ۶ میلیون مارک از درآمد مالیات‌های عمومی به تأمین بودجه‌ی این طرح اختصاص یافت.

بین ۲۷ تا ۳۰ آوریل ۱۹۷۴ نخستین کنفرانس سرمایه‌گذاری ایران- آلمان (غربی) با حضور وزیر اقتصاد وقت آلمان (غربی) هانس فریدریشز (Hans Friderichs)، و نیز شرکت حدود ۱۲۰ تن از کارخانه‌داران عمده‌ی آلمان در سالن ارغوانی رنگ هتل هیلتون تهران برگزار گردید. پیتر بروگر (Peter Brügger) در مجله‌ی شپیگل (Spiegel) آلمان در این مورد نوشت: "قدرتمندترین و بزرگ‌ترین کنفرانس صنعتی آلمان فدرال در خارج به منظور جلوه دادن یک اتحاد جدید بر پا گردیده است."^[۲۴] این لیست از فعالیت‌ها و مراودات ثابت می‌کند که اعتراض‌های ضد شاه در تابستان ۱۹۶۷ به هیچ وجه روند کاری آتی دولت سوسیال-دموکرات فدرال آلمان را تحت‌الشعاع قرار ندادند. همچنین رویدادهای برلین هیچ اثری را در تغییر رویه و عملکرد رژیم ایران سبب نگردید. سفیر وقت آلمان در ایران در سال ۱۹۷۱ طی تلگرافی به بن اظهار داشت: "آلمان در نزد دولت و ملت ایران دارای سرمایه‌ی مهمی است که عبارت است از اعتماد و اشتیاق به همکاری که در نوع خود در جهان بی‌نظیر می‌باشد. ایران به ما به چشم یک شریک و دوست طبیعی می‌نگرد که طی نسل‌ها وجود داشته است؛ دوستی که آنان را امیدوار می‌کند، به وسیله‌ی آن به یک وزنه‌ی مقابل در ارتباطات در حال گسترش خود با شرق و اخیراً ژاپن نیز دست یابند."^[۲۵]

در ماه می ۱۹۷۴ هلموت شمیت به مقام صدراعظمی آلمان غربی برگزیده شد. او سیاست پیشین مبنی بر بقا و ارجحیت مراودات تجاری با رژیم شاه را بدون هیچ تغییری ادامه داد. در جولای ۱۹۷۵ اتاق صنعتی و بازرگانی آلمان-ایران در تهران تأسیس گردید. در همین ماه، فریدریشز، وزیر اقتصاد وقت آلمان غربی، معاهده‌ی یک همکاری با ایران را به ارزش ۱۴ میلیون مارک امضا نمود. مجله‌ی شپیگل در نوامبر ۱۹۷۵ درباره‌ی سیاست دولت جدید آلمان غربی در قبال ایران چنین گزارش کرد: "صدراعظم آلمان هلموت شمیت، جای شک و شبهه باقی نمی‌گذارد که در مراودات و همکاری با ایران، امکان سبقت گرفتن را در اروپا به هیچ کس نخواهد داد. همکاری اقتصادی آلمان غربی با دیگر کشورهای غیر اروپایی بندرت دارای چنین گستردگی و نزدیکی چون با ایران می‌باشد."^[۲۶]

در دوره‌ی صدراعظمی هلموت شمیت، همکاری با ایران در دو زمینه به گونه‌ای حایز اهمیت تقویت شد: یکی در زمینه‌ی تسلیحات نظامی، و دیگری انرژی اتمی. بحث و گفت و گو درباره‌ی انرژی اتمی در نشست‌های شمیت با شاه در نوامبر ۱۹۷۵ در تهران از مهم‌ترین و مرکزی‌ترین موضوع‌ها به شمار می‌آمد. در آن زمان نیز برنامه‌ی اتمی ایران سبب برانگیختن بحث و جدل‌های بین‌المللی گردید که تا حدودی یادآور مشاجرات و مجادلات زمان حاضر می‌باشد. در مرکز نخستین بحث و جدل درباره‌ی برنامه‌ی اتمی ایران، موضوع تکنولوژی فن‌آوری و غنی‌سازی مطرح بود که می‌توانست برای ساخت سلاح‌های اتمی مورد استفاده قرار گیرد. در این زمینه واشنگتن و تهران اختلاف و مشاجره داشتند. شاه خواستار حق مالکیت و کنترل مستقل این تکنولوژی بود، ولی ایالات متحده‌ی آمریکا بر پایه‌ی پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای (N.P.T)* حاضر به تحمل ساخت یک نیروگاه اتمی قادر به غنی‌سازی و فن‌آوری هسته‌ای در ایران نبود. در این اختلاف آلمان غربی طرف ایران را گرفت.

سیاست‌های اتمی آلمان غربی در آن زمان سبب تنش و اعتراض‌های شدید و گسترده‌ای گردید تا حدی که این موضوع سرتیتر اخبار در آمریکا را به خود اختصاص می‌داد، زیرا آلمان در سال ۱۹۷۴ با فروش و صدور نه تنها نیروگاه‌های اتمی، بلکه همزمان فروش تکنولوژی فن‌آوری و غنی‌سازی اورانیوم که برای تولید سلاح‌های اتمی حایز اهمیت بود، به دولت نظامی برزیل مبادرت کرده بود. هلموت شمیت قصد داشت با شاه نیز به انجام معامله‌ی دوگانه‌ی مشابهی دست زند. وی در تهران قول داد که آلمان در راستای خط‌مشی منافع خود، و نه بر پایه‌ی اعتراض‌های آمریکا گام بر می‌دارد و «معاملات خود را با ایران دقیقاً از راه مشابه معاملات خود با برزیل» پیش خواهد برد.^[۲۷]

* Non-Proliferation Treaty (N.P.T) = پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای

در یک گزارش محرمانه برای وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان، هانس-دیتريش گنشر (Hans-Dietrich Genscher)، چنین ثبت گردیده است: «موافقت و تعهد صدراعظم هلموت شمیت سبب «آسودگی خاطر و خشنودی بسیار زیاد شاه و دولت ایران» گردیده است. ایران آشکارا باور دارد که مشاجره و جدل‌های پیشین در مورد این موضوع حساس یعنی تکنولوژی غنی‌سازی و فن‌آوری هسته‌ای^[۲۸] به طور مثبت و آن گونه که مورد نظر و دلخواه ایران است، پیش خواهد رفت و بی‌تردید ماجرابی حل شده به حساب می‌آید. شمیت از شاه خواست بردبار باشد و پیشنهاد کرد عاقلانه‌تر آن است که صبر کرد تا خشم و ناراضی‌ها از ماجرابی توافقنامه و معاملات اتمی با برزیل تا انداره‌ای فروکش کند.

برای تعلل و درنگ در فروش و معامله‌ی نیروگاه‌های اتمی جایی وجود نداشت. سوم جولای ۱۹۷۶ اکبر انتظام رییس سازمان انرژی اتمی ایران با هانس-هیلمر هائونشیلد (Hans-Hilger Haunschild)، یکی از مقام‌های عالی‌رتبه‌ی «وزارت تحقیقات علوم و تکنولوژی فدرال آلمان»^{*} و نیز گروه نمایندگان اتحادیه‌ی نیروگاه‌های اتمی آلمان، قراردادی بر سر تأمین و ارسال دو نیروگاه اتمی با گنجایش هر یک ۱۳۰۰ مگاوات و سوخت اتمی به بهای ۱۱ میلیارد مارک امضا کردند. اواخر سال ۱۹۷۷ دولت فدرال آلمان اتحادیه‌ی نیروگاه‌های اتمی آلمان را برای این معاملات میلیاردی با اعطای اعتبارات بیمه‌ی همرس پوشش داد.

از بهار ۱۹۷۸ بحران داخلی ایران که در اوایل ۱۹۷۹ به پدیده‌ی انقلاب اسلامی منجر شد، روز به روز افزایش می‌یافت و شدیدتر می‌شد؛ با این حال، آلمان غربی هنوز به شاه وفادار بود. آپریل ۱۹۷۸ والتر شیل (Walter Scheel)، رییس‌جمهوری وقت آلمان غربی، به ایران سفر کرد. در این دیدار درباره‌ی افزایش حجم معاملات تجاری دو جانبه بالغ بر ۴۰ میلیارد مارک گفت و گو به عمل آمد. علاوه بر این، معاملات آتی ساخت چهار نیروگاه اتمی دیگر، افزون بر دو راکتور اتمی در دست ساخت در ایران، تأمین تعداد زیادی کشتی تفریحی، دستگاه‌های معدن‌یاب و زیردریایی نیز جریان داشت. نوامبر ۱۹۷۸ کارخانه‌ی اسلحه‌سازی فریتز ورنر که صادرکننده‌ی سنتی اسلحه به ایران بود و پیش‌تر نیز از آن نام بردیم، اقدام به صادرات وسایلی به ایران کرد که کمبود آن در خیابان‌های شهرهای ایران محسوس بود: ۱۵۲۱۶ عدد دستبند و ۳۰۰ باتون مجهز به شوک الکتریکی که به بهای ۳۵۷۰۰۰ مارک در بازارهای آمریکا و ژاپن خریداری شده بودند. اما باتون‌های مدرن و دستبندهای جدید هم مانع پیروزی آیت‌الله خمینی در فوریه‌ی ۱۹۷۹ نشدند! آلمان غربی تا لحظه‌ی آخر ثابت قدم و مصمم در کنار رژیم شاه باقی ماند. این وفاداری در مورد امر حساس تکنولوژی هسته‌ای بیش از حدی بود که واشنگتن در مورد ایران مایل به پایبندی به آن بود. انتظار می‌رفت که پس از سقوط رژیم شاه در ایران، آوازه‌ی آلمان در ایران خدشه‌دار شده باشد، ولی به هیچ وجه این گونه نبود! در حالی که در کوران اغتشاش و آشفتگی انقلاب و سرمستی از موفقیت در اشغال و گروگان‌گیری کارکنان سفارت آمریکا، کمتر فرد اروپایی جرأت رفتن به خیابان‌های ایران را داشت، جنبش ضد غربی انقلاب اسلامی ایران، شهروندان آلمانی‌تبار را از آتش کینه و انتقام خود معاف می‌داشت. بنا بر گزارشی از کارل-آلفرد اودین (Karl-Alfred Odin) مندرج در روزنامه‌ی فراکفورتر-آلگماینه (FAZ) در نوامبر ۱۹۷۹: «همه‌ی منابع حکایت از آن دارند که آلمانی‌ها نیازی به ترس و نگرانی ندارند؛ بر عکس همکاری آن‌ها مورد تحسین و تمایل است. تصور دلهره‌آور کسانی که به ایران سفر می‌کنند، چنین است: هنگامی که با یک پاسدار مسلح انقلاب برخورد می‌کنید، اگر بی‌درنگ نگویید که آلمانی هستید، مرگتان حتمی است!»^[۲۹]

در گام بعدی، به تشریح و توصیف ویژگی‌ها، پنداشت و بنیاد و اساس مورد نظر انقلاب اسلامی می‌پردازیم. انقلابی که دانستن اهمیت سیاسی بین‌المللی آن برای عصر حاضر به همان اندازه مهم و لازم است که دانستن اهمیت انقلاب فرانسه برای درک مسایل قرن نوزدهم مهم بود. مواردی که اهمیت این دو انقلاب را با یکدیگر قابل قیاس می‌کند.

باز به روابط آلمان و ایران در حین آشفتگی ماه‌های پیش از انقلاب و نیز پس از تثبیت قدرت خمینی باز خواهیم گشت و این‌که چگونه به قدرت رسیدن آیت‌الله خمینی، این ملای متعصب و فوق مرتجع، در تاریخ معاصر ایران می‌گنجد!

* Bundesministerium für Forschung und Technologie (dt.) = Federal Ministry of Education and Research (engl.)

لیست منابع و مراجع بخش دوم

- [¹] „Wir sind entschlossen“, Spiegel-Gespräch mit Irans Präsident Ahmadinejad, in: Spiegel 22/2006, 29. Mai 2006, S. 24.
- [²] National Archive, Washington D.C., RG 84, Foreign Service Posts of the Department of State, Tehran Embassy General Records. 1950–52: 350–350.1, Box 129.
- [³] Aufzeichnung des Bundeskanzlers Brandt vom 7. März 1972, in: ADAP, 1972, Dok. 47, S. 218.
- [⁴] PAAA, Abt. 2, Band 251, Bericht des deutschen Arztes Dr. Otto Jakober an Bundespräsident Theodor Heuss.
- [⁵] PAAA, Abt. 2, Band 251, Gesandtschaft an AA, Teheran, den 5. April 1954, Betr.: Deutsch-iranische Beziehungen.
- [⁶] National Archive, Washington D.C., RG 84, Foreign Service Posts of the Department of State. Syria: Damascus Legation. Confidential File. 1945: Vol. 1–2, 030-800B, Entry 3248 A 350/69/5/6–7, Box 4, Vol. II, 711-800B.
- [⁷] PAAA, Aufzeichnung eines Gesprächs mit Sharil vom 11. August 1942, R 27329, Handakten Ettel betreffend Iran,.
- [⁸] Ernst A. Messerschmidt, 25 Years of German-Iranian Chamber of Commerce, in: Orient, 2. Jg., Heft 1/1961, S. 10.
- [⁹] Ahmad Mahrad, Die Außenpolitik Irans von 1950 bis 1954 und die Aufnahme der Beziehungen zwischen Iran und der Bundesrepublik Deutschland, Saarbrücken-Fort Lauderdale 1985, S. 55.
- [¹⁰] Persien-Putsch. Erfahrungen im Untergrund, in: Der Spiegel Nr. 53/1953, 26. August 1953, S. 23.
- [¹¹] Seyyed Hossein Mousavian, Iran-Europe Relations, Milton Park 2008, S. 15.
- [¹²] Abolfazl Adli, Außenhandel und Außenwirtschaftspolitik des Iran, Berlin 1960, S. 253.
- [¹³] Friedrich Kochwasser, Iran und wir, Herrenalb 1961, S. 245.
- [¹⁴] Kochwasser, a.a.O., S. 242.
- [¹⁵] Archiv der Gegenwart (AdG) 1957, S. 6369.
- [¹⁶] AdG 1961, S. 9336.
- [¹⁷] Harald Möller, Waffen für Iran und Irak. Deutsche Rüstungsexporte und ihre Querverbindungen zu den ABC-Waffenprogrammen beider Länder, Berlin 2006, S. 56.
- [¹⁸] Gespräch des Bundeskanzlers Kiesinger mit dem iranischen Botschafter Malek vom 15. Juni 1976, in: AADP 1967, Dok. 221 S. 911–917.
- [¹⁹] PAAA, Abt. 2, Band 251 (Mikrofilm) Blatt 207–210.
- [²⁰] Mahrad 1985, a.a.O., S. 105f.
- [²¹] Kabinettsprotokolle Online „B. Entwurf eines Fünften Strafrechtsänderungsgesetzes (Verstärkung des Ehrenschutzes für ausländische Staatsoberhäupter)“, unter: www.bundesarchiv.de.
- [²²] Eine umfassende Analyse der iranischen Entwicklung unter Schah Mohammed Reza, die im Rahmen dieser Veröffentlichung nicht erbracht werden kann, steht noch aus. Die vorliegenden Monographien tendieren entweder einseitig zur Apologetik oder (nicht minder einseitig) zur Denunziation.
- [²³] Werner Balsen und Karl Rössel, Hoch die internationale Solidarität. Zur Geschichte der Dritte-Welt-Bewegung in der Bundesrepublik, Köln 1986, S. 164 f.
- [²⁴] AdG 1974, S. 18700, sowie: „Und das trauen Sie uns nicht zu?“ Peter Brügge über die deutsch-iranische Investitionskonferenz in Teheran“, in: Spiegel 19/1974, 6. Mai 1974.
- [²⁵] Botschafter von Lilienfeld, Teheran, an das Auswärtige Amt, 4. November 1971, in: ADAP 1971, Dok. 384, S. 384.
- [²⁶] Advokat Europas, in: Der Spiegel, 10. November 1975, S. 38.
- [²⁷] Aufzeichnung des Ministerialdirektors Lautenschlager vom 6. November 1975, in: ADAP 1975, Dok. 334, S. 1565.
- [²⁸] Ebd.
- [²⁹] Karl-Alfred Odin, Iran zwischen Lächeln und Gewalt, in: FAZ, 12. November 1979.

بخش سوم: انقلاب خمینی در تئوری و عمل

ممکن است برخی از خوانندگان با این پرسش که «آیا مگر تاکنون به اندازه‌ی کافی درباره‌ی انقلاب اسلامی مطلب نگاشته نشده است؟!» تصمیم بگیرند از بخش سوم و فصل‌های این بخش بگذرند. متن نگاشته‌ی من اما، از تفسیرها و مقالات دیگر متفاوت است، زیرا خواستگاه و منشأ اسلامگرایی ارتجاعی شیعه را در دوران معاصر توضیح می‌دهد و توصیف می‌نماید و در عین حال اثبات می‌کند که با ورود خمینی به ایران در سال ۱۹۷۹ در واقع این نه «اسلام» بلکه یک ائتلاف و جریان خاص اسلامی، الهام گرفته از «**اخوان المسلمین**» که در مصر ظهور کرد، به قدرت رسید. پیش‌تر، این جنبش اسلامی نه تنها باید ادعای خود را در برابر مکتب شیعه‌ی سنتی، بلکه همزمان در برابر تعداد زیادی از جریانات فکری روشنفکر، پیشرو و ترقی‌گرای دیگر - جریاناتی که در ایران بیش از هر کشور مسلمان دیگری قدرت و نفوذ داشتند - نیز به کرسی می‌نشانند.

من بر خلاف بسیاری از تفسیر و توصیف‌های دیگر، تجزیه و تحلیل منابع و مراجع زبان اصلی را در مرکز بررسی‌هایم قرار داده‌ام که کتاب «**حکومت اسلامی**» نوشته‌ی خمینی نیز جزو آن‌ها است. این کتابی ناشناخته است که به زبان آلمانی نیز ترجمه نشده و تنها می‌توان آن را در کتابخانه‌هایی ویژه یافت. تنها در بطن این کتاب، برنامه‌ریزی‌ها، اهداف و ساختار واقعی انقلاب اسلامی به طور کامل نمایان و معرفی گردیده است.

من بر یک شاخص و نکته‌ی ویژه در انقلاب اسلامی و در مکتب خمینی تمرکز می‌کنم که بیش‌تر کسان ترجیح می‌دهند از آن چشم‌پوشند و از بازگویی آن نیز بیزارند: یهودستیزی ذاتی که نه تنها به عنوان یک ابزار بسیج و اجیر کردن توده‌ها، بلکه به عنوان یکی از ستون‌های اصلی و سازنده‌ی جهان‌بینی بنیادگرایی اسلامی دارای اهمیت است.

هدف من این است که با تفسیر و تحلیل، دو جریان را که چگونه جهان‌بینی خمینی، بنیادگرایی اسلامی را جامه‌ی عمل پوشاند، به عنوان نمونه معرفی کنم: یکی جریان اشغال و گروگان‌گیری در سفارت آمریکا در سال ۱۹۷۹ و دیگری (سوء) استفاده از کودکان و نوجوانان بسیجی در جنگ ایران - عراق بین سال‌های ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۸.

توضیح و تحلیل‌هایم در این بخش در درجه‌ی نخست بیش‌تر بر پایه‌ی استفاده از منابع و مراجع به زبان اصلی (انگلیسی) است که در میان آن‌ها مایلم به ویژه از پایان‌نامه‌ی دکترای **عادلہ کاظمی فردوس**^{*} که انتشار عمومی هم نیافت یاد کنم، زیرا تنها او برنامه و *شالوده‌ی اصلی* نخستین سازمان اسلامگرایی افراطی **فداییان اسلام** در ایران را به تفصیل شرح می‌دهد.

* **Adele Kazemi Ferdows**. Religion in Iranian Nationalism: *The Study of the Fadayan-e-Islam*, Indiana University, Ph.D. 1967.

فصل نهم

منشأ بنیادگرایی اسلامی در ایران

رژیم ملایان در ۱۷ ژانویه ۲۰۰۶ در تهران یادبود و بزرگداشت پنجاهمین سالگرد مرگ مردی را برگزار کرد که در اروپا تقریباً شخصی گمنام و ناشناخته است. کسی که بیش از هر دیگری در بنیانگذاری و پدیداری بنیادگرایی اسلامی در ایران نقش داشت: سخن از «سید مجتبی نواب صفوی» مؤسس و رهبر سازمان تروریستی اسلامگرای افراطی «فداییان اسلام» است. او که فرزند یک آخوند بود، در سال ۱۹۲۴ در خانواده‌ای روحانی- مذهبی به دنیا آمد و در سال ۱۹۵۶ در سن ۳۲ سالگی اعدام شد. عمر نسبتاً کوتاه او در واقع هم‌زمان با پرورش و رشد و نمو هسته‌ی انقلاب اسلامی بود؛ سال‌هایی که نطفه‌ی ایدئولوژیک به قدرت رسیدن خمینی در سال ۱۹۷۹ در آن دوره پرورش یافت. به این دلیل هم در جمهوری اسلامی تمبرهایی با تصویر نواب صفوی انتشار می‌یابد. به سبب تأیید نقش مهم و تقدیر از او یک بلوار بزرگ، یک ایستگاه مترو، یک بیمارستان و یک مدرسه‌ی وابسته به سپاه پاسداران به نام نخستین تروریست اسلامگرا نام‌گذاری شده است.

رویدادهای محوری و کلیدی تاریخ معاصر ایران که راه نواب را رقم می‌زد، انقلاب مشروطه در سال ۱۹۰۶ بود. در این سال یک ائتلاف متشکل از بازاریان، روشنفکران غرب‌گرا و روحانیان گامی برداشتند که در مفهوم اسلامی می‌توان با اطمینان آن را یک گام انقلابی دانست: تشکیل یک مجلس و طرح یک قانون اساسی به سبک اروپایی که ضامن حقوق مساوی شهروندان غیرمسلمان و اقلیت‌های مذهبی و نیز تقویت و ارتقاء حقوق اجتماعی و موقعیت زنان بود.

مسئول این نوآوری‌های متهورانه، نتیجه‌ی عقاید و افکار وارد شده از اروپا، چون قانون مشروطه و مشروطیت، ملی‌گرایی، آزادی مدنی و اعتقاد به حقوق بشر بود. ناآرامی‌های خارجی چون انقلاب روسیه در سال ۱۹۰۵، پاگرفتن و به قدرت رسیدن ترک‌های جوان (۱۹۰۸-۱۸۹۶) و جنبش ملی مصر، فضای انقلابی را گرم‌تر کردند و برای نخستین بار افراد مذهبی ممتاز از این جریان‌ها تأثیر گرفتند.

یک دیپلمات بریتانیایی طی تلگرافی به لندن در این باره چنین بیان داشته است: "تا جایی که اطلاع دارم، در تاریخ جهان بی‌نظیر خواهد بود اگر اصلاحات و خواسته‌هایی که ملت به کمک روحانیت برای آن مبارزه می‌کند به دست آید و تحقق یابد، با این حال روحانیت حاضر به چشم‌پوشی از تصاحب قدرت بشود."^{۱۱۱}

قشر روحانیان شیعی تنها متشکل از جناح ترقی‌خواه و پیشرو که در وجود قانون مشروطه، تجلی و تفسیر و بیان مدرن از قرآن را می‌دیدند، نبود. این قشر همچنین شامل یک جناح خاموش و متصوّف به سکوت بود که با تاکتیک حفظ آرامش و سکوت در پی وفق دادن خود با تغییرات جدید بود، و نیز یک جناح محافظه‌کار که با هر گونه تفسیر و برداشت دیگر از قرآن، و به این ترتیب با قانون مشروطه‌ی جدید مخالف و بر ضد آن به جدال برخاسته بود. این گروه معتقد بود که اسلام نه بخشی از زندگی است، بلکه زندگی بخشی از اسلام است و هستی و همزیستی انسان‌ها نه بر پایه‌ی قوانین مجلس، که تنها و فقط بر پایه‌ی قوانین و فرامین قرآن تنظیم و تعیین می‌گردد.

آن زمان جناح محافظه‌کار، هنگامی که مهم‌ترین شخصیت آن شیخ فضل‌الله نوری به جرم خیانت به مملکت محاکمه و به اعدام محکوم شد، شانس زیادی نداشت و سایر روحانیان شیعه هنگامی که حکم اعدام وی در تاریخ ۳۱ جولای ۱۹۰۹ به اجرا در آمد، دست به اعتراض نزدند. امیر طاهری (Amir Taheri) در این باره می‌نویسد: "پیش از طلوع آفتاب جمعیتی بالغ بر چندین هزار نفر گرد آمدند تا مراسم اعدام را نظاره‌گر باشند. نوازندگان جنبش مشروطه سرود و ترانه‌های انقلابی می‌نواختند و فضا را به جشن تبدیل می‌نمودند. بین جمعیت شیرینی و میوه پخش می‌شد. گروهی از جمعیت برای سرگرم ساختن خود و گذران وقت تا شروع مراسم اعدام در میدان‌های بزرگ به دور معرکه‌گیرانی که با میمون و خرس‌هایشان نمایش می‌دادند، گرد آمده بودند."^{۱۱۲} پیش از

این که شیخ ۷۱ ساله به چوبه‌ی دار آویخته شود، موفق شد برای لحظاتی خطابه‌ای به جمعیت اظهار نماید. او گفت: "یا دستگاه کنونی باید برچیده شود، یا اسلام به خطر افتاده و نابود خواهد شد." در آن زمان کسی گمان نمی‌کرد که نوری هفت دهه‌ی بعد به یکی از تندیس‌های مقدس و یکی از ستون‌های ثابت و مستحکم یک انقلاب اسلامی تبدیل خواهد شد.

با به قدرت رسیدن رضاشاه (۱۹۴۱-۱۹۲۵) که شخصی سکولار بود، حوزه‌ی نفوذ ملایان کم‌تر و محدودتر شد. تنها پس از کناره‌گیری تحمیلی وی ورق برگشت. محمدرضاشاه قوانین پدرش را که بر ضد روحانیت بود، منسوخ و حذف نمود و دوباره استفاده از چادر را مجاز گردانید. البته روحانیانی که خود را نماینده و پیشگام «مدرنیته‌ی مذهبی» می‌دانستند و در پی اصلاحات مذهبی بودند، کماکان در صدر جدول قرار داشتند. از مهم‌ترین و معروف‌ترین نمایندگان آن می‌توان از آیت‌الله شریعت سنگلجی، مشهور به «مصلح کبیر» نام برد. ریچارد فورد (Richard Ford)، سفیر وقت آمریکا در ایران، در سال ۱۹۴۳ پس از مرگ سنگلجی چنین گزارش کرد: "وی مراسم مذهبی متداول نیایش شیعی در مقبره‌های امامزادگان را بت‌پرستی و اجبار استفاده از چادر را محکوم می‌دانست و نیز قمه‌زنی در روزهای عزاداری‌های عاشورایی را نشانه‌ی نادانی، انحطاط و زوال قلمداد می‌کرد. او به شدت به آمریکا گرایش داشت و به هر چیز که آمریکایی بود، علاقه و توجه زیادی نشان می‌داد."^[۳] نواب صفوی در این بُرهه‌ی زمانی که درک و برداشت محافظه‌کاران از اسلام در انزوا انجام می‌پذیرفت ولی در عین حال در آستانه‌ی تثبیت و استقرار دگربار بود، در حال رشد بود. نواب پس از پایان دبستان به هنرستان فنی آلمان در تهران وارد شد و در آگوست ۱۹۴۱ در آنجا تظاهراتی را بر علیه اشغال ایران سازماندهی کرد. اواخر ۱۹۴۱ وی برای تحصیل الاهیات و علوم فقه به نجف رفت، اما پیوسته به قم رفت و آمد داشت، جایی که او در سال‌های ۱۹۴۳-۱۹۴۴ مکرر به دیدار روح‌الله خمینی می‌رفت. خمینی در آن زمان در قم ساکن بود و تدریس می‌کرد. کمی بعد در سال ۱۹۴۵ نواب گروه فداییان اسلام را بنیان نهاد.

خمینی نخستین دوره‌ی آموزشی خود را در مکتب آیت‌الله اراکی، تنها روحانی که پس از جنگ جهانی اول به تعلیم شیخ فضل‌الله نوری پرداخته بود، به پایان رساند. خمینی در سال ۱۹۲۲ با معلم جدید خود، شیخ عبدالکریم در قم سکنی گزید و در آنجا در سال ۱۹۳۶ معلم دینی گردید. خمینی تا زمانی که بزرگ‌ترین مقام مذهبی کشور یعنی آیت‌الله بروجردی (متولد ۱۸۸۷- سال مرگ ۱۹۶۱) زنده بود، به جز موارد استثنایی خود را وارد سیاست نمی‌کرد.

از جمله موضوعاتی که نواب صفوی و خمینی شب‌های زیادی گاه تا سپیده‌دم درباره‌ی آن بحث و گفت و گو می‌کردند، موضوع گروه **اخوان المسلمین** در مصر بود که نطفه‌ی اصلی بنیادگرایی اسلامی به شمار می‌آمد. اخوان المسلمین در سال ۱۹۲۸ به دست «حسن احمد عبدالرحمن البنا» به عنوان نخستین فرقه‌ای که در مناطق و شهرهای بزرگ به صورت جنبش توده‌ای اسلامی در آمد، تأسیس گشته بود. نواب و خمینی هر دو به خوبی از برنامه و طرح‌های اخوان المسلمین آگاه بودند. خمینی در سال ۱۹۳۷/۱۹۳۸ به صورت فشرده و پیوسته به مطالعه‌ی نوشته‌ها و متون البنا پرداخت. همچنین به گفته‌ی یکی از همقطاران نواب به نام مهدی عبدی‌خدایی «وی مطالب بسیاری در مورد فعالیت‌های الهام‌بخش اخوان المسلمین بر ضد استعمار و دست‌نشانندگان آن‌ها در منطقه را خوانده بود و به آنان همواره دیده‌ی احترام و تحسین داشت. نواب در حین سفر خود به مصر از نزدیک با پیکار و جانبازی اخوان المسلمین آشنا شد و از آن پس از آن‌ها با حرارت و تعصب بیش‌تری سخن می‌گفت.»^[۴]

نواب در سال ۱۹۵۴ به مصر سفر کرد. از مهم‌ترین نکات این سفر، می‌توان از اقامت او در ستاد مرکزی اخوان المسلمین یاد کرد. او با ایراد سخنرانی در ۱۲ ژانویه ۱۹۵۴ به عنوان میهمان در یک گردهمایی در قاهره که با استقبال چند صد هزار نفر روبرو گردید، شرکت داشت. این نواب بود که گروه بنیادگرای اسلامی سنی اخوان المسلمین را متوجه واعظ شیعی، روح‌الله خمینی کرد. وی از نخستین کسانی بود که خمینی را به بهره‌گیری از عقاید انقلابی اخوان المسلمین تشویق و هدایت نمود. شباهت بین برنامه‌ها و طرح‌های گروه فداییان اسلام که در اکتبر سال ۱۹۵۰ به نام «**راه‌نمای حقایق**» انتشار یافت و تصورات و افکار و عقاید اخوان المسلمین که ایدئولوژی آینده‌ی مکتب خمینی را بازتاب می‌داد، یک تصادف نبود: اخوان المسلمین و فداییان اسلام خواستار بازگشت به الگوی نخستین و عتیق اسلام به عنوان تنها دین حق و برتر و نیز شایسته‌ی استیلا و سلطه‌ی مطلق در جهان بودند. آنان عقیده داشتند که اسلام معاصر به سبب فساد اکثریت مسلمانان و در اثر نفوذ فرهنگ غرب، فاقد قابلیت سلطه و حکمرانی مطلق گردیده است. آن‌ها همچنین مدعی بودند که پایان بخشیدن به تحقیرها و باج دادن‌های غیر قابل تحمل مسلمانان، تشکیل

جماعت «فقط مسلمان» و تثبیت آیین «فقط اسلامی» در جهان، تنها و فقط از راه بازگشت به ریشه‌های اصیل دوران صدر اسلام ممکن است. هر دو گروه به سازماندهی کارزار جهاد بر ضد استعمار، امپریالیسم، صیونیسم (Zionism) و رهبران به اصطلاح «غرب‌گرا و دست‌نشانده» در جهان اسلام مبادرت می‌کردند و در عین حال قتل «خائنان مسلمان»، هدف اصلی و برجسته‌ی گروه نواب به شمار می‌آمد.

همچنین در شعار «**شما زندگی را دوست دارید، ما مرگ را!**» که در اصل پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ سرانجام مورد توجه و آگاهی همگان در جهان واقع گردید، توافق نظر وجود داشت. حسن البنا در مقاله‌ی مشهور خود در سال ۱۹۳۸ اظهار داشته است «تا زمانی که مسلمانان عشق خود به مرگ را به گونه‌ای که در قرآن آمده است، جایگزین عشق خود به دنیا و زرق و برق آن نگردانند، نمی‌توان امیدی به آینده داشت.» این مقیاس نزد نواب صفوی و خمینی، قابلیت به ثمر رسیدن را یافت.

نکته‌ی مشترک دیگر تنفر از شهوت و امور جنسی بود. نواب در بیانیه‌ی اغراق‌آمیز احساساتی و تند خود چنین عنوان کرده است: "آتش شهوت از بدن عریان زنان هرزه شعله می‌کشد و بشریت را به خاکستر تبدیل می‌نماید. به این دلیل سینما و تئاتر به عنوان مراکز اشاعه‌ی فساد باید مورد سرکوب قرار گیرند."^{۱۵} در سال ۱۹۸۰-۱۹۷۸ حمله به سینماها و زنان بی‌حجاب از نشانه‌های برجسته‌ی انقلاب اسلامی بود. گروه فداییان اسلام همچنین در وجود موسیقی نیز خطری شیطانی را می‌دید و می‌گفت: "موسیقی فاسد است. موسیقی غیر اخلاقی و عامل فنا است و نیروی دستگاه عصبی انسان را ضعیف کرده و به این ترتیب در هم شکستن و از هم گسیختگی جامعه را سبب می‌شود." در جولای ۱۹۷۹ خمینی این نکته و برداشت را مورد تأکید بسیار قرار داد. وی رییس رادیوی ایران را احضار کرده و فرمان داد جلوی پخش موسیقی را بگیرد. او اظهار داشت: "موسیقی باعث از بین بردن خودآگاهی و تزلزل شخصیت جوانان ما می‌شود. موسیقی به منزله‌ی خیانت به امت مسلمان است."^{۱۶} بزرگ‌ترین توافق و تطابق در اعتقاد به جداسازی و زیر سلطه بردن زنان بود. برنامه و ایدئولوژی فداییان اسلام اعلام می‌دارد: "بهترین مشغولیت برای یک زن این است مادر و همسری باشد که در منزل به تربیت و نگهداری از فرزندان اشتغال دارد." این درک و بیان از نقش زن، بنا بر جداسازی زن و مرد در جامعه به خصوص مورد تأکید، موافقت و پذیرش خمینی بود که در سال ۱۹۳۰ با دختر ۱۰ ساله‌ی یک آیت‌الله ارشد ازدواج کرده و در سن ۱۲ سالگی این دختر از وی صاحب اولین فرزند شده بود.

مخالفت اکید با تشکیل اسراییل در سال ۱۹۴۸ زمینه‌ی توافق و نقطه‌ی تلاقی دیگری را به وجود آورد. در سال‌های دهه‌ی ۳۰ میلادی، سازمان اخوان المسلمین در درجه نخست در لیست اولویت‌های خود جنگ بر علیه صیونیسم و یهودیان را تعیین کرده و به این منظور کمک‌های مالی گسترده‌ای از آلمان نازی دریافت می‌کرد و از سوی نازی‌ها پشتیبانی می‌شد. سازمان اخوان المسلمین به منظور تخریب و خنثا نمودن تصمیم مجمع سازمان ملل، بنا بر تصویب‌نامه‌ی ۱۹۴۷ که تقسیم منطقه‌ی فلسطین به دو قسمت به منظور برپایی یک بخش با دولت یهودی و بخش دیگر با دولت عربی-مسلمان را شامل می‌شد، به اعزام نیروهای جهادگر به این منطقه دست زد. گروه فداییان اسلام نیز در این فعالیت نقش داشت و سهیم بود. در ماه می ۱۹۴۸ فداییان به سازماندهی گسترده‌ی تظاهرات اعتراضی توده‌ای بر علیه «**تروریست‌های یهودی در فلسطین**» و سربرازگیری داوطلبان جهاد و اعزام آن‌ها به فلسطین پرداختند. نواب با اشاره به ۵۰۰۰ نفر جهادگر داوطلب، از دولت ایران اجازه‌ی خروج و اعزام آنان را به فلسطین خواستار بود.

نواب سرانجام تاکتیک‌های تروریستی اخوان المسلمین را تقلید کرد. سازمان اخوان المسلمین در فوریه‌ی ۱۹۴۵ علی‌ماهر پاشا (Ali Mahir Pasha)، نخست‌وزیر وقت مصر را در پی اعلان جنگ بر علیه آلمان نازی در جریان یک عملیات ترور به قتل رساند. کمی بعد نواب صفوی نیز به نخستین عملیات تروریستی خود دست زد.

اولین هدف، **سید احمد کسروی** یکی از مهم‌ترین و برجسته‌ترین تاریخ‌نویسان، متفکران و منتقدان مذهب در ایران در قرن بیستم بود (پیشوند «سید» به معنای رابطه‌ی نسبی با خاندان پیامبر اسلام می‌باشد). کسروی در آغاز، فقه خوانده و خود آخوند بود. وی هر چه گسترده‌تر و فشرده‌تر به مطالعه‌ی اسلام پرداخت، بیش‌تر از نوشتارها و معانی آن‌ها منزجر و رویگردان شده بود. کسروی در یکی از کتاب‌های خود اظهار می‌دارد: "قرآن تنها راهنمای خوبی برای بربریت اعراب و صحرائشینان وحشی در دوران پیش از پیدایش تمدن و مدنیّت بوده است." او انتظار شیعیان برای ظهور دوباره‌ی امام دوازدهم را یک شیادی و کلاهبرداری بزرگ می‌نامد.

کتاب‌های این مرد متفکر و دانشمند که به عنوان حقوقدان در دانشگاه تهران و نیز در دانشگاه سوربن پاریس* می‌درخشید، نه تنها در هزاران نسخه چاپ و منتشر می‌شد، بلکه همزمان سبب تأسیس و پایه‌گذاری «جنبش کسروی» شد. جنبشی که در صدد ریشه کن کردن اسلام در ایران و نیز پاکسازی ایران از اسلام بود و نزد جوانان ترقی‌خواه و روشنفکر دارای محبوبیت و اعتبار بسیار گردید. بنابراین جای تعجب نیست که ملایان محافظه‌کار از کسروی متفر بودند. خمینی با انتشار اولین کتاب خود در سال ۱۹۴۲ در پی افشاگری و بر ملا کردن افکار کسروی برآمد و همزمان برای قتل وی فراخوان داد. اما او در زمینه‌ی مناظره‌ی عقیدتی و فکری هم کم می‌آورد، زیرا تقریباً هیچ کس به کتاب «کشف‌الأسرار» او توجه و علاقه‌ای نشان نداد. نواب صفوی در این مورد یکی از استثناها بود. نواب فصل‌ها و سطرهایی که خمینی در آن خواستار قتل کسروی بود را بسیار گیرا و جذاب یافت. خمینی ۴۷ سال پیش از صدور فتوای قتل سلمان رشدی نوشته بود: "جوانان عزیز! آنچه را که در این نوشتارهای پست وجود دارد بخوانید... و آنچه را که باید انجام شود، انجام دهید!... کسانی که این گونه اراجیف را تراوش ساخته و پخش می‌کنند باید به دست حامیان و پاسداران دین کشته شوند؛ آن‌هایی که مفسد فی‌الارض و تحریک‌کننده و ترویج‌گر فساد هستند باید ریشه‌کن و قلع و قمع گردند..."^[۷]

در ماه می ۱۹۴۵ نواب صفوی در روز روشن عملیات ترور کسروی را به اجرا درآورد. کسروی البته از این واقعه جان سالم بدر برد. نواب بازداشت شد، ولی کمی بعد به قید وثیقه آزاد گردید. او در همان سال سازمان فداییان اسلام را تأسیس کرد. ده ماه بعد، یعنی در مارس ۱۹۴۶ کسروی و منشی او به ضرب گلوله به قتل رسیدند. قتل کسروی در مجله‌ی فداییان اسلام به نام «منشور برادری» به عنوان عملیات ضد امپریالیستی بدین گونه مورد تجلیل و تقدیس واقع شد: "کسروی بزرگ‌ترین مزدور و عامل انگلیس استعمارگر بود. وی مأموریت داشت مسلمانان را با ایجاد نفاق از یکدیگر دور کند تا بدین‌وسیله زمینه‌ی استعمار را آماده‌سازی و فراهم آورد." خمینی نیز آن زمان از این قتل و ترور دفاع کرد. آخوند شیخ صادق خلخالی یکی از پیروان و نزدیک‌ترین مریدان خمینی اظهار داشت: "ما همه می‌دانیم که این بی‌دین‌خاندان‌ساز به دست الله به سزای اعمالش رسید تا اسلام جانی دوباره بگیرد و زنده شود."^[۸] پس از قتل کسروی، پوسترهایی در بازار تهران پدیدار شد که روز قتل کسروی را به عنوان «روز جشن رسمی جدید اسلامی» و «روزی مشهور در تاریخ» تجلیل می‌نمود.^[۹] در واقع در این روز بود که ورق برگشت.

پس از این که «برادران امامی» که قاتلان کسروی بودند به اعدام محکوم شدند، جناح ملاهای محافظه‌کار با درخواست عفو این دو قاتل، شاه را به نخستین مبارزه‌ی قدرت طلبید. در این هنگام شاه با مشکلاتی - به ویژه با اتحاد جماهیر شوروی - دست به گریبان بود و نمی‌خواست اتحاد خود را با ملاها دستخوش اختلال و خطر نماید و به این دلیل کوتاه آمد. برادران امامی مورد محاکمه‌ی مجدد قرار گرفتند و تبرئه شدند. بدین‌سان روحانیان محافظه‌کار با پذیرش و رضایت ملایان جناح سکوت‌گرا، موفق به نفوذ و پیشرفت شدند و انجام ترور را نه تنها به عنوان یک ابزار کارآمد تلقی کردند، بلکه آن را رسماً محترم شمردند.

سال ۱۹۴۹ فداییان اسلام به ادامه‌ی عملیات ترور ادامه دادند و نوامبر همان سال سید حسین امامی، یکی از قاتلان کسروی، عبدالحسین هژیر را که وزیر دربار بود، به قتل رساند. اکنون رژیم شاه به مقابله به مثل پرداخت: امامی دستگیر شد و در تهران وضعیت جنگی اعلان گردید. تجمعات مذهبی ممنوع اعلام شد و روزنامه‌ها موقتاً معلق شدند. با این حال سه روز بعد اعلامیه‌ای از سازمان فداییان اسلام با این مضمون انتشار یافت: "بسمه تعالی، هژیر به درک واصل شد و سید حسین امامی به ملکوت اعلا خواهد پیوست. شاه باید بداند کسی که جان خود را برای رضای خدا قربانی می‌کند از مرگ نمی‌هراسد، زیرا به بهشت خواهد رفت... ای مردم از غضب خدا بترسید!" یک روز بعد امامی به دور از چشم عموم به دار آویخته شد.^[۱۰]

مارس ۱۹۵۱ خلیل طهماسبی، یکی دیگر از اعضای فداییان اسلام، نخست‌وزیر وقت ایران، سپهبد حاجعلی رزم‌آرا را ترور کرد. رزم‌آرا کمی پیش‌تر یک توافقنامه‌ی نفتی با انگلیس امضا کرده بود که در مجلس به شدت مورد انتقاد واقع گردید. سازمان فداییان اسلام مسوولیت این ترور را بر عهده گرفت؛ تروری که سبب تغییر معادلات قدرت در ایران شد. آپریل ۱۹۵۱ دکتر محمد مصدق

* Université Sorbonne à Paris

رهبر «جبهه‌ی ملی» به مقام نخست‌وزیری برگزیده شد. یکی از مهم‌ترین تکیه‌گاه‌های مصدق در آن زمان، روحانی سرشناس آیت‌الله سید ابولقاسم کاشانی بود. تنها، کلام او کافی بود تا ده‌ها هزار نفر را به خیابان‌ها بکشاند. کاشانی در عین حال سخنگوی مجلس نیز بود.

کاشانی در سال ۱۸۸۲ به دنیا آمده بود و یکی از جنجال‌برانگیزترین چهره‌های قرن بیستم ایران به شمار می‌آمد. در سال ۱۹۱۵ وی در منطقه‌ی بین‌النهرین که بعدها به عراق تغییر نام یافت، در جهاد بر ضد انگلیس شرکت داشت. او در جنگ جهانی دوم به عنوان جاسوس و مزدور نازی‌ها به دست انگلیسی‌ها بازداشت شده بود. کاشانی در اواسط سال ۱۹۴۵ پس از آزادی از زندان، از پشتیبانان فداییان اسلام بود و تلاش خود را به گونه‌ای گسترده، وقف تیرئه و عفو قاتلان کسروی کرد. وی بسیار ضد غرب بود و با سرسختی برای بازگشت و احیای مجدد قوانین شرعی صدر اسلام تبلیغ می‌کرد. او همزمان یکی از چهره‌های اصلی و شناخته‌شده‌ی جنبش ضد استعماری بود که همواره به دلیل فعالیت‌های سیاسی خود بازداشت و یا تبعید می‌گردید و بدین‌سان در مناطق فقیرنشین تهران دارای شهرت و محبوبیت زیادی بود. با وجود مصدق و کاشانی، برای بار نخست یک اتحادیه‌ی ضد استعماری در ایران قدرت را در دست می‌گرفت. نخستین قانون مصوبه‌ی مجلس نیز اثبات‌کننده‌ی این نکته است: عفو و آزادی بی‌قید و شرط و سریع خلیل طهماسبی، در صورتی که وی قادر باشد اثبات کند رزم‌آرا که به انگلیس گرایش داشت را حقیقتاً او به قتل رسانده است.^[۱۱]

در این میان، هنگامی که فداییان اسلام شاهد پیروزی خود بودند، اتحاد بین مرتجع مذهبی نواب صفوی و روحانی ضد استعمار سید ابولقاسم کاشانی در هم شکست، زیرا کاشانی خواسته و آرزوی نواب را مبنی بر شرکت در دولت و انتصاب وی به مقام وزیر مذهب در دولت جدید نپذیرفته و بدین‌سان خشم و کینه‌ی فداییان را بر ضد دولت جدید برانگیخته بود. فداییان در پی این نزاع و کین‌ورزی به ترور حسین فاطمی یکی از نزدیک‌ترین یاران مصدق مبادرت کردند، اما فاطمی از این ترور جان بدر برد و در همان سال به مقام وزیر امور خارجه برگزیده شد. هنگامی که مصدق در سال ۱۹۵۳ قصد داشت شرکت واحد اتوبوسرانی تهران را ملی و حق رأی زنان را رسمی نماید، اتحاد بین کاشانی و مصدق که در این زمان محبوبیت زیادی یافته بود نیز در هم شکست.^[۱۲] جناح روحانیان سکوت‌گرا به کاشانی پیوست و به سازماندهی تظاهرات اعتراضی گسترده بر ضد قانونی کردن حق رأی زنان دست زد. اینک خمینی هم از قلم به مقابله بر علیه مصدق و نیز به مقاومت در برابر قانونی کردن حق رأی زنان به انتشار فراخوان اقدام کرد و همزمان فداییان اسلام مبنی بر از میان برداشتن و ترور مصدق دست به تهدید زدند. مصدق نیز از ترس جان، روز و شب خود را در ساختمان مجلس می‌گذراند. ۱۹ آگوست ۱۹۵۳ تداوم و پیشرفت این روند با سقوط مصدق به نقطه‌ی اوج رسید. سقوط مصدق ممکن نبود، اگر سه جریان مستقل و جدا از یکدیگر با هم پیوند نمی‌یافتند:

- از یک سو در ۱۹ آگوست ۱۹۵۳ یک قیام با انگیزه‌ی سیاسی داخلی در همه‌ی محیط‌های مذهبی که کاشانی، نواب صفوی و خمینی در رأس آن قرار داشتند به وقوع پیوست. هسته و پیکره‌ی مرکزی فداییان اسلام، قیام ضد مصدق را به عنوان انقلاب اسلامی قلمداد و مورد تجلیل قرار داد و اظهار داشت: "مصدق، این هیولای خون‌آشام پیر در برابر ضربات کوبنده و مهلک مسلمانان وادار به تسلیم شد و همه‌ی مراکز دولتی به تسخیر مسلمین و سپاه اسلام در آمد."^[۱۳]

- از سوی دیگر آمریکا با دادن چراغ سبز به کودتا بر علیه دکتر مصدق و به پشتیبانی مالی آن اقدام کرد. بدون این پشتیبانی، سرلشگر زاهدی که خادم وفادار شاه بود جرأت و توانایی براندازی خشونت‌بار نخست‌وزیر محبوبی چون دکتر مصدق را نمی‌داشت. مبلغ یک میلیون دلاری که به منظور پشتیبانی از انجام این کودتا از سوی سی.آی.ای (CIA) تأمین و در اختیار گذارده شد، موفقیت این کودتا را تضمین کرد.

- همزمان حزب توده که به اتحاد جماهیر شوروی وابستگی داشت، در حساس‌ترین زمان و در لحظه‌ی سرنوشت‌ساز از فعالیت و نیز بسیج کردن نیروهای توده‌ای کوتاهی کرد. حزب توده به تنهایی قادر به دفاع از مصدق در برابر تهاجم روحانیان محافظه‌کار بود. این حزب دارای بیش از هزار عضو در ارتش و نیز اتحادیه‌های کارگری بود. کادر رهبری اتحاد جماهیر شوروی که پس از مرگ استالین دچار تزلزل شده بود، حاضر به پشتیبانی از مصدق نبود. از این گذشته، مصدق به صراحت پشتیبانی خود از سوی حزب توده را قدغن اعلام کرد. در نتیجه، به هنگام بروز و مواجه با بزرگ‌ترین مخاطره، مصدق به کلی تنها ماند.

بسیاری از منابع که سی.آی.ای (CIA) را به عنوان تنها عامل اصلی و گرداننده‌ی عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی معرفی می‌کنند، علت این امر که چرا در ۱۹ آگوست ۱۹۵۳ هیچ کس به منظور دفاع از مصدق و مقابله با سقوط او به خیابان نرفت را اساساً توضیح و تشریح نمی‌کنند. این فرضیه که آمریکا با مقداری اسکنا، کاشانی و خمینی و فداییان اسلام را خریده و آن‌ها را به سوی خود کشانده است، بعد مذهبی قیام بر ضد مصدق را که نقشی عمده و اساسی در این میان داشت، به کلی از قلم می‌اندازد و بر آن سایه می‌افکند.* البته قدرتمداران رژیم کنونی ایران تمایل ندارند به یاد آورند که جناح روحانیان محافظه‌کار در آن زمان و در لحظه‌ی نهایی تصمیم گرفت بر ضد مصدق از شاه جانبداری کند. آن‌ها انگیزه‌های گوناگون و دلیل تراشی‌های نامعقول فراوان و سفسطه‌های بسیار برای این تحریف تاریخ دارند!

به فداییان اسلام باز می‌گردیم که حیطة‌ی نفوذشان حتا پس از سقوط دولت مصدق کماکان قوی و گسترده باقی ماند. سرلشگر زاهدی در تلاش بود تا با آن‌ها روابط حسنه ایجاد کند و این روابط را حفظ نماید. سال ۱۹۵۵ قرارداد متارکه‌ی موقت جنگ با آن‌ها به پایان رسید، زیرا در نوامبر این سال، فداییان اسلام به ترور نخست‌وزیر وقت، حسین علاء دست زدند. از این پس رژیم به دادگاه مجرمان در این امر با شدت عمل و در زمان کوتاه بسنده می‌کرد. رهبران هسته‌ی مرکزی فداییان که نواب صفوی جزو آن‌ها بود دستگیر و در ژانویه‌ی ۱۹۵۶ اعدام شدند.^[۱۴]

۵۰ سال بعد، از نواب صفوی و یارانش در ایران به عنوان پدران انقلاب یاد و از آنان تجلیل به عمل می‌آید. احمدی‌نژاد، رییس‌جمهوری وقت ایران، در ژانویه‌ی ۲۰۰۶ گفت: "نواب صفوی زنده است و زنده خواهد ماند!" و به برگزاری کنفرانسی به مناسبت پنجاهمین سالگرد مرگ وی اقدام نمود. رفسنجانی بیان داشت: "ما او را بسیار دوست داریم و یادش را گرامی می‌داریم. من همدوره‌ی او بودم و بسیاری از دیدگاه‌ها و بینش سیاسی من ریشه در آن دوره دارند. در واقع آن‌ها بذر حکومت و نظام انقلاب اسلامی را کاشتند."^[۱۵]

جنبش فداییان اسلام در ایران انگیزه‌های بزرگ و مهمی را الهام بخشید. چند سال پس از اعدام نواب صفوی، بذرهایی که وی کاشته بود به ثمر رسیدند. بذرهایی که نتیجه‌ی آن همانا آغاز تهاجم خمینی به منظور برپایی حکومت اسلامی و ولایت فقیه بود.

* فرضیه‌ی رشوه دادن در آثار اخیر استفان کینزر (Stephan Kinzer) درباره‌ی ماجرای مصدق پدیدار می‌شود. به نظر او یک مأمور سی.آی.ای (CIA) به نام کرمیت روزولت (Kermit Roosevelt) «از طریق رشوه دادن به مزدوران ایرانی، گروه زیادی را به خیابان‌ها کشانید... جاسوسان خارجی، نیروهایی را فعال کردند که [با کودتا] اسباب سقوط مصدق را فراهم آوردند». وی در ادامه می‌نویسد: "این رویداد نمایانگر این مطلب است که جوامع عقب‌مانده تا چه حد مستعد و قابلیت رشوه‌خواری داشته و به آسانی در معرض بی‌ثباتی قرار می‌گیرند." (صفحه‌ی ۲۹۲-۲۴۹. Stephan Kinzer, a.a.O.)؛ (پانویس و توضیح نویسنده)

فصل دهم

خمینی

وقتی از خمینی نام برده می‌شود، تصویر مردی خشمگین، عبوس و محزون به خاطر می‌آید که عمامه‌ی سیاه و ریش سفید و انبوه به وی چهره‌ای مقدس با جذبه‌ی روحانی می‌دهد. خمینی خود به داشتن چنین چهره و تصویری از خویش علاقه داشت و متمایل به ایجاد و حفظ آن بود. یکی از فرامین او پس از بازگشت به ایران در سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۷ خورشیدی) ممنوعیت انتشار عکس‌هایی از خویش بود که وی را با لبخند و سیمایی رضایتمند نشان می‌دادند.

خشم رهبر انقلاب، نشانه‌ای از نارضایتی و عصبانیت وی از بیدادگری رژیم شاه و سیاست‌های استعماری آمریکا به نظر می‌آمد، گویی وی به «مظلومان و بینوایان جهان» این گونه می‌نمایاند که در او انتقام‌گیرنده و آزادی‌بخش خود را می‌یابند. ولی حقیقت امر ایجاد آزادی و از میان بردن سلطه‌ی نادرست نبود، بلکه تنها قصد و نیت خمینی تعویض و جایگزینی حکومت مذهبی به جای حکومت غیرمذهبی بود. خشم و کینه‌ی وی از انحراف و عدم تطابق با قرآن و قوانین و شرعیات اسلامی سرچشمه می‌گرفت و انتقام او تنها متوجه زنان و جلوگیری از آزادی و تساوی حقوق آنان با مردان بود. هنگامی که مصدق در سال ۱۹۵۳ فکر قانونی کردن حق رأی زنان را نجوا کرد، خمینی طرف شاه را گرفت تا «مصدق کفرگو» را که به مقدسات بی‌حرمتی روا می‌داشت، ساقط کند. اما هنگامی که شاه حق رأی زنان را رسمی و قانونی اعلام کرد، خمینی به سرعت و با صراحت از شاه نیز روی گرداند و به تبلیغ برای سرنگونی وی پرداخت.

رفورم حق رأی زنان که شاه اوایل دهه‌ی ۶۰ میلادی تصمیم به اجرای آن گرفت، به تغییر مناسبات بین واشنگتن و مسکو مربوط بود. در زمان مواجهه با درگیری‌های جنگ سرد، آمریکا به ایران به دیده‌ی یک خط مقدم به سود جبهه‌ی غرب می‌نگریست که قانون اساسی و سیاست داخلی آن تنها در درجات بعدی برایش دارای اهمیت بود. هنگامی که در اوایل دهه‌ی ۶۰ میلادی تنش‌ها در روابط دو ابرقدرت [منظور اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده‌ی آمریکا است - مترجم] قدری کاهش یافت، آمریکا رفته رفته به اصلاحات سیاسی داخلی و شرایط بومی ایران توجه و علاقه نشان داد. با تشویق آمریکا، شاه در سال ۱۹۶۱ علی‌امینی را که فردی لیبرال بود به مقام نخست‌وزیری منصوب کرد. امینی نویسنده و طراح «اصول و سازهای» بود که به عنوان «انقلاب سفید» شهرت یافت و در سال ۱۹۶۲ شیفتگی زیادی ایجاد نمود که اصلاحات ارضی، مبارزه با بیسوادی و حق رأی زنان از آن جمله بود. در پی تصویب قانون جدید خانواده که سن قانونی ازدواج زنان را در ۹ سالگی لغو و ممنوع می‌کرد، وضعیت زنان ایرانی قدری بهبود یافت. تعداد زنانی که به تحصیلات متوسطه پرداختند، از پنج هزار نفر در سال ۱۹۶۶ به هفتاد و چهار هزار نفر در سال ۱۹۷۷ افزایش یافته بود. در سال ۱۹۷۲ حدود ۱/۴ میلیون تن از زنان به استخدام رسمی دولت درآمدند که ۶۴٪ آن شامل مشاغل در بخش‌های صنعتی می‌شد. در آن زمان درصد بانوان شاغل در شهرهای بزرگ در مصر به ۳/۱٪، در الجزایر به ۲٪، در عربستان سعودی کم‌تر از ۱٪ ولی در تهران دست‌کم به ۱۱٪ بالغ می‌شد.^{۱۶۱} برای خمینی آغاز رشد و تساوی حقوق زنان به مثابه خاری در چشم بود.

اصلاحاتی که شاه در ۲۶ ژانویه‌ی سال ۱۹۶۳ زیر عنوان «انقلاب سفید» به اجرا گذاشت، طبیعت و سرشت ضد و نقیض این دوره را نمایان می‌دارد: از یک سو ایران به هیچ وجه کشوری دارای آزادی و دموکراسی نبود و هر کس در صورتی که حتا کوچک‌ترین اشاره و آوایی از انتقاد و یا مخالفت سر می‌داد، مورد تعقیب و پیگرد قانونی و ضرب و شتم قرار می‌گرفت. از سوی دیگر، مفاد، جزییات و خط‌مشی انقلاب سفید ترقی‌گرا بود و برای اکثریت جامعه سود و امتیازات مثبت به ارمغان می‌آورد. بدین‌سان در این فرآیند که با رأی اکثریت، انقلاب سفید را تأیید و پشتیبانی نمود، زنان مجاز بودند برای نخستین بار در آن

شرکت کنند. در فوریه‌ی ۱۹۶۳ حق رأی زنان به طور رسمی در قانون ایران گنجانده شد. یک ماه بعد خمینی که در آن زمان یک روحانی محافظه‌کار اما برجسته و مشهور شده بود، نخستین موج یورش و حملات خود را به راه انداخت.

او در آغاز با صدور فتوایی اعلان داشت باید به دلیل به وجود آمدن انقلاب سفید به عید نوروز آینده نه به مثابه‌ی برگزاری آیین و سنت جشن و شادی، بلکه به عنوان مراسم عزا و سوگواری نگریسته شود. کمی پس از آن، وی به انجام مقاومت علنی و آشکار فراخوان داد و اظهار داشت: "برای انقلاب به پا خیزید! ما نمی‌خواهیم بیش از این زیر سلطه‌ی مشتی اوباش و تبهکار فاسد زندگی کنیم!"^[۱۷۱] در همان روز یک مجلس مذهبی در مدرسه‌ی فیضیه‌ی قم که خمینی در آن تدریس می‌کرد، به وسیله‌ی مأموران نفوذی اطلاعاتی رژیم مختل گردید. شیخ صادق خلخالی، یکی از نزدیک‌ترین همراهان خمینی، به سازماندهی یک تظاهرات اعتراضی متقابل دست زد. در پی یورش ارتش به محل این واقعه، یک طلبه از پای در آمد و تعداد زیادی زخمی شدند. خمینی در این روز چنین پیشگویی کرد: "رژیم با این عمل حکم مرگ قطعی خود را امضا نمود. این رژیم متلاشی خواهد شد و ما پیروز خواهیم گردید." با این که در همان روز سخنان او در اعلامیه‌ها منتشر و پخش گردید، ولی این رخداد خارج از حوزه‌های روحانیان محافظه‌کار بندرت بازتاب یافت و اثر گذاشت.

در حالی که برنامه‌ی اصلاحات شاه دارای محبوبیت بود و تطابق آن با قرآن از سوی روحانیون طرفدار رژیم از رادیو تأیید می‌گشت، سخنان تند و شدیدالحن خمینی تأثیرگذار نبود. روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه (FAZ) در سال ۱۹۶۳ چنین گزارش کرد: "ملت ایران در حال حاضر افسون و مجذوب سیاست اصلاحات دولت است و با تردید به اظهارات و فراخوان‌های اسلامگرایان متعصب و مرتجع می‌نگرد."^[۱۷۲] اوایل سال ۱۹۶۳ خمینی یک فرماندهی بدون لشکر بود که به جنگ برخاسته بود، بی آن که کسی حتا حاضر باشد او را به عنوان یک حریف و دشمن به شمار آورد.

تابستان ۱۹۶۳ خمینی کارزار مبارزه‌ی خود بر ضد شاه را با شعارها و تبلیغات توده‌پسند همراه و تقویت نمود. از جمله اثرگذارترین موضوع‌هایی که جذب و حمایت توده‌های غیر روشنفکر، ناآگاه و بیسواد را ضمانت می‌کرد، دشمنی با بیگانگان و تنفر از یهودی‌ها بود که خمینی با آگاهی قبلی، دانسته و به عمد، این دو را پایه‌های اصلی تبلیغات و ستون مبارزه‌ی خود قرار داد. از آن پس هشدار مذهبی «تهاجم به اسلام!» جایگزین هشدارهای ملی‌گرایانه‌ی «یهودیان و بیگانگان قصد نابودی اسلام را دارند!» گردید. خمینی در انجام این جایگزینی معنایی توفیق یافت.

وی به حامیان خود در تهران و مناطق دیگر فرمان داد: "خطرهای ناشی از اسراییل و جاسوسان و مزدورانش باید به انسان‌ها یادآوری و به آن‌ها تفهیم گردد. باید همه‌ی مصیبت‌ها و خطراتی که اسلام را از سوی یهودیان و بهاییان تهدید می‌کند، بر همگان روشن گردد." همزمان وی طرفداران خود را به حمله به یهودیان، بهاییان، زرتشتیان و مسیحیان که مورد توجه رژیم بودند، بر می‌انگیخت. خمینی از همه‌ی سخنان تهاجمی و ناسزاگویی‌ها در قرآن و نیز حدیث‌های پیامبر اسلام که بر ضد یهودیان بود به خوبی آگاهی داشت و از آن جا که پیوسته شنونده‌ی رادیو زسن (Radio Zeesen) بود، مغلظه‌ها و دشمنی یهودستیزی اروپایی را نیز به خوبی می‌شناخت. از کتاب «حکومت اسلامی» خمینی که در سال ۱۹۷۱ انتشار یافت به خوبی می‌توان دریافت که ادراک، تفکر و جهان‌بینی او تا چه اندازه تحت تأثیر و در راستای تبلیغات ضد یهودی نازی‌ها قرار دارد. او در کتاب خود چنین بیان می‌دارد: "یهودی‌ها... قصد دارند یک دولت جهانی یهود برپا کنند و از آنجایی که بسیار مودیان و حیل‌گرانه عمل می‌کنند، هراس دارم - خدای ناکرده! - یک روز به هدف خود دست یابند!"^[۱۷۳] تصور جنون‌آمیز «حکومت جهانی یهود» جزو سنت‌های کهن اسلامی نیست، بلکه خمینی این نکته را از متن کتاب یهودستیزانه‌ی «پروتکل مشایخ صیون» برگرفته بود.

خمینی کارزار یهودستیزانه‌ی خود را بر پایه‌ی نسخه‌های موفقیت‌آمیز سازمان اخوان المسلمین مصر بنا نهاد و به استفاده‌ی دگربار از آن دست زد. این سازمان و افراد وابسته به آن، بین سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۶ بندرت با تعصبات مذهبی افراطی خود به پیشرفت و دستاوردی نایل آمده بود، به گونه‌ای که در کل موفق به جذب بیش از هشتصد عضو نگردید. تنها، کارزار ضد صیونیستی و یهودستیزی آن‌ها که از سال ۱۹۳۶ به جریان افتاد، از این فرقه‌ی مذهبی یک سازمان توده‌ای به وجود آورد. بدین گونه، بین سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ تعداد اعضای اخوان المسلمین از هشتصد نفر به طور ناگهانی به دوپست هزار نفر افزایش یافت!

ژوئن ۱۹۶۳ خمینی در پی بهره‌گیری از جوّ مذهبی عزاداری ماه محرم برآمد تا توده‌های مردم را در سراسر کشور بر ضد شاه بشوراند. در روز عاشورا که اوج این عزاداری است، خمینی در برابر ده‌ها هزار نفر که به قم هجوم برده بودند به ایراد سخنرانی هیجان‌انگیزی پرداخت که در شنوندگان بسیار اثر گذارد. شامگاه پنجم به ششم ژوئن ۱۹۶۳ متن این سخنرانی در سراسر کشور منتشر گردید و چند روز پس از آن سبب بروز ناآرامی و اغتشاش در تهران شد. او با صدایی آکنده از احساسات که اغلب قطع می‌شد به طوری که گویی سخنران با سختی قادر به جلوگیری از گریستن خود می‌باشد، با پُتکِ تنفر از اسرائیل به گوش شنوندگان خود کوبیده و به آنان چنین گفت: "اسرائیل نمی‌خواهد که قرآن در این کشور [ایران] باشد. اسرائیل نمی‌خواهد که روحانیون و علمای اسلام در این کشور جای داشته باشند. اسرائیل نمی‌خواهد که قوانین و احکام اسلام در این کشور پیاده شود!" و نیز با دستاویز قراردادن اغتشاش‌های ۲۲ مارس ۱۹۶۳ در قم افزود: "اسرائیل به وسیله‌ی جاسوسان و مزدوران نفوذی خود به مدرسه‌ی فیضیه حمله کرد."^{۱۲۰}

خمینی همچنین کلمه‌ی «اسرائیل» را جانشین واژه‌ی «شاه» کرد. البته ایران و اسرائیل در آن زمان در زمینه‌های مختلف همکاری و مراوده داشتند، اما تندگویی و اتهام‌های خمینی درباره‌ی روابط دو جانبه‌ی حقیقی، بی‌ربط و فاقد هر گونه استدلال منطقی بود. در دوره‌ی انقلاب سفید، اسرائیلی‌ها در ایران در درجه‌ی نخست در زمینه‌ی کمک‌های فنی در زمینه‌ی کشاورزی و تصفیه‌ی منابع آب فعال بودند. روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگمانیه (FAZ) در ۴ ژوئن سال ۱۹۶۳ چنین گزارش کرد: "کارکنان و مقامات رسمی در صنعت کشاورزی ایران به منظور شرکت در دوره‌ها و سمینارهای آموزشی تعاونی سه ماهه، مرتب به اسرائیل که کشوری است با شرایط زمین‌شناسی و آب و هوایی مشابه با ایران، سفر می‌کنند. تعداد زیادی از متخصصان آبیاری و کارشناسان تصفیه‌ی آب از اسرائیل در ایران مشغول به کار هستند."^{۱۲۱} البته روابط همکاری بسیار نزدیک در زمینه‌های پزشکی و نیز دیگر بخش‌های صنعتی چون صنایع هواپیماسازی هم وجود داشت. در ازای آن، اسرائیل نفت مورد نیاز خود را از ایران تأمین می‌کرد و با گروه دیپلمات‌های خود در یک هیأت اعزامی تجاری در تهران حضور داشت. بعدها این همکاری در زمینه‌های آموزش پرسنل نظامی و نیز تربیت افسران اطلاعات و امنیت خارجی گسترش پیدا کرد.

به سخنرانی خمینی در قم باز گردیم که وی در اوج آن با حمله‌ی شخصی به شاه اظهار داشت: "آقای شاه! اعلیحضرت! شاه بدبخت و دون مایه! من به تو اخطار می‌کنم و به تو توصیه دارم که دست از این ظلم و بیدادگری بردار... امروز شنیدم که تعدادی از سخنرانان و روحانیان از طرف ساواک ارباب و تهدید شده‌اند تا بر ضد شاه و اسرائیل سخنی نگویند و اظهار نکنند که اسلام در خطر است... چرا ما نباید درباره‌ی شما سخنی بگوییم؟... چه چیز شاه را به اسرائیل اینقدر نزدیک می‌کند؟ آیا تو مگر اسرائیلی هستی؟ آیا تو مگر یهودی هستی؟ آقای شاه! اعلیحضرت! می‌خواهی اعلام کنم که تو یک کافر هستی تا تو را با یک آردنگ از این کشور بیرون بیاوند/زند!"^{۱۲۲}

بدون تردید این تحریک‌آمیزترین - و در عین حال یهودستیزانه‌ترین! - نطقی بود که تا آن زمان بر علیه یک پادشاه مقتدر ایرانی ایراد گشته بود. الگو و نمونه‌ی این سخنرانی و جملات خمینی نشان می‌دهد که وی تا چه اندازه تحت تأثیر عقاید و ادبیات سید قطب (Seyyed Qutb)، مهم‌ترین نویسنده و برجسته‌ترین شخصیت اخوان المسلمین مصر قرار داشت. سید قطب در یکی از رساله‌های خود به نام «نبرد ما بر ضد یهودیان» به قول خود به افشاگری درباره‌ی همه‌ی رهبران و افراد سیاسی عالیرتبه‌ی مسلمان تبار به عنوان مزدوران یهودیان پرداخت که به «مدرنیته» معتقد بودند و از آن پشتیبانی می‌کردند و در پی غرب‌گرایی خود، سعی بر مدرنیزه کردن جوامع‌شان به سبک غربی داشتند. وی علی ماهر پاشا (Ali Mahir Pasha)، نخست‌وزیر مصر، و کمال آتاتورک (Kemal Atatürk)، رهبر سکولار ترکیه را به عنوان اشخاصی که در واقع در خفا یهودی هستند معرفی می‌نمود. خمینی هم به تقلید از او اینک این الگو را در مورد محمدرضا شاه به کار بست.

رژیم شاه با توقیف و دستگیری خمینی به عملکرد او پاسخ داد و با این کار در عمل خمینی را به یک فرد محبوب و نماد مبارزه و در عین حال یک قهرمان و شهید تبدیل نمود. در روزهای پس از دستگیری خمینی، تظاهرات گسترده‌ای در قم، مشهد و تهران انجام گرفت که طی آن ده‌ها هزار تن کوشیدند به سازمان رادیو و ساختمان پخش آن هجوم ببرند تا صدای خمینی را در سراسر کشور منتشر سازند. تظاهرکنندگان در سر راه خود سینماها، میکده‌ها و مشروب‌فروشی‌ها را به آتش کشیدند. روزنامه‌ی فرانکفورتر-

آلگمانیه (FAZ) در هفتم ژوئن ۱۹۶۳ چنین گزارش کرد: "جمعیت تحریک شده از سوی ملایان، حتا از زنانی که از اصلاحات پیروی کرده و طبق آن از پوشش اسلامی چشم پوشیده و بدون حجاب در انظار عمومی ظاهر می‌شوند، چشم نمی‌پوشد. چهار زن بی‌حجاب به وسیله‌ی این جمعیت آشوبگر به شدت مورد یورش و ضرب و شتم قرار گرفتند."^[۲۳] در تهران شرایط فوق‌العاده و موقعیت اضطراری حاکم بود. تعداد کشته‌شدگان بنا بر گزارش رژیم به ۱۰۹ تن، و به ادعای ملایان به ۱۵۰۰۰ تن می‌رسید. رهبران حزب جبهه‌ی ملی از شرکت در این تظاهرات امتناع ورزیدند و حزب توده که به اتحاد جماهیر شوروی وابسته بود، آشوبگران را افراد ارتجاعی و متعصب قلمداد کرد. در این زمان هیچ کس گمان نمی‌کرد که شانزده سال بعد هر دو گروه زیردست و مطیع خمینی و استراتژی‌های او خواهند شد.

اواخر تابستان ۱۹۶۳ خمینی که پس از تنها چند هفته بازداشت دوباره آزاد شده بود، لقب ارشدترین مقام مذهبی و ممتازترین مخالف اصلی شاه را به خود اختصاص داد. بنا بر اطلاعات منتشر شده از امیر طاهری، زندگینامه‌نویس خمینی، در این مقطع زمانی خمینی به واقع باور و ایمان داشت که «مشکل ریشه‌ای و بحران سیاسی مرکزی عصر حاضر، نقشه‌های موزیانه طراحی شده و توطئه‌های بسیار پیچیده‌ی یهودی‌ها است که قصد دارند کنترل همه چیز را به دست گیرند تا اسلام را تضعیف و مقطوع‌النسل نمایند... وی حتا اغلب از فرزند ارشد خود مصطفی خواستار بود تحقیق کند و پی ببرد که آیا به تازگی یک فرد یهودی در دولت‌های بزرگ به یک مقام مهم و عالی‌رتبه‌ی رسمی دولتی منصوب شده است یا نه!»^[۲۴]

سال ۱۹۶۴ مجلس ایران طی یک اجلاس اضطراری به تصویب قانونی دست زد که بنا بر آن شهروندان آمریکایی را در صورت ارتکاب به تخلف از حضور در دادگاه‌های قانونی ایران و مجازات قوه‌ی قضاییه مستثنا و معاف می‌داشت. در پی این اقدام، سیل توده‌های مذهبی در ایران بار دیگر در دوم نوامبر ۱۹۶۴ به سوی قم جاری شدند تا به سخنرانی و دادخواست خمینی بر ضد آمریکا از نزدیک گوش فرا دهند. خمینی با شدت چنین ابراز داشت: "دلیل اصلی و ریشه‌ی نگرانی‌ها و مشکلات ما آمریکا است. ریشه‌های اصلی مشکلات ما اسرائیل است. اسرائیل به آمریکا تعلق دارد، نمایندگان مجلس ما به آمریکا تعلق دارند. تمام اعضای دولت ما به آمریکا تعلق دارند. آمریکا همه‌ی آن‌ها را خریده است."^[۲۵] پس از ایراد این سخنرانی، خمینی ابتدا به ترکیه و چندی بعد از آنجا به عراق تبعید شد.

پس از جنگ شش روزه بین اسرائیل و اعراب در سال ۱۹۶۷ حمله‌ها و انتقادهای خمینی به اسرائیل شدیدتر و رادیکال‌تر شد. فتوای وی مبنی بر حمایت و پشتیبانی بی‌قید و شرط از فلسطین از سوی او رادیکال‌تر از موضع‌گیری‌های دیگر روحانیان شیعی و سنی بود. وی در این فتوا اظهار داشت: "این وظیفه‌ی دینی همه‌ی مسلمانان است تا بخشی از خمس و زکات خود را به سربازان و سپاه مقدس اسلام اختصاص دهند... تا صیونیست‌ها و بی‌ایمانان و این حیوانات کافر را نابود گردانند. معنای حقیقی زندگی یعنی دینداری، ایمان و جهاد... شهادت بر این زندگی مادی پست، برتری دارد... وظیفه‌ای که بر عهده‌ی ملت فلسطین است، وظیفه‌ی فرد فرد مسلمانان، حتا در دوردست‌ترین کشورهای جهان است." وی در متن این فتوا همچنین بایکوت (Boycott) و منزوی کردن همه‌جانبه‌ی اسرائیل را خواستار بود و چنین بیان داشت: "تمامی ملت‌های مسلمان باید بدانند کسانی که از این اصل سر باز می‌زنند و از راستای این خط منحرف می‌شوند، دشمنان اسلام و تمامی مسلمانان خواهند بود."^[۲۶]

تبعید اجباری خمینی در تاریخ اول فوریه‌ی ۱۹۷۹ پایان یافت. پیش از آن، خمینی تصورات و طرح‌های خود را در کتاب «حکومت اسلامی» جمع‌بندی کرده و در ژانویه‌ی ۱۹۷۰ در سخنرانی‌های خود در عراق منتشر ساخته بود. این اثر اصلی خمینی در واقع در نوع خود، یک اعلان جنگ بی‌سابقه و متعصبانه به انقلاب مشروطه‌ی ایران در سال ۱۹۰۶ و انقلاب‌های مشابهی بود که پیش از آن در اروپا انجام گرفته بودند.

مندرجات و متن این اثر، تمامی نکات و نیز پایه و اصول کلیدی و مرکزی را که در پیکره‌ی قانون اساسی جمهوری اسلامی که بعدها تشکیل شد، به روشنی و صراحت بیان داشته است. این کتاب در اوایل سال‌های دهه‌ی ۸۰ میلادی به وسیله‌ی دو تن از پژوهشگران آلمان شرقی به زبان آلمانی ترجمه گردید و در انتشارات یونیون (Union-Verlag) در برلین شرقی انتشار یافت. ۱۹۸۳ انتشارات کلاؤز-شوارتز (Klaus-Schwarz Verlag) در برلین غربی، چاپ و ویرایش دوم این کتاب را با تیراژی کم منتشر کرد. شگفت آن که چندین دهه‌ی بعد، نسخه‌ای از این کتاب را که یک اثر کلیدی درباره‌ی بنیادگرایی اسلامی است، نمی‌توان در هیچ

کتاب‌فروشی یافت! خمینی در این کتاب می‌نویسد: "حکومت اسلامی یک حکومت قانونمند است." این جمله به گوش بسیاری در ممالک غربی بیگانه نیست؛ ولی بلافاصله جمله‌ای به آن الحاق می‌شود که به هیچ وجه نمی‌تواند نمایانگر معبری متقارن بین خمینی و غرب قلمداد شود: "در این نوع حکومت، حق حاکمیت و سلطه‌ی مطلقه تنها و فقط به الله تعلق دارد." این جمله به چه معناست؟ معنای آن این است که یک ملت که در آزادی کامل در مورد قوانین خود تصمیم‌گیری کند، حق اظهار وجود ندارد. انکار و نفی اعتبار و اعتقاد به اصل «فردیت آزاد» و «خودمختاری شخصی» در بند دوم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران چنین بیان می‌شود: "جمهوری اسلامی نظامی است بر پایه‌ی ایمان به خدای یکتا و اختصاص حاکمیت و تشریح به او و لزوم تسلیم در برابر امر او."¹⁷¹ اصول و زیربنای چنین قانون اساسی البته این پیامدها را در بر دارد:

- در درجه‌ی نخست این گونه اصول و تعاریف، منکر عقلانی بودن و نیروی استدلال انسان است و آن را معتبر نمی‌شمارد. خمینی از مردم خواستار است که آن‌ها خود را به قرآن تسلیم دارند و همه‌ی بینش و معرفت را تنها در قرآن جست و جو کنند. وی اظهار داشت: "هیچ سؤال مهمی در مورد هستی و زندگی وجود ندارد که قرآن برای آن راه و روشی ویژه تعیین و تعریف نکرده باشد." هر علم و دانش دیگری که بر پایه‌ی ایمان به خدا نباشد، ارتکاب به یک گناه و نتیجه‌ی آن مطلقاً نادرست و کاذب است.
- در درجه‌ی دوم بی‌منطقی، سفسطه و استدلال دگماتیک خداسالاری بیان می‌دارد که وجود احزاب سیاسی به گونه‌ای که در کشورهای غربی رایج و معمول است، حق موجودیت ندارند. وجود این احزاب به معنای احترام به استقلال فکری بشر و نیز وجود جامعه‌ای با فرهنگ جمع‌گرا و در عین حال محترم شمردن آزادی فردی و خودمختاری شخصی است. در «جمهوری اسلامی» اما، در نهایت فقط جناح‌های انشعابی تنها از یک حزب که همان «حزب‌الله» است مجاز هستند.
- در درجه‌ی سوم «حق حاکمیت مطلقه‌ی الله» به این معنا است که قانون اساسی ایران، قوانین بین‌المللی را به رسمیت نمی‌شناسد و اصولاً شامل حال خود نمی‌داند، زیرا تنها قانونی که در صدر و به عنوان برترین قانون شمرده می‌شود، قوانین اسلام و شریعه‌ی اسلامی هستند. در نتیجه، نظام بین‌المللی سکولاری که از زمان پیمان صلح و ستفالیا* در سال ۱۶۴۸ میلادی منعقد گردید «شیطانی» است و قابل پذیرش نیست. تنها مبنا برای قوانین قضایی، باید قوانین مجازات قرون وسطایی شریعه‌ی اسلام باشد. خمینی مرتباً به طومار بلند بالای مجازات اسلامی اشاره می‌کند و می‌نویسد: "پیامبر اسلام دست قطع می‌کرد، شلاق می‌زد، سنگسار می‌نمود. خلفای اسلام پس از پیامبر هم شلاق می‌زدند و سنگسار می‌کردند و به حبس ابد و تبعید محکوم می‌نمودند..."

* پیمان صلح و ستفالیا (به انگلیسی: Peace of Westphalia و به آلمانی: Westfälischer Friede):

پیمان صلحی است که بین ماه‌های می تا اکتبر سال ۱۶۴۸ میلادی در دو شهر مونستر (Münster) و اوسنابروک (Osnabrück) در ایالت نوردراین-وستفال (Nordrhein-Westfalen) واقع در آلمان پس از جنگ‌های خونین سی ساله‌ی مذهبی (اساساً بین مذاهب کاتولیک و پروتستان / ۱۶۴۸-۱۶۱۸) که تدریجاً ابعاد گسترده‌تری به خود گرفته بود و همچنین جنگ‌های هشتاد ساله (بین پادشاهی اسپانیا و جمهوری هلند / ۱۶۴۸-۱۵۶۸) میان کشورهای اروپایی بسته شد. با این‌که این پیمان صلح مانع وقوع جنگ‌های آتی در اروپا نگردید، ولی بستری را برای نهادینه کردن اصول «استقلال، حق حاکمیت ملی، قلمرو ملی و تمامیت ارضی» تشکیل داد و همچنین نخستین پیمان صلح چندجانبه پس از دوران رنسانس در تاریخ اروپا و جهان است. این پیمان، پایه و خاستگاه اصلی قوانین و تعاریف مدرن در علوم سیاسی و حقوق بین‌الملل گردید و قصد داشت با ایجاد «بالانس قدرت» و همچنین «همزیستی مسالمت‌آمیز بر پایه‌ی منافع مشترک» مانع از بروز درگیری، تجاوز و تعارض دولت‌ها و ملت‌های متبوع آن‌ها به یکدیگر گردد. این پیمان صلح سرانجام دستاوردهای بزرگ‌تری همانند پیدایش و تکامل قوانین و حقوق بین‌المللی را سبب شد. قوانین، موازین و مکانیزم حقوقی و اجرایی این پیمان - به ویژه اصل حق حاکمیت ملی - هنگامی که قدرت و گستره‌ی نفوذ کشورهای اروپایی در جهان افزایش یافت، بستر و الگوی اصلی معانی و مفاهیم اساسی و اصلی «حقوق بین‌الملل» گشت که به نظم غالب بین‌المللی کنونی انجامید. «پیمان صلح و ستفالیا» همچنین الگو و پایه‌ی پیدایش «جامعه‌ی ملل» و سپس تولد «سازمان ملل متحد» پس از جنگ جهانی دوم است. (مترجم)

خمینی در مورد سایر روحانیان که به نام عدالت اسلامی در اسلام بدعت‌های جدید وارد می‌کنند و به این ترتیب اسلام را تحریف می‌نمایند، حتا شدیدتر از زنانی که مرتکب زنا محصنه می‌شوند، موضع‌گیری می‌کند. خمینی با استناد به این دسته از افراد، فرمان به جهاد می‌دهد که در مرحله‌ی نخست باید بین مسلمانان انجام گیرد. وی در کتاب خود خواستار «تصفیه و تطهیر جلسات و سمینارهای اسلامی» می‌گردد و تأکید می‌ورزد: «همه‌ی آثار و علایم نفوذ غیرمستقیم و بدعت‌های بیگانه باید از خودآگاهی و ضمیر افراد پاک شوند.»

خمینی بی‌ایمانان و کافران را به جنگ تهدید می‌کند. او در کتاب «حکومت اسلامی» می‌نویسد: «پیامبر اکرم و باشکوه اسلام، فرماندهی عادل و بسیار نیکوکار بود. هنگامی که او فرمان می‌داد که این یا آن منطقه باید اشغال گردد، فلان منزل باید به آتش کشیده شود، این یا آن قبیله باید نابود گردد که برای اسلام، امت مسلمان و ملت‌ها زیان‌بار است، همه‌ی فرمان‌هایش منصفانه و عادلانه بود.» خمینی برای نمونه از یهودیان مدینه یاد می‌کند و می‌افزاید: «پیامبر بزرگ و مقدس اسلام، یهودیان قبیله‌ی بنی‌قریظه را نابود کرد، زیرا آن‌ها آشوب و نزاع ایجاد می‌کردند.» محمد به واقع در سال ۶۲۷ حدود ۶۰۰ تا ۸۰۰ تن از مردان یهودی این قبیله را در بازار شهر گردن زد و زنان و کودکان آنان را به عنوان برده فروخت. خمینی بر حسب تصادف موضوع دشمنی محمد با یهودیان و قتل‌عام آنان را به دست او انتخاب نکرده بود، بلکه قصد خمینی از این انتخاب، نشان دادن و به تصویر کشیدن «قوانین عدل و داد اسلامی» به همان سبک و سیاق صدر اسلام و کتاب «حکومت اسلامی» او سرشار از اتهام به یهودیان و ناسزاگویی‌های یهودستیزانه است. وی در پیشگفتار کتاب خود اظهار داشته است: «این یهودیان بودند که اول به تبلیغات بر ضد اسلام و توطئه‌های ایدئولوژیک و دسیسه‌های روحی و معنوی دست زدند و این مسأله همان گونه که می‌بینید تا عصر حاضر ادامه یافته است.» خمینی در پایان کتاب خود بیش‌تر به تشریح و بیان مفهوم عبارت «عصر حاضر» پرداخته و می‌نویسد: «ما امروزه می‌بینیم که یهودیان - که لعنت خدا بر آن‌ها باد! - قرآن را تحریف کرده‌اند... ما باید تمام انسان‌ها را متوجه و آگاه سازیم که یهودیان و مزدوران خارجی و همدست آن‌ها اساساً با اسلام دشمنی دارند.»^[۲۸]

بیش‌ترین جملات خمینی را می‌توان به عنوان تفسیر و جمع‌بندی بی‌محابا و بی‌پرده‌ی برنامه‌ریزی‌های اخوان‌المسلمین دانست و نیروی انفجاری آن را نیز تنها در رابطه با باورهای سنتی و ایدئولوژی اصیل شیعی درک کرد.

بنا بر سنت‌های شیعی، تشکیل یک حکومت اسلامی مشروع و قانونی تنها پس از ظهور مجدد امام دوازدهم [عج]! مجاز است. تا هنگام وقوع آن برای شیعیان راه دیگری جز انتظار و مدارا با حکومت‌های غیرقانونی و نامشروع وجود ندارد. ولی خمینی نمی‌خواست صبر کند. تنها جنبه‌ی انقلابی نوشتار خمینی اعلان این ادعا است که قلمرو آرامش و عدالت اسلامی می‌تواند پیش از ظهور امام دوازدهم نیز تحقق یافته و به اجرا در آید. خمینی بدون ترحم، آخوندهای جناح متصوف به سکوت را به باد استهزا و ریشخند می‌گیرد و از آن‌ها به عنوان «قدیس‌های دروغین و مجازی» یاد می‌کند و چنین بیان می‌دارد: «من از شما می‌پرسم: آیا شما از تمامیت قلمرو اسلام دفاع می‌کنید؟ جواب شما این است: خیر! ما فقط دعا و نیایش می‌کنیم... من می‌پرسم: آیا شما از مستضعفین در برابر مستکبرین دفاع می‌کنید؟... شما پاسخ می‌دهید: خیر! ما را با آن کاری نیست؛ به خواست خدا دیگران عهده‌دار این تکالیف می‌شوند...»

خمینی خواستار پایان بخشیدن به این منع و خوداری بود و به آخوندهای دیگر پند می‌داد: «اسلام برای این آمده است تا در جامعه نظم و عدالت ایجاد کند. شما تنها دنباله‌رو و سیاه‌لشگرهای اسلام هستید اگر که تنها در انتظار مهدی موعود باشید... در فکر تشکیل یک حکومت اسلامی باشید! با مبارزان و عاشقان آزادی متحد شوید و پیش بروید! آنگاه خواهید دید که حکومت اسلامی به یقین برپا خواهد شد و تحقق خواهد یافت.» پایه‌ریزی این نوآوری عملی در باور و رسوم اعتقادی شیعه، به وسیله‌ی جامعه‌شناس مشهور، علی شریعتی (۱۹۷۷-۱۹۳۳) در سال‌های دهه‌ی ۷۰ میلادی زمینه‌سازی گردید. علی شریعتی نیز انتظار بی‌حاصل برای ظهور امام دوازدهم را بیهوده می‌دانست و در صدد جایگزین کردن یک توقع واقع‌گرایانه و فعال در ازای آن بود. پند او این بود که مصیبت‌های اجتماعی باید همانند دوران آغازین و صدر اسلام به وسیله‌ی مبارزه، تلاش و از جان گذشتگی مذهبی - سیاسی از میان برداشته شوند. در حالی که خمینی بیش‌تر به ساختن زیربنای قانون مذهبی - سیاسی مشروع یک انقلاب اسلامی متمرکز بود، شریعتی مسوول تبلیغات و تعمیم و مردمی کردن قوانین اجتماعی شیعه با سنخیتی مدرن و نیز ترویج و قابل پذیرش ساختن آن

برای طیف کثیری از قشرهای جامعه و خوانندگانش بود.^[۲۹] در واقع باید گفت در حالی که مقالات و نوشته‌های خمینی در سال‌های ۱۹۷۸/۷۹ تقریباً برای عموم ناشناخته بودند، متون و آثار شریعتی جزو متون مشهور و پرطرفدار در ایران بود و خوانندگان بسیاری داشت.

باری، اهمیت تاریخی و جذبه‌ی روحانی خمینی از همین متون او سرچشمه می‌گیرند: همان‌گونه که پیش از سال ۱۹۱۷ بندرت کسی لنین را در روسیه می‌شناخت، اما او هم پیروزی جنبش خویش را پیش‌تر در سال ۱۹۰۲ تعیین و هدف‌گیری کرده بود. خمینی نیز از سال ۱۹۶۳ کم‌ترین شک و تردیدی در نتیجه‌بخش بودن اشاعه‌ی رسالت و تبلیغات مذهبی خود نداشت. وی کاملاً هدفمند، آماده و با اعتماد به نفس بسیار و بیش از هر فرد دیگری مجری و هدایت‌گر وقایعی بود که به اول آوریل ۱۹۷۹ یعنی روز رسمی اعلان جمهوری اسلامی در ایران انجامید. امیر طاهری که از ۱۹۷۹-۱۹۷۲ سردبیر مهم‌ترین روزنامه‌ی روز ایران یعنی روزنامه‌ی کیهان بود، طرح‌ها و روند موفقیت‌آمیز خمینی را برای به ثمر رسیدن انقلاب در چهار ماده جمع‌بندی نموده است: **نخست- تخریب مشروعیت و اعتبار رژیم شاه:** دستورالعمل‌های خمینی در این باره با استفاده از الگوهای یهودستیزانه به دنبال دستیابی به این هدف بود. در اعلامیه‌ای که به دست هواداران خمینی منتشر شده بود، چنین عنوان گردیده است: "شاه شما یک یهودی است. او یک یهودی است، همان‌گونه که خواهرش سالیان سال پیرو و پرستش‌گر صلیب و مسیحی است." القاب و اصطلاحاتی چون «شاه آمریکایی» و «شاه اسرائیلی» در کوتاه‌ترین زمان، در سال‌های ۱۹۷۹-۱۹۷۸ بر زبان‌ها جاری بود. در یکی از نواریهایی که در سال ۱۹۷۸ از خمینی در کپی‌های متعدد پخش گردید، وی اعلام داشته بود: "شاه ملعون یک جاسوس اسرائیلی است، یک مار آمریکایی است که سرش را باید با سنگ کوبید."^[۳۰] هفتم سپتامبر ۱۹۷۸ مشخص شد که این دشنام‌ها تا چه حد مؤثر واقع شدند. در این روز گروهی از تظاهرکنندگان هوادار خمینی با یک گروه از سربازان برخورد کردند که برخی از آن‌ها با یکدیگر به زبان‌گردی سخن می‌گفتند. اشخاصی در میان جمعیت شایعه پراکندند که «این زبان، زبان عبری است.» از بلندگوها فریاد برخاست: "یهودیان را قتل‌عام کنید!" حدود دویست نفر در پی درگیری‌های ناشی از این رویداد از پای درآمدند. هواداران خمینی به سرعت به شایعه‌پراکنی دست زدند و ادعا کردند که «هزاران جوخه‌ی صهیونیستی، هزاران تن از مردم را قتل‌عام کرده و به خاک و خون کشیده‌اند.»^[۳۱] همزمان خمینی برای تخریب اعتبار شاه و بدنام کردن او به اصطلاحات رکیک و الفاظی مبتذل و بسیار عامیانه متوسل شد. وی شاه را مرتباً با واژه‌هایی چون «حرامزاده، نوکر، خائن، پست‌فطرت، خون‌آشام، سگ پست، الاغ، حیوان، و...» می‌نامید و به این ترتیب بیش‌ترین افراد کم‌سواد و عامی جامعه را به سوی خود جذب کرد.

دوم- ایجاد موسسات و سازمان‌های جایگزین و نهادهای زیرمجموعه‌ی مشتق از آن‌ها: خمینی هواداران خود را به قطع رابطه‌ی مطلق با رژیم شاه، امتناع از پرداخت پول آب و برق و جریمه‌های ناشی از عدم پرداخت، و نیز نادیده گرفتن اختاریه‌های دولتی در این مورد فراخواند. همزمان «کمیته‌های انقلاب اسلامی» تشکیل شدند که ساختاری شبیه وزارتخانه‌ها داشتند و به سرعت شکل مراکز قدرت را به خود گرفتند.

سوم- نفوذ بین نیروهای نظامی و ارتش: اواخر سال ۱۹۷۷ خمینی سازمان فداییان اسلام را به سرکردگی شیخ صادق خلخالی دوباره احیا کرد. در این رابطه، خمینی به چند صد تن از شبه‌نظامیان لبنانی «جنبش امل»^{*} روی نهاد که از اواسط ۱۹۷۵ در

^{*} گروه شبه‌نظامیان جنبش مقاومت لبنان (به عربی: أوجاع المقاومة اللبنانية، و به انگلیسی: Amal-Miliz): این گروه بازوی نظامی جنبش امل در لبنان است که حزبی شیعی است و پیشروی گروه‌های بنیادگرای تروریستی اسلامی شیعی و یکی از رقیب‌های حزب‌الله لبنان به شمار می‌آید. این جنبش در سال ۱۹۷۵ طی اولین دوره‌ی جنگ داخلی در لبنان توسط امام موسی الصدر، بنیادگرای ارتجاعی شیعه، تاسیس شد و بیش‌تر در جنوب لبنان و نیز در محلات جنوبی بیروت سربازگیری می‌کرد. تروریست‌های فلسطینی س.آ.ف. (PLO) پس از شکست از اسرائیل در سال ۱۹۸۲ و عقب‌نشینی از مناطق غربی بیروت، سلاح‌های سنگین خود را به شبه‌نظامیان امل منتقل کردند. رهبری این حزب شیعی لبنانی را از سال ۱۹۸۱ تاکنون نبیه بری (Nabih Berri) در دست دارد. او پس از پایان جنگ داخلی در لبنان در سال ۱۹۹۲ تاکنون عهده‌دار ریاست پارلمان لبنان بوده است و به دولت دمشق بسیار نزدیک می‌باشد. (مترجم)

اردوگاه‌های نظامی س.آ.ف (سازمان آزادی‌بخش فلسطین-PLO) ^{۱۳۱} به منظور سقوط رژیم شاه زیر آموزش قرار گرفته بودند. این شبه‌نظامیان البته هرگز با یگان‌های ارتش حرفه‌ای شاه که به تجهیزات و آرایش نظامی آراسته بودند قابل مقایسه نبودند. بنابراین با تبلیغات حساب شده و هدفمند کوشش می‌شد اعضای نیروهای مسلح ایرانی را به ترک خدمت و پیوستن به قطب مخالف ترغیب نمایند.

چهارم- برپایی و ساخت یک گزینه‌ی انتخابی دوم برای توده‌ها به جای نظام حاکم: در آخرین مراحل انقلاب، خمینی در صد برآمد تا ملی‌گرایان مکتب مصدق، چپ‌گرایان اسلامی خود ببندد و بدین‌سان به استتار و مخفی ساختن هدف‌های حقیقی خود دست بزند. در هر حال دوره و مدت این استتار و مخفی‌سازی - دوره‌ی گسترش و بسط ائتلافی و هیجان‌های حقیقی انقلابی - عمر زیادی نداشت. بهمن نیرومند این دوره را چنین توصیف کرده است: "ما به مدت شش ماه تمام آزادترین دوران را در ایران داشتیم. دورانی که تا آن زمان در ایران بی‌همتا و بی‌سابقه بود؛ زیرا هیچ دولت و حکومتی وجود نداشت... همه با هم همبستگی داشتند و فضا بسیار صمیمانه و رؤیایی بود؛ من احساس می‌کردم در بهشت برین هستم و فکر می‌کردم آرزو و آرمان‌هایم به وقوع پیوسته و به یک جامعه‌ی دموکرات امیدوار بودم..." ^{۱۳۲}

اول فوریه‌ی ۱۹۷۹ خمینی به ایران بازگشت و از او استقبال دیوانه‌واری به عمل آمد. در همان ماه وی از خشم و کینه‌ی خود درباره‌ی حقوق مساوی زنان با مردان و حق آزادی زن که وی را به دشمن مخالف مصدق در سال ۱۹۵۳ و نیز محمدرضا شاه در سال ۱۹۶۳ تبدیل کرده بود، پرده برداشت. خمینی در ۲۷ فوریه ۱۹۷۹ قانون خانواده را که در سال ۱۹۶۷ تصویب شده و حق درخواست طلاق زنان را به رسمیت می‌شناخت، لغو و فسخ نمود. سوم مارس حق اشتغال زنان در مقام قاضی و نیز دادستانی دادگستری ممنوع اعلام شد. چهارم مارس خمینی رسماً اعلام کرد که تنها مردان حق درخواست طلاق دارند. چند روز پس از آن، دستور استفاده‌ی اجباری از چادر و حجاب اسلامی و پوشش کامل موی زنان صادر شد. نهم مارس همه‌ی زنان از باشگاه‌ها و تیم‌های ورزشی که تیم المپیک ایران نیز شامل آن بود، اخراج شدند و سن قانونی ازدواج برای زنان کمی بعد مجدداً به سن ۹ سالگی بازگردانده شد و مقرر گردید که گواهی و شهادت زنان در دادگاه تنها نصف شهادت مردان دارای ارزش و اعتبار خواهد بود. آخرین تظاهرات که به وسیله‌ی ملی‌گرایان و چپ‌گرایان سکولار در ششم مارس ۱۹۷۹ در تهران سازماندهی و اجرا گردید، سبب شد صدها هزار زن بدون چادر و بی‌حجاب به خیابان‌ها بیایند. چند روز پس از آن ده‌ها هزار تن هنوز جرأت داشتند که به تظاهرات علیه حجاب اجباری ادامه دهند و با پارچه‌نویسی و تابلوهای تظاهرات با شعارهایی چون «آزادی آری، چادر نه! مرگ بر دیکتاتور! مرگ بر خمینی!» به خیابان‌ها بروند. مردان با ایجاد حلقه‌های بزرگ حفاظتی به دور زنان از آن‌ها محافظت می‌کردند تا آنان را از حملات گروه‌های تازه بر پا شده‌ی حزب‌الله مصون دارند. اوباش حزب‌الله به زنان فریاد می‌زدند: "یا روسری یا تو سری!" و اصولاً ترجیح می‌دادند که در درجه‌ی اول به طور صامت و بدون استفاده از کلمات با آنان رویارویی کنند: با قلوه‌سنگ، زنجیر، چاقو و حتا سلاح گرم. ^{۱۳۳}

بهاییان از آغاز به گونه‌ای سیستماتیک و هدفمند مورد ارباب، حمله و شیخون قرار می‌گرفتند. بنا بر گزارشی از ماکسیم رُدینسون (Maxime Rodinson)، یکی از مشهورترین محققان و اسلام‌شناسان فرانسوی، در اواسط مارس ۱۹۷۹: "بهاییان به قتل می‌رسند، منازل آنان به آتش کشیده می‌شود و قبرستان‌های آن‌ها مورد بی‌حرمتی و تخریب قرار می‌گیرد؛ کودکانشان ربوده می‌شوند تا آن‌ها را به تغییر مذهب اجباری و پذیرش اسلام ناگزیر سازند." ^{۱۳۴}

رُدینسون نخستین کسی بود که در دسامبر ۱۹۷۸ اسلام‌گرایی و فاشیسم را با یکدیگر مرتبط دانست و تأکید ورزید که «یک موج تعقیب و پیگرد قانونی از سوی رژیم وقت ایران به راه افتاده است» و اظهار داشت: "بدون تردید این یک سنخ قدیمی و کهن از

فاشیسم است. منظور و قصد آن، برپایی یک دولت تمامیت‌خواه^۱ و استبدادی^۲ است که تنها خواهان تمرکز قدرت در دست یک نفر و یا یک گروه تک‌قطبی می‌باشد که پلیس سیاسی آن با ارباب، توحش و اعمال خشونت و با زور و اجبار، نظم اخلاقی و اجتماعی دلخواه را برقرار می‌کند.^{۱۳۵} چرا هیچ کس دیگر در اروپا و حتی در آمریکا از موازات و برابری چنین الگوها و اتصال حلقه‌های آن‌ها با یکدیگر احساس نگرانی خاطر و سنگینی وجدان نداشت؟ کمی بعد به این نکته باز خواهیم گشت.

خمینی در نخستین ماه‌های حکومت خود به قصد اغفال مردم ایران و نیز دیگر مردمان سراسر جهان در مورد ماهیت اصلی انقلاب اسلامی، به انتصاب یک دولت موقت به رهبری مهدی بازرگان، مؤسس سرشناس حزب ملی-مذهبی «نهضت آزادی ایران» اقدام نمود. کریم سنجابی، رهبر سکولار «جبهه‌ی ملی» به سمت وزیر امور خارجه‌ی دولت موقت منصوب گردید. هر دوی این دولتمردان در اوایل دهه‌ی پنجاه میلادی به مصدق نزدیک بودند و با او همکاری داشتند. سنجابی در آپریل ۱۹۷۹ از مقام وزارت استعفا داد و کناره‌گیری کرد و در سال ۱۹۸۲ از ایران گریخت. بازرگان در نوامبر ۱۹۷۹ خود را به واسطه‌ی اشغال سفارت آمریکا مجبور به استعفا دید و دست از کار کشید. با اشغال سفارت آمریکا و ماجرای گروگان‌گیری، راه برای حکومت مطلقه‌ی ولی فقیه و حکمرانی بی‌انتهای بنیادگرایان اسلامی به کلی باز شد.

^۱ totalitär (dt., Adj.)

^۲ autoritär (dt., Adj.)

فصل یازدهم

جنگ مقدس (جهاد)

سحرگاه چهارم نوامبر ۱۹۷۹ چهار صد نفر از هواداران خمینی که به زنجیر، باتون و چوب و چماق مسلح بودند، درب ورودی سفارت آمریکا در تهران را شکسته و به محوطه‌ی سفارت حمله کردند و ۶۶ نفر از کارکنان آن سفارت را به گروگان گرفتند. دوران این گروگان‌گیری که هیچ یک از گروگان‌ها با وجود اعدام‌های ساختگی، ضرب و شتم و بازجویی‌های فشرده در طول آن دوره امیدی به زنده ماندن خود نداشت، ۴۴۴ روز به درازا انجامید. ژانویه‌ی ۱۹۸۱ گروگان‌ها آزاد شدند. یکی از هدایت‌کنندگان و چهره‌های اصلی این ماجرا محمود احمدی‌نژاد بود که در آن زمان ۲۳ سال داشت. بنا بر اطلاعات به دست آمده از رییس‌جمهوری سابق ایران، ابوالحسن بنی‌صدر، احمدی‌نژاد در طول مدت گروگان‌گیری مسوولیتی ویژه بر عهده داشت: وی فرد رابط و خبرچین بین گروگان‌گیران و سید علی خامنه‌ای، امام جمعه‌ی وقت تهران بود.^[۲۶]

خامنه‌ای که پس از درگذشت خمینی جانشین وی در مقام رهبری انقلاب اسلامی شد، آن زمان، بارها برای بازدید به محوطه‌ی سفارت اشغال‌شده می‌رفت و با گروگان‌گیران ابراز همبستگی می‌کرد؛ در حالی که علی اکبر هاشمی رفسنجانی که امروزه سومین چهره‌ی ممتاز و قدرتمند در صحنه‌ی سیاسی ایران است و سال ۱۹۸۰ رییس مجلس بود، به گونه‌ای عمده و عملاً مسوول ادامه‌ی مدت گروگان‌گیری بود. در حافظه‌ی انقلابی ایران، اشغال سفارت آمریکا به عنوان خاطره‌ای موفقیت‌آمیز ثبت گردیده است. احمدی‌نژاد ژانویه‌ی ۲۰۰۷ به طرفداران خود گفت: "آمریکا تاکنون بسیار مورد تحقیر ما قرار گرفته است و ما در آینده نیز آن‌ها را تحقیر خواهیم کرد."^[۲۷] در مقابل، این گروگان‌گیری در غرب به عنوان بیان عدم اعتماد به آمریکا و نیز یک عمل انتقام‌جویانه تفسیر گردید. عمل گروگان‌گیری در سال ۱۹۷۹ البته تا حدودی این مفهوم را داشت، ولی خمینی در پی دستیابی به اهداف بیش‌تر و بزرگ‌تری بود.

شیوه و نوع این برخورد در نوع خود و در تاریخ روابط بین‌المللی بی‌نظیر است. حتا در نقطه‌ی اوج جنگ سرد هم غیر قابل تصور بود که کرم‌لین به سفارت آمریکا در مسکو حمله کند و کارکنان آن را گروگان گیرد. چرا؟! چون این عمل نه تنها یک اعلان جنگ به آمریکا، بلکه به تمام دنیای متمدن قلمداد می‌شد. تضمین امنیت و آزادی و تردد فرستادگان و نمایندگان اعزامی که در عرصه‌ی بین‌المللی لازم و ملزوم یکدیگر است، و از گذشته‌های دور از نخستین شیوه‌ها و قواعد تمدن در رفتار و ارتباطات بین‌قبایل و ملل به شمار می‌آید. هر دولت و هر ملتی که این شیوه و قاعده را مورد هتک حرمت قرار دهد، در مرحله‌ی نخست، جنگ را به جای مذاکره و دیپلماسی، و آشوب و هرج و مرج را به جای قوانین و مقررات بین‌المللی قرار داده و به این ترتیب خود را از پیکره‌ی جامعه‌ی بین‌المللی جدا کرده است.

بدین‌سان موافقت و تأیید خمینی از گروگان‌گیری در سال ۱۹۷۹ به صراحت بیانگر این امر بود که با وجود بنیادگرایان اسلامی، در کنار اتحاد جماهیر شوروی، حریف دیگری نیز در برابر غرب قد علم کرده است. حریفی که نه تنها جامعه‌ی بین‌المللی نوینی را که پس از پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵ به وجود آمده بود قبول نداشت، بلکه به گفته‌ی خمینی آن را به عنوان «توطئه‌ی جهان یهودی- مسیحی» قلمداد می‌کرد و در پی مبارزه و پیکار با آن بود. این امر که تهران حق دخالت سازمان ملل و دادگاه بین‌المللی لاهه (*Den Haag*) در اجرای گروگان‌گیری را سلب می‌کرد، امری بود که با ذهنیت و انگیزه‌های تهران سازگاری بسیار داشت.

چهار عنصر جدید در ساختار سیاست خارجی بنیادگرایان اسلامی ایران دارای برجستگی است: یکی تقسیم مذهبی متعصبانه‌ی جهان به «قدرت‌های شیطانی» در یک سو، و «پیروان الله» از سوی دیگر. این تقسیم جهان به دو بخش، به مثابه یک شیوه‌ی جدید برای تعریف واژه و مفهوم «ضد امپریالیسم» است. خمینی در این باره چنین گفت: "امید دارم که یک حزب مستضعفان تشکیل

گردد که در برابر مستکبران و چپاولگران به پا خیزد... و پیام اسلام را که عبارت است از حکومت مستضعفان بر مستکبران، در سراسر جهان منتشر کند.^[۳۸]

در حالی که همکاری و اتحاد موقتی با گروه خاصی از کفار جایز و ممکن است، همزیستی و صلح مداوم بین کفار و مومنین غیرممکن است. جانشین خمینی یعنی سید علی خامنه‌ای، این نکته را چنین بیان داشته است: "هر چه جمهوری اسلامی بیش تر از سوی مستکبران، متکبران و مفسدان دنیا، این وحوش درنده‌خو و شیاطین مورد تحقیر و نفرت قرار گیرد، به سود ما و برای ما بهتر است. ما هنگامی در راستی راه خود و کارهایمان تردید خواهیم کرد که آن‌ها مبادرت به ابراز علاقه و رضایتمندی از ما کنند."^[۳۹] دوم این که چنین سیاست خارجی، علیرغم مصلحت‌گرایی سیاسی، از یک اعتقاد و توقع به ظهور دوباره از یک غیبت کبیره الهام گرفته است: بنا بر گفته‌ی سید علی خامنه‌ای: "انقلاب اسلامی یک نقطه‌ی عطف و دگرگونی در تاریخ دنیای مدرن است. ... جنبش تاریخی ما ایجاد یک تمدن جدید است. انقلاب اسلامی پشتیبان و حامی یک پیام انکارناپذیر است که همانا پیام رستگاری بشریت می‌باشد."^[۴۰]

سوم این که اعتقاد به این رهایی و رستگاری دارای بُعدی جهانی است، چنان که خمینی هم در فوریه‌ی ۱۹۸۰ اعلان داشت: "ما این انقلاب را به تمامی دنیا صادر خواهیم کرد، چون این انقلاب، یک انقلاب اسلامی است. مبارزه تا وقتی ادامه خواهد داشت که به جز بانگ **لا اله الا الله، محمداً رسول الله** در دنیا چیز دیگری به گوش نرسد."^[۴۱] این تعصب در تبلیغ مذهب، علامت رسمی جمهوری اسلامی نیز هست: کلمه‌ی **الله** که به صورت مدوّر کوهی زمین را مجسم می‌کند و در میان آن پرچم قرار گرفته است.^[۴۲]

چهارم این که عقیده و تصور کلی از جنگ بر حق، مشروع و متناسب با قوانین شرعی اسلام است. خمینی در این باره اظهار داشت: "جنگ‌هایی که پیامبران و امامان معصوم و مومنین برای آن پیشقدم می‌شوند، جنگ‌های مقدس هستند تا افراد بی‌ایمان و گمراه را اصلاح و به پذیرش اسلام دعوت کنند. و لاکن جنگ‌هایی که به منظور دستیابی به مقام، قدرت، زیر سلطه بردن جوامع دیگر و حفظ منافع توسط ابرقدرت‌ها انجام می‌گیرند، جنگ‌های شیطانی هستند."^[۴۳]

مفهوم اصلی این ادعای صلاحیت و بر حق بودن مطلق به ماجرای اشغال سفارت آمریکا چهره‌ی دیگری می‌دهد. هدف اصلی از گروگان‌گیری، اعمال فشار به آمریکا به منظور تحویل دادن شاه صورت گرفت که در آن زمان موقتاً برای معالجات پزشکی در آمریکا به سر می‌برد. ولی رهبر انقلاب در عین حال در پی بهره‌برداری و دستیابی به اهداف بیش‌تر و مهم‌تری بود. خمینی در واقع اشغال سفارت را به عنوان یک «انقلاب دوم» قلمداد می‌کرد که با شکوه‌تر از انقلاب اول بود. از یک سخنرانی خمینی در نوامبر ۱۹۷۹ می‌توان این استنباط را کرد که عمل اشغال سفارت آمریکا در واقع به مثابه‌ی «جنگ مسلمانان با مشرکان و کفار غیرمسلمان» بوده است. روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگمانیه (FAZ) در نوامبر ۱۹۷۹ در این باره از خمینی چنین نقل‌قول کرد: "مسلمین باید در این مبارزه که در اصل بیش‌تر جنگ اسلام با بی‌ایمانان و کفار است تا جنگ ایران با آمریکا، به پا خیزند و وارد جنگ شوند."^[۴۴] اشغال سفارت آمریکا به مثابه‌ی آغاز یک جنگ مذهبی بود. این امر سبب در هم شکستن اجتناب‌ناپذیر دولت موقتی شد که پس از بازگشت خمینی به ایران بر سر کار آمده بود. مهدی بازرگان و کابینه‌ی او چهل و هشت ساعت پس از اشغال سفارت آمریکا دست از کار کشید و استعفا داد.

مهاجمان و گروگان‌گیران عمیقاً باور داشتند که با اشغال سفارت آمریکا یک لانه‌ی جاسوسی و مرکز طرح و تدارک یک کودتا را کشف و افشا کرده‌اند. در این رابطه نه تنها سابقه و خاطره‌ی دخالت CIA در ماجرای سقوط مصدق نقش داشت، بلکه در کنار آن، تصور و اعتقاد به این امر که آمریکا به عنوان ابرقدرتی در جهان، قادر به انجام هر کار و مسوول وجود هر فلاکت و بدبختی در همه‌ی دنیا است، نقش مهم دیگر را ایفا می‌کرد. یکی از گروگان‌ها بعدها در مصاحبه اظهار داشت: "هیچ چیز در چشم آن‌ها عادی و غیر مشکوک نبود." هر اطلاع و خبر ساده‌ای که از سوی کارکنان سفارت ابراز می‌شد، برای آن‌ها حاوی یک معنای مجازی و پنهانی توطئه‌آمیز بود. به لوازم التحریر و خودنویس و خودکارها، و حتی به ساعت‌های دیجیتالی، صفاتی نسبت داده می‌شد که نظیر آن را تنها در فیلم‌های جیمز باند می‌توان دید.

حقیقت محض اما گونه‌ای دیگر بود و تفاوت آن با داستان پردازی‌های خیالی، نمی‌توانست آشکارتر و روشن‌تر از این باشد: در زمان اِشغالِ سفارت، بخش مربوط به ایران در مرکز CIA تنها دارای چهار کارمند آمریکایی بود که هیچ یک از آن‌ها زبان فارسی نمی‌دانستند. همچنین CIA طی سال‌های پیش از وقوع این ماجرا، در ایران به طور فعال به گردآوری اطلاعات امنیتی نپرداخته بود و در آگوست سال ۱۹۷۸ - شش ماه پیش از وقوع انقلاب در ایران - در گزارش‌های رسمی همواره اعلام می‌کرد که ایران «نه در آستانه‌ی وقوع یک انقلاب و نه حتا در موقعیت و شرایط بحران پیش‌انقلابی» قرار دارد.^[۴۵] با سرسختی و سماجت تمام، گزارش‌ها و خبرهای امنیتی که از سوی فرانسه و اسرائیل به درستی سقوط رژیم شاه را تشخیص داده و پیش‌بینی می‌کردند، به عنوان «شایعه پراکنی و آشوب‌طلبی» قلمداد شده و رد می‌گردید.

این طرز تفکر که آمیزه‌ای بود از ناآگاهی محض و تفکر خیال‌پردازانه، حتا پس از وقوع انقلاب و به قدرت رسیدن خمینی هم ادامه یافت. در حالی که تهران به آمریکا از دریچه‌ی تصورات جنون‌آمیز و سوءظن‌های افراطی می‌نگریست و آمریکا را دشمن درجه‌ی یک خود معرفی می‌کرد، واشنگتن گویی در گوش خود پنبه نهاده و با دیده‌ی بی تفاوتی به اوضاع می‌نگریست و شعار می‌داد «ما با خمینی هم می‌توانیم کنار بیاییم». آندرو یانگ (Andrew Young)، نماینده‌ی وقت آمریکا در سازمان ملل، خمینی را به عنوان «یک فرد روحانی و مقدس» قلمداد می‌کرد و زیبیگنیف برژینسکی (Zbigniew Brzezinski)، مشاور امنیتی کارتر، وجود خمینی را به عنوان سدی در برابر اتحاد جماهیر شوروی تایید و توصیه می‌نمود. بازرگانان و تجار به انجام سرمایه‌گذاری در ایران تشویق می‌شدند و از نمایندگان کنگره‌ی آمریکا درخواست می‌شد از اظهار تفسیرها و عبارات انتقادی درباره‌ی وضعیت فعلی ایران خودداری ورزند. خبرنگاران منتقدی که از این روند پیروی نمی‌کردند، بر سکوی رسوایی قرار داده شده و بدنام می‌شدند. چنان که موارد زیر به توصیف مایکل لیدین (Michael Ledeen) و همچنین ویلیام لوئیس (William Lewis)، فضای حاکم را بخوبی به تصویر می‌کشند:

"انتشار بخش‌هایی از متون خمینی با ذکر تمام جزئیات و به طور مفصل به وسیله‌ی سه مجله‌ی آمریکایی با آشفتگی خاطر و کژخلقی قابل ملاحظه‌ای از سوی وزارت امور خارجه‌ی آمریکا و همچنین CIA مواجه شد. این مقالات به روشنی اثبات می‌کردند که بنا بر کتاب‌ها و مقالات خمینی، وی شخصی رادیکال، ضد غربی، ضد آمریکایی، ضد صیونیست و یهودستیز بوده و نیز در مقایسه با شاه، شخصیتی مردود و غیر قابل پذیرش است. نخستین هفته‌ی فوریه‌ی ۱۹۷۹ هنگامی که خمینی محل تبعید خود در حومه‌ی پاریس را ترک کرد و پیروزمندانه به ایران بازگشت، هنری پرشت (Henry Precht) مسوول بخش ایران در وزارت امور خارجه‌ی آمریکا اظهار داشت که اخبار مندرج در روزنامه‌ها و جراید بسیار گمراه‌کننده هستند. او تا حدی پیش رفت که حتا سردبیر روزنامه‌ی واشنگتن پُست (Washington Post)، استیفن رُزنفلد (Stephen Rosenfeld) را به انتخاب و انتشار عمدی بخش‌هایی از کتاب و متون خمینی متهم ساخت که به اعتقاد و ادعای هنری پرشت «این متون در بهترین شکل ممکن به وسیله‌ی دانشجویان یادداشت برداری شده و بدین‌سان عاری از واقعیات و فاقد اعتبار می‌باشند و در بدترین شکل ممکن، این متون می‌توانند ساختگی، کاذب و بدل‌سازی شده باشند». هنری پرشت یک نمونه‌ی منفرد و استثنایی نبود. اعتقاد به این که کتاب‌ها و متون نگاشته‌ی خمینی بدل‌سازی، جعلی و مورد دستکاری قرار گرفته‌اند و یا در باب آن‌ها مبالغه می‌شود و یا با سوءتفاهم درک می‌شوند، بسیار رواج داشت و بر سر زبان‌ها بود."^[۴۶]

وزارت امور خارجه‌ی آمریکا و CIA حتا با وجود شواهد آشکار و بدیهی از سراب تصورات رؤیایی و تخیلی خود درباره‌ی خمینی دفاع می‌کردند. جالب این که CIA بعدها دست به دامن رُزنفلد شد و از او درخواست کرد کتاب «حکومت اسلامی» خمینی را به امانت گیرد. کتابی که وی با استناد به آن، مقاله‌اش را منتشر نموده بود، زیرا «CIA هیچ نسخه‌ای از این کتاب را در اختیار نداشت.» این هم از خطرناک‌ترین و کارکشته و حرفه‌ای‌ترین سازمان اطلاعاتی و امنیتی خطرناک‌ترین دولت دنیا!

بحران گروگان‌گیری چوَنان گردبادی سهمگین، درست در میان رد و بدل شدن این چکامه‌های تخیلی و واهی می‌وزید. اما واکنش آمریکا به این مبارزه‌طلبی چگونه بود؟ جیمی کارتر (Jimmy Carter)، رییس‌جمهوری وقت آمریکا، دو تن از شخصیت‌های آمریکایی به نام‌های رامزی کلارک (Ramsey Clark) و ویلیام میلر (William Miller) را که در مخالفت با سیاست‌های دولت آمریکا در قبال شاه دارای سابقه‌ی دور و درازی بودند، به تهران فرستاد. آن‌ها حامل نامه‌ای بودند که به دست جیمی کارتر به

شخص خمینی نوشته و امضا شده بود. در مرحله‌ی نخست، این نامه تضمین می‌کرد که شاه تنها تا پایان دروه‌ی معالجات پزشکی خود در آمریکا خواهد ماند و در عین حال پیشنهاد می‌کرد تا برای مقامات ایرانی امکان دسترسی به پزشکان معالج شاه ممکن گردد. در دومین مرحله، کارتر استقلال و تمامیت ارضی ایران را بی‌پرده پذیرفته و به صراحت به رسمیت می‌شناخت و نیز برای از سرگیری انتقال تسلیحات و تجهیزات نظامی به ایران ابراز آمادگی می‌کرد. در مرحله‌ی سوم، وی با جملات مه‌آمیز مانند «از صمیم قلب خواهشمندم همه‌ی گروگان‌های آمریکایی را صحیح و سالم آزاد نمایید» التماس می‌کرد که گروگان‌گیری خاتمه یابد و اعلام موافقت می‌نمود تا مذاکرات آغاز گردد: «من از دو تن پیک فرستاده درخواست کرده‌ام با شما ملاقات کنند و نقطه‌نظرهای جنابعالی را در مورد رُخدادها و حوادث پیش آمده در ایران و مشکلات و تنش‌هایی که بین دو کشور به وجود آمده‌اند، جويا شوند. ملت آمریکا مایل است با ایران رابطه‌ای دوستانه و بر پایه‌ی احترام‌های متقابل داشته باشد.»^[۴۷]

نخستین ارتباط کارتر، رییس‌جمهوری آمریکا با نخستین رهبر انقلاب اسلامی چنین بود. هیچ کس نمی‌تواند لحن نوشته‌ی کارتر را تحریک‌کننده، تحکم‌آمیز و یا بی‌ادبانه قلمداد کند، با توجه به این که دلیل تحریر و ارسال آن، ارتکاب عملی خشن و تهاجمی از سوی ایران بود که معنای آن در شرایطی دیگر مستقیماً اعلان جنگ بود و به همان گونه نیز می‌بایست با واکنش قاطعی با آن برخورد می‌شد.

تلاش کارتر در نشان دادن روی خوش به خمینی و اشتیاق به ادامه‌ی ارتباط با ایران ابتدا به ساکن با شکست مواجه شد، زیرا خمینی با سفر ویلیام میلر و رامزی کلارک به ایران موافقت نکرد و حتا حاضر نشد به آن‌ها اجازه‌ی ورود به ایران را بدهد. همچنین تدارک و تدابیر بلند بالای آمریکا که از این پس به اجرا گذاشته شد - مانند اخراج برخی از دیپلمات‌های ایرانی و نیز همه‌ی ایرانی‌هایی که غیرقانونی به آمریکا سفر می‌کردند، توقف واردات نفت از ایران، و نیز توقیف و مسدود کردن سرمایه‌های ایران در بانک‌های آمریکا - هیچ یک نتوانستند بر تهران اثر بگذارند.

در مرحله‌ی دیگر کارتر از طریق رابطه‌های فرانسوی به مذاکرات بلند مدت با ابوالحسن بنی‌صدر، رییس‌جمهوری وقت ایران، و صادق قطب‌زاده، وزیر امور خارجه‌ی وقت ایران روی آورد. البته این دو دولتمرد ایرانی در مقایسه با خمینی کم اهمیت و بدون قدرت بودند. اکنون مذاکرات، چنان که نویسنده‌ی آمریکایی، مارک بوئدن (Mark Bowden) توصیف کرده است روندی شگفت آور پیدا کرد: «کارتر به پیشنهادی از جانب یکی از مقامات ارشد دولت ایران، چون ریسمانی آویزان شده و قدم به قدم به اعطای امتیازهای کوچک ولی بسیار تحقیرآمیز تن در می‌داد تا صرفاً به خمینی اختیار و امکان رد آن‌ها را بدهد.»^[۴۸]

سرانجام کارتر در ۷ آپریل سال ۱۹۸۰ - یکصد و پنجاه و چهارمین روز گروگان‌گیری - از ادامه‌ی روابط دیپلماتیک با ایران دست کشید و آنگاه به آماده‌سازی زمینه برای تحریم‌های اقتصادی اقدام کرد. خمینی اما، نه تنها از این مسأله به خشم نیامد، بلکه طی پیامی به ملت ایران، در این باره گفت: «اگر کارتر در طول عمر خود تنها یک کار خوب و عمل مثبت در قبال مستضعفان انجام داده باشد، آن عمل قطع رابطه با کشوری در حال پیشرفت است که خود را از شر دزدی‌های چپاولگران بین‌المللی و در رأس آن‌ها، یک ابرقدرت پلید و یغماگر که تمام دنیا را می‌بلعد و تاراج می‌کند، آزاد کرده است.»^[۴۹] زمانی که این قدم نیز با شکست روبرو شد، کارتر به موافقت و دادن چراغ سبز برای «عملیات چنگال عقاب»^{*} مبادرت کرد. اولین و آخرین تلاش برای آزاد کردن گروگان‌ها به وسیله‌ی یک گروهان از کماندوهای ارتش آمریکا نیز به دلیل مشکلات فنی در آستانه‌ی عمل با شکست روبرو شد و بدین‌سان عملیات قطع گردید.

آمریکا امیدوار بود بتواند با دولت ایران همانند یک دولت عادی تعامل کند و با شیوه‌ی توسل به زور اعمال نفوذ کند. برای خمینی مشوق‌های مادی و حتا تهدید به اعمال خشونت، چنان که وی به تکرار بیان می‌داشت، بی‌اهمیت بود: «ما همه‌ی آن‌ها را [آمریکایی‌ها را] نابود خواهیم کرد. حتا اگر خودمان در این راه کشته شویم.»^[۵۰] خمینی بعدها بی‌پرده و با صراحت کامل، برتری منافع و مصلحت ملی را مردود اعلام داشت. او طی یک سخنرانی در سال ۱۹۸۰ در قم در این مورد چنین گفت: «ما ایران را نمی‌پرستیم، بلکه الله مورد ستایش و پرستش ما است. میهن‌پرستی تنها یک نام دیگر برای بُت‌پرستی و به معنای کفر و شرک است.

* Operation Eagle Claw

من می‌گویم بگذارید این کشور [ایران] در آتش بسوزد و به خاکستر تبدیل شود؛ مهم این است که اسلام در جهان پیروز گردد.^{۱۵۱} هر تلاشی برای زهرچشم گرفتن و عقب راندن در مقابل دیوار پولادین تعصب کورکورانه، کمانه می‌کرد و بی‌اثر بود. خمینی آزادسازی گروگان‌ها را نیز به صورت یک پیروزی صحنه‌پردازی کرد. گروگان‌ها در بیستم ژانویه ۱۹۸۱ آزاد شدند و اجازه‌ی خروج از ایران را دریافت کردند. این درست تاریخ همان روزی است که دوره‌ی ریاست جمهوری کارتر در کاخ سفید به پایان رسید و رونالد ریگان (Ronald Reagan)، رئیس‌جمهوری آمریکا شد. گروگان‌ها در این زمان آزاد شدند، زیرا همه از این ماجرا جانشان به لب رسیده بود. و البته دلیل دیگر آن بود که از سپتامبر ۱۹۸۰ موضوع دیگری در کانون توجه قرار گرفت: حمله‌ی صدام حسین به ایران.

فصل دوازدهم

کودکان میدان مین

محمود احمدی‌نژاد، رئیس‌جمهوری ایران، سال ۲۰۰۶ طی نامه‌ای به جورج واکر بوش (George Walker Bush)، رئیس‌جمهوری آمریکا، خود را به عنوان وکیل و قیّم مظلومان و سخنگوی ملل «جهان سوم» معرفی نمود. او جنگ آمریکا در عراق را تقبیح کرد و با استناد به ارزش‌ها و مبانی سُنّت مسیحی پرسید: "تا کی باید خون کودکان بی‌گناه ریخته شود؟" احمدی‌نژاد از اعزام کودکان و نوجوانان ایرانی در جنگ با عراق بین سال‌های ۱۹۸۸-۱۹۸۰ سخنی به میان نیاورد و حتا کوچک‌ترین اشاره‌ای هم به آن نکرد. در آن زمان قانونی وجود داشت که اجازه‌ی اعزام کودکان را از سن ۱۲ سالگی، حتا علی‌رغم مخالفت والدین‌شان به خط مقدم جبهه‌های جنگ ممکن می‌ساخت. پیش از اعزام نهایی به خط مقدم، یک کلید پلاستیکی نقره‌ای رنگ به گردن آن‌ها آویخته و تعهد می‌شد که این کلید درب اصلی بهشت بوده و به آن‌ها امکان ورود به بهشت برین را خواهد داد. ۵۰۰۰۰ از این کلیدهای پلاستیکی در آن زمان از کشور تایوان (Taiwan) خریداری و وارد شده بود.

«اطلاعات» روزنامه‌ی نیمه رسمی ایران در مقاله‌ای نوشت: "در ایام گذشته کودکان و نوجوانان داوطلب در سنین ۱۴ تا ۱۵ و ۱۶ سالگی را شاهد بودیم که به میدان‌های مین می‌رفتند. چشمانشان چیزی نمی‌دید، گوشه‌هایشان چیزی نمی‌شنید و لحظات بعد، ابرهای دود غلیظ مشاهده می‌شد که به آسمان می‌رفتند. وقتی که غبار غلیظ قدری فروکش می‌کرد، دیگر هیچ اثری از آثار آنان باقی نبود. تا چند صد متر اطراف آن محل پُر از تکه تکه گوشت‌های سوخته و قطعات استخوان تکه‌تکه شده بود." روزنامه‌ی اطلاعات همچنین تأکید کرد، از تکرار چنین صحنه‌هایی از این پس اجتناب خواهد شد: "از این پس کودکان پیش از ورود به میدان‌های مین خود را در پتو می‌پیچند و روی زمین به روی میدان مین می‌غلتنند تا اعضای قطعه‌قطعه شده‌ی بدنشان پس از انفجار مین‌ها در اطراف پخش و پراکنده نگردد و بتوان اجسادشان را به درون قبرها منتقل کرد."^[۵۲]

کودکانی که بدین‌سان به کام مرگ فرستاده می‌شدند، متعلق به نیروهای بسیجی بودند که خمینی به عنوان یک جنبش توده‌ای از سال ۱۹۷۹ تشکیل و سازماندهی کرده بود. نیروهای «بسیج مستضعفان» شبه‌نظامیان داوطلبی بودند که در کوتاه مدت سربازگیری می‌شدند و بیش‌تر آن‌ها بندرت هجده سال تمام داشتند. هزاران تن از آنان با شور و شوق به سوی نابودی خود می‌شتافتند. یکی از رزمندگان بازمانده‌ی قدیمی جنگ در بهار ۲۰۰۲ چنین گزارش کرد: "این نوجوانان با بدن خود میدان‌های مین را آماده‌ی عبور می‌کردند. تا حدودی مانند یک مسابقه بود؛ بدون فرمان حرکت از سوی فرماندهان، هر کس می‌کوشید نفر اول باشد."^[۵۳]

رسانه‌های غربی به بسیجی‌ها توجه زیادی نداشتند. شاید که خبرنگاران در حین حوادث و وقایع جنگ اجازه‌ی حضور در محل را نداشتند و یا این که کسی اساساً این خبرها را باور نمی‌کرد. تا امروز هم ماجرای این امر همین گونه است. حمله‌ی شیمیایی صدام حسین با بمب‌های گاز سمی بر ضد گُردها در حَلبچه با ۵۰۰۰ کشته را هنوز به خاطر داریم، ولی تاریخ از خیر کودکان میدان مین با صدها هزار کشته، به سادگی گذشته و بدون توجه به آن، از کنارشان عبور می‌کند.

برای خمینی حمله‌ی عراق به ایران هدیه‌ای آسمانی به شمار می‌آمد، زیرا توجه نیروهای داخلی درگیر با یکدیگر که بین آنان شکاف ایجاد می‌کرد، ناگهان به سوی دشمن مشترک جلب شد. بیش از این امر، حمله‌ی صدام به ایران موقعیت و فرصت مناسبی به خمینی داد تا بخش‌هایی از جامعه‌ی ایران را که به سختی حاضر به پذیرش اسلامی شدن بود، زیر نفوذ قرار دهد و آن را به یک جنگ مذهبی و اعتقادی بکشانند. وی اظهار می‌داشت که مداخله و حمله‌ی صدام، جنگ صیونیست‌ها، سرمایه‌داران و کمونیست‌ها «بر علیه اسلام، قرآن و رسول خدا است.»^[۵۴] آغاز و اقدام به دفاع از کشور به مثابه امتحان نهایی انقلاب اسلامی تبدیل گردید: هر چه ابعاد و میزان رنج و مصیبت بیش‌تر، بنابراین «امتحان الهی» سخت‌تر، و هر چه شیوه‌ی به شهادت رسیدن وحشیانه‌تر

و خشن‌تر، بنابراین ضریب اطمینان رفتن به بهشت بیش‌تر و بالاتر! خمینی نه تنها جامعه را اسلامی کرد، بلکه به موازات آن دستگاه‌های دولتی را نیز اسلامی نمود. او البته نمی‌توانست پس از حمله‌ی صدام از ارتش رسمی ایران که از دوره‌ی شاه باقی مانده بود به کلی چشم‌پوشی کند، ولی در پی کم کردن نفوذ و کوتاه‌سازی دست ارتش رسمی ایران بود. در کوتاه‌ترین زمان قابل تصور، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که متعصب و وفادار به خمینی بود، به صورت یک ارتش مستقل با نیروی دریایی و نیز نیروی هوایی وابسته به خود، سازماندهی و تکمیل گردید. سپاه پاسداران که در سال ۱۹۸۰ تنها ۲۵۰۰۰ عضو داشت، در سال ۱۹۸۵ دارای ۴۵۰۰۰۰ سرباز و به این ترتیب پُر قدرت‌تر از ارتش رسمی ایران با ۳۵۰۰۰۰ سرباز گردید. همزمان سازماندهی و گسترش نیروهای بسیجی نیز چند برابر شد. در حالی که سپاه پاسداران از سربازان حرفه‌ای تشکیل یافته بود، نیروهای بسیجی اساساً از میان نوجوانان بین ۱۲ تا ۱۷ سال و نیز افراد بالغ بالای ۴۵ سال تشکیل می‌شد و دوره‌ی آموزشی آنان بندرت بیش از دو هفته به طول می‌انجامید. در طول این دوره‌ی به اصطلاح «آموزشی»، مشکل کمبود سلاح با یک پیمان‌هی اضافه از تبلیغات ایدئولوژیک مذهبی جبران می‌شد و در پایان این دوره، هر بسیجی یک پیشانی‌بند آرغوانی با نوشته‌ی «**داوطلب شهادت**» دریافت می‌داشت.

تا اوایل ۱۹۸۳ حدود ۲/۵ میلیون نفر این دوره‌ی مثلاً «آموزشی» را پشت سر گذاشتند و حدود ۴۵۰۰۰۰ بسیجی مسقیماً به خط مقدم جبهه‌ها اعزام شدند. در صورتی که کسی در جریان جنگ جان سالم بدر می‌برد و زنده می‌ماند، پس از سه ماه به مدرسه یا سر کار خود باز می‌گشت.

۳۰ درصد از کل نیروهای نظامی ایران در میدان جنگ را بسیجی‌ها، ۴۰ درصد را سپاه پاسداران و ۳۰ درصد دیگر را نیروهای ارتش رسمی ایران تشکیل می‌دادند. اعضای سپاه پاسداران نسبت به بسیجی‌ها که بیش‌تر از روستاییان بیسواد بودند، از مدارک تحصیلی بالاتری برخوردار بودند. نیروهای سپاه پاسداران واحدهایی را تشکیل می‌دادند که در واقع بعد از در هم شکستن موج‌های متناوب حمله‌ی بسیجی‌ها و تکه‌تکه شدن و از بین رفتن آن‌ها پا به میدان می‌گذاشتند.

تاکتیک جنگی این موج سپاه لشگر چنین بود: کودکان و نوجوانان بندرت مسلح باید در صفوف افقی به جلو حرکت می‌کردند، بدون این که اهمیتی داشته باشد که با آتش رگبار گلوله‌های دشمن، یا انفجار مین از پای در می‌آیند. مهم تنها این امر بود که بسیجی‌ها از روی اجساد تکه‌تکه شده و افراد به شدت زخمی و مجروح که به روی زمین افتاده بودند، مرتباً عبور کرده و خود را به صورت موج‌های پی در پی به کام مرگ بفرستند. به این ترتیب ایران تا سال ۱۹۸۲ به موفقیت‌های ابتدایی در جنگ دست یافت. یک افسر عراقی در اواخر تابستان ۱۹۸۲ دهان به شکایت گشوده و اظهار داشت: «آن‌ها گله‌ای حمله می‌کنند و با مشت‌های گره کرده به سوی مواضع ما هجوم می‌آورند. موج اول را می‌توان به رگبار بست و کشت، همچنین دومین موج را، اما کمی بعد کوهی از لاشه‌های بر هم انباشته در مقابل چشم‌هایت پدیدار می‌گردد که انسان را به زار زدن و می‌دارد، به طوری که می‌خواهی سلاح را زمین بیاندازی و آن محل را ترک کنی، چون به هر حال آن‌ها هم انسان هستند!»^[۵۵]

از ژوئن ۱۹۸۲ ماهیت جنگ دستخوش تغییراتی بنیادین شد. حملات عراق دفع و شرایط پیش از جنگ مجدداً ایجاد شده بود. صدام حسین فرمان آتش‌بس صادر کرد و پیشنهاد مذاکرات صلح را اعلام نمود؛ ولی در ایران اختلاف نظر بر سر دفاع و انتخاب بین محاربه‌ی «انقلابی» و «متعارف»، تازه به نقطه‌ی جوش رسیده بود. ارتش رسمی ایران می‌خواست جنگ را پایان دهد، پیشنهاد مذاکرات صلح صدام حسین را بپذیرد و از ادامه‌ی اعزام بسیجی‌ها اجتناب کند؛ اما خمینی و سپاه پاسداران به ادامه‌ی جنگ اصرار داشتند و سرانجام حرف خود را به کرسی نشانده‌اند. اکنون یک هدف جدید تبلیغ و ترویج می‌شد: آزادسازی اماکن و شهرهای مقدس عراق به عنوان نخستین مرحله در آزادسازی اورشلیم که شعار «**راه قدس از کربلا است**» از آن جمله بود. از آن پس، برای نخستین بار صحبت از «جنگ مقدس» و یا «**دفاع مقدس**» یا همان «**جهاد**» به میان آمد. ادعا و تأکید رهبران ایران مبنی بر این که «ایران هیچگاه به هیچ کشوری حمله نکرده است» و حتا در زمان حاضر نیز بیان می‌گردد، به هیچ وجه صحیح نیست!

روزنامه‌ی فرانکفورتر روندشائو (*Frankfurter Rundschau*) در جولای سال ۱۹۸۲ در مقاله‌ای نوشت: «در خاورمیانه جنگ جدید دیگری به وجود آمده، پیش از آن که جنگ قبلی به پایان رسیده باشد. نیروهای نظامی ایران به دستور آیت‌الله خمینی فرماندهی کل قوا، وارد عراق شدند و در خاک کشور همسایه پیشروی کردند، با وجود این که عراق به تازگی به طور یک جانبه به همه‌ی عملیات نظامی پایان داده بود.»^[۵۶] این فرمان خمینی جنگ را به مدت شش سال دیگر تمدید کرد!

اما چگونه از نوجوانانی که با نام بسیجی به کام مرگ فرستاده می‌شدند، سربازگیری به عمل می‌آمد؟ عمدتاً و اصولاً در مدارس: سپاه پاسداران با فرستادن مربیان و معلمان غیر رسمی و «ویژه» برای تدریس آموزش دفاعی در مدارس که درسی اجباری بود، شهدای خود را شناسایی و شکار می‌کرد. همچنین تبلیغات نیز نقش عمده‌ای داشت، به این صورت که «مادران شاد، رضایت‌مند و مفتخر شهدا» تقدیر شده و به عنوان الگو و نمونه معرفی می‌شدند که با شور و هیجان می‌گفتند: "فرزدم، پسر عزیزم به جبهه برو و امام را در جنگ یاری کن؛ من تنها زمانی راضی خواهم بود که تو در راه امام کشته و شهید شوی."^[۵۷] فرزندان خانواده‌هایی که نظر دیگری جز این داشتند، از سوی رژیم تحریک و به ترمز از والدین خود تشویق و اغوا می‌شدند. نمونه‌ی آن فیلمی است به نام «عانه‌ای در جنگ» که در سال ۱۹۸۶ از تلویزیون دولتی ایران پخش شد و موضوع آن کودکی بود که با همکاری و در اتحاد با رژیم، به مخالفت و سرکشی از خواسته‌ی والدینش که سعی داشتند مانع رفتن او به جبهه شوند، بر آمد.^[۵۸]

رژیم از سوی دیگر مشوق‌های مادی را مورد استفاده قرار می‌داد. برای مثال می‌توان از یک برنامه‌ی سیستماتیک به نام «یکی از فرزندان را برای امام قربانی کن» یاد کرد که طی آن به هر خانواده‌ای که یک فرزند خود را در جبهه‌های جنگ از دست می‌داد، وعده‌ی وام بدون بهره و سایر امتیازهای اجتماعی و تسهیلات دولتی داده می‌شد. بسیجی‌هایی که زنده باز می‌گشتند، از شانس بیشتر در پیشرفت و ترقی اجتماعی برخوردار می‌شدند. نیروهای ذخیره‌ی بسیج در زمان حال نیز کماکان تحت‌الحمایه‌ی رژیم آخوندها هستند. رژیم همچنین از اقدامات اجباری و اعمال زور فروگذاری نمی‌کرد. داستان زیر درباره‌ی کودکی به نام حسین است که در سال ۱۹۸۲ به وسیله‌ی مجله‌ی شپیگل در آلمان انتشار یافت. این داستان، یکی از آن نمونه‌ها است و نیز داستان مشابه هزاران فرد دیگر می‌باشد:

"چرا به جبهه‌ی جنگ آمده‌ای؟ پسرک که یک اونیفورم نظامی گشاد به تن دارد و آستین‌ها و پاچه‌های شلوارش سه تا چهار لا تا خورده است، جوابی نمی‌دهد و در سکوت باقی می‌ماند. مترجم می‌گوید اسم او حسین است و وی نام فامیل خود را نمی‌داند. وی حداکثر ۱۲ سال دارد. صورت او بسیار لاغر و نحیف است و بالا تنه‌اش به سمت جلو خم شده، گویی که گوژپشت به دنیا آمده و به سختی تنفس می‌کند. کاملاً قابل مشاهده است که وی با دشواری زیاد قادر است بر روی پاهایش بایستد. مترجم همچنین می‌گوید که وی به بیماری فلج اطفال دچار است... او از اهالی یک روستای کوچک بین شیراز و بندرعباس است... روزی چند آخوند غریبه به روستای آن‌ها آمدند و تمامی اهالی را مقابل پاسگاه کلانتری فراخواندند و گفتند که حامل پیامی مهم و ارزنده از سوی امام خمینی برای آن‌ها هستند: سپاه اسلامی ایران برگزیده‌ی خداوند است و مأمور آزادسازی شهر مقدس القدر (اورشلیم) از دست کفار شده است... حسین چاره‌ی دیگری نداشت. ملای ده تصمیم گرفته و تعیین کرده بود که هر خانواده‌ی دارای فرزند، موظف به پیشکش کردن یک سرباز در راه خدا است. چون حسین را آسان‌تر می‌شد از چنگ خانواده‌اش درآورد و چون او به هر حال به سبب بیماری‌اش شانس بهبودی، ادامه‌ی زندگی و خوشبختی را نداشت، به تصمیم پدرش در اختیار گذارده شد تا خانواده‌اش را در جنگ بر علیه کفار و شیاطین نمایندگی کند."^[۵۹]

از بیست کودکی که به این ترتیب همراه حسین به میدان جنگ برده شدند، تنها او و دو کودک دیگر زنده مانده بودند. در سال ۱۹۸۲ ده هزار ایرانی در جریان عملیات آزادسازی خرمشهر کشته شدند. فوریه‌ی ۱۹۸۴ جسد بیست هزار ایرانی پس از «عملیات خیبر» هنوز بر روی زمین جبهه‌ها باقی بود و سال ۱۹۸۶ در جریان «حمله‌ی کربلا ۴» نیز بیش از ده هزار ایرانی دیگر از پای در آمدند. در مجموع چند صد هزار انسان در پی اعزام نیروهای بسیجی به جبهه‌های جنگ جان باختند. جنگجویان خدا اما، در سال ۱۹۸۸ در حالی که خمینی سرانجام با مذاکرات صلح موافقت کرد، هنوز می‌خواستند به جنگ ادامه دهند.

کریستوفر دبلاژ (Christopher de Bellaigue) خبرنگار و نویسنده‌ی انگلیسی معاصر و مقیم ایران برای ترسیم فضای حاکم در کتاب خود به نام «در گلستان شهدا» چنین نگاشته است: "زمانی که صدام سرانجام قرارداد آتش‌بس را پذیرفت، صادق ظریفی در خط مقدم حضور داشت و چنین به خاطر می‌آورد که در آن لحظه، صدای هلهله و شادی و شلیک هوایی از سوی مواضع عراقی‌ها به گوش می‌رسید. آن‌ها از خوشحالی به رقص و شادی در آمده بودند. در سنگرهای ما اما، همه غمگین و گریان بودند."^[۶۰] این اشک‌ها و گریه‌ها برای چه بود، و بسیجی‌ها چرا با شور و هیجان فراوان داوطلبانه با پای خود به سوی مرگ می‌رفتند و به آن تن در می‌دادند؟

در اوایل جنگ، ملایان به جای انسان‌ها از حیوانات و چهارپایانی چون الاغ، قاطر، اسب، یابو و به ویژه سگ‌ها برای پاکسازی میدان‌های مین استفاده می‌کردند؛ اما بدون نتیجه! مصطفی آرکی در کتاب خود به نام «هشت سال جنگ در خاورمیانه» چنین می‌نویسد: «فاطرها و سایر چهارپایان از ترس به سرعت چهارنعل پا به فرار می‌گذاشتند، پس از این که تعدادی از هم‌نوعانشان در اثر انفجار مین از پا در می‌آمدند و تکه‌تکه می‌شدند.» واکنش این حیوانات بسیار طبیعی بود. ترس از مرگ، بخشی از طبیعت جانداران است و امری عادی و عقلانی است. در عوض بسیجی‌ها بدون شکایت و ترس، گویی که از راه دور هدایت می‌شوند، خود را به کشتن می‌دادند!

شعارهای عجیب و غریبی که آن‌ها هنگام پیشروی در میدان‌های جنگ فریاد می‌کردند، یکی از نکات جالب توجه است. شعارهایی چون «مبارزه با یزیدان زمان ما»، «کاروان حسین پیش می‌رود» و «کربلای دیگری در انتظار ما است» نمونه‌هایی از این شعارها هستند. یزید، حسین و کربلا از مبانی بنیادین و معانی کلیدی مذهب شیعی است. منشأ این اسطوره، جنگی است که در سال ۶۸۰ میلادی در کربلا میان بنیانگذاران فرقه‌های سنی و شیعی رخ داد. یکی از شخصیت‌ها و چهره‌های اصلی مذهب شیعی، حسین نوهی پیامبر است. حسین به شورش و مبارزه بر علیه «یزید» خلیفه‌ی وقت که وی او را «غیر رسمی و غیر مجاز» می‌خواند، دست زد. اما کسانی که با او بیعت کرده بودند به وی پشت کردند و او در جنگ کشته شد. این «گناه شیعیان» تا امروز وفاداری بی چون و چرا به رهبران مذهبی را سبب گردیده است. در دهمین روز از ماه محرم در کربلا، حسین و چند تن از یاران او به وسیله‌ی یک سپاه بسیار بزرگ به فرماندهی یزید مورد حمله قرار گرفته و از پای در آمدند. بر لاشه‌ی حسین اثر جراحت ۳۳ ضربه‌ی خنجر و ۳۴ ضربه‌ی شمشیر وجود داشت و سر وی از بدن جدا شده و بدنش زیر سُم اسبان لگدمال شد. از آن زمان، کشته شدن حسین از اصلی‌ترین مراکز ثقل مذهب شیعه است و روز عاشورا از مهم‌ترین روزهای عزاداری شیعیان می‌باشد. مردم به یاد حسین سینه می‌زنند و بر پشت زنجیر می‌کوبند تا خود را در تحمل عذاب و درد حسین شریک نمایند. البته این آیین و تشریفات مذهبی پیش از پیدایش اسلام هم وجود داشتند و فرقه‌ی شیعه آن را از برخی سُنن و آیین‌های زرتشتی و هِلنی [در یونان باستان- مترجم-] گرفته است.

الیاس کانتی (Elias Canetti)، برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبیات، در کتاب خود به نام «توده‌ها و قدرت»^{۱۶۱} از برگزاری مراسم عاشورا در تهران در سال ۱۸۵۰ یاد کرده است. این گزارش و توصیف از سوی کانتی چیزی را که درباره‌ی رفتار و روش فکری بسیجی‌ها برای ما غیر قابل درک است، به روشنی نمایان می‌دارد: «۵۰۰۰۰۰ تن انسان مجنون بر سر و روی خود خاکستر می‌ریختند و با پیشانی به زمین می‌کوبیدند و داوطلبانه خود را شکنجه، مضروب و مجروح می‌کردند و قصد داشتند دسته‌جمعی خودکشی کنند و خود را تکه و پاره کنند... صدها تن از مردان کفن‌پوش، نشئه‌وار رو به آسمان داشتند و می‌گریستند. بی‌گمان برخی از آن‌ها در عصر همان روز خواهند مُرد. برخی دیگر از شدت ضرب و جرح خود، ناقص‌العضو شده و کفن‌های سفید آنان خونین است... برای آن‌ها هیچ چیز بهتر از این نیست که در روز عاشورا بمیرند، زیرا معتقدند که هشت درب بهشت بر روی آنان گشوده خواهد شد و هر کس در تلاش است که وارد این بهشت موعود شود.»^{۱۶۱}

حتا اگر این گونه زیاده‌روی‌ها در حال حاضر هم در ایران ممنوع است، خمینی اما با بهره‌برداری از جوهره‌ی این آیین و مراسم مذهبی، به آن چهره‌ی سیاسی بخشید. وی این گرایش درونی را به سوی دشمن هدایت و آن را بیرونی کرد. او مرثیه‌خوانی و سوگواری انفعالی را به اعتراضی فعال و کُنشگر تبدیل کرد و سنخیتی جدید بخشید. او همچنین جنگ کربلا را به نماد جنگ، مبارزه با ستمگری و حکومت استبدادی تعریف و تبدیل نمود. خمینی در سال ۱۹۶۳ این طرح و ایده‌ی خود را درباره‌ی روز عاشورا به کار بست. در آن زمان او سخنرانی مشهور خود را عمداً با این پرسش آغاز نمود که چرا یزید با بیرحمی تمام و غیر انسانی بر

^{۱۶۱} Elias Canetti. *Masse und Macht*. Fischer Taschenbuch Verlag, Frankfurt am Main(1996). Page 172 ff.

ISBN: 3596135125 / 3-596-13512-5; (Also Translated in English: Elias Canetti. *Crowds and Power*. New York(1984). Farrar, Straus and Giroux. ISBN 0-374-51820-3)

علیه امام حسین و یارانش عمل کرد تا در جمله‌ی بعدی شاه را با یزید در یک ردیف قرار دهد. تعداد زیادی از راهپیمایان، در جریان تظاهرات سال ۱۹۷۸ بر علیه شاه کفن بر تن داشتند تا مکتب فکری عاشورایی را با مبارزات سیاسی روز مرتبط سازند. جنگ با عراق بار دیگر با ماجرای کربلا گره خورد: از یک سو چهره‌ی منفی و شیطانی یزید در قالب صدام حسین، و از سوی دیگر نوه‌ی پیامبر اسلام، امام حسین که برای شیعیان معاصر هنگام انتقام گرفتن از خون او فرا رسیده بود. اسطوره‌ی «یزید کافر» تجسم‌بخش تمامی چیزهای بود که اکیداً ممنوع بودند: یزید شراب می‌نوشید، به موسیقی و آواز علاقه داشت و اهل عیش و نوش و لهو و لعب بود و نیز خود را با سگ‌های شکاری و بوزینه‌هایی که داشت سرگرم می‌نمود. امور مشابه در مورد صدام حسین نیز صدق می‌کرد.

اما چرا بسیجی‌ها می‌بایست در این جنگ از جان خود می‌گذشتند؟ این جا است که یکی از ویژگی‌ها و نیز شاخص‌های درک و تفکر مذهبی خمینی نقش کلیدی برجسته‌ای دارد: برای خمینی زندگی مادی بی‌ارزش و فاقد اهمیت، و مرگ آغاز هستی و حیات واقعی و جاودانه بود. او در اکتبر ۱۹۸۰ گفت: «دنیای مادی در نگرش و دیدگاه هستی‌شناسی، پست، فانی و نیز تفاله‌ی آفرینش و خلقت است. مهم ماوراء است، دنیای الهی است که ابدی است و این دنیای الهی و معنوی تنها برای شهیدان قابل دسترسی و ورود می‌باشد. مرگ آن‌ها معبری است از دنیای مادی به عالم ابدی، جایی که آن‌ها در شکوه و جلال ابدی به زندگی ادامه خواهند داد. به عبارت دیگر شهدا هرگز نمی‌میرند، بلکه تنها محیط و پیرامونشان تغییر می‌یابد!»^[۶۳]

کلید و رمز موفقیت خمینی، آمادگی پیروانش به پذیرش مرگ بود. وی در سپتامبر ۱۹۷۴ گفت: «ملتی که شهادت برایش کامیابی و سرافرازی است، پیروز خواهد شد. ما پیروز می‌شویم چون هم می‌کشیم و هم کشته می‌شویم.»^[۶۳] به تعریف خمینی، چه یک سرباز خردسال در جنگ از پای درآید و شهید شود و چه زنده بماند، در هر دو صورت پیروز است. در صورت اول، او پیروز معنوی است و در صورت دوم، پیروز دنیوی. البته پیروزی معنوی بسیار برتر و ارزشمندتر است. وی معتقد بود که «خلوص یک سپاه ابدئولوژیک، بهتر و بالاتر از یک سپاه فقط پیروزمند است.»^[۶۴]

این طرز تفکر برای بسیجی‌ها پیامدهای مصیبت‌بار بسیاری به همراه داشت: تفاوت نمی‌کرد که آن‌ها کشته شوند یا زنده بمانند. حتا قربانی شدن آن‌ها ارزشی نداشت و مهم تلقی نمی‌شد، زیرا پیروزی نظامی در ردیف دوم اهمیت قرار داشت! خمینی در سپتامبر ۱۹۸۰ اظهار داشت: «ما باید اهداف خود را بر مبنای احکام الهی بسنجیم و مفهوم شکست یا پیروزی را در میدان جنگ معنوی و الهی تعیین و تعریف کنیم... حتا اگر تمام عالم بر ضد ما به پا خیزد و ما را هم نابود کند، باز ما پیروز خواهیم بود.»^[۶۵]

آیا تنفر خمینی از هستی و زندگی بدون وجود ریشه‌های عمیق در اسطوره‌ی کربلا در جنگ ایران و عراق، تا این حد تأثیرگذار بود؟ احتمالاً خیر. بسیجی‌ها با شعار «راه قدس از کربلا است» به میدان جنگ می‌رفتند. هنگامی که جرأت مقابله و به جان خریدن مرگ در برخی از بسیجی‌ها کاسته شد، رژیم سناریوی دیگری را به اجرا گذاشت و به صحنه‌سازی خارق‌العاده‌ای دست زد: مردی سوار بر یک اسب باشکوه در خط مقدم با صورتی آغشته به فسفر که نور می‌پراکند با جامه‌ی شاهزادگان سبک قرون وسطایی بر تن، ظاهر شد. چنان که یکی از کودکان سربازان به نام رضا بهروزی، مشاهدات عینی خود را گزارش نموده و اظهارات او به وسیله‌ی فریدون صاحب‌جم در سال ۱۹۸۵ ثبت گردیده است، سربازهای ایرانی با ترسی آمیخته به خلسه‌ی روانی از خود بی‌خود می‌شدند. وی این صحنه را چنین توصیف می‌دارد: «همه می‌خواستند به سوی این مرد اسب‌سوار بروند، ولی او آن‌ها را از این کار منع کرده و گفت: نزد من نیایید، به کفار حمله کنید و انتقام خون حسین مظلوم را بگیرید... نوادگان یزید را نابود کنید... هنگامی که پیکره‌ی این مرد ناپدید شد، سربازان زانو زده و گریان و شیون‌کنان دعا می‌خواندند و فریاد می‌زدند: ای امام زمان کجایی؟ وقتی او دوباره ظاهر شد، آنان چون مردان جنگ دوباره به پا خواستند و آنانی که هنوز نیرویی در تن داشتند، مستیقماً به سوی مواضع دشمن حمله‌ور شدند.»^[۶۶]

این سوار مرموز که چنین احساساتی را برانگیخته بود، در نظر آن‌ها همان مهدی موعود و یا «امام غایب عج» بود. شخصیتی اسطوره‌ای که طرز تفکر و شیوه‌ی زندگی شیعیان را چنان که تا اینجا مورد بررسی قرار گرفت، عمیقاً تحت تأثیر قرار داده است. برخی وی را با نام امام زمان یا صاحب الزمان، و گروهی با نام مهدی (عج) می‌خوانند و طی صدها سال هنوز هم امید ظهور وی پا بر جا است. در طول قرن نوزدهم، همواره شش اسب زین‌شده، شبانه روز در اصفهان آماده بود تا مهدی پس از ظهور خود بر آن

سوار شود و دنیا را به عدل و داد برساند. ویدیادار سوراجپراساد نایپائول (Vidiadhar Surajprasad Naipaul)، برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبیات در سال ۲۰۰۱، شدت و قوت این توهم و باورهای خُرافی را که بنیان و ساختار انقلاب اسلامی را رقم می‌زنند، چنین توصیف کرده است: "به خاطر دارم کمی پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، تابلو و پوستره‌های بسیاری با تصاویر سَبک مائویستی در تهران به چشم می‌خورد که در آن جمعیتی با بلند کردن تفنگ و مسلسل‌ها به هوا منقوش بودند، ولی نوشته‌های زیر این تصاویر همواره یک جمله بود: امام زمان، ما در انتظار تو هستیم." وی همچنین اظهار می‌دارد که «قادر به درک تجلیل و احترام از خمینی می‌باشد، اما این فکر و اعتقاد که انقلاب یک پیشکش به امام دوازدهم است که ۸۷۴ سال پس از میلاد مسیح ناپدید شده و از آن پس خود را در پناهگاهی مخفی داشته تا روزگاری دوباره ظهور کند، برای خرد و قدرت درک منطقی انسان بس دشوار، که غیر قابل هضم است!»^[۶۷]

هر چند ضایعه و فقدان حس حفاظت از جان و حراست از هستی در بسیجی‌ها برای ما همچنان یک معما باقی خواهد ماند، ولی با این حال، وجود برخی فاکتورها و عوامل ویژه‌ای در ممکن‌سازی و عملی شدن آن، امکان تفسیر و تحلیل این پدیده‌ی تراژیک را در اختیار می‌گذارد. یکی از عواملی که ایجاد این تراژدی را سبب گردید، خط‌مشی عقیدتی-مذهبی خمینی درباره‌ی «زندگی جاودانه‌ی معنوی» است، دیگری «سُنّت افتخار نایل شدن به شهادت» در فرهنگ اعتقادی مذهب شیعه! سوم ایمان، باور و امید به رستگاری و رهایی که به وجود و ظهور دوباره‌ی امام دوازدهم مربوط است، و چهارم همان گونه که شرح آن گذشت، رژیم ملایان توانست با ملقمه‌ای از شستشوی مغزی و مشوق‌های مادی، ورثه‌ی این میراث را در راستای عملیات جنگی و نظامی خود به خدمت گیرد.

عملیات نظامی چون اعزام و عملکرد بسیجی‌ها در کل تاریخ اسلام که خود کم دارای قساوت و شقاوت نیست، امری غریب و ناشناخته است. خمینی این نکته را به خوبی می‌دانست. وی اظهار می‌دارد که انقلاب اسلامی او ایرانیان را به ملتی تبدیل نمود که نه تنها آماده‌اند داوطلبانه به میدان جنگ بروند، بلکه خودخواسته از خیر جان نیز بگذرند! خمینی در سپتامبر ۱۹۸۲ طی یک سخنرانی چنین بیان داشت: "ایرانیان طوری به میدان جنگ می‌روند که گویی می‌خواهند به یک جشن عروسی بروند. این امر حتا در صدر اسلام نیز وجود نداشت."^[۶۸]

به واقع چنین است! اعزام افراد غیرمسلح به میدان‌های مین و مناطق جنگی و مراکز درگیری نظامی، نه تنها با سُنّت‌های اسلام مطابقت ندارد، بلکه با احکام قرآن نیز در تناقض است. چنان که در آیه‌ی ۱۹۵ از سوره‌ی ۲ [البقره] در قرآن آمده است: "در راه خدا انفاق کنید و خویشان را به دست خود به هلاکت میندازید و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد." حتا آشکارتر در سوره‌ی ۴ [النساء] - آیه‌ی ۲۹ و ۳۰ خاطرنشان می‌شود: "...و خودتان را مکشید هر آینه خدا با شما مهربان است. و هر که این کارها را از روی تجاوز و ستم کند، او را در آتش خواهیم افکند و این بر خدا آسان است."

البته اخوان‌المسلمین سنی مسلک در مصر به رهبری «حسن احمد عبدالرحمن البنّاء» در طول سال‌های دهه‌ی ۳۰ میلادی «علاقه به زندگی مادی» را دلیل ضعف و نابودی مسلمانان معرفی می‌کرد و «اشتقاق و آرزوی مرگ» را به عنوان راه چاره و پادزهر تبلیغ می‌نمود، و نیز فداییان اسلام هم ایمان و عقیده داشتند که «شهید از مرگ نمی‌هراسد چون به بهشت می‌رود»؛ با وجود این اما، نه حسن البنّاء و نه نواب صفوی، و نه حتا دیگر رهبران اخوان‌المسلمین چون «سید قطب» که در سال ۱۹۶۶ در مصر به اعدام محکوم شد، از خودکشی و عملیات انتحاری به عنوان یک وسیله و ابزار یاد نمی‌نکردند، چه رسد به تبلیغ برای آن! دیدگاه آن‌ها بر این مبنا بود که یک مسلمان هنگامی که در شرایط نامناسب قرار می‌گیرد و ناامید و سرگردان است، بهتر است مرگ را بپذیرد تا این که تسلیم شود. این عقیده و دیدگاه اما، از شیوه‌ی عملکرد بسیجی‌ها و تمام آنانی که در جریان حملات تروریستی انتحاری اخیر و در حالی که در شرایط نامناسب و ناامیدانه قرار ندارند و تنها داوطلبانه به آن مبادرت می‌کنند، بسیار متفاوت است. فرضیه و دیدگاه حسن البنّاء به وسیله‌ی مسیر انحرافی فرقه‌ی شیعه بود که حالت افراطی و ارتجاعی یافت، تا جایی که ارتکاب به حمله‌ی تروریستی و عملیات انتحاری را توجیه می‌نماید. نویسنده‌ای به نام یان ریچارد (Yann Richard) چنین می‌نویسد: "در تایخ معاصر به سختی می‌توان کشوری را چون ایران یافت که در آن تعلق خاطر و اشتیاق وافر به شهادت چنین گسترش داشته باشد!"^[۶۹] تنها وجود سُنّت برای تحقق بخشیدن به این امر کافی نبود، بلکه در واقع به دست گرفتن کامل قدرت به وسیله‌ی

خمینی در سال ۱۹۷۹ بود که به ایده‌ی ناملموس و جنون‌بار حسن البنا دربارهی اشتیاق و علاقه به مرگ، شهادت و شهیدپروری در قالب نهضت فکری بسیج جامه‌ی عمل پوشاند.

از تابستان ۱۹۸۲ الگوی بسیجی‌ها در ایران، دیگران را چنان که درباره‌ی احمد قُصَیر (Ahman Qusayr)، یک شیعه‌زاده از جنوب لبنان مصداق دارد، الهام بخشید. این نوجوان پانزده ساله در یازده نوامبر ۱۹۸۲ طی یک عملیات انتحاری، با منفجر کردن یک اتومبیل بمب‌گذاری شده در یک ساختمان اداری اسرائیلی در شهر صور (Tyfus) در لبنان خودکشی کرد و این ساختمان را با خاک یکسان نمود؛ این اولین حمله‌ی انتحاری اسلامی بر ضد یهودیان بود.

کمی پیش از این ماجرا، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در لبنان به آموزش نظامی نوجوانان و جوانان شیعی اقدام کرده بود. یکی از افراد زیر آموزش در اردوگاه آموزشی آن‌ها در سال ۱۹۸۷ چنین گفته است: "حضور و دخالت سپاه پاسداران بود که در جوانان و نوجوانان مسلمان، آرزوی شهادت را ایجاد نمود. بدین‌سان برای ما جای تعجبی وجود نداشت که اندکی پس از ورود و آغاز فعالیت افراد سپاه پاسداران ایران، نوجوانی در لبنان به وسیله‌ی اتومبیل بمب‌گذاری شده با ۱۲۰۰ کیلوگرم مواد منفجره، لبخندزنان به پیشواز مرگ خود شتافت."^[۷۰] خمینی در فتوایی، شخصاً عملیات انتحاری این نوجوان پانزده ساله را متبرک و مقدس خواند. وی در سال ۱۹۸۶ احمد قُصَیر را «**قهرمان اسلام**» خواند و دستور ساخت مجسمه‌ی یادبود وی را در تهران صادر نمود.

حتا در سنگر جهادگران و اسلامگرایان، مبادرت به عملیات استشهادی و انتحاری بسیار آهسته شیوع یافت و پیش رفت، زیرا تناقض آن با قرآن محسوس و طبق سُنن اسلامی غریبه و ناآشنا بود تا جایی که حتا در میان بسیاری از روحانیان حزب‌الله درباره‌ی عملیات استشهادی و انتحاری بیش و کم بحث و مجادله وجود داشت. این پرسش مطرح بود که آیا مگر زندگی و مرگ تنها در دست خدا نیست؟ آیا به این ترتیب با هر عمل استشهادی جان یک انسان «بی‌گناه» یعنی همان فرد انتحاری که از پای در می‌آید، از بین نمی‌رود؟ آیا کشتن افراد غیر نظامی مجاز است؟

ده سال تمام به طول انجامید تا گروه اخوان المسلمین فلسطین سرانجام از الگوی احمد قُصَیر پیروی نماید. سال ۱۹۹۳ شبه‌نظامیان گردان‌های عزالدین القسام وابسته به **سازمان حماس*** به نخستین عملیات استشهادی دست زد. دستور و مجوز دومین عملیات مشابه، دو سال دیگر به طول انجامید. سال ۱۹۹۵ شیخ احمد یاسین (Sheich Ahmad Yassin)، یکی از بنیانگذاران اصلی حماس انجام «عملیات استشهادی» را با این استدلال که «به وسیله‌ی این نوع عملیات، یهودی‌ها آشفته و دچار وحشت و درماندگی می‌شوند» مشروع اعلام کرد.^[۷۱] با این همه، هنوز در مشروعیت این عملیات از لحاظ مذهبی تردید وجود داشت. در سال ۲۰۰۱ مفتی عربستان سعودی طی صدور فتوایی، عملیات استشهادی و انتحاری را بر خلاف احکام و دستورات اسلام اعلام داشت و محکوم نمود. در جریان «**انتفاضه‌ی دوم**» بود که عملیات انتحاری موفق به ورود به دنیای اسلام سنی گردید.

* **حماس** (به انگلیسی: **HAMAS**، مخفف: **حركة المقاومة الإسلامية**): سازمان اسلامگرای افراطی فلسطینی حماس، سازمانی است تروریستی که در سال ۱۹۸۷ به دست شیخ احمد یاسین و چند اسلامگرای مرتجع مشابه دیگر به صورت یک گروه انشعابی از شاخه‌ی اخوان المسلمین فلسطین تأسیس شد. بین سال‌های ۱۹۹۵-۱۹۹۳ عملیات استشهادی و انتحاری به قصد نابودی اسرائیل و تأسیس یک حکومت بنیادگرای اسلامی در فلسطین، به سبک و سیاق رژیم اسلامی ملایان در ایران، رسماً وارد برنامه‌ی سیاسی- نظامی حماس شد. شاخه‌ی نظامی سازمان حماس **گردان‌های عزالدین القسام (Izz ad-Din Al-Qassam Brigades)** نام دارد. این سازمان متشکل از اوباش افراطی تروریست، بخش بزرگی از مخارج خود را برای پیشبرد حملات تروریستی بر علیه نظامیان و شهروندان اسرائیل از رژیم اسلامی ایران و برخی دولت‌های عربی همجوار خلیج فارس و نیز سازمان‌های امور خیریه‌ی یهودستیز در اروپا تأمین می‌کند. **حماس** در کنار گروه‌های تروریستی «**جهاد اسلامی**» و «**حزب‌الله لبنان**» از جمله سازمان‌های تروریستی دست‌نشانده‌ی جمهوری اسلامی در خاورمیانه و مخالف حق موجودیت اسرائیل و مأمور تخریب مذاکرات صلح با اسرائیل است. (مترجم)

خمینی در جریان جنگ ایران و عراق مکرر اعلام می‌داشت: "درخت اسلام تنها با خون شهیدان است که آبیاری می‌شود و پیوسته رشد می‌کند."^[۷۲] شیوه‌ی عملکرد مبنی بر این شعار و مرام را باید از مهم‌ترین میراث رهبر انقلاب اسلامی ایران دانست: امروزه رنگ خون شهیدان بسیجی توده‌های شیعی، نشانه‌ی اسلامگرایی در سراسر دنیا است.

تا سال ۱۹۸۲ تنها و فقط در فرهنگ آغشته به سنت جنگ کربلای ایران بود که این امکان وجود داشت مادری را دید که به مناسبت تکه‌تکه شدن فرزندش، پذیرای تبریک و تهنیت می‌باشد. بیست سال بعد این تصویر در مناطق فلسطین و نیز بخش‌هایی از افغانستان و عراق نیز به عنوان یک عرف فرهنگی و امری عادی به چشم می‌خورد و جزئی از زندگی روزمره شده است، تا جایی که هر آنچه اسلامگرایان از آن به عنوان موفقیت‌های نظامی یاد می‌کنند - مانند عقب‌نشینی اسرائیل در لبنان، تخلیه‌ی نوار غزه، تخریب جنوب مانهاتان در آمریکا و یا سلسله عملیات کشتار دسته‌جمعی در عراق و افغانستان - از دید آن‌ها به همان اسلامی تعلق دارد که خمینی پایه‌ی آن را در اجتماع و فرهنگ روزمره برقرار کرد. جانشین خمینی سید علی خامنه‌ای، در سال ۲۰۰۴ گفت: "فلسطینی‌ها می‌گویند که بیداری ملت خود را به امام خمینی می‌دهند. لبنانی‌ها می‌گویند که پیروزی‌های خود را بر دشمنان صهیونیستی می‌دهند. مدیون تحصیل در مدرسه‌ی امام هستند. همه‌ی نخبگان و شخصیت‌های ممتاز دنیای اسلام مبارزه‌ی خود را بر پایه‌ی شالوده و مبانی مدرسه‌ی سیاسی امام انجام می‌دهند."^[۷۳]

بذرهای ایدئولوژیک رهبر انقلاب اسلامی ایران در واقع به ثمر رسیده و امروزه شاهد رشد و شکوفایی است و جنایات خمینی این دستیافت اجتماعی و فرهنگی را به کلی آلوده و برای همیشه عفونی نموده است. او آگاهانه و به عمد ۱۰۰۰۰۰ تن از کودکان مسلمان را در دشت‌های غربی ایران به مسلخ فرستاد. در عملیات انتحاری و استشهادی، عناصر بسیاری از جنایت و بزهکاری وجود دارد: نخست این که جوانان و نوجوانان بسیجی به قصد دفاع اضطراری به پیشواز مرگ رفتند. دیگر این که قربانی موج‌های پیاپی عملیات استشهادی بسیجی‌ها تنها مسلمانان بودند. سوم این که خمینی با تبلیغ علاقه و آرزوی خودکشی، آن هم به گونه‌ای سیستماتیک و هدفمند، حکم و دستور اسلام را خدشه‌دار کرد و آشکارا آن را زیر پا گذاشت.

در طول جنگ ایران و عراق، وصیت‌نامه‌های کودکان و نوجوانان ۱۲ تا ۱۴ ساله در روزنامه‌های ایران موج می‌زد. بسیجی‌ها با نارنجک‌های پلاستیکی در خیابان‌ها رژه‌ی نظامی می‌رفتند و برای عکس‌های تبلیغاتی ژست می‌گرفتند. امروزه بسیجی‌ها در هر محله، مسجد و مکانی در جامعه حضور دارند و در گروه‌های شبه‌نظامی و یگان‌های ویژه تقسیم‌بندی شده‌اند. آن‌ها گوش به فرمان و کاملاً مطیع رهبر انقلاب، سید علی خامنه‌ای هستند. افراد لشکر میلیونی بسیج بیش‌تر از خانواده‌ها و اقشار مذهبی محافظه‌کار و تندرو و توده‌های فقیر جامعه به پا خاسته‌اند که از فعالیت‌ها و برنامه‌های اجتماعی بسیجی‌ها سود می‌برند. از سال ۱۹۹۸ آن‌ها در درجه‌ی نخست به عنوان «پلیس عقیدتی - اخلاقی» مورد استفاده قرار می‌گیرند و یگان‌های ویژه‌ی بسیج، نقش چماقداران و غداره‌کشان رژیم را بر علیه جنبش‌های مخالف در ایران که هر از چند گاهی خودنمایی می‌کند و با رژیم به زورآزمایی می‌پردازد، عهده‌دار هستند.

جمعیت شهری ایران در انتخابات ریاست‌جمهوری در تابستان ۲۰۰۵ بیش‌تر به رفسنجانی رأی دادند. در عوض بسیجی‌ها رأی دهندگان و طرفداران عمده‌ی اردوی احمدی‌نژاد بودند که قطب مقابل را تشکیل می‌دادند و بدین ترتیب با اعطای برتری به احمدی‌نژاد، او را به ریاست‌جمهوری رساندند. احمدی‌نژاد نیز که پیروزمند این مبارزه‌ی انتخاباتی شده بود، قدرانی خود را از آن‌ها در پاییز ۲۰۰۵ با تعیین و اعلام «هفته‌ی بسیج» ابراز داشت. بنا بر یک گزارش از روزنامه‌ی کیهان «جمعیتی بالغ بر ۹ میلیون تن از بسیجی‌ها با زنجیره‌ای حدود ۸۷۰۰ کیلومتر به خیابان‌ها آمدند... تنها در تهران حدود یک میلیون و دویست و پنجاه هزار تن روانه‌ی خیابان‌ها شدند.»^[۷۴]

از زمان آغاز دوره‌ی ریاست‌جمهوری احمدی‌نژاد، فداکاری و جانفشانی کودکان بسیجی در جنگ ایران و عراق بیش از هر زمان دیگری مورد تجلیل و تقدیر قرار می‌گیرد. احمدی‌نژاد در یکی از سخنرانی‌های تلویزیونی خود با چرب‌زبانی چنین گفت: "کدام هنرمندی و هنرنمایی زیباتر، الهی‌تر و ماندگارتر از هنر شهادت است؟!"^[۷۵] وی به تعریف و تقدیر از «فرهنگ بسیج» و «قدرت بسیجی» پرداخت که ایران بر پایه‌ی آن در «صحنه‌ی بین‌المللی و دیپلماسی جهانی» حضور گسترده دارد. اوایل ۲۰۰۸ وی در یک گردهمایی بسیج اظهار داشت: "ما باید نسل جوان را بیش از هر وقت دیگر با فرهنگ شهادت آشنا و مانوس نماییم. این بزرگ‌ترین

مأموریت عقیدتی و ایدئولوژیک است... کسی که به راه شهادت وارد شود و حاضر باشد در سخت‌ترین شرایط جانفشانی کند و آماده‌ی ایثار باشد، به قلّه‌ی رشد انسانی دست می‌یابد.^[۷۶]

«دومین انقلاب» به وسیله‌ی احمدی‌نژاد قصد بر پاکسازی فساد و مبارزه با نفوذ فرهنگ غرب در جامعه‌ی ایران دارد که «پس از پایان جنگ با عراق کمی افزایش نشان می‌دهد.» آثار و پیامدهای جنگ، ایران را نیازمند حمایت و همکاری با غرب می‌ساخت. به همین سبب در دوره‌ی ریاست‌جمهوری رفسنجانی و خاتمی، بیانات و لفظ‌های تند، کین‌توزانه و آکنده از تنفر تا حدی نرم‌تر شده و از سخت‌گیری سیاست‌های داخلی اندکی کاسته شد. انقلاب دوم به وسیله‌ی احمدی‌نژاد، با اجازه‌ی ایفای نقش تهاجمی به بسیجی‌ها، این ملایمت و کوتاه آمدن در سیاست‌های داخلی را دگربار از میان برد و نقطه‌ی مقابل آن را پیش گرفت. پس از انتخابات ریاست‌جمهوری، نفوذ بسیج پیوسته و بیش‌تر تقویت شد. اواخر جولای ۲۰۰۵ نهضت بسیج اعلام داشت که قصد بر افزایش اعضای خود از ده میلیون به پانزده میلیون نفر تا سال ۲۰۱۰ دارد. «یگان‌های ویژه‌ی بسیج» تا آن زمان باید حدود ۱۵۰۰۰۰ تن باشند. بنابراین بودجه‌ی پشتیبانی دولت از بسیج به طور چشمگیری افزایش یافت و همزمان به نیروهای بسیج میدان عمل قانونی بیش‌تری داده شد تا جایی که آن‌ها را به سطح یگان‌های ویژه‌ی نیروهای انتظامی و پلیس رسانید. معنا و مفهوم گسترش این میدان عمل را نمونه‌ی عملکرد بسیج در فوریه‌ی سال ۲۰۰۶ آشکارا بیان می‌دارد. آن هنگام بسیجی‌ها با یورش به منزل منصور اُسانلو (Mansour Osanlou)، رییس اتحادیه‌ی کارگری شرکت واحد اتوبوسرانی تهران که در آن زمان به اعتصاب دست زده بودند، وی را بازداشت کردند و نوک زبانش را بریدند تا او را وادار به سکوت کنند. هیچ فرد بسیجی احتیاج ندارد که برای ارتکاب جرایمی از این دست بیم آن را داشته باشد که به دادگاه کشیده شده و پاسخگو و مسوول شناخته شود.

دومین وظیفه‌ی بسیج، تبلیغات در نفریابی برای لشگرهای استشهاده‌ی است. در ایران هیچ «کمیسون حقیقت‌یابی» وجود ندارد که عملیات خودکشی گروهی برنامه‌ریزی‌شده از سوی دولت را که بین سال‌های ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۸ به وقوع پیوست، مورد بررسی و بازرسی قرار دهد. در عوض هر ایرانی از دوران خردسالی می‌آموزد که شهادت امری پرهیزکارانه و نشانه‌ی پاکی است. حسین فهمیده را همه می‌شناسیم که در سال ۱۹۸۲ در سیزده سالگی به خود نارنجک بست و خود را زیر تانک دشمن منفجر کرد. خمینی درباره‌ی او گفت: "من رهبر انقلاب نیستم، بلکه جوانانی مثل شهید حسین فهمیده رهبران این انقلاب هستند."^[۷۷] تصاویر و عکس‌های حسین فهمیده گام به گام در زندگی روزمره‌ی ایرانیان حضور دارد: بر روی اسکناس‌ها و تمبرهای پُست. چنان که کسی اسکناس‌های سبز رنگ را در مقابل نور بگیرد، در پشت‌نمای آن، صورت حسین فهمیده را می‌بیند. از خودکشی و خودتخریبی این نوجوان به عنوان یک الگو برای اعتقاد قوی دینی، فیلم هم ساختند. یک فیلم گرافیکی و یک سریال تلویزیونی به نام «کودکان بهشت».

از سال ۲۰۰۴ سربازگیری و آموزش برای عملیات استشهاده‌ی و انتحاری در مأموریت‌های برون‌مرزی به شدت افزایش یافت. بدین ترتیب یک ستاد ویژه به نام «لشگر داوطلبان استشهاده‌ی» سازماندهی و تشکیل شد. این ستاد اعلام داشت از ۵۵۰۰۰ داوطلب استشهاده‌ی که ۲۰۰۰۰ تن از آنان را زنان تشکیل می‌دهند، رسماً ثبت نام به عمل آورده و «...در نظر دارد به منظور آمادگی همه‌جانبه علیه دشمنان اسلام و نظام مقدس جمهوری اسلامی در هر استان کشور یک لشگر استشهاده‌ی تشکیل داده و آنان را زیر آموزش‌های ویژه و تخصصی قرار دهد...». محمدرضا جعفری فرمانده‌ی سپاه در لافزنی‌های خود گفت: "دشمنان آشفته و بیمناک هستند که این فرهنگ به یک فرهنگ جهانی تبدیل شود و گسترش یابد."^[۷۸]

آن‌چه با آمادگی مرگ از سوی فداییان اسلام آغاز شد و با پاکسازی میدان‌های مین به وسیله‌ی بمب‌های انسانی ابعاد مخوفی به خود گرفت، امروزه در تندیس عملیات استشهاده‌ی و انتحاری، قویترین سلاح اسلام‌گرایان در سراسر دنیا است. صحنه‌سازی خنده‌آوری که به قصد تقویت انگیزه‌ی سربازان ایرانی در جبهه‌های جنگ و با هنرپیشگان استخدامی در نقش اصلی امام غایب (عج) انجام گرفت، اینک به یک زورآزمایی میان یک رییس‌جمهور دیوانه و دارای اختلال‌های روانی عمیق با دنیای غرب بدل گردیده و بسیجی مسلح به تنها یک چوبدست که در صحرا می‌دوید، امروز به عنوان شیمی‌دان در آزمایشگاه فن‌آوری و غنی‌سازی

اتمی مشغول به کار است! اما سلاح‌های اتمی در دست کسانی که مرگ را در میدان جنگ به عنوان یک پیروزی روحی و معنوی درک و تفسیر می‌کنند، به چه معنا است؟

اظهارات هاشمی رفسنجانی، رئیس‌جمهوری سابق ایران، در دسامبر ۲۰۰۱ پاسخگوی این پرسش است که گفت: "تنها یک بمب اتمی کافی است تا دیگر اثری از آثار اسراییل باقی نماند." وی همچنین اظهار داشت: "یک حمله‌ی اتمی متقابل حداکثر قادر خواهد بود به دنیای اسلام تا حدی آسیب بزند و بنابراین غیرمنطقی نیست که بیش و کم این امکان را مدّ نظر داشت و بدان اندیشید."^[۷۹] رفسنجانی بنا بر یک حساب سرانگشتی هزینه و سود، به تحلیل وحشت‌انگیزی از این ماجرا پرداخت: بدون تحمل خسارت، نابودی اسراییل میسر نخواهد بود و البته خسارات ناشی از یک حمله‌ی اتمی متقابل برای اسلام تحمل‌پذیر است؛ چند صد هزار شهید دیگر برای اسلام بهای چندان گزافی نیست!

هاشمی رفسنجانی از دیدگاه بسیاری در غرب، یک فرد «پراگماتیست یا همان مصلحت‌گرا»[♦] و یکی از نمایندگان جناح میانه‌رو در رژیم اسلامی است. در برابر جناح تندرو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که معتقد به آخر زمان است و در آن زمان، بدون در نظر گرفتن معادلات و محاسبات جهانی به ادامه‌ی جنگ با عراق پافشاری می‌ورزید، مصلحت‌گرایان به یک نتیجه‌ی ارزشمند و انتهای سودآور جنگ نسبتاً بیش‌تر توجه داشتند و علاقه نشان می‌دادند. اما وجود سلاح‌های اتمی در دست جناح تندروها که به آخر زمان و ظهور دوباره‌ی امام تّه چاه معتقدند، دارای چه معنا و مفهومی است؟

♦ **پراگماتیست (Pragmatist):** این واژه به معنای عمل‌گرا، کنش‌گرا، کاربردگرا و یا مصلحت‌گرا است و به فرد یا گروهی - اغلب سیاسی - اطلاق می‌شود که منفعت بر پایه‌ی امکانات موجود و مصلحت روز را بر آرمان‌های ایدئولوژیک و اعتقادات خود مقدم می‌شمارند و برای پیشبرد اهداف و بدست آوردن منفعت و مقاصد خود یا ماندن بر مسند قدرت، نرمش تاکتیکی و انعطاف نشان می‌دهند و آدامادگی دارند به نرخ روز نان بخورند. (مترجم)

لیست منابع و مراجع بخش سوم

- [¹] Stephan Kinzer, Im Dienste des Schah, Weinheim 2009, S. 69.
- [²] Amir Taheri, The Spirit of Allah, London 1985, S. 46.
- [³] National Archive USA, Brief des Chargé d'Affaires, a. i. Richard Ford, an den Secretary of State vom 20. Januar 1944, RG 84 Foreign Service Posts of the Department of State, Tehran Embassy General Records. 1943: 822–848, Box 68.
- [⁴] Seyed Mohammad Ali Taghavi, „Fadaeeyan-i Islam“: The Prototype of Islamic Hard-liners in Iran, in: Middle Eastern Studies, Vol. 40, No. 1, January 2004, S. 162.
- [⁵] Adele Kazemi Ferdows, Religion in Iranian Nationalism: The Study of the Fadayan-I Islam, Indiana University, Ph.D. 1967.
- [⁶] Taheri, a.a.O., S. 259.
- [⁷] Maryam Houleh, „The Murder of Kasravi“ by Naser Pakdaman: Challenging Superstition Spread in the Name of Religion, July 1, 2007 auf : <http://www.gozaar.org>.
- [⁸] Amir Taheri, Holy Terror, London 1987, S. 56.
- [⁹] Farhad Kazemi, The Fada'iyān-e Islam: Fanaticism, Politics and Terror, in: Arjomand, Said Amir (Ed.), From Nationalism to Revolutionary Islam, London 1984, S. 161.
- [¹⁰] National Archive, Washington, D.C., Assassination of Minister of Court Abdol Hosein Hajir, RG 84, Foreign Service Posts of the Department of State, Tehran Embassy General Records, 1949:124.1-400, Box 124, Order 350.
- [¹¹] Kazemi, a.a.O., S. 165.
- [¹²] Dawud Gholamasad, Iran. Die Entstehung der „Islamischen Revolution“, Hamburg 1985, S. 205.
- [¹³] Homa Katouzian, Musaddiq and the Struggle for Power in Iran, London-New York 1990, S. 174.
- [¹⁴] Kazemi, a.a.O., S. 158 ff.
- [¹⁵] Wahied Wahdat-Hagh, Die Fadaiyane Islam im Iran, in: MEMRI Berlin, Special Dispatch, 23. Januar 2006.
- [¹⁶] Wahied Wahdat-Hagh, „Die Islamische Republik Iran“, Münster 2003, S. 120 f.
- [¹⁷] Gabriele Thoß und Franz-Helmut Richter, Ayatollah Khomeini, Münster, 1991, S. 92.
- [¹⁸] Harry Hamm, Persien steht vor einer Durststrecke, in: FAZ, 4. Juni 1963.
- [¹⁹] Ajatollah Chomeini, Der Islamische Staat, Berlin 1983, S. 146.
- [²⁰] Taheri, 1986, a.a.O., S. 139.
- [²¹] Hamm, a.a.O.
- [²²] Thoß/Richter, a.a.O., S. 95.
- [²³] Aufstand der Mullahs, in: FAZ, 7. Juni 1963.
- [²⁴] Taheri, 1986, a.a.O., S. 159.
- [²⁵] Taheri, 1986, a.a.O., S. 152.
- [²⁶] Karl-Heinrich Göbel, Moderne Schiitische Politik und Staatsidee, Opladen 1984, S. 202 f.
- [²⁷] Die Verfassung ist in deutscher Übersetzung bei Hans-Peter Schreiber, Kurt E. Becker und Wolfgang S. Freund, Der Imam, St. Michael 1982, S. 239–279, sowie auf englisch bei Henner Fürtig, Islamische Weltauffassung und außenpolitische Konzeption, Berlin 1998, S. 243–271, dokumentiert.
- [²⁸] Alle Zitate sind der fachwissenschaftlich anerkannten Übersetzung von Nader Hassen und Ilse Itscherenska entnommen, die der Westberliner Klaus Schwarz Verlag 1983 unter dem Titel „Ajatollah Chomeini, Der islamische Staat“ veröffentlichte.
- [²⁹] Göbel, a.a.O., S. 201 f., 197 f. und 200.
- [³⁰] Taheri, 1986, a.a.O., S. 195 und 213.
- [³¹] Taheri, 1986, a.a.O., S. 223.
- [³²] „Revolutionäre Romantik“, Bettina Röhl im Interview mit Baham Nirumand, in: Cicero, Januar 2005 auf: http://www.cicero.de/97.php?ress_id=4&item=954.
- [³³] Janet Afary and Kevin B. Anderson, Foucault and the Iranian Revolution, Chicago 2005, S. 110 f.
- [³⁴] Afary und Anderson, a.a.O., S. 117.
- [³⁵] Afary und Anderson, a.a.O., S. 102.
- [³⁶] Telefoninterview des Autors mit dem in Paris ansässigen Abolhassan Bani-Sadr am 10. Oktober 2006.
- [³⁷] Nikolas Busse, Ahmadineshad droht dem Westen, in: FAZ, 3. Januar 2007.
- [³⁸] Farhang Rajaei, Islamic Values and World View. Khomeyni on Man, the State and International Politics, Lanham 1983, S. 81.
- [³⁹] Fürtig, a.a.O., S. 146.
- [⁴⁰] Fürtig, a.a.O., S. 148.
- [⁴¹] Rajaei, a.a.O., S. 83.
- [⁴²] Karl Binswanger, Das Selbstverständnis der Islamischen Republik Iran im Spiegel ihrer Verfassung, in: Orient, 1980, Heft 3, S. 330.
- [⁴³] Rajaei, a.a.O., S. 88.

- [⁴⁴] Chomeini spricht von „Krieg zwischen Muslims und Heiden“, in: FAZ, 24. November 1979.
- [⁴⁵] Mark Bowden, *Guests of the Ayatollah*, New York 2006, S. 4.
- [⁴⁶] Michael Ledeen und William Lewis, *Debacle*, New York 1980, S. 129 f.
- [⁴⁷] Bowden, a.a.O., S. 125. Hier ist der Wortlaut des Briefes auszugsweise dokumentiert.
- [⁴⁸] Bowden, a.a.O., S. 401.
- [⁴⁹] AdG 1980, S. 23448.
- [⁵⁰] AdG 1979, S. 23201.
- [⁵¹] „A Selection of the Imam’s Speeches“, Tehran 1981, Vol. III, p. 109, zit. nach: Taheri 1987, a.a.O., S. 269.
- [⁵²] Baham Nirumand, *Krieg, Krieg, bis zum Sieg*, in: Anja Malanowski und Marianne Stern, *Iran–Irak*, Reinbek 1987, S. 95 f.
- [⁵³] Christiane Hoffmann, *Vom elften Jahrhundert zum 11. September*, in: FAZ, 4. Mai 2002.
- [⁵⁴] Shahrām Chubin and Charles Tripp, *Iran and Iraq: War, Society and Politics 1980–1986*, PSIS Occasional Papers, Number 1/86, November 1986, S. 8.
- [⁵⁵] Erich Wiedemann, *Mit dem Paradies-Schlüssel in die Schlacht*, in: Spiegel 31/1982, S. 93.
- [⁵⁶] Ali Tinaye-Tehrani, *Der irakisch-iranische Krieg vom September 1980 bis zum August 1988*, Marburg 1994, S. 63.
- [⁵⁷] „Die Spreu vom Weizen trennen“, in: Spiegel 39/1986, 22. September 1986, S. 108.
- [⁵⁸] Möller 1995, a.a.O., S. 154 ff.
- [⁵⁹] Wiedemann, a.a.O., S. 93.
- [⁶⁰] Christopher de Bellaigue, *Im Rosengarten der Märtyrer*, München 2004, S. 245.
- [⁶¹] Elias Canetti, *Masse und Macht*, Frankfurt/M. 1996, S. 172 ff.
- [⁶²] Daniel Brumberg, *Khomeini’s Legacy. Islamic Rule and Islamic Social Justice*, in: R. Scott Appleby, *Spokesmen for the Despised*, Chicago & London 1997, S. 56.
- [⁶³] Heidar G. Azodanloo, *Characteristics of Ayatollah Khomeini’s discourse and the Iraq-Iran war*, in: *Orient*, 1993, Heft 3, S. 409.
- [⁶⁴] So der gefeierte Pasdaran-Führer Hossein Charrazi, zit. nach de Bellaigue, a.a.O., S. 80.
- [⁶⁵] de Bellaigue, a.a.O., S. 86.
- [⁶⁶] Freidoune Sahebjam, *„Ich habe keine Tränen mehr“*, Reinbek 1988 S. 136 ff.
- [⁶⁷] Vidiadhar Surajprasad Naipaul, *Eine islamische Reise*, Berlin 2002, S. 23.
- [⁶⁸] Dawud Gholamasad und Arian Sepideh, *Iran: Von der Kriegsbegeisterung zur Kriegsmüdigkeit*. Hannover, S. 15.
- [⁶⁹] Yann Richard, *Die Geschichte der Schia in Iran*, Berlin 1983, S. 160.
- [⁷⁰] So der Bericht von Abbas al-Musawi, zit. nach Joseph Croitoru, *Der Märtyrer als Waffe*, München 2003, S. 128.
- [⁷¹] Croitoru, a.a.O., S. 193.
- [⁷²] Nirumand, a.a.O., S. 89.
- [⁷³] MEMRI Special Dispatch: *Iran: Freiwillige Märtyrer und Feiern zu Khomeinis 15. Todestag*, 9. Juni 2004.
- [⁷⁴] Wahied Wahdat-Hagh, Bassiji: *Die revolutionäre Miliz des Iran*, in: MEMRI Special Dispatch, 20. Dezember 2005.
- [⁷⁵] MEMRI, *Special Dispatch Series No. 945*, 29. Juli 2005.
- [⁷⁶] Miriam Nissimov, Y. Mansharof and Ayelet Savyon, *Iranian Women’s Magazine Shut Down for Publishing Investigative Article on Martyrdom Movement*, in: MEMRI Inquiry & Analysis No. 439, 22. Mai 2008, S. 2.
- [⁷⁷] Christiane Hoffmann, a.a.O.
- [⁷⁸] MEMRI Special Dispatch, 18. August 2005, sowie Nissimov et al., a.a.O., S. 4.
- [⁷⁹] MEMRI, *Special Dispatch Series No. 325*, 3. Januar 2002.

بخش چهارم: آلمان فدرال و رژیم ملایان

در هشت فصل جاری به دنیای جدیدی وارد می‌شویم. تاکنون هیچ کس همکاری و روابط سی ساله بین جمهوری اسلامی ایران و دولت فدرال آلمان را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار نداده است. به این دلیل تشریح و تحلیل‌های من بر پایه‌ی مطالعه‌ی منابع اصلی است که عبارتند از: گزارش روزنامه‌ها و جرایدی چون سالنامه‌ی مجله‌ی هفتگی «شپیگل» (*Spiegel*)، اسناد و مدارک پارلمان آلمان، همچنین اطلاعیه‌های صادره از اتاق بازرگانی آلمان-ایران در هامبورگ و نیز اتاق صنعتی و بازرگانی ایران-آلمان در تهران و گزارش‌ها و افزون بر آن اسناد موجود در «آرشیو اسناد و مدارک معاصر دولت آلمان (AdG)»^{*}.

پرسش راهنما و اصلی من، دست یافتن به دلیل و انگیزه‌ی واقعی این همکاری است. چرا هانس-دیتریش گنشر (Hans-Dietrich Genscher) نخستین مقام عالی‌رتبه‌ی غربی بود که در سال ۱۹۸۴ و به میزبانی رژیم خمینی، اقدام به سفر رسمی به ایران کرد؟ چرا مقامات آلمان آزادانه با خواست و میل خویش، و علی‌رغم ماجرای فتوای قتل سلمان رشدی، عملیات تروریستی میکونوس در برلین، پشتیبانی و ترویج فعالانه‌ی ترور و سازمان‌های تروریستی از سوی ایران، تعقیب غیرقانونی و قتل مخالفان رژیم، تکذیب فاجعه‌ی هولوکاست و تحریک به جنگ‌افروزی و تنفر از اسرائیل، تاکنون همواره به برقراری این روابط ویژه با ایران ادامه داده‌اند؟ چراهای من تنها به سیاست‌های خارجی دولت آلمان محدود نمی‌شود، بلکه قصد دارم بدانم که چرا این پرسش‌ها در پارلمان آلمان و یا جراید و رسانه‌ها و حتا در جامعه‌ی آلمان بندرت مطرح گردیده و تاکنون مورد پرسش و بحث قرار نگرفته‌اند؟

در این بخش از کتاب، تجربیات من به عنوان محقق علمی و مشاور رسمی و ارشد فراکسیون حزب سبزهای پارلمان آلمان (*Bundestagsfraktion der Grünen*) به مدت چهار سال از ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۸ بسیار مفید واقع شد. کسی که از میزان امکانات، راهبردها و راهکارهایی که نظام پارلمانی برای شرایط بحرانی در اختیار دارد، به خوبی مطلع است، همچنین به این نکته توجه دارد که تا چه اندازه کمی این امکانات و راهکارها در طول سی سال گذشته مورد استفاده قرار گرفته‌اند. من همچنین از مطالعه و بهره‌برداری از سیستم دیجیتالی اسناد و مدارک پارلمان آلمان در این باره، تحقیق خود را وسیع و جامع‌تر نمودم. بحث را با صادق طباطبایی چهره‌ی بسیار جنجالی و شناخته‌شده‌ای آغاز می‌کنم که در مطبوعات و رسانه‌های آلمان معروف و محبوب است.

* *Archiv der Gegenwart (AdG)*

فصل سیزدهم

صادق خوشگله

شارلوت ویدمن (Charlotte Wiedemann)، یکی از خبرنگاران روزنامه‌ی دی-تسایت (*Die Zeit*)، صادق طباطبایی را که یکی از افراد بسیار نزدیک به خمینی بود، در مقاله‌ای به مناسبت سی و یکمین سالگرد تشکیل انقلاب اسلامی در ایران این چنین به تصویر کشید: "در عکس‌های قدیمی و مربوط به آن زمان، صادق طباطبایی اغلب در کنار خمینی به چشم می‌خورد. وی مردی شیک‌پوش با موهای مرتب و نگاهی است که مورد پسند زنان است. به همین دلیل هم زنان ایرانی او را «صادق خوشگله» می‌نامیدند. اکنون وی شصت ساله است و در آپارتمانی مجلل در یکی از مناطق متمول شمال شهر تهران میزبان میهمان‌هایش است. او ملبس به پیراهنی راه‌راه و شلواری خوش‌دوخت و کفش‌های چرمی راحتی سفید رنگ است. لبخند او بیش و کم بسیار جذاب و مملو از اعتماد به نفس است."^[۱]

صادق خوشگله، اوایل دهه‌ی ۸۰ میلادی یکی از شخصیت‌های اصلی و مراکز ثقل روابط ایران و آلمان بود. او نه تنها با رهبر انقلاب رابطه‌ی خویشاوندی داشت - خواهر او همسر احمد خمینی بود - بلکه به سبب تحصیل در دانشگاه آخن[■] و اشتغال در دانشگاه بوخوم* آلمان به عنوان متخصص بیوشیمی، از شرایط آلمان و خلیقات آلمانی‌ها به خوبی مطلع بود. وی در جمهوری اسلامی، معاون وزیر کشور، معاون نخست‌وزیر و سخنگوی دولت بود. وی در طول جنگ ایران و عراق نماینده‌ی ویژه‌ی خمینی و نیز عضو شورای وزارت دفاع بود. بنابراین جای تعجب نیست که هنگام سفر به آلمان درها بروی او در بُن کاملاً گشوده بود! وی با بسیاری از مقامات آلمان از جمله، اتو-گراف لمبزدورف (Otto-Graff Lambsdorff)، وزیر اقتصاد وقت آلمان، هانس-یورگن ویشنوسکی (Hans-Jürgen Wischnewski)، وزیر دولت وقت آلمان، گنشر وزیر امور خارجه‌ی وقت و نیز هلموت شمیت (Helmut Schmidt)، صدراعظم وقت آلمان، دیدار و رایزنی نمود.

طباطبایی اکیداً پیرو خط خمینی و به او وفادار بود. این امر به ویژه آشکارا در ماه می ۱۹۷۹ روشن گردید، هنگامی که او فعالیت و حکم‌های اعدام صادره از دادگاه‌های انقلاب و اجرای سریع و بی‌وقفه‌ی بیش از دویست حکم اعدام را رضایتمندانه چنین تایید کرد: "در صورتی که اعدام‌ها سریعاً اجرا نگردند، میدان ریسک وسیع‌تر و بزرگ‌تر خواهد بود."^[۲] تا پایان سال ۱۹۸۲ تعداد مقتولان مخالف رژیم روز به روز افزایش می‌یافت. ولی حتا این امر نیز برای این مرد که مورد پسند زنان بود، ایرادی نداشت. هنگامی که خبرنگاران مجله‌ی شپیگل (*Spiegel*) وی را در رابطه با دوازده هزار اعدام مورد خطاب قرار دادند، او ابراز خرسندی کرد و پاسخ داد: "می‌توان نتیجه‌گیری کرد که از چهل میلیون ایرانی فقط دوازده هزار تن طرفدار و هواخواه شاه و مخالف انقلاب اسلامی هستند. چقدر عالی!"^[۳] وی همزمان به «عناصر صیونیستی که بخش بزرگی از رسانه‌های آلمان را زیر کنترل دارند» حمله کرد و گفت: "رسانه‌های آلمان بر اثر این نفوذ، گزارش‌های «تحریف شده» درباره‌ی ایران منتشر می‌کنند؛ در صورتی که بُن از این امر جلوگیری نکند و در راه ممانعت از آن گامی برندارد، بر روابط حسنه بین دو کشور اثری نامطلوب خواهد داشت."^[۴]

این که روابط و مناسبات بین دولت آلمان و رژیم خمینی چرا باید تا این اندازه دوستانه و نزدیک باشد، امری مسلم و طبیعی نیست. در نوامبر ۱۹۷۸ سه ماه پیش از به دست گرفتن قدرت به وسیله‌ی خمینی، بُن هنوز در صدد حمایت از شاه بود. در آن زمان بیش از چهارده هزار آلمانی در ایران اقامت داشتند. کارخانجاتی چون دایملر-بنز (*Daimler-Benz AG*) با صادرات سالانه ده هزار خودرو به ایران، کارخانه‌ی بایر آگ (*Bayer AG*) با تولیدات سالانه ده‌ها هزار تن الیاف نایلون در تهران و نیز شرکت زیمنس (*Siemens*)، کروپ (*Krupp*)، کلوکتر-دویسبورگ (*Klöckner-Duisburg*) و نیز شرکت بابکاک (*Bobcock*) در پروژه‌های

■ Universität Aachen

* Univeristät Bochum

بزرگی در ایران شرکت داشتند. دولت آلمان حتا فکر اعلام همبستگی و پشتیبانی خود را به طور علنی از شاه در سر داشت، اما هنگامی که بیان اظهارات مشابه از سوی واشنگتن و لندن با اعتراضات شدید و گسترده مواجه شدند، «دولت آلمان به سرعت از قصد و نیت اولیه‌ی خود مبنی بر پیروی از الگوی دیگر متحدان غربی و پیوستن به آن‌ها در این راستا صرفنظر کرد.»^[۵]

زمانی که انقلاب اسلامی به وقوع پیوست، بُن دم بر نیاورد و حرف خود را فرو خورد. به این ترتیب یهودستیزی که در هفته‌های آغازین انقلاب جوانه زده و فوران می‌کرد، بدون هیچ تفسیر و تشریحی به حال خود باقی ماند. ژانویه‌ی سال ۱۹۷۹ روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگمانیه (FAZ) گزارش داد که مغازه‌ها و دکان‌های یهودیان در تهران مورد هجوم و تاراج قرار می‌گیرند و بر این پایه حملات و تهدید به مرگ بر علیه یهودیان اشاعه و گسترش یافته است. روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگمانیه (FAZ) از یک اعلامیه‌ی از سوی «جبهه‌ی ملی جوانان مسلمان ایران» که به منازل بسیاری از یهودیان ایرانی انداخته شده بود، این گونه نقل قول کرد: «ما به شما اخطار می‌کنیم به سرعت ایران را ترک کنید، در غیر این صورت هر یهودی چه پیر یا جوان را از دم تیغ می‌گذرانیم و دارایی و اموالش را مصادره و به غنیمت می‌گیریم.»^[۶] بیش از هجده هزار تن از یهودیان ایرانی در پی مزاحمت‌هایی این چنین تا اواسط فوریه‌ی ۱۹۷۹ ناچار به گریز از ایران شدند. تهاجمات و تجاوز به اموال یهودیان، مسیحیان ارمنی و بهاییان در بهار ۱۹۷۹ گسترش شدیدتری یافت؛ اما مقامات و محافل رسمی آلمان همچنان بر آن چشم می‌بستند و نمی‌خواستند از آن خبر داشته باشند. سکوت آن‌ها به ویژه در مورد اعدام امیرعباس هویدا در آپریل ۱۹۷۹ بیانگر این واقعیت است. هویدا که چهار سال در شهر اشتوتگارت (Stuttgart) در آلمان ساکن بود، البته بی‌گناه و برّهی مظلومی نبود. او زبان آلمانی می‌دانست و در طول دوران نخست‌وزیری (۱۹۷۷-۱۹۶۵) مهم‌ترین و اصلی‌ترین طرف گفت و گوی بُن در تهران بود. اکنون پاسدارهای انقلاب در دادگاه سرپایی او را متهم می‌کردند که فراماسون، جاسوس صیونیست‌ها و نیز مخالف و دشمن امام دوازدهم است. واشنگتن، لندن و پاریس به اعدام هویدا اعتراض کردند. در بُن اما، همچنان سکوت مرموزی حاکم بود. یکی از مفسران روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگمانیه (FAZ) در این باره زبان به شکایت گشود و نوشت: «آیا حقوق بشر و شأن و حرمت انسان برای همه‌ی اعضای دولت ما بی معنا است؟ چرا هیچ یک از وزرا در بُن، جرأت نمی‌کند بر علیه این قتل قضایی اعتراض کند؟»^[۷]

زمانی که در طول بهار همین سال جریان اعدام‌ها بالا گرفت و خمینی با قاطعیت و در کمال افتخار اعلام داشت که «می‌توان همه‌ی مخالفان انقلاب در ایران را تنها در یک نیمروز پاکسازی کرد»، بُن همچنان به سکوت خود ادامه داد. یوهان گئورگ رایس مولر (Johann Georg Reißmüller) خبرنگار و سردبیر وقت روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگمانیه (FAZ) ابراز داشت در ایران «حتا سینه صاف کردن گستاخی به شمار می‌آید» و نوشت: «ایالات متحده‌ی آمریکا بیش از هر کس جرات به خرج داد. آن‌ها به تهران اطلاع دادند که موج اعدام‌ها را محکوم می‌دانند؛ ولی در اروپا با این ماجرا هنوز بسیار محتاطانه برخورد می‌شود.»^[۸] صادق طباطبایی، مأمور و نماینده‌ی خمینی از این وضع بسیار خشنود بود. وی در طول سفر خود به بُن در اکتبر ۱۹۷۹ گفت: «نتیجه‌ی نشست و گفت و گوهای ما با هلموت شمیت صدراعظم آلمان، و نیز وزیر امور خارجه‌ی آلمان مثبت‌تر از آن چه بود که انتظارش را داشتیم.»

با این حال، انقلاب ایران مرادوات تجاری بین دو کشور را موقتاً تضعیف کرده بود؛ البته مصاحبه‌ی خمینی با خبرنگار روزنامه‌ی بیلد (Bild) در ژانویه‌ی ۱۹۷۹ ورق را برگرداند. خمینی در پاسخ به این پرسش که آیا حضور و اقامت آلمانی‌ها در ایران برای آن‌ها خطرناک خواهد بود یا خیر، اظهار داشت: «خیر به هیچ وجه... ما هیچ دشمنی با ملت و دولت آلمان نداریم... ما مایل به روابط دوستانه در همه‌ی زمینه‌ها هستیم. کارخانجات و بخش‌های صنعتی آلمان می‌توانند در آینده با ایران قرارداد امضا کنند.»^[۹] یک ماه بعد، صادق صدریه که در آن زمان سفیر ایران در بُن بود، از «آینده‌ی درخشان روابط آلمان-ایران» سخن گفت و افزود: «در صورتی که چرخ‌های اقتصاد دوباره به حرکت درآیند، جمهوری فدرال آلمان از دیگر کشورهای غربی سود بیشتری خواهد برد.»^[۱۰]

پیش از آن که ارقام نجومی صادرات در سال ۱۹۸۳ روند صعودی پیدا کنند، یک مبارزه و معضل دیگر باید از پیش پا برداشته می‌شد که در سال ۱۹۷۹/۸۰ نَفَس همگان را در دنیا در سینه‌ها حبس کرده بود: اشغال سفارت آمریکا و ماجرای گروگان‌گیری در پنجم نوامبر ۱۹۷۹.

این ماجرا دولت آلمان را در تنگنا و بن‌بست شدیدی قرار داده بود: آیا با توجه به بحران گروگان‌گیری اکنون می‌بایست در مسیر ابراز «همدلی و همبستگی با ایالات متحده‌ی آمریکا» گام برداشته می‌شد یا در مسیر «دوستی سنتی با ایران؟». پاسخ و تصمیم اتخاذ شده این بود: «هیچ کدام!» در حالی که مقامات رسمی بن‌اشغال سفارت را به شدت محکوم و از آن بسیار انتقاد می‌کردند، اتاق بازرگانی و صنایع آلمان-ایران در دومین هفته‌ی گروگان‌گیری، عملاً با انتشار گزارشی اعلام کرد: «سفرهای تجاری و بازرگانی به ایران و شرکت در یک کنفرانس صنعتی تولیدات مواد غذایی در آخر نوامبر هنوز کاملاً مقدور و ممکن است.»^[۱۱] واشنگتن از این موضع‌گیری و بی‌اعتنایی بسیار ناخشنود بود. ۱۴ ژانویه‌ی سال ۱۹۸۰ - سومین ماه گروگان‌گیری - ایالات متحده‌ی آمریکا، طرح قطعنامه‌ای مبنی بر «موظف داشتن تمامی کشورهای عضو سازمان ملل از منع صدور و ارسال مواد خام، ابزار و تجهیزات صنعتی و نیز سایر کالاها به استثنای مواد غذایی و دارو به ایران» را به شورای امنیت سازمان ملل ارائه داد. شورای امنیت اما از تصویب آن خودداری کرد. چین با این استدلال که «اقدام به انجام تحریم‌های اقتصادی از شدت تنش‌ها نخواهد کاست» از موافقت با آن سر باز زد؛ همچنین آلمان شرقی که در آن زمان یکی از اعضای شورای امنیت سازمان ملل بود، بر علیه این قطعنامه رأی داد و روسیه «به منظور پشتیبانی و مصون داشتن ایرانیان از مداخله‌ی آمریکا» اعلام و تو (VETO) نمود.^[۱۲]

سایرس و نِس (Cyrus Vance)، وزیر امور خارجه‌ی وقت آمریکا، پس از مواجهه با این عدم موفقیت، سفیران نزدیک‌ترین متحدان غربی را به وزارت امور خارجه دعوت کرد و خواستار پشتیبانی از تلاش‌های آمریکا در جهت اجرای طرح تحریم علیه ایران گردید. روزنامه‌ی نیویورکی *دیلی نیوز* (*Daily News*) نوشت: «هر عملی به غیر از این، خیانت به گروگان‌های آمریکایی در بند و مشروعیت بخشیدن به تروریسم است.»^[۱۳] جیمی کارتر، رئیس‌جمهوری وقت آمریکا گفت: «فداکاری و از خود گذشتگی متحدان آمریکا در قبال این امر دارای اهمیت قطعی و سرنوشت‌سازی است.»^[۱۴] شانس موفقیت تحریم‌های اقتصادی در آن زمان کم نبود؛ مجله‌ی *شپیگل* اوایل سال ۱۹۸۰ گزارش کرد که صنایع داروسازی ایران ۸۵٪ تا ۱۰۰٪ در تأمین مواد اولیه و لوازم یدکی ماشین‌آلات آزمایشگاهی، صنایع شیمی ایران بین ۶۰٪ تا ۱۰۰٪ و صنایع کاغذسازی ایران تا ۶۶٪ وابسته به واردات از خارج هستند. میزان وابستگی ایران به واردات در بخش‌های صنایع نساجی، خودروسازی و لوازم الکتریکی تا ۸۰٪ می‌باشد.^[۱۵]

ولی نزدیک‌ترین متحدان آمریکا نیز غیر قابل اعتماد بودن و اتکاناپذیری خود را اثبات نمودند: نویسنده‌ی آمریکایی مارک بوئدن (Mark Bowden) در مقاله‌ی تحقیقاتی خود طی پژوهش‌هایش درباره‌ی رخداد اشغال سفارت آمریکا در ایران نوشت: «پاسخ انگلیس به این خواسته بدون اشتیاق و نیمه صمیمانه بود. کانادا اعلام داشت که نخست مشورت با دیگر کشورها را لازم می‌داند. ژاپن اظهار می‌دارد قصد بر آن دارد تا این نظریه را فعلاً «موشکافانه و با دقت بیشتر» مورد بررسی قرار دهد. دانمارک با ایما و اشاره این گونه تفهیم می‌کرد که در قطع روابط با ایران «مردد» است. ایتالیا قصد به این اقدام را به مثابه‌ی «مجازات و تنبیه» و نیز «گامی اشتباه» می‌نامید و آلمان غربی آن را بی‌درنگ و آشکارا رد کرد.»^[۱۶] همگان در پی این بودند تا کار خود را پیش ببرند و خود را به ساحل امن برسانند و بدین‌سان نه تنها به آمریکا و گروگان‌های آمریکایی، بلکه همچنین به حقوق بشر پشت پا زدند و از آن روی گردانیدند.

هنگامی که اتحادیه‌ی اروپا در ۱۷ ماه می سال ۱۹۸۰ - یعنی هفتمین ماه گروگان‌گیری - سرانجام بحث و بررسی و مشاورات خود را به پایان برد و اعمال تحریم‌ها را مورد پذیرش قرار داد، نتیجه‌ای هجوآمیز و بسیار مسخره اعلام شد: اعمال تحریم‌ها فقط قراردادهای اقتصادی را شامل می‌شد که از نظر زمانی، پس از رخداد اشغال سفارت آمریکا منعقد شده بودند و همچنین عطف به ماسبق را مانع می‌گردید.

به این ترتیب بخش بزرگی از روابط تجاری دستخوش اختلال نگردید. جمهوری فدرال آلمان حتا توافق‌های به دست آمده در اتحادیه‌ی اروپا را کم رنگ و رقیق‌تر کرد، به این صورت که قراردادها و معاملات تجاری که بین نوامبر ۱۹۷۹ و ماه می ۱۹۸۰ بسته شده بودند، فسخ نشدند، بلکه به منظور بازنگری برای صدور مجوز مجدد به مراجع رسمی مسوول ارجاع داده شدند. مجله‌ی *شپیگل* با ریشخند و تمسخر در این باره چنین نوشت: «البته آقای وزیر اقتصاد و بازرگانی فعلاً حاضر نیست که این راز را نزد سایر همکاران خود در کابینه‌ی دولت و هدایت‌کنندگان و مسوولان بخش صادرات فاش سازد که کدام یک از این قراردادهای آنچنانی مُهر مجوز را

دریافت می‌دارند و کدام یک به مهر ممنوعیت منقوش می‌گردند! در این باره مذاکرات بیش‌تری با دیگر اعضای اتحادیه‌ی اروپا نیز انجام خواهد شد.^[۱۷۱]

روند و جریان رخداد گروگان‌گیری پس از این که تهران سرانجام پس از ۴۴۴ روز گروگان‌های آمریکایی را بدون خون و خونریزی آزاد کرد، به طور مصنوعی به کسانی که شعار «صبر کنیم ببینیم چه می‌شود!» سر می‌دادند، جانب حق را اعطا نمود. اما در واقع این رژیم اسلامگرای ایران بود که نخستین موفقیت بزرگ و چشمگیر خود را در زمینه‌ی سیاست خارجی به دست آورد. رژیم ایران جامعه‌ی بین‌المللی را به طرز بی‌سابقه‌ای با فتنه‌انگیزی تحریک کرده و با این حال هیچ خسارت و صدمه‌ای را متحمل نگردیده بود. جامعه‌ی جهانی در اصل می‌بایست رژیمی را که در خاک خود سفارتی را مورد تاخت و تاز و تجاوز قرار داده و کارکنانش را به گروگان گرفته بود، زیر فشار می‌گذاشت تا آن کشور را مجبور و ناگزیر سازد از عناد، خشونت و تخلفات این چنینی دست بردارد. اما چرا این کار در این مورد انجام نشد؟

گرایش‌ها و اهداف اقتصادی، با این که دارای نقش مهمی بودند، به عنوان تنها پاسخ به این پرسش کافی نیستند. آنچه افزون بر اهداف و گرایش‌های اقتصادی نقش داشت، یک خطای فکری در درک شرایط موجود بود؛ یک خطای فکری که در عصر حاضر قابل توضیح است: سال ۱۹۷۹ چشم‌انداز جهانی بیش‌تر از درچه‌ی جنگ سرد نگریسته می‌شد و بر این پایه، جنگ‌های مذهبی در ظاهر به دوران قرون وسطا متعلق بودند. هرگز گمان و تصور نمی‌شد که جنگ‌های مذهبی در «عصر اتم» جای داشته باشند. بدین‌سان در آن زمان تقریباً هیچ کس برنامه‌ی خمینی و فراخوان‌های او را برای «جنگ مذهبی» جدی تلقی نمی‌کرد.

اگر کسانی وجود و هستی برنامه و طرح‌های اسلامگرایی را تشخیص ندهند - چنان که این گونه بود - به اشغال سفارت تقریباً به طور اجتناب‌ناپذیری به چشم عمل انتقام‌گیری از بی‌عدالتی و استعمار تحمیلی غرب نگریسته خواهد شد، چون به هر صورت در آن زمان خودنگری و پندار و تصویری که غرب از خود داشت، با احساس گناه و تقصیر شدید همراه بود: شکست در جنگ ویتنام که تنها چند سال پیش از این وقایع به پایان رسیده بود، و پشتیبانی غرب از شاه که تنها چند ماه پیش از این حوادث خاتمه یافته و تقریباً اذهان همه‌ی ناظران غربی را به سوی این امر سوق داده بود که این نه خمینی، بلکه آمریکا است که مقصر و مسوول حادثه‌ی اشغال سفارت بوده است!

نقطه‌نظر و ادراک آلمان از انقلاب اسلامی در ایران، گذشته از این، با خیال‌پردازی خاصی به سبک عصر رمانتیک همراه بود. مارس ۱۹۸۰ بنیاد فریدریش - اِبرِت (Friedrich-Ebert-Stiftung) که یک بنیاد فرهنگی معروف در آلمان به شمار می‌رود با دعوت از طباطبایی به عنوان نماینده‌ی رسمی ایران در آلمان و برای برگزاری یک گردهمایی زیر عنوان «جمهوری اسلامی ایران - مشکلات و چشم‌اندازهای آن» اقدام کرد و در ژوئن ۱۹۸۰ گردهمایی مشابه دیگری نیز با عنوان «پدیداری بحران به صورت انقلاب اسلامی؟ ابعاد فرهنگی، اقتصادی و سیاسی آن»^[۱۷۱] از سوی یک بنیاد فرهنگی آلمانی به نام بنیاد فرهنگی کوربر (Körber-Stiftung) و کمیته‌ی مذاکرات آن به نام «کمیته‌ی بحث و مذاکرات برگدورفر» (Gesprächskreis Bergdorfer) سازماندهی و برگزار گردید.

وجه مشترک هر دو گردهمایی در گرایش آن‌ها به تفسیر و معرفی «نفوذ و تحمیل فرهنگ و تمدن غربی» به عنوان تهدیدی برای فرهنگ ایران و برداشت از انقلاب اسلامی به عنوان نتیجه، واکنش و پیامد طبیعی این تحمیل و تقدیر از آن به مثابه یک جنبش آزادی‌بخش از نفوذ و دخالت بیگانگان در ایران بود. «فرهنگ» در جایگاهی بالاتر از «سیاست» قرار داده شده و «تعلق به خود» در ورای «تعلق به بیگانه» و «هویت» بر فراز «ترقی‌گرایی و پیشرفت» قرار گرفت. در اسناد مربوط به پروتکل هیأت Bergdorfer این دستاورد و نتیجه‌گیری چنین ثبت گردیده است: «امروزه مسأله‌ی اصلی کشورهای مسلمان، جایگزینی و تأکید همان ارزش‌هایی است که در اثر تهدید و جبران کمبود هویت بومی برای چیرگی بر نفوذهای روحی و فرهنگی بیگانه به ویژه از دوران «کلونیالیسم» (Colonialism) پدید آمده است. بازگشت به زبان بومی خود، مذهب و باورهای اسلامی و نیز ایجاد ارتباط با گذشته‌ی تاریخی و نیروهای راهبر آن از این جمله‌اند. برای ملت‌های مسلمان، آینده‌ای بدون اسلام وجود ندارد.»

این جملات، همان شاخص‌ها، موضوع و مضامین خشن و قهرآمیز ضد غربی را بازتاب می‌دهند؛ مضامین و موضوع‌هایی که در فرهنگ و مرام آلمانی نیز دارای ریشه‌های بسیار ژرف تاریخی است. این جا از یک سو بر «تهدید و مخاطره‌ی ایجاد شده از تحمیل تمدن و فرهنگ غرب» و از دیگر سو بر «ارزش‌های تهدید شده» و «هویت دستکاری و ربوده شده‌ی جهان مسلمان» دست گذارده

می‌شود که از راه برقراری ارتباط و تماس با «گذشته‌ی تاریخی بومی و تعلق به خود» باید ترمیم و به حال نخستین باز گردانده شود. با این موضع‌گیری، کمیته‌ی مباحثات *Bergdorfer* از شعار و اصل «آزادی نه شرقی، نه غربی، بلکه جهانی است» که هزاران زن ایرانی در مارس ۱۹۷۹ برای آن راهپیمایی و تظاهرات کردند، فاصله‌ی ژرف و بزرگی گرفت، زیرا چشم خود را به روی آن بست و از به رسمیت شناختن آن سر باز زد. تلاش در ساختن و معرفی یک «سنخ، نژاد یا گونه‌ی انسان اسلامی»^{*} به صورت تبار و سنخیتی فرهنگی که بدون اسلام قادر به داشتن هیچ آینده‌ای نخواهد بود، و از وجود و هستی آن در برابر تحمیل و تهاجم همه‌ی تمدن‌های دیگر باید دفاع شود، در اصل با خیالبافی و داستان‌های فانتزی نویسندگانی وجهی مشترک دارد که درباره‌ی مشرق‌زمین رُمان‌های تخیلی می‌نویسند. به جای آن که تعصبات دینی و اعتقادات دگماتیک بر پا شده به دست شیخ فضل‌الله نوری را که در سال ۱۹۰۹ اعدام شد و خمینی آن را در سال ۱۹۷۹ دگر بار احیا و تحقق بخشید، مورد انتقاد قرار گیرد و عدم تطابق و مغایرت آن با عصر مدرن ملاحظه و مورد توجه واقع شود، این گردهمایی چنان که بخشی از آن نقل‌قول گردید، این گونه واپسگرایی‌های مذهبی متعصبانه و ارتجاعی را به عنوان نسخه‌ی شفابخشی قلمداد کرده و از آن تقدیر به عمل آورد. بیانیه‌ی *Bergdorfer* ایران را به عنوان الگو و مدلی جهانی معرفی می‌کند و چنین اظهار می‌دارد: «انقلاب اسلامی امروز منحصر و محدود به ایران نمی‌شود، بلکه کل جهان اسلام را در بر می‌گیرد... از دولت‌های غربی خواستاریم این گونه‌ی آزمون‌های اسلامی را مورد حمایت قرار دهند تا از شکست آن‌ها ممانعت به عمل آورند و از گزند و اماندگی مصون دارند.» در حالی که این جملات بر روی کاغذ ثبت می‌شد، گروهان‌های آمریکایی در هشتمین ماه اسارت خود به سر می‌بردند.

نتایج گردهمایی بنیاد فریدریش- ابرت، البته تا این حد پر حرارت و دارای آب و تاب نبود، ولی در هر حال در آنجا نیز انقلاب اسلامی ایران به عنوان جنبشی آزادی‌بخش در اثر پدیده‌ی منفی «غرب‌زدگی» تفسیر شد و چنین ایراد گردید: «این انقلاب ملتی است که در ذات و هسته‌ی خود به اسلام معتقد و متعلق است و هویت خود را مورد تهدید می‌بیند...» «مدرن‌سازی اجباری و تحمیل مدرنیته و غرب‌گرایی، مردم را بیش‌تر به سوی بحران هویتی» سوق داده که تنها راه رهایی و نجات از آن، برقراری مجدد ارزش‌های بنیادین و پایه‌ای اسلامی و استقرار مجدد مبانی سنتی و فرهنگی- مذهبی اسلامی در نظام اجتماع اسلامی و مسلمان ایران می‌باشد.»

این گونه اظهار فضل کردن و نسخه‌پیچی‌های عالم‌نمایانه با بی‌اعتنایی از کنار یک حقیقت محض می‌گذرد. حقیقتی که عبارت است از مقام پیشتازی و پیشقراولی ایران به عنوان نخستین کشوری که با انقلاب مشروطه در سال ۱۹۰۶ به برقراری مدرنیته و سکولار ساختن جوامع مسلمان پرداخت. این دیدگاه همچنین از حقیقت این امر چشم‌پوشی می‌کند که نارضایتی بسیاری از ایرانی‌ها از رژیم شاه در کمبود و حتا فقدان، ولی نه در زیادی و کمال مدرنیته و تمدن غربی ریشه داشت. مسایل و نکاتی چون کمبود و نبود آزادی و دموکراسی و نیز عدم حق مشارکت در تصمیم‌گیری و تعیین سرنوشت خود، ریشه‌های اصلی این طغیان، نارضایتی و خیزش بودند. همچنین اسلام چون نهادی یکدست معرفی می‌گردد، به جای آن که مغایرت و تناقض‌های مدرنیته با سنت‌گرایی واپسگرا به اندازه‌ی کافی بازتاب یافته باشند! افزون بر آن، این سند از «ملتی که به اسلام تعلق دارد» سخن به میان می‌آورد که «هویت خود را در مخاطره و مورد تهدید و یورش» می‌بیند. منظور از این بیانات تنها می‌تواند روستاییان ایران را در بر گیرد؛ انسان‌هایی که به دلیل بیسوادی و کمبود دانش و تحصیلات که خود در آن بی‌تقصیر بودند، برای خمینی به سادگی قابل نفوذ و جذب بودند.

سال ۱۹۱۵ کریستیان اسنوک هورگورنیه (Christiaan Snouck Hurgronje)، اسلام‌شناس خردمند و شخصیت فرهیخته‌ی هلندی، چنان که پیش‌تر از او نام بردیم، تأکید ورزیده بود که رجوع معاصر آلمانی‌ها به سنت‌های اسلامی «تنها در میان افراد عامی جامعه و عناصر متعصب و افراط‌گرای قشر روحانیون مذهبی» مورد اجابت قرار خواهد گرفت، در صورتی که «آمیزش احکام و قوانین قرون وسطایی مذهبی با سیاست، نزد اقشار تحصیل کرده و روشنفکر و حوزه‌های نسبتاً مترقی در همه‌ی کشورهای مسلمان جهان»

* نژاد، سنخ یا گونه‌ی انسان اسلامی، انسانی از "نژاد" مسلمان! = *homo islamicus* (lat.)

امری است مردود و بس مضحک! این که ۶۵ سال بعد یک نهاد فرهنگی و علمی از طیف سوسیال-دموکرات در آلمان با قلمداد کردن «بازیافت ارزش‌های سنتی فرهنگی- مذهبی یک جامعه‌ی اسلامی» راه حلی برای نارضایتی و خیزش، آن هم به دلیل «بحران هویتی» پیشنهاد می‌کند، جای بسی شگفتی است! البته باید اشاره کرد که در هر دو میدان، آواهایی وجود داشتند که بر ضد دیدگاه‌های رمانتیک و این گونه تفسیرهای عالم‌نمایانه از انقلاب ایران بلند شدند و با آن به مقابله پرداختند. جالب آن که در هر دو گردهمایی تشکیل شده از سوی این موسسات، دو فرد مسلمان به نام‌های پرفسور بسام طیبی (Prof. Bassam Tibi) فارغ‌التحصیل و پژوهشگر رشته‌ی حقوق سیاسی و دکتر خالد (Dr. Khalid) کارشناس ارشد خاورشناسی حضور داشتند که بر علیه فرضیه‌ی پوچ «سنخ/گونه‌ی انسان اسلامی» به مخالفت پرداختند و پافشاری کردند که در «علوم انسان‌شناسی» (Anthropology) هیچ شالوده‌ی استواری از تفکر و سازه‌ی پایداری از سنخیت و تبار اسلامی وجود ندارد» و به منظور شناخت رشد و توسعه‌ی اسلام نیز باید به تاریخ و در «مضمون تاریخی» نگریسته شود. با وجود این آواهای مخالف و هشداردهنده، هنوز دستاوردها و انتقادهای هورگرونیه در سایه‌ی فراموشی بود. دستاوردهایی که خطر نشان می‌کرد که آیا سیاست در قبال اسلام از سوی آلمانی‌ها بر حسب توجه به فرهیختگان و روشنفکران مسلمان که روشنفکری و خردگرایی غربی را پذیرفته و بدان معتقد می‌باشند پایه‌ریزی و هدایت می‌شود، یا بر حسب تکیه و توجه به توده‌های عامی و عناصر متعصب در میان فقها و روحانیان دگم و متعصب دینی که درک و دریافت و موضع‌گیری شخصی آن‌ها با واژه‌ی «اسلام» در یک ردیف گذارده می‌شود؟!!

در حالی که در دیدگاه و سنت فکری آلمان «شیوه و آیین زندگی ملت‌های مسلمان» آرمان‌سازی می‌شد و مورد تحسین قرار می‌گرفت، در میان طیف سیاسی چپ‌گرایان مکتب فرانکفورت (*Frankfurter Spontis*)، سند دیگری در جریان بود که با نام **یوشکا** به امضا رسیده بود. در آن نه تنها شیوه و آیین زندگی ملت‌های مسلمان، بلکه مقاومت آن‌ها نیز آرمان‌سازی شده و مورد تقدیر و تحسین فراوانی قرار گرفته بود. یوشکا فیشر (Joschka Fischer) که بعدها وزیر امور خارجه‌ی آلمان شد، با انتشار بیانیه‌ای در فوریه‌ی سال ۱۹۷۹ در مجله‌ی محبوب طیف چپ، به نام «ساحل سنگفرش» (*Der Pflasterstrand*) به «زُفقای» چپی اظهار می‌کرد: "انقلاب اسلامی ایران به قلب اعتقادات جهان غرب به ترقی کوبید!" و تحسین خود را از این عدم پذیرش و امتناع بی‌پرده از قبول داروی علاج‌بخش غرب مبنی بر گسترش ترقی و ترویج تکنولوژی ابراز می‌داشت. وی که در آن زمان سی سال داشت، افسوس شده‌ی قیام خمینی بود، زیرا خمینی نه تنها بر علیه غرب و غرب‌گرایی در ایران قد علم کرده بود، بلکه قیام او ابتدا به ساکن اساساً اعلان جنگی بود به سبک و شیوه‌ی زندگی غربی!

در حالی که گردهمایی بنیاد کوربر (*Körber-Stiftung*) حوادث ایران را منحصر به فرد و بی‌همتا قلمداد می‌نمود و از وقایع و حوادث ایران به این نتیجه‌گیری رسیده بود که این وقایع «تنها حاصل تفاوت اصولی بین‌قومی و بین‌فرهنگی» است، وزیر امور خارجه‌ی آینده‌ی آلمان دقیقاً به استنتاج مقابل آن رسیده بود. به نظر او چپ‌گرایان مکتب فرانکفورت و ملایان تهران، هر دو همقطار و همراه بودند، زیرا «ایران تلاش می‌کرد از جریان یک ترقی فرار کند که در اصل در مراحل نخستین آن قرار داشت، در صورتی که ما در نقطه‌ی اوج آن ترقی در همین تلاش هستیم».^{۱۹۱}

«ما هم در همین تلاش هستیم!» فیشر با این طرز فکر و دیدگاه در میان چپ‌گرایان و اساساً در طیف چپ آلمان تنها نبود. وی «ارزش‌های بنیادین و سنتی اسلام» را و هم‌آلود و به سبک عصر رمانتیک می‌نگریست، نه به این منظور که از بیگانگی آن فاصله بگیرد، بلکه به این منظور که تا جای ممکن با آن هم‌هویت و قرین گردد. به جای تحلیل و انتقاد، در وی «احساس یگانگی و یکدلی و همبستگی» ایجاد شد که ریشه در انتقادات و کین‌توزی‌های مشترک ضد آمریکایی، ضد اسرائیلی و ضد غربی داشت.

سی سال بعد «صادق خوشگل» که در آغاز این فصل از او یاد کردم، دقیقاً با همان احساس «یگانگی و یکدلی مشابه» به برقراری روابط و پیوند با آلمان اقدام کرد. شارلوت ویدمن، از صادق طباطبایی پشت میز نشین، قاچاقچی اسلحه و یهودستیز رادیکال به عنوان فردی ضد شاهی یاد می‌کند که در آغاز با اولریکه ماینهوف (Ulrike Meinhof)، چپ‌گرای افراطی و تروریست آلمانی و سپس با خمینی رابطه‌ی همکاری نزدیکی داشت. مقاله‌ای به قلم شارلوت ویدمن که از رادیو موج آلمان (*Der Deutsche Welle*) و نیز

در روزنامه‌ی دی-تسایت (*Die Zeit*) و نیز در موسسه‌ی پژوهشی دولتی «مرکز آموزش علوم سیاسی فدرال آلمان»^{*} انتشار یافت، چنین عنوان می‌دارد: «شخص او [صادق طباطبایی] پیوندی است بین انقلاب اسلامی با یک بخش از تاریخ معاصر آلمان. منظور از «یک بخش از تاریخ معاصر آلمان» تظاهرات اعتراضی دانشجویان ایرانی مقیم آلمان بر علیه شاه است. طباطبایی سال ۱۹۶۱ برای تحصیل در رشته‌ی بیوشیمی به آلمان رفت؛ وی سال‌ها به فعالیت در سازماندهی اعتراضی دانشجویان علیه شاه پرداخت. او در سال ۱۹۶۷ طی همکاری نزدیک خود با «اولریکه ماینهوف» با فراهم آوردن و در اختیار گذاردن مدارک و اسناد لازم به ماینهوف در نوشتن مقاله‌ی مشهورش او بر علیه سفر شاه و همسرش به آلمان در ستون‌های مجله‌ی کُنکرت (*Konkret*) که از دیرباز از نشریات سنتی چپ‌گرایان در آلمان است، کمک شایانی کرد. این مقاله که به صورت اعلامیه در دویست هزار نسخه چاپ و منتشر گردید، به صورت نماد و نشانه‌ای برای آغاز جنبش اعتراضی دانشجویان مخالف شاه در آمد که به دنبال آن - چنان که شرح آن گذشت - یک دانشجوی آلمانی در حوالی ساختمان آپرای برلین به ضرب گلوله‌ی پلیس از پای در آمد. ویدمن افزود: «هنگام مراسم خاکسپاری این دانشجو در شهر هانوفر (*Hannover*)، طباطبایی بر سر خاک او ایستاده بود. وی گفت: من یک سال تمام با اولریکه همکاری نزدیک داشتم. طباطبایی از «اولریکه ماینهوف»، این تروریست و چپ‌گرای افراطی آلمانی با نام کوچک و نه با نام خانودگی یاد کرد. این طرز سخن گفتن به راستی نشان از «رابطه‌ای صمیمی و وفادارانه» در خود دارد!»

از نکات جالب توجهی که شارلوت ویدمن درباره‌ی فعالیت‌های طباطبایی در باب سازماندهی تظاهرات اعتراضی دانشجویان و همکاری تنگاتنگ او با اولریکه ماینهوف اظهار می‌دارد، کوچک‌ترین سندی موجود نیست. پرسش‌برانگیزتر این است که مقاله‌ی کذایی ماینهوف، طغیان آزادی‌خواهی دانشجویان و انقلاب خمینی را با یکدیگر ربط و پیوند می‌دهد. آیا مجریان و دست‌اندرکاران اسلام‌گرای انقلاب اسلامی را حتا در زمان حاضر در پس پرده‌ی ترقی‌گرایی پنهان و با تجددگرایی بزک کردن «نشان از رابطه‌ای صمیمی و وفادارانه» ندارد؟!

^{*} *Der Bundeszentrale für politische Bildung*

فصل چهاردهم

گنشر در تهران

برای نخستین بار در ۲۸ ژوئن سال ۱۹۸۴ در مجلس آلمان از اعزام کودکان بسیجی به میدان جنگ صحبت شد. در این روز بنا به درخواست رسمی جناح حزب سبزه‌های آلمان (Die Grünen)، جنگ ایران و عراق مورد بحث و گفت و گو قرار گرفت. اُتو شیلی (Otto Schily) که در آن زمان یکی از نمایندگان حزب سبزه‌های آلمان در مجلس بود، از ۵۰۰۰۰۰ کشته و بیش از یک میلیون مجروح جنگی سخن گفت. آلوین بروک (Alwin Brück) از حزب سوسیال-دموکرات آلمان (SPD) ضمن یاد کردن از کودک‌سربازان ایرانی توصیه کرد، گزارش‌ها و تبلیغات مبنی بر «فداکاری و گذشت مادران ایرانی از فرزندان‌شان» باور و مورد تأیید قرار نگیرند. همچنین نماینده‌ای به نام هانس-پیتر رپنیک (Hans-Peter Repnik) از حزب دموکرات-مسیحی آلمان (CDU) از شیوهی غیر قابل تصور شقاوت‌وار و بیرحمانه‌ی هدایت جنگ، زبان به شکایت گشود و خاطرنشان ساخت که «بیش‌ترین کشته شدگان ایرانی اکثراً کودکان هستند». اُتو شیلی در آغاز مقدمه‌ی این جلسه‌ی رسمی، با «انتقاد کوبنده و قابل ملاحظه‌ای» از بی‌تفاوتی حزب خود، از نهضت آزادی‌خواهی آلمان و همچنین دولت آلمان خواستار «قطع کامل صادرات مستقیم و غیرمستقیم اسلحه به هر دو دولت درگیر در این جنگ» و نیز اقدام آلمان در به جریان انداختن قوانین منع فروش و صادرات اسلحه در سطح بین‌المللی به ایران و عراق شد. در طول این جلسه‌ی رسمی، همچنین از مسوول شناختن و محکوم دانستن ایران به خاطر سوءاستفاده از کودکان در جنگ، سخن گفته شد. اُتو شیلی از دولت آلمان صراحتاً خواست به دولت ایران که با وجود «صدور رأی پذیرش قرارداد صلح پیشنهادی عراق از جانب شورای عالی امنیت نظام»، کماکان از موافقت و اجرای آن سر باز می‌زند فشار آورد و دولت آلمان را فراخواند تا اعمال این فشار را به وسیله‌ی «توقف واردات نفت از ایران» اجرا نماید.^[۲۰]

هانس-دیتریش گنشر (Hans-Dietrich Genscher)، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان نیز در این جلسه‌ی بحث و مناظره شرکت داشت. سه ماه بعد، او نخستین وزیر امور خارجه‌ی غربی بود که طی یک سفر رسمی با رژیم ملایان دیدار به عمل آورد و به آن‌ها اظهار ادب و احترام نمود. سفر گنشر به ایران نه تنها به دلیل تاکتیک خشن و جنایت‌بار ایران در جنگ و اعزام کودکان و نوجوانان به میدان جنگ مورد انتقاد بود، بلکه همچنین به دلیل «قتل حدود ۳۰۰۰۰ نفر از افراد مخالف وابسته به احزاب مختلف اپوزیسیون و نیز اقلیت‌های مذهبی و قومی» که در پشت صحنه در ایران انجام گرفته بود و به وسیله‌ی رودلف بیندیک (Rudolf Bindig) یکی از نمایندگان مجلس آلمان از حزب سوسیال-دموکرات (SPD)، پیش‌تر در ژوئن ۱۹۸۴ مورد اشاره و تأکید قرار گرفته بود، با انتقاد شدید روبرو شد.^[۲۱]

این نکات و دلایل از سوی دو نخست‌وزیر سابق ایران، یعنی علی امینی و شاپور بختیار نیز به شخص گنشر گوشزد شده بود. آن‌ها از وی خواسته بودند در هر حال «پذیرای ملاقات با سردمداران جنایتکار ایران نباشد.»^[۲۲] حزب «نهضت آزادی ایران» در نامه‌ای سرگشاده، گنشر را متهم نمود که با سفر خود به ایران و ملاقات با رژیم ملایان، بر میزان رنج و عذاب ایرانیان و نیز مدت و سختی مبارزه با رژیم اسلامی می‌افزاید. به محض این که قصد سفر گنشر رسماً اعلام گردید، حدود بیست تن از ایرانیان در تبعید بلافاصله با اعتصاب غذا، دست به اعتراض زدند. با این حال، دولت آلمان در تصمیم خود همچنان پا بر جا ماند. وزارت امور خارجه اعلام کرد که «منزوی کردن رژیم ایران، تنها به این دلیل که با اقدامات و اعمال آن عدم موافقت و سوءتأیید وجود دارد، اشتباه است؛ به ویژه آن که این کشور یکی از مهم‌ترین شرکا و هم‌تایان اقتصادی آلمان و دارای اهمیت است.»^[۲۳]

روابط اقتصادی و تجارتي دو کشور در آن زمان به راستی دارای رکوردهای جدید بود. در سال ۱۹۸۰ - سال واقعه‌ی گروگان‌گیری - صادرات آلمان به ایران ۲۰٪ افزایش یافته و بالغ بر ۲/۸ میلیارد مارک می‌شد. این میزان در سال ۱۹۸۱ یعنی نخستین سال جنگ به ۳/۶ میلیارد مارک افزایش یافت و سال ۱۹۸۲ با اندکی کاهش به ۳/۴ میلیارد مارک رسید. سال ۱۹۸۳

میزان صادرات آلمان با ۷/۷ میلیارد مارک و افزایش رو به گسترش ۱۲۶٪ بالاترین رتبه‌ی تاریخی را به دست آورد. مجله‌ی شیپگل با ابراز شگفتی نوشت: "جای بسی حیرت است که حاکمان جدید ایران، ترجیح داده‌اند به کارخانجات آلمانی سفارش دهند، با وجود این که مقامات عالی‌رتبه و شخصیت‌های ممتاز تجاری و سیاستمداران آلمان پیش‌تر به شاه گرنش می‌کردند."^[۲۴]

بنا بر گزارش‌ها و اسناد موجود از اعضای یک هیأت برگزیده که در سپتامبر ۱۹۸۳ به سرپرستی یکی از مقامات ارشد و بسیار زبده‌ی وزارت اقتصاد آلمان به نام دیتر فون وورتزن (Dieter von Würzen) به تهران سفر کرد؛ از این پس، به ملایان «گرنش می‌شد!» دلیل این سفر، شرکت در نهمین نمایشگاه بین‌المللی صنعتی و تجاری در تهران بود که هشتاد غرفه‌ی آن به کارخانه‌های آلمانی تعلق داشت. یک هیأت نمایندگی دیگر مرکب از هفتاد و یک تن که تمامی بخش‌های تجاری آلمان را نمایندگی می‌کرد، به جمع گروه اول که از نمایندگان وزارت اقتصاد و نیز مقامات عالی‌رتبه‌ی وزارت امور خارجه‌ی آلمان تشکیل می‌شد، پیوست.

یکی از شرکت‌کنندگان با وجد و هیجان سرشار در گزارش خود چنین نوشته است: "مقامات ایرانی، هیأت‌های نمایندگی ما را به عنوان مهم‌ترین هیأت خارجی در ایران از زمان انقلاب می‌دیدند." تور مسافرتی که صرفاً به منظور روی خوش نشان دادن به ایران انجام گرفت، به صورت یک کلید اصلی و مرکز ثقل در استواری و استحکام روابط آلمان-ایران در آمد. احترامات فائقه و گرنش‌های لازم به قدرتمداران جدید ایران ابراز گردید و آن‌ها نیز بسیار خرسند و راضی بودند.^[۲۵] چند تن از کسانی که دریافت‌کننده‌ی این احترامات آنچنانی و گرنش‌ها بودند، عبارت‌اند از: میرحسین موسوی نخست‌وزیر وقت ایران، علی اکبر ولایتی وزیر امور خارجه‌ی وقت، و همچنین سه وزیر و شش تن از معاونان وزارتخانه‌های دیگر. ایستگاه‌های بازدید مورد نظر برای هیأت‌های آلمانی در این سفر رسمی عبارت بودند از «بخش تبلیغات وزارت امور خارجه»، «بخش شهدای بهشت زهرا» و نیز دیدار از «پروژه‌ی نیروگاه اتمی بوشهر».^[۲۶]

پیش‌تر بنا بر تصویب یک لایحه‌ی دولت آلمان، شرایط و زمینه‌های واگذاری اعتبارات همرس برای صادرات به ایران تسهیل شده بود. به بیان دیگر، زمینه‌ی اعطای تضمین جبران خسارت برای معاملات با کشوری که درگیر جنگی بسیار شدید است، فراهم گردیده بود. چنان که از یک گزارش ویژه در آوریل ۱۹۸۳ درباره‌ی مراودات با ایران، از «اتاق بازرگانی آلمان-ایران و انجمن خاورمیانه و خاور نزدیک (Numov e.V.)» بر می‌آید، بیمه‌ی همرس در آغاز سال ۱۹۸۳ با دادن اعتبارات بدون قید زمانی، قراردادهای منفرد را تا سقف هشت میلیون مارک (در مقایسه با اعتبار یک میلیون مارک با قید زمانی ۹۰ روزه پیش از آن) فراهم نمود.^[۲۷]

سیاست خارجی آلمان غربی می‌بایست در سال ۱۹۸۴ تصمیم خود را می‌گرفت. حاکمان جدید ایران با ماجرای گروگان‌گیری در سال ۱۹۷۹ و قربانی کردن دسته‌جمعی کودکان ایرانی «شهید»، چهره‌ی واقعی خود را نشان داده بودند. حداکثر در این زمان دولت آلمان می‌بایست از ایران فاصله می‌گرفت و روابطش را به حداقل کاهش می‌داد؛ اما در این راه اقدامی به عمل نیامد. در مقابل، سفر گنشر به تهران مَهر تأییدی بر ادامه‌ی روابط ویژه بین آلمان و ایران زد.

در یک نگاه، این گونه به نظر می‌رسد که دولت آلمان با ادامه‌ی سیاست‌های سابق خود از زمان پیش از انقلاب، همانند سابق عمل می‌کند؛ اما سفر گنشر در واقع یک حرکت انحرافی و آغاز راه جدیدی بود. پیش از سال ۱۹۷۹ روابط ویژه با ایران بر پایه‌ی سیاست همکاری برای غرب اهمیت زیادی داشت. اکنون بُن از این سیاست غرب در قبال ایران فاصله می‌گرفت و در مسیر ویژه‌ای که راه خودش بود، گام می‌نهاد. همزمان با آن، وزیر امور خارجه‌ی آلمان در بحران جنگ خلیج فارس به سود ایران جبهه‌گیری کرد، زیرا او تنها به تهران سفر کرد و به بغداد نرفت! علی تینای تهرانی در پایان‌نامه‌ی دکترای خود درباره‌ی نقش دولت آلمان در جنگ ایران و عراق، چنین خاطر نشان می‌کند: "در حالی که روابط آلمان-عراق در طول هشت سال جنگ در پایین‌ترین سطح خود ماند، «فعالیت و روابط گسترده‌ی کارخانجات و صنایع آلمان و سیاست‌های ویژه‌ی دولت آلمان در قبال تهران از انگیزه، تمایل و منافع خاص سیاسی و اقتصادی آلمان در منطقه حکایت می‌کند»."^[۲۸]

چنان که اشاره کردیم، علایق و انگیزه‌های اقتصادی در بطن این «راه استثنایی» از سوی آلمان، لازم به توضیح بیش‌تر نیست؛ اما علایق، روش و انگیزه‌های سیاسی آلمان نسبت به رژیم ملایان نیز به سادگی قابل درک نمی‌باشد. نخستین استدلالی که گنشر در این باره بیان داشت، به قول معروف «نزدیکی دو ملت با یکدیگر» عنوان گردید. در همین رابطه، وزیر امور خارجه‌ی آلمان

خاطر نشان ساخت: "روابط ایرانی‌ها و آلمانی‌ها همواره و از دیرباز نه تنها در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی، بلکه در زمینه‌ی تفاهم فکری و قلبی متقابل نیز بر پایه‌ی اعتماد و تداوم راسخ استوار بوده است. همان گونه که همه می‌دانیم، آلمان از دوران عصر رمانتیک، زبان فارسی و گنجینه‌ی هنر شعر ارزشمند و غنی فارسی را به جهان ادبیات معرفی نموده است."^[۳۹] آنچه این استدلال جای پرشش آن را باقی می‌گذارد، این است که گنجینه‌ی گرانبها و ارزشمند ادبیات، هنر شعر و شاعری در ایران و پشتیبانی آلمان از آن، از عهد رمانتیک تا امروز به جای خود محترم؛ اما این موضوع چه ربطی به قربانی کردن نوجوانان و کودکان بسیجی دارد که به روی مین فرستاده می‌شدند و یا زنان ایرانی که شلاق می‌خورند؟!

استدلال دیگر گنشر در این باره کمی منطقی‌تر است. او ادعا می‌کند «در ایران درک و خاطرات منفی از آلمانی‌ها وجود ندارد!»^[۴۰] این سخن و ادعا درست است، زیرا آلمان از یک سو هیچگاه به صورت یک قدرت استعمارگر در ایران حضور نداشته و عمل نکرده است و از سوی دیگر آلمان نازی نزد اکثریت مردم ایران همواره مورد احترام و تحسین بوده است. این دو عامل سبب شدند که ایران جزو اندک کشورهایی در آید که جمعیت و رهبران آن پس از پایان جنگ جهانی دوم و سقوط نازی‌ها، به راستی از آلمان و آلمانی‌ها «خاطره‌ی بد و درک منفی» نداشته باشند. سفر گنشر نمایانگر این امر بود که دولت آلمان قصد داشت این ارتباط و نزدیکی ویژه را - دور از پیچیدگی و مشکلات آن - مورد سوءاستفاده قرار دهد!

سومین دلیل گنشر در این زمینه عبارت بود از امکانی برای فاصله گرفتن از ایالات متحده‌ی آمریکا. خشم و کین‌ورزی ملابان متوجه آلمان غربی و شرقی نبود و شامل حال آن‌ها نمی‌شد، بلکه بیش‌تر متوجه ایالات متحده‌ی آمریکا، انگلیس و فرانسه بود.^[۴۱] سیاست خارجی آلمان به جای تلاش در دوری جستن از این نفاق و انشعاب، در صدد بود دقیقاً به این جداسازی و انشعاب پیوند زند و به آن تن در دهد. ورنر مارکس (Werner Marx)، نماینده و رییس کمیسیون وزارت امور خارجه در مجلس آلمان گفت: "مهم‌ترین نکته این است که به ایران تفهیم و برای حاکمان آن روشن کنیم که ما ماهواره‌ی بی‌اراده و بی‌اختیار آمریکا نیستیم، بلکه به میل و اراده و اختیار خود با آن‌ها در ارتباط و متحد هستیم."^[۴۲] به این ترتیب برای آلمان ترجیح به داشتن ارتباط ویژه با ایران زیر سلطه‌ی خمینی از لحاظ اقتداریابی سیاسی دارای ارزش و سود بسیار بود، زیرا آلمان غربی را قادر می‌ساخت بر علیه آمریکا به یک میدان عمل سیاسی دست یابد و به کشورهای جهان سوم تفهیم کند که حاضر است کین‌توزی و فعالیت‌های ضد آمریکایی را با پرداخت دستمزد، پاداش داده و تقدیر و تشویق نماید.

گنشر در بیان خاطرات خود، فاصله گرفتن از آمریکا را با ذکر دلایل ایدئولوژیک شرح می‌دهد. وی زبان به شکایت می‌گشاید و می‌گوید: "کشورهایی مانند ایران، قرن‌ها زیر استعمار فرهنگی و ذهنی دولت‌های استعمارگر بوده اند؛ امروزه و در عصر حاضر این امر به وسیله‌ی فیلم، رادیوها و برنامه‌های تلویزیونی که از غرب می‌آیند، انجام گرفته و تکرار می‌گردد. اما با پیروزی مطلق عقاید غرب، زمینه‌ی گفت و گو و مذاکره‌ی طرفین نیز ناممکن است؛ فرهنگ‌های دو طرف باید به جای آن، به طور مشترک و متقابل یکدیگر را در راستای نگهداری اصالت هویت فرهنگی خود به رسمیت بشناسند و محترم شمارند."

سفر گنشر و دیدار او از ایران را می‌توان از این نظر به مثابه یک ژست همبستگی و «مخالفت با میدان نفوذ فرهنگی غرب» دانست. وی دست‌کم انتقاد خود را از مفهوم «پیروزی مطلق عقاید غرب» با این سخن که «احترام به حقوق بشر همیشه و در همه جا دارای ارزش و اعتبار است» البته تا حدودی محدود ساخت و به آن اعتبار بخشید.^[۴۳] ما کمی بعد به این نکته باز خواهیم گشت. در کنار سنت دوستی دیرینه و میل وافر به فاصله گرفتن از آمریکا و «میدان نفوذ فرهنگ غرب» استدلال و انگیزه‌ی چهارمی نیز وجود داشت که عبارت بود از «شرایط استراتژیک منحصر به فرد ایران و اهمیت سیاسی آن که به موقعیت جغرافیایی ایران وابسته است.»^[۴۴] گنجینه‌ی معادن مواد خام و فسیلی، و انقلاب سال ۱۹۷۹ که به ایران در بین جریان‌های ضد غربی در جهان اسلام نقش پیشقراول را می‌بخشید، و همچنین موقعیت جغرافیایی آن کشور که همواره چون یک پل ارتباطی و نقطه‌ی تلاقی بین آسیا و اروپا به شمار می‌آمد، جزو مهم‌ترین ویژگی‌ها و کیفیت‌های ایران بوده و هستند. بن به هیچ وجه حاضر نبود از خیر شریکی با این خصوصیات قوی و نیرومند بگذرد و از آن چشم‌پوشی کند. بنابراین وزیر امور خارجه‌ی آلمان به تهران رفت و با میرحسین موسوی، نخست‌وزیری وقت ایران، سید علی خامنه‌ای، رییس‌جمهوری وقت و نیز علی اکبر ولایتی، وزیر امور خارجه‌ی وقت ایران، ملاقات نمود. عناوینی که در این ملاقات در صدر جدول قرار داشتند، عبارت بودند از: توسعه‌ی روابط اقتصادی، همکاری در

زمینه‌های فرهنگی، و همچنین آموزش و نیز تحصیل دانشجویان ایرانی اعزامی به آلمان در رشته‌های فنی. مسأله‌ی «حقوق بشر» در ردیف پایینی جدول قرار داشت که بر سر این موضوع، وزیر امور خارجه‌ی آلمان به سنگ خارا برخورد. به محض این که او دهان گشود و از شمار زیاد اعدام‌ها و قربانی‌های محکوم به اعدام سخن به میان آورد، با صحنه‌پردازی و نمایش معرفی «گروه‌های تروریستی فعال در ایران» و «حامیان خارجی آن‌ها» روبرو گردید و موقعیت تمام کردن سخن خود را به دست نیاورد. مقامات ایران پذیرش هر اعتراضی درباره‌ی شیوه‌ی جنگ را رد می‌کردند و ابراز می‌داشتند «تا زمانی که مشکل به طور ریشه‌ای حل نشود و صدام حسین سقوط نکند، آتش‌بس به وقوع نخواهد پیوست». بدین‌سان الگویی شکل گرفت که برای روابط آلمان-ایران به صورت یک پارادایم* در آمد. رژیم اسلامی در جایی که باید امتیاز واگذار می‌کرد، از آن سر باز می‌زد و حتا ذره‌ای کوتاه نمی‌آمد تا قادر باشد یکجانبه دستیابی به حداکثر امتیازات را از همکاری‌های مشترک برای خود ممکن سازد. به عنوان مثال می‌توان در زمینه‌ی آموزش تکنولوژی پیشرفته که از آن نتایج محکم و واقعی در دست است، یاد کرد: در آگوست ۱۹۸۵ در چهارچوب یک توافقنامه، بین سازمان آموزش فنی و حرفه‌ای کشور در تهران، وابسته به وزارت کار و امور اجتماعی و اتحادیه‌ی ملی صنایع آلمان در شهر کُلن (Köln) و نیز با مؤسسه‌ی کارل-دویسبرگ (Carl-Duisberg-Centren) در کُلن قراردادی به امضا رسید. بر طبق این توافقنامه، ۸۰ تن از نیروهای آموزشی و کارفرمایان ایرانی که دست‌چین شده‌ی رژیم ملایان بودند، به مدت هشت هفته برای شرکت در یک دوره‌ی کارآموزی ارشد به آلمان سفر کردند. تعداد ۶۰ کارخانه و شرکت آلمانی، این طرح را از جهت مالی پشتیبانی می‌کردند و دولت بُن، مبلغ پنج میلیون مارک دیگر را به این برنامه اختصاص داد. کمی بعد مجتمع اقتصادی بسیار بزرگ و مشهور فریدریش کروپ آ.گ (Friedrich KruppAG) با ارایه‌ی طرحی به نام «برنامه‌ی کارآموزان ایرانی» به آن پروژه پیوست. بین سال‌های ۱۹۸۸ تا ۲۰۰۵ تعداد ۶۱۴ تن از کارفرمایان ارشد آینده‌ی ایران امکان یافتند در برنامه‌ی آموزشی گنسرِن توسِن کروپ (ThyssenKrupp-Konzern) شرکت کنند. آن‌ها می‌توانستند پس از گذراندن یک دوره‌ی شش ماهه‌ی آموزش زبان آلمانی در تهران و آلمان، در بخش‌های مختلفی چون فولادسازی، مهندسی مکانیک و ماشین‌آلات، ساخت ماشین‌آلات صنعتی، خودروسازی، مهندسی صنایع و دیگر شاخه‌های فنی در کارخانجات آلمان کار کنند و به تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد بپردازند.^[۳۵] در آن زمان ایران به ویژه به تکنیسین‌های تکنولوژی اتمی گرایش زیادی داشت. دولت آلمان در سال ۱۹۸۵ در پاسخ به پرسش نمایندگان جناح سبزهای آلمان در مجلس، مبنی بر این که «آیا در حال حاضر دانشمندان اتمی ایرانی در آلمان مشغول به تحصیل هستند»، اعلام داشت: "پنج تن از اتباع ایرانی به عنوان دانش‌پژوهان میهمان در مرکز تحقیقات اتمی در شهر کارلسروهه (Karlsruhe) کار می‌کنند. افزون بر آن، ۲۳ ایرانی دیگر از فوریه/مارس سال ۱۹۸۵ در کالج تکنولوژی اتمی این مرکز در دوره‌های تئوری شرکت دارند که در پایان این دوره، یک دوره‌ی آموزش عملی در موسسه‌ی اتحادیه‌ی نیروگاه‌های اتمی آلمان را در پیش خواهند داشت."^[۳۶]

نمونه‌ی دیگر در زمینه‌ی «تبادلات فرهنگی» از این قرار است: گنسر امکان گشایش یک کنفرانس علمی داریم را در انستیتوی گوته در تهران برای وزیر ارشد و تبلیغات اسلامی رژیم فراهم ساخت که برای بار اول از سال ۱۹۷۹ دانش‌پژوهان غربی در آن شرکت داشتند. سال ۱۹۸۶ سرویس خدماتی تبادل بین‌دانشگاهی آلمان (DAAD) [♦] امکان «سفر و ملاقات دانش‌پژوهان ایرانی» به آلمان را سازماندهی کرد. سومین گردهمایی در اوایل ۱۹۸۸ در ساختمان انستیتوی خاورشناسی هامبورگ انجام شد. چهارمین و پنجمین گردهمایی نیز در پاییز ۱۹۸۸ و ۱۹۹۰ در تهران، و ششمین گردهمایی مجدداً در تهران برگزار شد. با آن که این گردهمایی‌ها از لحاظ علمی و فرهنگی پوچ و بی‌معنا بودند، ولی ارزش تبلیغاتی آن‌ها برای رژیم ایران بسیار زیاد و دارای اهمیت بود. به این ترتیب از سمینار آلمانی-ایرانی درباره‌ی «حقوق بشر و قواعد و اصول آن» که از نهم تا دوازدهم سپتامبر ۱۹۹۱ در

* Paradigm = الگو، الگواره

♦ Kernforschungszentrum Karlsruhe (KfK), (dt.) = Karlsruhe Institute of Technology (KIT), (engl.)

♦ Deutscher Akademischer Austausch Dienst (DAAD), (dt.) = German Academic Exchange Service (GAES), (engl.)

تهران برگزار شد، در بخش خبری انگلیسی زبان تلویزیون ایران با آب و تاب زیاد گزارش گردید و ادعا شد که در این گردهمایی همهی ۳۰۰ شرکت‌کننده توافق و اشتراک نظر دارند که «قوانین و منشور جهانی حقوق بشر سازمان ملل ناکامل و ناقص بوده، و تنها تفسیر و تعریف‌های اسلام ناب محمدی از حقوق بشر، کامل و بدون نقص و معتبر است و مستحق توسعه‌ی جهانی می‌باشند.»^[۳۷] در حالی که دولت آلمان به ملایان خیلی بیش‌تر از «احترام و کُرنش» پیشکش می‌کرد و با آن‌ها گرم می‌گرفت، روابط تهران با آلمان غربی نیمه گرم بود. تقدیر و احترام وافر که خیلی از آلمانی‌ها از فرهنگ ایرانی ابراز می‌داشتند، نتیجه‌ی مشابه و واکنش متقابل به همراه نداشت. در واقع گنشر، وزیر امور خارجه‌ی آلمان، در پی سفر و ملاقات خود به تهران با تحقیر و اهانت آشکاری مورد استقبال قرار گرفت. روزنامه‌ی تهران-تایمز (Tehran Times) درباره‌ی سفر او با تیتیر درشت نوشت «آلمان غربی یک ماهواره و فرستنده‌ی آمریکا است.» رژیم ملایان با آگاهی تمام از «موقعیت استراتژیک و سیاسی بسیار مهم خود» به دفعات گنجایش و مرز تحمل آلمان را مورد آزمون قرار داد. با ذکر سه مثال آن را در زیر شرح می‌دهم:

اکتبر ۱۹۸۱ یورگن شموده (Jürgen Schmude)، وزیر دادگستری آلمان، در نامه‌ای سرگشاده، از اعدام‌های دسته‌جمعی در ایران شدیداً انتقاد کرد. کمی پیش از ماجرای این نامه، «سازمان عفو بین‌الملل»^{*} از اعدام سه کودک زیر ده سال به جرم موهوم فعالیت ضد خمینی گزارشی منتشر کرده بود. مهدی نواب، سفیر وقت ایران در آلمان، با انتشار نامه‌ای توهین‌آمیز در روزنامه‌ی فرانکفورتر روندشائو، به وزیر دادگستری آلمان چنین پاسخ داد: «جناب آقای شموده... شما اصلاً کاره‌ای نیستید که در این امر دخالت ورزید... اطمینان داشته باشید که داوری شما در چشم ملت ایران، تنها توجیح‌کننده‌ی انقلاب اسلامی ما خواهد بود. به امید پیروزی مستضعفان بر مستکبران. والسلام، مهدی نواب.»^[۳۸] در حالی که دولت آلمان مضمون این نامه را به عنوان واکنشی غیرعادی و عجیب و غریب، ناروا و نادرست قلمداد کرد، در سال‌های بعد و پس از این ماجرا دیگر هیچ وزیری در دولت آلمان از تخلفات ضد حقوق بشری در ایران در ملأ عام اعتراض ابراز نکرد. آپریل ۱۹۸۲ مجدداً بین دو کشور چالش به وجود آمد: در این تاریخ ۱۵۰ تن از هواداران رژیم و طرفداران خمینی که به چماق، چاقو، سیم‌های کابلی کلفت و زنجیر مسلح بودند، با فریادهای الله اکبر در یک صف به یک خوابگاه دانشجویی در شهر ماینز (Mainz) یورش بردند و به دانشجویان ایرانی منتقد رژیم حمله کردند. در این یورش ۲۸ تن به شدت مجروح شدند. ۸۶ نفر از حمله‌کنندگان و اوباش دستگیر شدند و برخی از آن‌ها از آلمان اخراج شدند و باید به ایران باز می‌گشتند. هنگامی که در یکم جولای ۱۹۸۲ مقامات قضایی و قضات دادگاه ایالتی در شهر کوبلنز (Koblenz) هفده حکم اخراج از خاک آلمان را قانونی اعلام کردند، سفارت ایران در بُن، در عمل درب سفارت را بست و با این کار یک بحران دیپلماتیک ایجاد نمود. گنشر وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان، به منظور پایان دادن به این تنش، شرم نکرد که به همتای ایرانی خود در نامه‌ای رسمی اطمینان دهد و تضمین نماید که «دولت آلمان تحولات و تغییرات سیاسی و نیز استقرار و تشکیل نظم جدید در قانون را که از سوی ملت ایران ایجاد می‌گردد، محترم می‌شمارد.» وی به این ترتیب غیرمستقیم و تلویحاً از اوباش متخلف و عربده کشان الله اکبرگو در این رویداد جانبداری کرد و بدین‌سان، سفارت ایران در بُن دگر بار بازگشایی شد. تهران اما، هنوز در پی انتقام‌گیری بود. در سپتامبر همین سال وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی از ادامه‌ی فعالیت انستیتو گوته در تهران جلوگیری کرد و در ماه اکتبر همین سال، انستیتوی باستان‌شناسی آلمان در تهران به دستور مقامات ایرانی بسته شد.

فوریه‌ی ۱۹۸۷ شاهد چالش دیگری بود: مقامات ایرانی دو دیپلمات آلمانی را از ایران اخراج کردند، انستیتو زبان گوته در تهران و همچنین کنسولگری‌های ایران در فرانکفورت و هامبورگ را بستند. چرا؟ چون در یک برنامه‌ی شوی طنز که از شبکه‌ی **ARD** آلمان پخش می‌شد، رودی کارل (Rudi Carrell) مجری این برنامه، در یک صحنه‌ی طنز نقش خمینی را در حال توقیف کردن پستان‌بند زنان به تصویر کشیده بود. در پیامد پخش این برنامه، ایران سفیر آلمان را احضار کرد تا از «عملی خصومت‌آمیز» و توهین به «عموم مسلمین جهان» شکایت و همزمان به تهدید گسترده در قطع روابط فرهنگی، اقتصادی و سیاسی دست بزند. آیت‌الله موسوی اردبیلی ارشدترین قاضی ایران، اظهار داشت به گمان او «این یکی از دسیسه‌چینی‌ها و توطئه‌های الهام گرفته از صهیونیست‌ها» است. دانشجویان ایرانی طرفدار رژیم، با شعار «هرگ بر رژیم فاشیست آلمان» در برابر سفارت آلمان در تهران

* *Amnesty International*

تجمع کردند.^[۴۹] دولت آلمان همانند گذشته و مانند دوران حکومت شاه، این چنین واکنش نشان داد: سخنگوی وقت دولت آلمان، یورگن مولمن (Jürgen Möllemann) از جانب وزارت امور خارجه‌ی آلمان از این واقعه ابراز تأسف نمود و افزود: "متأسفانه این امکان وجود ندارد" بر رسانه‌ها و چنین برنامه‌های تلویزیونی اعمال نفوذ کرد؛ البته برخی از برنامه‌های منفرد رسانه‌ای نباید این اجازه را داشته باشند تا روابط خوب بین آلمان و ایران را دچار اختلال کنند.^[۴۰]

این نمونه‌ها نادر بودن و ناهمگونی نوع روابط دوجانبه را روشن می‌سازند: با وجود این که ایران وابسته و محتاج به لوازم صنعتی آلمان بود و نه بر عکس، دولت آلمان چنان عمل می‌کرد که گویی این آلمان است که به ایران وابسته است. در حالی که تهران یک برنامه‌ی طنز و کمدی در تلویزیون آلمان را دلیل و بهانه‌ای برای ابراز تهدید بر قطع روابط دوجانبه و به عنوان دستاویز قرار می‌داد، اعدام سی هزار نفر در ایران، سرکوب و ارباب بی‌شرمانه‌ی زنان و قربانی کردن کودکان و نوجوانان بسیجی از حرارت و گرایش آلمانی‌ها نسبت به ایران نمی‌کاست. جدا از این امر، آلمان در دهه‌ی ۸۰ میلادی به منظور ایجاد روابط حسنه با ایران، حتا حاضر شد تخلف در قوانین داخلی خود را نیز به جان بخرد. مهم‌ترین و بزرگ‌ترین نمونه‌ی این اقدام، زمینه‌ی همکاری در صنایع دفاعی را شامل می‌شود که در این ماجرا نیز بار دیگر کمپانی فریتز ورنر (Fritz Werner) که در فصل‌های گذشته به معرفی آن پرداختیم، دخالت داشت.

کارخانه‌ی اسلحه‌سازی فریتز ورنر از پاییز ۱۹۳۳ مهم‌ترین و بزرگ‌ترین دلال و تأمین‌کننده‌ی اسلحه برای شاه بود. پس از پایان جنگ دوم در سال ۱۹۴۵ مرکز تکنولوژی اسلحه‌سازی این کارخانه به شهرک گایزنه‌ایم (Geisenheim) در نزدیکی شهر ویسبادن (Wiesbaden) انتقال یافت و از سال ۱۹۶۶ دوباره مهم‌ترین ارسال‌کننده‌ی اسلحه به ایران شد. در این سال، ورنر دولینگِر (Werner Dollinger)، وزیر خزانه‌داری وقت آلمان، این شرکت را ملی کرد؛ از آن پس این شرکت به دولت آلمان متعلق بود. همان گونه که اشاره شد، شرکت فریتز ورنر در سال‌های دهه‌ی ۷۰ میلادی، مهم‌ترین دلال و ارسال‌کننده‌ی اسلحه به شاه بود و در کنار آن، تعداد ۳۰۰ کارمند و تکنسین فنی این شرکت در ساختن کارخانجات تولید راکت، مهمات و سلاح با بُرد کوتاه در ایران مشغول به کار بودند. پس از قطع موقت فعالیت‌ها و مرادوات در این زمینه، روابط دوباره از سال ۱۹۸۱ یعنی یک سال پس از شروع جنگ بین ایران و عراق از سر گرفته شد. یک سوی قراردادهای، شرکت دولتی فریتز ورنر آ.گ، و سوی دیگر سازمان صنایع دفاع ایران* قرار داشت.

شرکت فریتز ورنر به منظور راه‌اندازی و تسریع چرخ کارخانه‌های اسلحه‌سازی در ایران که از دوران شاه به جای مانده بودند، دوباره «بیش از ۱۰۰ مهندس و تکنسین» به ایران فرستاد. مجله‌ی شپیگل در سال ۱۹۸۷ در مقاله‌ای که در این باره منتشر کرد، اظهار داشت: "با شتاب زیاد، چرخ‌های ساخت و تولید قطعات یدکی، وسایل و ادوات ضمیمه‌ی سلاح به گردش در آمده و سیل ماشین‌آلات مدرن، ماشین‌آلات تراشکاری مختلف و مخصوص، ابزار و دستگاه‌های کنترل و لوازم سنجش و اندازه‌گیری‌های گوناگون و همچنین مواد خام اولیه و هر آنچه «سازمان‌های پشتیبانی و تدارکاتی سلاح رژیم اسلامی خمینی» جهت تجهیز و آمادگی برای جنگ نیاز داشتند، به سرزمین ملایان سرازیر می‌گردد."^[۴۱]

البته همکاری و فعالیت در زمینه‌ی صنایع دفاعی برخلاف قوانین کنترل سلاح و جنگ‌افزار بود که صادرات سلاح را به مناطق درگیر جنگ و پر تنش اکیداً ممنوع می‌ساخت. در سال ۱۹۸۸ نوربرت گانزل (Norbert Gansel) یکی از نمایندگان مجلس آلمان از حزب سوسیال - دموکرات آلمان (SPD) با ارایه‌ی گزارشی به مجلس اظهار داشت: "دولت آلمان اقرار کرده است به ایران تجهیزات نظامی و وسایل صنایع دفاعی ارسال و تحویل داده است... که پس از آغاز جنگ نمی‌باید به آن مجوز داده می‌شد... به ویژه زشت است که پای یک شرکت متعلق به دولت در میان می‌باشد."^[۴۲]

وزارت امور خارجه‌ی آلمان در این ماجرا حتا دست‌اندرکاران و متصدیان غیرقانونی اسلحه را که به دستگاه حکومت خمینی تعلق داشتند، مورد دفاع و پشتیبانی خود قرار می‌داد. «صادق طباطبایی» یکی از این دست‌اندرکاران و دلال‌های اسلحه بود. او در تابستان سال ۱۹۸۱ هنگامی که در یک بانک در شهر دوسلدورف (Düsseldorf) در حال پرداخت مبلغ ۴۷ میلیون دلار به منظور

* Defence Industries Organisation (DIO)

خرید تانک‌های سویسی بود، لو رفت و به زنگاه مچ او را گرفتند. هنگامی که دادستانی آلمان در پی محاکمه‌ی وی بر آمد، کارکنان وزارت گنشر به دفاع از او اقدام کردند و به این سرسپرده‌ی ویژه‌ی خمینی، مقام دیپلمات اعطا کردند، در حالی که او ابداً برای احراز چنین مقامی واجد شرایط نبود.^[۴۳]

وزارت امور خارجه با گستاخی تمام در نوامبر ۱۹۸۴ به دفاع از علی مدیر قمی، رییس شعبه‌ی سازمان صنایع دفاع ایران در آلمان اقدام کرد که به سازماندهی و تشکیل یک مرکز تدارکاتی اسلحه و تجهیزات صنایع دفاعی در شهر دوسلدورف مبادرت ورزیده بود. در نامه‌ای که در نوامبر ۱۹۸۴ از وزارت امور خارجه‌ی آلمان به شهرداری دوسلدورف ارسال گردید، اظهار شده است: "وزارت امور خارجه از درخواست سفارت ایران مبنی بر تشکیل یک دفتر هماهنگی در شهر دوسلدورف پشتیبانی می‌کند، زیرا برپایی این دفتر هماهنگی تأثیرات بسیار مثبتی بر روابط اقتصادی ایران-آلمان دارد." این دفتر هماهنگی و تدارکاتی به زودی نقش تأمین و ارسال اسلحه را از سراسر اروپا به ایران پیدا کرد. در حالی که ایران ناگزیر گردید در سال ۱۹۸۷ دفتر هماهنگی و تدارکاتی تأمین اسلحه‌ی خود را در لندن معلق و تعطیل سازد، «سازمان صنایع دفاع ایران قادر بود تقریباً آشکارا و بدون هیچ گونه اختلال و مزاحمتی به تأمین و ارسال اسلحه از دالان دوسلدورف پردازد، و حتا گاهی در این امر از بُن حمایت می‌شد.»^[۴۴]

مدارک و مستندات موجود تنها امکان یک نتیجه‌گیری را ممکن می‌سازند: با وجود این که در تاریخ ۲۸ ژوئن ۱۹۸۴ گنشر، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان در جلسه‌ی بحث و مناظره در مجلس آن کشور ضمانت کرد که «از کشور ما به ممالک درگیر جنگ، اسلحه صادر نخواهد شد»، وزارت امور خارجه در عمل تا جایی که می‌شد از انجام چنین صادراتی پشتیبانی می‌نمود. در حالی که او پیشنهاد می‌کرد از روابط تنگاتنگ اقتصادی باید به منظور «به پایان بردن جنگ» بین ایران و عراق استفاده‌ی مثبت نمود، در عمل اما، شرکت اسلحه‌سازی فریتز ورنر که به دولت آلمان متعلق بود، در تلاشی مستمر بود تا مدت این جنگ تمدید گردد.

امکان دیگری که آن زمان وجود داشت تا از قتل میلیون‌ها انسان در جنگ پیش‌گیری کند، از سوی یکی از مفسران روزنامه‌ی نیویورک تایمز چنین ارزیابی شد: "اگر جهان به پایان دادن این جنگ علاقه دارد، باید با تهدید و اخطار به ایران مبنی بر توقف خرید نفت از آن کشور فشار آورد. آلمان و ژاپن قادرند به عنوان مهم‌ترین مشتریان نفت ایران در این راستا نقش بسیار ارزنده‌ای ایفا کنند و اعمال نفوذ نمایند."^[۴۵]

آتو شیلی نیز در نشست مجلس در ۲۸ ژوئن ۱۹۸۴ دقیقاً و با ذکر تمام جزئیات مربوطه، این درخواست را بیان داشت، ولی متأسفانه هیچ نتیجه‌ی مثبتی از آن به دست نیامد. تنها پنج سال بعد، جلسه‌ی بحث و تبادل نظر دیگری درباره‌ی ایران در ۲۳ فوریه ۱۹۸۹ در مجلس آلمان برگزار شد. موضوع این جلسه، فتوای قتل سلمان رشدی (Salman Rushdie) بود.

فصل پانزدهم

از سلمان رشدی تا آیان حرسی علی

بسمه تعالی

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

به اطلاع مسلمانان غیور سراسر جهان می‌رسانم مؤلف کتاب «آیات شیطانی» که علیه اسلام و پیامبر و قرآن، تنظیم و چاپ و منتشر شده است، همچنین ناشرین مطلع از محتوای آن، محکوم به اعدام می‌باشند. از مسلمانان غیور می‌خواهم تا در هر نقطه که آنان را یافتند، سریعاً آن‌ها را اعدام نمایند تا دیگر کسی جرأت نکند به مقدسات مسلمین توهین نماید و هرکس در این راه کشته شود، شهید است انشاءالله. ضمناً اگر کسی دسترسی به مؤلف کتاب دارد ولی خود قدرت اعدام او را ندارد، او را به مردم معرفی نماید تا به جزای اعمالش برسد. والسلام علیکم ورحمت‌الله و برکاته. روح‌الله الموسوی الخمینی.^[۴۶]

این کلمات و جملات خمینی است که او در چهاردهم فوریه ۱۹۸۹ منتشر کرد و بیست سال بعد در ۱۳ فوریه ۲۰۰۹ دگربار از شبکه‌ی خبری ایرنا پخش گردید. در پانزدهم فوریه ۱۹۸۹ پاداشی به مبلغ سه میلیون دلار برای هر ایرانی و یک میلیون دلار برای هر فرد خارجی معین گشت که فرمان قتل و حکم اعدام سلمان رشدی را به اجرا درآورد. در این زمان حدود پنج ماه از انتشار رُمان سلمان رشدی می‌گذشت. پس از این که نخستین خوانندگان هندی یک «سیل خروشان اعتراض» را پیش‌بینی نمودند، پخش و فروش این کتاب در اکتبر ۱۹۸۸ در هندوستان ممنوع شد. این تصمیم دولت هند سبب ایجاد سیل کمپین اعتراضی در بریتانیا شد. یک کمیته‌ی اسلامی خواستار از بین بردن این کتاب گردید و نیز خواستار اظهار عذرخواهی عمومی از مسلمانان و پرداخت غرامت به این مناسبت شد. در دوم دسامبر ۱۹۸۸ نخستین کتاب‌سوزی‌ها در شهر بولتون (Bolton) در ملاً عام در بریتانیا انجام گرفت و در پس آن موج اصلی کتاب‌سوزان نیز در سایر نقاط جهان شروع شد. هنگامی که این رُمان در تاریخ ۱۱ و ۱۲ فوریه ۱۹۸۹ در پاکستان تظاهراتی خشن و درگیری‌های خشم‌آلودی را با شش نفر کشته به همراه آورد، سر و کله‌ی خمینی با صدور فتوای قتل سلمان رشدی پیدا شد. در همین روز سلمان رشدی و همسرش بی‌درنگ از سوی اسکاتلند یارد*، پلیس بریتانیا، مورد پوشش حفاظت امنیتی قرار گرفتند.

موضوع اصلی این رُمان، داستان یک ستاره‌ی سینما و هنرپیشه‌ی انگلیسی هندوتبار از شهر بمبئی است که بخش‌هایی از زندگی پیامبری به نام ماهوند (Mahund) در صحراهای شهر جاهلیه (Jahilia) در رؤیاهای شخصیت داستان پدیدار و ترسیم می‌گردد. در این بخش‌های کتاب، روایت از سنت‌های مذهبی که سلمان رشدی در آن زاده و با آن رشد یافته، به دیده‌ی شک و تردید و گاهی طنز نگریسته می‌شود. رشدی تأکید ورزید که ماهوند به محمد و جاهلیه به مکه ربطی ندارند و در این رمان به هیچ وجه به صورت استعاره استفاده نشده‌اند. وی از این که به این طریق احساسات مسلمانان جریحه‌دار و احیاناً مورد اهانت قرار گرفته رسماً پوزش خواست. سبب علی خامنه‌ای بدون اعتنا به این امر اعلام داشت که رشدی نمی‌تواند انتظار عفو و بخشش داشته باشد و گفت: "تیر سیاه بزرگ شلیک شده و در راه است تا به هدف خود اصابت کند."^[۴۷] تهران برای تحقق این هدف در ماه‌ها و سال‌های بعد به بسیج پیروان و هواخواهان سیاسی خود در سرتاسر دنیا اقدام نمود: «چند هفته پس از صدور و انتشار فتوای خمینی، یکی از روحانیان مسلمان در بلژیک به نام عبدالله الأهدال (Abdullah al-Ahdal) به ضرب گلوله به قتل رسید، چون او اعلام داشته بود

* Scotland Yard

که فتوای خمینی برای جهان غیرمسلمان فاقد اعتبار است. یازدهم جولای ۱۹۹۱ هیتوشی ایگاراشی (Hitoshi Igarashi) که کتاب «آیات شیطانی» را به زبان ژاپنی ترجمه کرده بود در یک دانشگاه ژاپنی به ضرب چاقو از پای در آمد. سوم جولای ۱۹۹۱ اتوره کاپریوتو (Ettore Caprioto)، مترجم ایتالیایی این کتاب، از تروری مشابه جان سالم به در برد. جولای ۱۹۹۳ در شهر سیواس (Sivas) واقع در ترکیه ۳۷ تن در یک فستیوال فرهنگی علویان به دست اسلامگرایان افراطی و فرقه‌ی فاشیست‌های تُرک موسوم به «گرگ‌های خاکستری» که به آتش کشیدن هتلی دست زده بودند، به قتل رسیدند. دلیل به آتش کشیدن هتل این بود که عزیز نسین (Aziz Nesin)، مترجم تُرک زبان کتاب «آیات شیطانی»، آن هنگام در این هتل اقامت داشت. عزیز نسین در جریان این حمله زخمی شد ولی زنده ماند. ۱۱ اکتبر ۱۹۹۳ ویلیام نیگارد (William Nygaard)، ناشر نروژی کتاب «آیات شیطانی»، در برابر منزلش هدف شلیک گلوله قرار گرفت و به شدت مجروح شد.

در حالی که دنیای اسلام بر سر مخالفت یا هواداری از فتوا و فراخوان به قتل سلمان رشدی دچار انشعاب و نفاق گردید، در جهان غرب ترس آمیخته با خشم شدت گرفته و به اوج رسید. تا پیش از این به اسلامگرایی به چشم معضلی نگریسته می‌شد که به کشورها و سرزمین‌های دوردست متعلق است. اکنون این معضل به قلمرو و اجتماع دنیای غیرمسلمان نیز وارد شده و اعاده‌ی قدرت، و طلب حق می‌نمود. سلمان رشدی در سال ۱۹۸۹ مسلمان نبود و به عنوان شهروندی تبعه‌ی بریتانیا، قانون آن کشور شامل حالش بود. حکم و فرمان خمینی این قانون را به کلی معلق کرد و در هم شکست. بنا بر هشدارهایی که جناح‌های سوسیال-دموکرات (SPD)، دموکرات-مسیحی (CDU)، دموکرات آزاد آلمان (FDP) و سوسیال-مسیحی آلمان (CSU) مشترکاً در مجلس آلمان ارایه کردند، فتوا و فرمان خمینی در واقع «یک اعلان جنگ آشکار بر علیه پایه‌ها و معیارهای فرهنگی و مبانی سیستم قانون ما، حقوق ملی و قوانین و مفاد جهانی منشور حقوق بشر سازمان ملل است. سرشت آزادی و آزادی‌خواهی قانون اساسی ما هرگز اجازة عقب‌نشینی و سر فرو آوردن در برابر چنین تهدیدهای افراطی را نمی‌دهد. خمینی باید فرمان خود را صریحاً باطل و بی اثر اعلام نماید.»^[۴۸]

ولی این فتوا تا امروز هنوز به قوت خود باقی است. سلمان رشدی، طی مصاحبه با مجله‌ی شپیگل آلمان در سال ۱۹۹۶ اظهار داشت: "من خیلی وقت است می‌دانم که آلمان کلید حل این مشکل را در دست دارد. آلمان بیش از هر کشور اروپایی دیگری با ایران مراودات اقتصادی دارد. من از خود می‌پرسم به راستی چرا آلمان با چنین اشتیاقی از این رژیم حمایت می‌کند؟ اگر آلمانی‌ها با جدیت مصمم به حل این مشکل [فتوای خمینی] بودند، من معتقدم که قادر به انجام آن می‌بودند."^[۴۹]

۲۳ فوریه‌ی ۱۹۸۹ درباره‌ی فتوای خمینی در مجلس آلمان جلسه‌ی بحث و مناظره‌ای صورت گرفت و نمایندگان مجلس در شدت مخالفت خود با آن، از یکدیگر سبقت می‌گرفتند. نخستین سخنران، فرایموت دوف (Freimut Dufe) که یکی از ناشران صاحب نام در آلمان نیز هست، چنین ابراز داشت: "خودفربیی محض است اگر باور کنیم روابط اقتصادی، قراردادهای گوناگون در امور فعالیت‌های فرهنگی، ارسال اسلحه و تجهیزات، و نیز فعالیت در زمینه‌ی نیروگاه‌های اتمی، قابلیت سازگاری و همزیستی با خشونت و شقاوت ملایان را دارند... و افزود: "با وجود نخستین قتل‌های بهاییان در ایران... ما باید جرأت و جسارت به خرج می‌دادیم تا روابط اقتصادی با این کشور را بی‌درنگ قطع نماییم." هاینریش لومر (Heinrich Lummer)، سخنگوی حزب دموکرات-مسیحی آلمان (CDU)، به این دیدگاه بسنده نکرد و اظهار داشت: "کسی که به پذیرش فتوای خمینی تن در دهد، همه‌ی بشریت را به پذیرش اسارت و تفتیش عقاید به سبک قرون وسطا محکوم کرده است... اگر کشوری یا دولتی هم‌هویتی با فرمان قتل صادره از این رهبر رادیکال و متعصب مذهبی را بپذیرد، به این معنا است که خود را با دست خویش منزوی و محصور نموده است؛ من فکر می‌کنم چنین دولتی در جامعه‌ی بین‌المللی، جایگاه خویش را تخریب کرده است. این انزوا ایجاد جبر می‌نماید تا در مورد همه‌ی روابطی که با چنین رژیم و دولتی داریم، قدری درنگ و تعمق بیش‌تری نماییم." دکتر فلدمن (Dr. Feldmann)، یکی دیگر از نمایندگان مجلس از حزب دموکرات آزاد آلمان (FDP)، محافظه‌کارانه و محتاط، از «پسرفت به قرون تاریک جنگ‌های مذهبی» سخن گفت و به اقتصاد آلمان پند داد: "بخش اقتصاد باید به سهم خود در این راستا بکوشد. اقتصاد نمی‌تواند تظاهر کند

که این جریانات به او ربطی ندارند." کاریتاس هِنزل (Karitas Hensel) از حزب سبزه‌های آلمان (Die Grünen) به سخنان فرایموت دوف مَهر تأیید زد و گفت: "صدور فرمان قتل از سوی خمینی، آشکارا بیانگر این نکته است که دولت‌های اروپایی و به ویژه دولت آلمان با حمایت‌های اقتصادی و نظامی دراز مدت، خمینی را بیش از حد در دیدگاه و روند عملکردش تأیید نموده‌اند... ما سبزه‌های آلمان، از دولت به شدت و با قاطعیت خواستاریم بر علیه ایران تحریم اقتصادی اعلام نماید."^{۱۵۰}

سلمان رشدی شاید از این جملات و عبارات، و چنین مباحثی راضی و خرسند بود، ولی به گونه‌ای که مقایسه‌ی طرح‌های پیشنهادی به مجلس نمایانگر آن است، طلسم ماجرا به این سادگی شکسته نشده بود. در اصل این تنها طرح پیشنهادی حزب سبزه‌ها بود که چنین آوایی داشت. این طرح همچنین معتقد بود «دولت آلمان باید همه‌ی قراردادهایش را با ایران فسخ و در جهت انجام تحریم‌های دیگر در سطح اروپا اقدام نماید. دولت آلمان باید تا زمانی که رعایت کامل قوانین حقوق بشر در ایران محترم شمرده نشود، از شرکت‌های تجاری و بازرگانی و کارخانجات بخش خصوصی خواستار توقف همکاری و مشارکت در بازسازی ایران که از جنگ دچار صدمه و خسارت بسیار شده گردد.»^{۱۵۱} در برابر این طرح اما، طرح پیشنهادی مشترک که از سوی جناح‌های فراکسیون CDU/CSU و احزاب SPD و FDP ارایه گردید، به دولت این امکان و اختیار را می‌داد تا روابط اقتصادی با ایران را به دلخواه خود پیش ببرد، و تنها از شکل‌گیری تحریم‌های گسترده‌تر در سطح اروپا پشتیبانی نماید.

تناقض بین سخنوری و سیاست واقع‌گرایانه، همچنین در تفسیرهای جراید نیز به چشم می‌خورد. با وجود این که بیان عبارات و جملات تند و شدید بسیاری افراد با هیجان آمیخته به نشئگی و نشاط همراه بود، ولی همزمان با ادامه‌ی سیاست عادی دولت که بی‌اعتنا به حوادث جاری همانند سابق عمل می‌کرد، در اصل مخالفت و اعتراضی انجام نمی‌گرفت. برای نمونه از روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگمانیه (FAZ) یاد می‌کنم. فردی به نام فرانک شیرماخر (Frank Schirrmacher) که بعدها سردبیر این روزنامه شد در ۲۲ فوریه ۱۹۸۹ ابراز داشت: "دنیای متمدن از هنگام صدور حکم اعدام سلمان رشدی در حالت دفاعی به سر می‌برد!" و با ابراز این پیشگویی افزود: "هر کاری که دنیای متمدن اکنون انجام دهد یا از انجام آن خودداری کند، پیامدهای غیر قابل پیش‌بینی برای عزت نفس، قوانین و ارزش‌های نمادین خود و نیز قابلیت ادامه‌ی حیاتش خواهد داشت."

تنها یک روز بعد، این روزنامه لیستی بلند بالا از کارهایی که دولت آلمان از انجام آن «خودداری می‌کرد» با تیتیر درشت در صفحه‌ی بخش اقتصادی خود منتشر نمود. برای این که کیفیت و ابعاد ضد و نقیض ماجرا قابل درک باشد، می‌بایست متن مقاله به طور کامل عنوان گردد که به قلم سردبیر اقتصادی این روزنامه، فرناندو واسنر (Fernando Wassner)، زیر عنوان «تحریم‌ها بر علیه ایران در دست بررسی نیستند!» به شرح زیر نگاشته شد:

«دولت آلمان در واکنش به تهدید جان سلمان رشدی، نویسنده‌ی کتاب آیات شیطانی، در پی آماده‌سازی تحریم‌های دیگر بر علیه ایران نیست. به نقل از وزارت امور خارجه، در حال حاضر قصد ممانعت از ارسال کالا در روابط تجاری آلمان-ایران به طور مثال از راه ایجاد تأخیر در امور گمرکی کالا به ایران و از ایران به آلمان وجود ندارد. همچنین صدور روادید سفر برای متقاضیان ایرانی کماکان بدون مشکل انجام می‌گیرد. از وزارت اقتصاد و بازرگانی خبر می‌رسد که از سوی هیأت مسوول برای اعطای بیمه‌ی اعتباری دولتی هر مِس در زمینه‌ی مسدود کردن و یا سخت‌گیری در اعطای چنین پشتوانه‌ای برای صادرات به ایران، در حال حاضر اقدامی انجام نگرفته است. شرکت هواپیمایی لوفت‌هانزا (Lufthansa) اعلام کرده است که در هفته دو بار به تهران پرواز خواهد داشت، زیرا در چهارچوب یک قرارداد بین آلمان و ایران به پرواز در این مسیر موظف است. بر پایه‌ی این قرارداد، خطوط هواپیمایی ایران نیز به چهار پرواز در هفته به آلمان مجاز می‌باشند. وزارت ترافیک و حمل و نقل آلمان سابقه‌ی انجام هیچ تخلفاتی را در دست ندارد تا این قرارداد را زیر سؤال ببرد.»

فوری‌ی ۱۹۸۹ این امکان برای هر کس مانند خبرنگاران، محققان رسمی مجلس، نمایندگان مجلس، هنرمندان و... که با ماجرای فتوای قتل سلمان رشدی آشنایی داشتند، وجود نداشت تا متوجه متن این خبر که با تیتیر درشت در ستون ویژه‌ی خبرهای مهم در جراید منتشر گردیده بود، نشود. ولی تا جایی که شواهد نشان می‌دهند، هیچ نشانه‌ی اعتراضی در تغییر این اوضاع

به چشم نمی خورد. صدای فریادهای فرایموت دوف کجا ماند که به مجلس فدرال آلمان هشدار می داد «پارلمان خودفریبی می کند»، هنگامی که دولت فدرال آلمان به این خودفریبی ادامه می داد؟ چرا حزب سبزها و نیز انجمن قلم آلمان* ساکت ماندند گویی که دهانشان را دوخته بودند! البته نمی توان به این معما در این لحظه و در این جا پاسخ گفت، بلکه می توان آن را توصیف نمود. این نمونه از شکست روشنفکران، نشان می دهد که پرسش سلمان رشدی مبنی بر این که «آلمان بیش از هر کشور اروپایی دیگری با ایران دارای روابط اقتصادی می باشد، من از خود می پرسم چرا؟!» باید با پرسش دیگری تکمیل گردد و آن این که: «جامعه روشنفکران آلمان بندرت بر علیه روابط اقتصادی آلمان-ایران اعتراض کرده است. چرا؟»

در مقایسه با لیست منتشر شده در روزنامهی فرانکفورتر-آلگمانیه (FAZ) راجع به اعمالی که باید حذف و یا از انجام آنها پرهیز می شد و دقیقاً مشخص می کرد در چه نکاتی و کجا باید فشار واقعی اعمال گردد، تمامی پاسخ و واکنش های آلمان و یا جامعهی اتحادیهی اروپا تنها دارای ارزش سمبلیک بود. تصمیم وزرای خارجهی اروپا مبنی بر فراخواندن سفیران خود از تهران، پیش تر یعنی در مارس ۱۹۸۹ مورد تجدید نظر قرار گرفته بود. افزون بر آن، توافق مشترک از سوی اتحادیهی اروپا مبنی بر توقف و چشم پوشی مطلق از انجام همهی ملاقات های بلندپایگان با تهران و نیز تعلیق و فسخ یک توافقنامهی فرهنگی آلمان و ایران مربوط به نوامبر سال ۱۹۸۸، ملایان را آنچنان هم دلخور و نگران نساخت. هر کس که ادعای بُن، مبنی بر این که «شورای امنیت سازمان ملل محل مناسب تصمیم گیری دربارهی ماجرای فتوای قتل سلمان رشدی است» را شنید با تکان دادن سر به نشانهی نفی و انکار آن را رد کرد. یکی از نمایندگان امیرنشینان خلیج فارس این پیشنهاد آلمان را «مضحک» خوانده و افزود «با توجه به مراودات تجاری و اقتصادی گسترده میان آلمان و ایران، این ادعا از سوی آلمان در حقیقت تنها یک مانور برای رد گم کردن است.»^[۵۲] اتاق بازرگانی آلمان-ایران در هامبورگ آنچه را که برای قدرتمداران ایران واقعاً مهم بود چنین عنوان داشت: "افزایش چشمگیر و فزاینده در فعالیت های اقتصادی دوجانبه، پیش تر نیز در سال ۱۹۸۹ آشکار و هم قابل پیش بینی بود."^[۵۳]

زمان به سرعت سپری می شد. رشدی از یک مخفیگاه به مخفیگاه دیگر می رفت. با وجود این که رژیم ملابان پس از مرگ خمینی در سوم ژوئن ۱۹۸۹ فوریت و ضرورت قتل رشدی را صریحاً تشدید و تقویت نموده و حتا مبلغ پاداش تعیین شده برای انجام این قتل را در دومین سال صدور فتوا دو برابر کرده بود، شرکت های خطوط هوایی چون لوفت هانزای آلمان از مسافرت او با هواپیماهایشان امتناع می کردند.^[۵۴] رژیم ملایان دو مسابقه برگزار کرد تا توجه و انگیزهی عموم را در این امر بیدار نگاه دارد. موضوع مسابقهی اول تولید نمایش های عروسکی و کارتونهای ضد سلمان رشدی بود که با ۴۱۰۰ کار تولید شده، از آن استقبال بسیاری به عمل آمد. دومین مسابقه در پی انگیختن و به تصویر کشیدن عذاب های سادیستی بود که بر سر رشدی می آید. در این مسابقه، بهترین داستان کوتاهی که موضوع آن «لحظات ترس و اضطراب» در زمان باقی ماندهی زندگی رشدی بود، می توانست جایزهی مقام نخست را به دست آورد.^[۵۵]

حتا هنگامی که جناح اصلاح طلبان در دولت ایران قدرتی یافت، فتوای خمینی همچنان مقدس و لازم الاجرا باقی ماند. آن گونه که محمد خاتمی که بعدها رییس جمهوری ایران شد، در سال ۱۹۹۰ بیان داشت، این فتوا به عنوان یک فرمان و نماد بنیادین اسلامی برای همهی مسلمین جهان به رسمیت شناخته می شود. هنگامی که رفسنجانی در سال ۱۹۹۴ با ترس و لرز اشاره کرد که ممکن است فتوای خمینی را پس از مرگ او مورد تفسیر جدید قرار داد، رهبر مطلق و عالی مقام جدید یعنی سید علی خامنه ای، قاطعانه و با شدت به او تاخت.

در این زمان روابط و مراودات آلمان-ایران مدت زیادی بود که به حالت عادی بازگشته بود. سخنگوی دولت آلمان، دیتر فون وورتزن (Dieter von Würzen)، مشاهده و برداشت خود در سفر و بازدید از ایران را در سال ۱۹۸۸ این گونه بیان داشته است: "ایران مایل بود پس از پایان جنگ نقشی ممتاز و هدایت کننده را در تلاش های بازسازی آن کشور به آلمان محول نماید."^[۵۶] و البته آلمان مایل نبود تا این شانس خود را با ماجرای فتوای قتل سلمان رشدی - که بنا بر بیانیهی مجلس آلمان در ۲۲ فوریهی

* Der Deutsche PEN-Club

۱۹۸۹ به مثابه اعلان جنگ به حقوق بشر در سطح بین‌المللی بود - از دست بدهد و یا از آن چشم‌پوشی نماید. بدین ترتیب داد و ستدها و مراودات رونق بسیار داشت. بنا بر گزارش مشروحي در سپتامبر ۱۹۹۱ از مجله‌ی شپیگل: "شرکت زیمنس آلمان یک توربین گاز و یک توربین بخار تولید نیرو به ایران ارسال کرده است. وزارت دفاع ایران به یکی از کارخانجات زیرمجموعه‌ی کُنسِرِن دایملر به نام **داسا (Dasa)**^۱ سی و پنج هواپیمای جاسوسی مدل (دی-۲۲۸)^۲ سفارش داده است." میزان صادرات آلمان به ایران در سال ۱۹۸۹ به ۲/۵ میلیارد مارک، در سال ۱۹۹۰ به ۴/۲ میلیارد مارک، در سال ۱۹۹۱ به ۶/۷ میلیارد مارک و در سال ۱۹۹۲ به میزان رکورد ۷/۹ میلیارد مارک بالغ می‌شد. بدین ترتیب در سال ۱۹۹۰ افزایش مراودات به ۶۸٪ و در سال ۱۹۹۱ به ۶۰٪ می‌رسید.^[۵۷] دولت فدرال آلمان دوباره با اعطای اعتبارات هرِمِس به پشتیبانی از این توسعه دست زد. سال ۱۹۹۰ دولت آلمان صادرات خود به ایران را به ارزش سه میلیارد مارک از صندوق مالیات‌ها اعتبار بخشید که در سال ۱۹۹۱ میزان اعتبارات هرِمِس ۳/۷ میلیارد و در سال ۱۹۹۲ به ۵/۹ میلیارد مارک بالغ می‌گردید.

سال ۱۹۹۱ هنگامی که مترجمان ژاپنی و ایتالیایی کتاب «آیات شیطانی» در جریان عملیاتی تروریستی کشته یا به شدت مجروح شدند، سرانجام شرم و ملاحظات سیاسی هم به پایان رسید. برخلاف توافقنامه و مصوبه‌ی اتحادیه‌ی اروپا مبنی بر امتناع و چشم‌پوشی از انجام ملاقات مقامات بلندپایه با ایران علی‌اکبر ولایتی، وزیر امور خارجه‌ی وقت ایران، ماه فوریه‌ی ۱۹۹۱ در بُن مورد استقبال و پذیرایی قرار گرفت. اسناد موجود در آرشیو اسناد و مدارک معاصر آلمان (AdG) نتایج نشست و مذاکرات را در این ملاقات چنین جمع‌بندی می‌کند: "بین دو طرف توافق به عمل آمد تا روابط فرهنگی را گسترش دهند، روابط بین‌مجلسی ایجاد نمایند و روابط اقتصادی-تکنولوژیکی را نیز تقویت کنند."^[۵۸] در پی این اقدام، سفر گنشر به تهران در ماه می ۱۹۹۱ حتی در جراید ایران به عنوان «نقطه‌ی عطفی در ارتقای تجارت و تبادلات فرهنگی، انتقال تکنولوژی و سرمایه‌گذاری‌های دو جانبه» تلقی و مورد تقدیر قرار گرفت. فضای مذاکرات از سوی مقامات آلمان به عنوان «بسیار پر اعتماد و با درک متقابل» توصیف گردیده است.^[۵۹]

وزارت امور خارجه با ارسال نامه‌ای رسمی، علناً از مسوولان و برپاکندگان نمایشگاه کتاب فرانکفورت خواستار گردید: این نمایشگاه باید در ایجاد توازن و هارمونی نقش بسیار مهم و ارزنده‌ای ایفا کند. کتاب سلمان رشدی در فستیوال سال ۱۹۸۹ به خاطر ترس از اقدام به ترور در نمایشگاه کتاب فرانکفورت شرکت داده نشد. به نشانه‌ی اعتراض، همزمان از ناشران ایرانی در سال ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ برای شرکت در «نمایشگاه کتاب فرانکفورت» دعوت به عمل نیامد. نمایشگاه کتاب فرانکفورت در سال ۱۹۹۱ تصمیم گرفت از ادامه‌ی تحریم ایران صرف‌نظر کند و از هشت ناشر ایرانی برای شرکت در نمایشگاه دعوت به عمل آورد. این امر با اعتراض خبرنگاران و نویسندگان بسیاری روبرو گردید. برای نمونه هفته‌نامه‌ی دی-تسایت (*Die Zeit*) نوشت: "تنگ بر نمایشگاه کتابی باد که با چنین عملی به نویسندگانی چون سلمان رشدی که با این شدت مورد تهدید مرگ قرار دارد، خیانت می‌ورزد." با وجود این اما، رؤسای نمایشگاه کتاب فرانکفورت بر غایت تصمیم خود باقی مانده و گفتند: "ما راهی نمی‌بینیم تا این تصمیم را مورد تجدید نظر قرار دهیم... ما نهاد تزکیه‌ی اخلاق و یا سانسورچی نیستیم، بلکه وظیفه داریم همه‌ی کشورها را در این بازار کتاب شرکت دهیم و دور هم گرد آوریم."^[۶۰] مدیریت نمایشگاه تنها زمانی حاضر شد موضع خود را قدری نرم کند که دو ناشر بسیار بزرگ و مهم آلمان، تهدید و اعلام کردند که در صورت عدم تغییر وضع موجود، از شرکت در نمایشگاه خودداری خواهند ورزید. کادر مدیران نمایشگاه در پی این واکنش اظهار داشت: "به منظور تضمین کارآمدی و بازدهی، نمایشگاه کتاب ۱۹۹۱ حاضر به انجام این درخواست است."^[۶۱]

حتا حامیان سلمان رشدی نیز در دفاع از کتاب «آیات شیطانی» سخن چندان نگفتند. افزون بر این باید خاطر نشان ساخت که بندرت سخنی در دفاع از رشدی بیان می‌شد که همزمان در آن از «توهین به مسلمانان به وسیله‌ی این کتاب» اظهار تأسف نمی‌گردید. از سلمان رشدی تنها در حد رسمی دفاع می‌شد - تنها به این دلیل که از نظر قانونی ارتکاب به قتل ممنوع است

^۱ *Daimler Benz AeroSpace Aktiengesellschaft (Dasa)*

^۲ *Dornier-228*

- و نه به عنوان یک نویسنده که جرأت و شهامت خود را در نگاشتن ادبی هجو اثبات کرده، و یا به عنوان شخصی که با قیام بر علیه بلاهت و نشان دادن تیرگی افکار و سرکوب و خفقان در جهان اسلام، لایق و شایسته‌ی پشتیبانی می‌باشد.

جالب این جا است که یک فیلسوف عرب از دمشق به نام صادق جلال العظم (Sadegh Jalal Al-Azm) بود که صریحاً خاطرنشان ساخت: "در غرب بندرت روشنفکری پیدا می‌شود که او [سلمان رشدی] را حتا به گونه‌ای سطحی و یا اندک مقداری به عنوان یک مخالف و دگراندیش مسلمان تبار بنگرد و به خود این زحمت را بدهد، رُشدی را به عنوان یک نویسنده با نویسندگان و دگراندیشان منتقد نظام توتالیتر کمونیستی مقایسه کند که در غرب مورد احترام بوده و هستند و با چنین اشتیاقی از جانب روشنفکران غربی از صمیم قلب مورد تقدیر، دفاع و جانبداری قرار می‌گیرند." صادق العظم دلیل عدم تصدیق و فقدان این همبستگی را در ریشه‌های بسیار عمیق کبر و غرور غربی‌ها می‌داند. او می‌گوید در غرب معمول و متداول است که مسلمانان به دیده‌ی حقارت و به عنوان انسان‌هایی نگریده می‌شوند که پیوسته و برای ابد تنها در نهادهای فرهنگی مورد اعتماد خود محبوس هستند و می‌افزاید: "بدین سان از دید آن‌ها مسلمانان اصولاً لیاقت ندارند که جدی تلقی شوند، چه رسد به داشتن مخالفان سرسخت که ابداً سزاوار آن هم نیستند... با نگاهی نزدیک و دقیق تر خدایی و اربابی مُستی آیت‌الله برایشان بهتر است."^[۶۲]

در نتیجه، فتوای خمینی برای قتل سلمان رشدی با اعتراض منسجم و قاطعانه‌ای برای دفاع از آزادی عقیده و آزادی بیان و نیز روشنگری در جهان اسلام مواجه نشد، بلکه تنها شاهد اعتراض‌هایی نصف و نیمه بود که تاب و توان مقابله با خشونت، ارعاب و قدرت سرکوبگری تروریسم را نداشتند. سید علی خامنه‌ای هم در فکر، تحمیل همان ارعاب و خفقان را به منظور پیش‌گیری و عامل ممانعت برای مقابله در سر می‌پروراند، هنگامی که در سوم مارس ۱۹۸۹ فتوای خمینی را چنین تحلیل و عنوان نمود: "همه‌ی کسانی که در آینده قصد دارند چنین کتاب‌هایی بنویسند، باید بر قتل خود به دست مسلمانان حساب کنند که تهدیدی همیشگی برای آن‌ها خواهد بود. برای چنین افرادی دیگر به آسانی و به این سادگی‌ها مقدور نخواهد بود چنین رفتار کنند."^[۶۳]

در صورت مرور روند بیست سال گذشته، می‌باید نتیجه گرفت که حسابگری و نقشه‌کشی‌های خامنه‌ای درست بوده‌اند. روزنامه‌نگار معروف آلمانی تیری چرول (Thierry Chervel) می‌نویسد: "شمار پیشدستی جستن و رقابت‌ها در اظهار اطاعت نسبت به این فتوا از زمان صدور آن بسیار است و در توجیه و دلیل تراشی‌ها، معاوضه‌ی واژه‌ی «ترس» با واژه‌ی «احترام» طلسم شده است."^[۶۴] چرول در اصل به ماجرای نزاع و جنجال بر سر کاریکاتورهای دانمارکی محمد اشاره می‌کند که اکثر رسانه‌ها و جراید غربی جرأت نداشتند آن را منتشر کنند و همچنین در تجربه‌ی ماجرای **آیان حیرسی علی*** سیاستمدار هلندی، که تا امروز ناگزیر است زندگی مخفی داشته باشد تا از چنگال مرگ به دست جوخه‌های اعدام اسلامگرایان رادیکال در امان بماند. وضع حیرسی علی به مراتب از رشدی بدتر است، زیرا بسیاری از روشنفکران و محافل روشنفکر غربی همبستگی با او را دریغ داشته و مقامات هلندی نیز گارد حفاظتی او را حذف کرده‌اند. حتا رشدی نیز امروز نمی‌تواند از حفظ سلامت جان خود اطمینان کامل داشته باشد و

* **آیان حیرسی علی (Ayaan Hirsi Ali)**: سیاستمدار دموکرات سومالی‌تبار و تبعه‌ی کشور هلند است. او فعال سیاسی- اجتماعی حقوق زنان، نویسنده و فیلمساز و منتقد اسلام می‌باشد. وی در ۱۳ نوامبر ۱۹۶۹ در موگادیشو (سومالی) به دنیا آمد و در کودکی و در سن پنج سالگی طبق سنن عقب‌افتاده‌ی اسلامی به همراه خواهرش ختنه شد. او در سال ۱۹۹۲ مجبور به فرار از زادگاه خود گردید تا از ازدواج اجباری مرسوم اسلامی به فرمان پدرش در امان بماند. او در هلند در رشته‌ی علوم سیاسی تحصیل کرد و از سال ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۶ نماینده‌ی «حزب مردم برای آزادی و دموکراسی - VVD» در پارلمان هلند بود. فیلم او به نام «تسلیم» موجب خشم اسلامگرایان و تهدید به قتل او گردید. در هیاهوی خشم اسلامگرایان از این فیلم، تئو فن گوگ (Theo van Gogh) کارگردان این فیلم، در تاریخ ۴ نوامبر ۲۰۰۴ به دست یک اسلامگرای افراطی به نام محمد بویری در هلند به قتل رسید. تئو فن گوگ از نوادگان تئودوروس فن گوگ، برادر وینسنت فن گوگ، هنرمند معروف و گران قدر تاریخ نقاشی در سبک پُست-امپرسیونیسم بود. حیرسی علی به همراه شخطیت‌هایی چون سلمان رشدی از امضا کنندگان «بیانیه علیه تمامیت‌خواهی اسلامی نوین» است که علیه بنیادگرایی اسلامی به عنوان «یک خطر در کمین آرمیده» هشدار داده و جانش همواره از سوی اسلامگرایان در تهدید مرگ است. (مترجم)

زندگی‌اش همواره مورد تهدید قرار دارد: در ژوئن ۲۰۰۴ «کنفرانس جهانی سازمان‌های اسلامی برای یادبود شهدا» که دست‌پرورده‌ی رژیم ایران است، به سازماندهی یک گردهمایی مبادرت کرد که در آن نامزدها و داوطلبان عملیات استشهادی بر روی برگه‌هایی با درج ضربدر انتخاب می‌کردند که بیش‌تر مایل به قتل چه کسی هستند: آمریکایی‌ها، اسرائیلی‌ها یا سلمان رشدی! برگزارکنندگان این گردهمایی همچنین ابلاغ کردند، همواره به دنبال رشدی که مکان‌های اختفایش را مدام تغییر می‌دهد هستند و کماکان در تعقیب او خواهند بود!

سه عامل در تحولات ناگوار ۱۹۸۹ دخالت داشتند: یکی سیاست پی‌گیری مماشات و ادامه‌ی تعاملات عادی بدون اعتنا به رویدادها، حوادث موجود و حقایقی که بی‌امان از جانب آلمان بیش از هر کشور غربی دیگری پس از دوره‌ی تاریخی صدور فتوا انجام گرفت. دو دیگر عبارتند از مضایقه و امتناع رسانه‌ها و نیز روشنفکران غربی از ایستادگی و مقاومت در برابر قطب مخالف، و سرانجام عدم توانایی در درک و نگرش به شهادت و جرأت سلمان رشدی، به عنوان امکانی برای ایجاد تحول و تغییرات پیشروگراییانه و روشنگر در جهان اسلام و در کل، امکانی برای بازگشایی راه برای انتقاد از مذهب.

درباره‌ی گفته‌ی فرانک شیرماخر در آغاز جلسه‌ی بحث در مجلس آلمان در مورد فتوای قتل سلمان رشدی که پیشگویی کرده بود: "هر کاری که دنیای متمدن اکنون انجام دهد یا از انجام آن خودداری کند، پیامدهای غیر قابل پیش‌بینی برای عزت نفس، قوانین و ارزش‌های نمادین خود و نیز قابلیت ادامه‌ی حیاتش خواهد داشت"، متأسفانه باید گفت که او در پیش‌بینی خود بر حق بود!

فصل شانزدهم

میکونوس (Mykonos) - لحظه‌ی حقیقت

هفدهم سپتامبر ۱۹۹۲ دو مأمور اطلاعاتی تا دندان مسلح ایران به رستوران میکونوس واقع در ناحیه‌ی ویلمرزدورف شهر برلین (Berlin-Wilmersdorf) حمله کردند. زیر رگبار گلوله، صادق شرفکندی دبیر کل حزب دموکرات کردستان ایران، دو تن از دیگر سران حزب و نیز یک مترجم که به عنوان میهمان برای شرکت در یک کنفرانس بین‌المللی سوسیالیستی، به دعوت حزب سوسیال-دموکرات آلمان (SPD) در برلین حضور داشتند، به قتل رسیدند.

در پی ارتکاب این قتل، یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین محاکمه‌ها در تاریخ آلمان فدرال به جریان افتاد و ۲۴۷ روز به طول انجامید. در این محاکمه بیش از ۱۶۰ شاهد که بنی‌صدر، نخست‌وزیر سابق ایران، یک شاهدان عینی مخالف رژیم که در گذشته به دستگاه حکومتی ملایان تعلق داشت و نیز رییس دفتر صدراعظم آلمان، برنند شمیدبائِر (Bernd Schmidbauer)، نیز جزو آن‌ها بودند، مورد بازجویی و پرسش قرار گرفته و شهادت دادند.

کاظم دارابی یکی از مأموران سازمان امنیت مخفی ایران، در اکتبر ۱۹۹۲ به عنوان هدایت‌گر این جوخه‌ی مرگ شناسایی و بازداشت شد. دسامبر ۱۹۹۲ بنا بر یک گزارش داخلی از مرکز تحقیقات جنایی فدرال آلمان (BKA)* اعلام شد: "احتمال می‌رود که عملیات ترور هفدهم دسامبر ۱۹۹۲ در برلین یکی از عملیات تروریستی دولت ایران بوده است."^[۶۵]

افکار عمومی اما، نمی‌باید از این ماجرا چیزی می‌دانست. چنان که الکساندر فون شتاهل (Alexander von Stahl)، دادستان کل آلمان فدرال، در گفت و گویی با روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه (FAZ) افشا کرد، در آن زمان وزیر دادگستری وقت، خانم زابینه لویته‌ویزر-شنارنبرگر (Sabine Leutheusser-Schnarrenberger) پیوسته می‌کوشید مانع شود که دادستان کل «از دخالت چهره‌ی مخفی تهران در جریان این عملیات ترور پرده برداشته و آن را برملا سازد. اما از آن جا که او و سخنگوی مطبوعاتی وی آندریاس فورستر (Andreas Förster)، همواره بر دخالت و دست داشتن تهران تأکید می‌ورزیدند، همین امر سبب بروز مشاجره و کشمکش‌های بسیار می‌گردید. یک بار خانم وزیر قصد بر آن کرد تا برای دادستان کل کاملاً غدغن نماید دهان بگشاید و از این ماجرا خبری فاش سازد؛ بار دیگر خانم وزیر در مکالمه‌ی تلفنی بر سر او فریاد کشیده و سرانجام از وی خواسته بود تا آندریاس فورستر سخنگوی مطبوعاتی دادستانی فدرال را اخراج کند.»^[۶۶] به راستی، بُن چرا در پاییز ۱۹۹۲ سعی داشت تروریسم دولت ایران را لاپوشانی کند؟

پاسخ این پرسش، به وجود تفاوت اختلاف نظر در اردوگاه غرب مربوط است. واشنگتن قصد داشت تا ملایان را به منظور اجبار در تغییر رفتارشان زیر فشار بگذارد. آلمان این استراتژی را رد می‌کرد و معتقد بود به جای آن باید راه مذاکره و گفت و گو پیش گرفته شود. روابط ویژه و بسیار نزدیک آلمان با ایران در واقع رشته‌های کاخ سفید را پنبه می‌کرد و به همین سبب آلمان زیر انتقاد شدید بود. دولت آلمان به منظور کاستن فشار ناشی از انتقادات، در پس نامیدن راهکار خود زیر عنوان «مذاکره‌ی انتقادی» در صدد بود تا این استراتژی را با مَهر تأیید اروپا تزیین نماید. تمامی مقدمات از پیش آماده و تدارک دیده شده بود تا طرح مقدماتی «مذاکره‌ی انتقادی» در یک گردهمایی شورای اروپا که قرار بود سال ۱۹۹۲ در شهر ادینبرو (Edinburg) پایتخت اسکاتلند انجام گیرد، به عنوان موضع کلی و طرح نهایی اروپا رسماً ثبت گردد.

ماجرای میکونوس در سپتامبر ۱۹۹۲ اما، این نقشه‌ها را با مخاطره روبرو ساخت. در صورتی که دست تهران و مسوولیت آمران آن در این قتل افشا می‌گردید، ارایه و انجام این طرح با شکست روبرو می‌شد. بنابراین دولت آلمان وانمود به تظاهر و تجاهل کرد.

* *Bundeskriminalamt (BKA)*, (dt.) = *Federal Criminal Police Office of Germany* (engl.)

نوربرت زیگموند (Norbert Siegmund) در پژوهشی جامع درباره‌ی محاکمه‌ی میکونوس نوشت: "دولت ائتلافی محافظه‌کار - لیبرال آلمان به منظور حفظ روابط ویژه‌ی خود با تهران حاضر بود هم افکار عمومی و هم نزدیک‌ترین متحدان اروپایی خویش را فریب دهد!"^[۶۷] دولت آلمان حتا در صدد بود تا خسارات و زبان‌های ناشی از نتایج تحقیقات میکونوس را برای مصون داشتن روابط دوجانبه با ایران در حداقل ممکن نگاه دارد. حسن روحانی، «دبیر کل شورای عالی ملی امنیت ایران» که جزو بنیانگذاران اولیه‌ی طرح عملیات ترور میکونوس شناخته شد، از سوی هلموت کهل (Helmut Kohl)، صدراعظم وقت آلمان، شمیدباثر (Schmidbauer)، رییس دفتر صدراعظم آلمان، و نیز کلائوز کینکل (Klaus Kinkel)، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان، برای دیدار و گفت و گو مورد استقبال قرار گرفت. کینکل ضمن اشاره به محاکمه‌ی پیش رو، به میهمان خود هشدار داد دولت آلمان قادر نخواهد بود درباره‌ی جریان محاکمه و نتایج حاصله تصمیمی اتخاذ کند و در آن اعمال نفوذ نماید. روحانی در مقابل اظهار داشت که مایل است درباره‌ی جریان تحولات و پیشرفت‌های به دست آمده در این ماجرا همواره آگاه گشته و در جریان گذارده شود. نوربرت زیگموند می‌نویسد: "هر دو طرف مذاکره اشاره کردند مایلند تهران و بُن ماجرای میکونوس را شانه به شانه حمل کنند و با هم از پس آن برآیند."^[۶۸]

۱۷ ماه می ۱۹۹۳، دادستانی جنایی فدرال آلمان بر علیه متهمان کیفرخواست صادر نمود. برای نخستین بار به اطلاع عموم می‌رسید که دادستانی فدرال آلمان، مأموران اطلاعاتی سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی ایران را مسوول قتل میکونوس می‌شناسد که این عملیات ترور را به «دستور مستقیم سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی ایران» اجرا کرده‌اند. بنا بر این دستور، علی فلاحیان وزیر اطلاعات ملایان، در مرحله‌ی نخست می‌بایست سفارش‌دهنده، طراح و فرماندهی این قتل بوده باشد. همچنین مرکز تحقیقات جنایی فدرال آلمان (BKA) نتیجه‌گیری کرد که «فلاحیان نه تنها در قبال ماجرای ترور میکونوس، بلکه از سال ۱۹۸۰ به بعد در ۲۲ فقره عملیات قتل و ترور برون‌مرزی دیگر از جانب سازمان امنیت خارجی ایران مسوول، طراح و محرک اصلی» بوده است.^[۶۹] با این حال، پشت دولت آلمان به هیچ وجه نلرزد و متأثر هم نبود. دولت آلمان درست همان وزیر اطلاعات بد نام، یعنی علی فلاحیان را آشکارا برای دیدار و ملاقات رسمی از ششم تا هشتم اکتبر ۱۹۹۳ به کاخ صدراعظم آلمان دعوت کرد. لحظاتی پس از این که فلاحیان پا در خاک آلمان گذارد، دادستانی فدرال قصد بازداشت وی را داشت؛ ولی این دولت آلمان بود که مانع وکلا و دادستان‌های خود گردید و اعلام داشت، وزیر اطلاعات ایران «به عنوان نماینده‌ی رسمی دولت ایران و به دعوت دولت آلمان به این کشور آمده و میهمان است.»^[۷۰] به دستگاه امنیتی و دفتر مرکزی تحقیقات جنایی فدرال آلمان (BKA) دستور اکید داده شد تا از میهمان دولت آلمان در طول اقامتش حفاظت کامل به عمل آید.

از آن گذشته، به فلاحیان امکان دسترسی و دیدار از مکان‌هایی داده شد که حتا به مقامات عالی‌رتبه‌ی اطلاعاتی نزدیک‌ترین دوستان و متحدان آلمان هم بندرت داده می‌شد. دور از انظار عمومی، به فلاحیان مجوز دیدار از «اداره‌ی مرکزی حفاظت از قانون اساسی آلمان»^۱ در شهر کُلن، ستاد مرکزی و فرماندهی سرویس اطلاعات و امنیت خارجی آلمان (BND)^۲ در شهر مونیخ و نیز اداره‌ی مرکزی زمینس در مونیخ داده شد.

بُن امیدوار بود که برنامه‌ی این دیدار و بازدیدهای گام به گام ترتیب داده شده با احتیاط و در پس پرده انجام گیرند؛ فلاحیان اما، سرخود چند تن از خبرنگاران آلمانی را در سفارت جمهوری اسلامی در بُن گرد آورد و درباره‌ی جزئیات تور بازدیدهای خود به صحبت پرداخت و اظهار داشت: "در حال حاضر با مقامات امنیتی آلمان به ایجاد روابط دوستانه می‌پردازیم. من در طول مذاکرات، این احساس را نداشتم که مسأله‌ی خاصی بین ما وجود دارد."^[۷۱] این نابخردی و بی‌ملاحظگی جسورانه سبب شد که دقیقاً همان

^۱ *Bundesamt für Verfassungsschutz (dt.) = Federal Office for the Protection of the Constitution (engl.)*

^۲ *Bundesnachrichtendienst (BND), (dt.) = The Foreign Intelligence Service of the Federal Republic of Germany (engl.)*

اتفاقی بیفتد که دولت آلمان سعی در پنهان داشتن و پیش‌گیری از افشا و انتشار آن داشت. اعتراض‌های شدید از واشنگتن و لندن، و نیز سیل گزارش‌ها و مقالات در رسانه‌ها و جراید آلمانی و همچنین بحث و نقد ناشی از آن، که جزئیات و حقایق دیگری را نیز روشن ساخت: فولکر فورتنج (Volker Foertsch)، رییس ستاد عملیاتی امنیت و اطلاعات آلمان، همچنین تأیید کرد که سازمان اطلاعات و امنیت خارجی آلمان (BND) در سال ۱۹۹۱ کامپیوتر و تجهیزات عکاسی و تصویربرداری به ارزش چند صد هزار مارک به سازمان اطلاعات ایران تحویل داده است. معلوم شد که سازمان اطلاعات و امنیت خارجی آلمان، کارکنان سازمان اطلاعات ایران را به مونیخ دعوت کرده تا هنر زیر نظر گرفتن و تعقیب طعمه و نیز شیوه‌های سازماندهی ویژه را به آنان بیاموزد. اِکارت ورتهباخ (Eckart Werthebach)، رییس اداره‌ی مرکزی حفاظت از قانون اساسی، که در سال ۱۹۹۲ همراه شمیدبائر، رییس دفتر کاخ صدراعظم به تهران سفر کرده بود، همچنین تأیید کرد بیش از یک بار از سازمان اطلاعات ایران درخواست دریافت لیست نام افراد اپوزیسیون ایرانی مخالف رژیم را کرده و به دفعات هم آن را دریافت داشته است. وزارت اطلاعات ایران در دوره‌ی ریاست و سرپرستی فلاحیان به گفته‌ی خود او «سال‌های سال از سوی دستگاه اطلاعات و امنیت خارجی آلمان (BND) درباره‌ی فعالیت‌های ایرانیان مخالف رژیم که در آلمان اقامت داشتند، اطلاعات دریافت می‌داشته است.»^[۷۲]

یکی از موضوع‌های مذاکره بین فلاحیان و شمیدبائر که مسوول هماهنگی با سازمان اطلاعات آلمان در دفتر صدراعظم نیز می‌بود، ماجرای میکونوس بود. چنان که در متن یک گزارش در صورت‌جلسه‌ی مذاکرات دفتر صدراعظم هم ثبت گردیده است، فلاحیان بیش از هر چیز علاقمند بود بدانند که «دولت آلمان با چه شیوه و روشی می‌خواهد از جریان این محاکمه ممانعت به عمل آورد یا آن را باطل کند؟» او چند بار پیشنهادهای مختلفی را درباره‌ی «شیوه‌ی اعمال نفوذ آلمان بر جریان محاکمه‌ی میکونوس» ارائه کرد.^[۷۳] به این ترتیب وزیر اطلاعات ایران سه هفته پیش از آغاز دادگاه میکونوس، به شدت در تلاش بود به کمک متهمان این جنایت بشتابد. این امر به خودی خود بی‌تردید می‌باید به عنوان یک مدرک محکم و پر اهمیت در جریان این محاکمه قرار می‌گرفت.

این در حالی است که شمیدبائر در برابر مجلس و همچنین در مقابل همگان سوگند یاد کرد که با فلاحیان درباره‌ی محاکمه‌ی میکونوس گفت و گو نکرده است. اما در مارس ۱۹۹۴ جناب وزیر به سبب سوگند در برابر دادگاه عالی برلین، ناگزیر گردید حقیقت را فاش نماید و تأیید کند که درباره‌ی موضوع محاکمه‌ی میکونوس با فلاحیان بحث و گفت و گو انجام گرفته است. روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه (FAZ) بعدها از «بافت ارتباط‌های مخفی بسیار ماهرانه‌ی آلمان-ایران» و نیز گرایش شمیدبائر در «حفاظت و پوشش دادن این شبکه» پرده برداشت. با وجود این، دولت فدرال آلمان در مخفی نگاه داشتن این گونه ملاقات‌ها و نیز سفر مقامات خود به ایران، همچنان کوشا بود. روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه (FAZ) سال ۱۹۹۶ طی انتشار گزارشی اعلام کرد: «تهران مدت زمان نسبتاً طولانی است که با ناراحتی و ناخشنودی خاطر نشان می‌سازد با این که مقامات عالی‌رتبه‌ی اروپایی پیوسته به جمهوری اسلامی سفر رسمی می‌کنند، ولی همزمان خواستار مخفی نگاه داشتن این ملاقات‌ها هستند.»^[۷۴] تفسیر و جزئیات برنامه‌ی این ملاقات‌های رسمی، در سال ۲۰۰۸ برای نخستین بار افشا گردید. موضوعی که باید در فصل آینده به آن بازگردیم.

نوامبر ۱۹۹۶ اوضاع تنش‌ها در بخش سیاست خارجی، رو به وخامت نهاد. دادستانی آلمان در محاکمه‌ی میکونوس رأی خود را بر مجرم بودن متهمان صادر کرد و با تمام جزئیات اثبات نمود که سید علی خامنه‌ای، رهبر انقلاب اسلامی، شخصاً فرمان قتل‌ها را در سال ۱۹۹۱ صادر کرده و علی فلاحیان، وزیر اطلاعات خود را مأمور اجرای آن گردانده است. انتقاد از رهبر معظم/انقلاب به معنای پا از گلیم خود فراتر نهادن بود! پس از این اقدام، ملایان به سازماندهی و بسیج توده‌ها برای تظاهرات و دفاع از ولی فقیه خود در شهرهای مختلف ایران از جمله در تهران، قم و مشهد اقدام کردند و قتل دادستان‌های آلمانی را خواستار شدند. راهپیمایان در قم خواستار آن شدند که «دادستان‌های مزدور آلمانی به خاطر این گناه و خیانت باید به اشد مجازات محکوم گردند. اگر این افراد کثیف و فاشیست به خاطر اهانت به مقدسات ما عذرخواهی نکنند، همان حکمی شامل حالشان می‌شود که شامل حال سلمان رشدی شد.»^[۷۵]

اینک این چالش به نقطه‌ی اوج و بالاترین حد خود رسیده بود. به راستی اکنون چه شد؟ سید حسین موسویان، سفیر ایران در بُن، لحن و ژست صلح‌جویانه پیش گرفت و گفت: «هنوز جان هیچ شهروند آلمانی مورد تهدید و در خطر نیست؛ البته ایران از دولت

آلمان توقع دارد که رسماً و علناً موضع خود را در قبال اسلام، رهبر انقلاب و دولت اسلامی ایران، با شفافیت و صراحت روشن نماید.^[۷۶] به بیان دیگر از دولت آلمان خواسته می‌شد تا به اشخاصی یاری رساند که تروریسم دولت ایران را به خاک آلمان آورده و به این سبب محکوم شناخته شده بودند. هلموت کهل، صدراعظم وقت آلمان، بیش و کم همان گونه عمل کرد که از سوی جمهوری اسلامی برای تعیین تکلیف می‌گردید: وی پرچم سفید بالا برده و تسلیم شد. او نامه‌ای به رفسنجانی، رییس‌جمهوری وقت ایران نوشت و با یادآوری زمینه‌های دوستی با تهران، به تهدید دادستان‌های آلمانی به قتل، واکنش نشان داد!

در مقدمه‌ی این نامه چنین درج گردیده است: "با نهایت تأسف، رویدادها و وقایع اخیر به روابط بلند مدت دوستانه بین دولت‌ها و ملت‌های ما صدمات جدی وارد می‌آورند..." این مقدمه بدان سبب جالب توجه است که در آن طبق معمول نه تنها به نکات و جنبه‌های خوب و مثبت در روابط دو ملت اشاره می‌شود، بلکه برای نخستین بار به روابط نزدیک و دوستانه بین دو دولت (قدرت اقتصادی در یک سو و قدرت صادرکننده‌ی تروریسم در سوی دیگر) اشاره و رجوع شده است.

هلموت کهل در ادامه‌ی نامه‌ی خود افزود: "همان گونه که جنابعالی مستحضر هستید، اینجانب همیشه در راه مذاکرات بین جهان مذهبی شما و جهان ما، تلاش کرده‌ام..." و بدین ترتیب اظهار داشت که دولت او بنیادگرایان اسلامی شیعه را نه تنها به عنوان دوست، بلکه حتا به عنوان نمایندگان رسمی جهان اسلام می‌شناسد.

در مقابل این اظهارات در نوشته‌ی او از قتل‌عام میکونوس و تهدید قتل علیه دادستان‌های آلمان سخنی گفته نشد و بدان حتا کوچک‌ترین اشاره‌ای هم نگردید. صدراعظم آلمان با بیان این گونه اظهارات، به جای این که دادستان‌های تهدید به مرگ شده را مورد دفاع قرار دهد، در واقع از مقامات قضایی آلمان فدرال غیرمستقیم فاصله گرفت و از آن‌ها دست برکشید و اظهار داشت: "دادگاه‌های آلمان مستقل عمل می‌کنند. این تنها در مورد صدور حکم صادق نیست، بلکه تصمیم‌گیری درباره‌ی شیوه‌ی اجرایی و جریان محاکمات را نیز شامل می‌شود..." و در پس آن، جمله‌ای کلیدی که معنای کل نامه را به یک متن عذرخواهی تبدیل می‌کند می‌آید که می‌گوید: "دولت فدرال آلمان و نیز قوه‌ی قضاییه به هیچ وجه قصد جسارت و جریحه‌دار کردن احساسات مذهبی ملت محترم و رهبری معظم مذهبی شما را ندارند."^[۷۷]

«مذاکره‌ی انتقادی» کجا، و خود را خوار و پست کردن و سینه‌خیز در پی کسی خزیدن کجا! جای تعجبی نبود که رفسنجانی این نامه را به سرعت منتشر کرد. وی با تعریف و تمجید چاپلوسانه از لحن نامه، به منحرف کردن و زیر کنترل درآوردن خشم توده‌های برانگیخته پرداخت تا خشم آنان را از آلمان، «کشور دوست»، متوجه «دشمنان واقعی» یعنی یهودیان و آمریکایی‌ها بنماید. وی همچنین مدعی شد: "دادگاه‌های آلمان زیر اعمال نفوذهای مستقیم و غیرمستقیم عناصر آمریکایی و اسرائیلی بوده و اکنون این عناصر در صدد هستند تا برای دولت آلمان نیز مشکل آفرینی کنند!"^[۷۸]

رییس‌جمهوری وقت ایران که زاده‌ی سال ۱۹۳۴ میلادی است، با اشاره به آلمان نازی شروع به افزودن چندین جمله‌ی تحسین‌آمیز به روابط دیرینه‌ی ایران و آلمان کرد و گفت: "ما نباید فراموش کنیم که ایران در جریان جنگ جهانی دوم به خاطر آلمان اشغال گردید. به خاطر دوستی میان ایران و آلمان. ایران زیر اشغال و سلطه‌ی انگلیس و دیگران متحمل رنج و دشواری‌های بسیار شد؛ با این حال ایران روابط خود با آلمان را حفظ کرد و آلمان نیز تا به حال همین گونه عمل کرده است. روابط ما همواره خوب و سازنده بوده است. هر دو ملت از نژاد آریایی هستیم."^[۷۹]

رفسنجانی این گونه بیان می‌دارد که محور آریایی و آریایی‌ها با وجود فراز و نشیب‌های فراوان همواره استوار و پا برجا بوده و هست. همان گونه که تلاش‌های انگلیس و دیگران در متلاشی کردن و تخریب این محور در سال ۱۹۴۱ با شکست مواجه شد، دسیسه‌ها و توطئه‌چینی‌های کنونی «عناصر آمریکایی و اسرائیلی» نیز دچار همان سرنوشت و شکست خواهد بود.

صدراعظم آلمان لیاقت دریافت چنین پاسخی را هم داشت. پیش‌بینی فرانک شیرماخر درباره‌ی «پیامدهای غیر قابل پیش‌بینی در نتیجه‌ی سیاست مماشات و سازش با ملایان» همان گونه که او پیش‌تر پیشگویی کرده بود، اکنون محقق شده بودند، زیرا: دولت آلمان، مجلس را فریب داده و مقامات قضایی خود را مورد تحقیر و خفت و خواری قرار داده بود. به ویژه آن که در امور قضایی دخالت ورزیده و خود را متهم به دست‌کاری و تلاش در تحریف قوانین کیفری کرده و نشان داده بود اگر لازم باشد، حاضر است حتا

مقامات خود را که مورد تهدید مرگ قرار می‌گیرند، رها کرده و به آن‌ها پشت کند، به جای آن که از روابط خود با ملایان صادرکننده‌ی ترور و تروریسم چشم‌پوشی نماید!

مجلس آلمان اما، به این ورشکستگی مفتضحانه‌ی قوه‌ی مقننه که سومین پایه‌ی قدرت در کشور است چه واکنشی نشان داد؟ موضع حزب و جناح سبزه‌های آلمان به سرکردگی و ریاست یوشکا فیشر چه بود؟ جناح سبزه‌های آلمان در مجلس با ولع و انرژی فراوان به تکرار نقش اپوزیسیون سیاست آلمان در رابطه با ایران را به خود اختصاص داده و با انتقاد از آن، خود را در برابر مجلس قرار می‌داد. سال ۱۹۸۴ اُتو شیلی (Otto Schily) نقش آلمان را در جنگ ایران و عراق مورد انتقاد قرار داده بود. کاریتاس هِنزل (Karitas Hensel) یکی از نمایندگان حزب سبزه‌ها در سال ۱۹۸۹ عدم استقامت و عدم ثبات سیاست‌گذاری دولت در ماجرای سلمان رشدی را به شدت محکوم نمود و گرد پوپه (Gerd Poppe) در زمینه‌ی قتل میکونوس، همکاری آلمان با سازمان اطلاعات رژیم ملایان را به شدت مورد انتقادهای کوبنده قرار داد. پوپه در اکتبر سال ۱۹۹۳ زبان به شکوه گشود و در مجلس اظهار داشت: "دولت آلمان برای چه با سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی دولت‌های استبدادی و توتالیتر مذاکرات محرمانه انجام می‌دهد؟ من سعی دارم موج اعتراض‌هایی را تجسم کنم که به حق به راه می‌افتاد، اگر که وزیران آلمان فدرال یا وزرای ایالتی و یا وزیر دولت فدرال برای رایزنی و مشاوره درباره‌ی مسایل بشردوستانه و موضوع‌های وابسته به حقوق بشر درست به سراغ شخصی مانند اِریش فریتز میلکه (Erich Fritz Mielke)، وزیر و رییس وزارت اطلاعات و امنیت دولت آلمان شرقی (Stasi)* که وابسته به ایدئولوژی مستبد و توتالیتر کمونیستی بود، می‌رفتند."^[۸۰]

سه سال بعد، در نقطه‌ی اوج ماجرای میکونوس، صدای انتقادهای این چنینی دیگری به گوش نمی‌رسید. اکنون پوپه، یوشکا فیشر و سایر اعضا و نمایندگان جناح سبزه‌ها در مجلس بنا بر طرح پیش‌نویس ۱۳/۶۳۵۱ که سبزه‌ها به همراه حزب سوسیال-دموکرات آلمان (SPD) به مجلس فدرال ارائه دادند، از «روابط با دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی ایران» ممانعت به عمل نیاورده و از آن جلوگیری نمی‌کردند.

بحث و مناظره‌ی سرنوشت‌ساز و تحول تاریخی در ۲۹ نوامبر ۱۹۹۶ یعنی یک هفته پس از ارتباط میان هلموت کُهل و رفسنجانی انجام پذیرفت. دو لایحه برای انتخاب و تصویب در اختیار بود. یکی از پیش‌نویس‌ها به شماره‌ی ۱۳/۶۳۵۴ که از سوی فراکسیون احزاب حاکم دولت CDU/CSU و FDP و دیگری که از سوی دو حزب اصلی اپوزیسیون مجلس یعنی SPD و سبزه‌ها (Die Grünen) ارائه و حمایت می‌شد. هیچ یک از این دو لایحه، شیوه‌ی برخورد دولت با محاکمه‌ی میکونوس را مورد انتقاد قرار نمی‌داد و تفاوت آن‌ها با یکدیگر بسیار جزئی و در نکات ریز و پیش پا افتاده بود. طرح لایحه‌ی احزاب حاکم دولت که سرانجام تصویب گردید، نامه‌ی هلموت کُهل را به رفسنجانی مستقیماً و با صراحت تمام صحنه‌گذارده و تأیید می‌کرد. این لایحه حتا از این که اکنون «رژیم ایران در تلاش است از ادامه‌ی چالش و وخیم‌تر شدن درگیری‌ها پیش‌گیری کند» ابراز خشنودی کرد و افزود «به منظور تشویق ایران به ادامه‌ی برداشتن گام‌های مثبت باید از سیاستی اثرگذار و مستقیم و فعال بهره گرفت». در متن لایحه‌ی جناح‌های اپوزیسیون، البته به نامه‌ی صدراعظم اشاره‌ای نشده بود، بلکه تنها این گونه درج گردیده بود که روابط با ایران باید «در حد روابط دیپلماتیک عادی» محدود شود. همزمان آمادگی به ادامه‌ی همکاری در زمینه‌ی مسایل اطلاعاتی و امنیتی (نه به گونه‌ای مستقیم، بلکه تلویحاً) صحنه‌گذاشته شده و چنین اعلام گردیده بود: "برای ادامه‌ی همکاری و مراودات با دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی ایران، پیش‌شرط لازم این است که نخست تردید در زمینه‌ی بُروز درگیری، اعمال خشنونت و ارتکاب به سوءقصد و قتل ایرانیان در تبعید روشن و رفع گردد."

در این نشست، تنها گرگور گیزی (Gregor Gysi)، نماینده‌ی حزب سوسیالیسم-دموکراتیک آلمان (PDS)، بود که بدون اعطای امتیاز به تهران از موضع روشنفکری و جمهوری‌خواهی دفاع نمود. وی از همه‌ی همکاران وابسته به احزاب مختلف، به ویژه نمایندگان احزاب حاکم در دولت و اپوزیسیون پرسید: "آیا می‌توانید محبت کنید و به من توضیح دهید چرا یک دولت قانونمند بر

* *Das Ministerium für Staatssicherheit der Deutsche Demokratische Republik (DDR)-(Stasi),(dt.) = Ministry for State Security of German Democratic Republic (GDR) / former East Germany (engl.)*

پایه‌ی اصول و قواعد پایبند به دموکراسی باید اصلاً با دستگاه‌های اطلاعاتی-امنیتی یک چنین رژیم قرون وسطایی ارتباط و داد و ستد داشته باشد؟" وی تنها نماینده‌ای بود که در مجلس با این طرز فکر و شیوه‌ی سخنوری در ادامه‌ی سخنانش افزود «روابط با دستگاه‌های اطلاعاتی ایران باید به کل قطع گردد» و گفت: "همین دستگاه‌های اطلاعاتی هستند که همواره در پی بد نام کردن اسرائیل بوده و از برداشتن هیچ گامی در راه تخریب و ایجاد اختلال در جریان مذاکرات صلح [در خاورمیانه] فروگذار نمی‌کنند." گیزی تنها سخنرانی بود که به یهودستیزی‌های تلویحی و پشت پرده‌ی رفسنجانی اشاره کرد و موضع‌گیری‌های مثبت احزاب حاکم دولت در قبال واکنش به تهران را این گونه به باد انتقاد گرفت: "اگر رییس‌جمهوری ایران و دیگر وابستگان رژیم ایران اظهار می‌دارند که آلمان مقصر نیست، بلکه این اسرائیل و آمریکا هستند که برای اعلام جرم و محکوم کردن متهمان و احکام به ادعای آنان «اشتباه» محاکمه‌ی میکونوس مقصر هستند، من از شما می‌پرسم: چرا در لایحه‌ی پیشنهاد شده به مجلس، این رفتار و اظهار ایران را خوشامد می‌گویید؟ این اظهارات از سوی ایران توهین‌های بسیار تندی هستند."^[۸۱] سخنان گیزی تنها از سوی نمایندگان فراکسیون PDS مورد تشویق و کف زدن قرار گرفت. در این روز ویژه و در این شرایط حساس، مجلس برای ابراز انتقاد ارزشی قایل نبود، بلکه فقط برای پشتیبانی یکپارچه از قوه‌ی مقننه ارجحیت قایل بود.

دهم آپریل ۱۹۹۷ رأی نهایی تاریخ‌ساز اعلام گردید و طی آن دو قاتل ایرانی به حبس ابد محکوم شدند. هر چند دادگاه فدرال، نام بانیان و عاملان را در دلایل صدور این حکم‌ها منتشر نکرد، ولی می‌شد آنان را به سادگی و به وضوح از ایفای نقش و مقامشان صراحتاً شناسایی کرد. در حکم صادره از سوی این دادگاه عالی آمده است: "تحقیقات و مدارک موجود، امکان نتیجه‌گیری و بینش جریان‌های تصمیم‌گیرنده‌ی دوایر رهبری و هدایت‌کننده‌ی دولت ایران را می‌دهد که در پایان آن رشته، تصفیه‌ی^۲ مخالفان رژیم در خارج از کشور قرار دارد. تصمیم‌گیری و صدور فرمان‌های این چنینی در دست «کمیته‌ی امور ویژه» قرار دارد که نهاد و آرگانی است مخفی و خارج از قانون اساسی ایران و [علی اکبر هاشمی رفسنجانی] رییس‌جمهوری وقت ایران، [علی فلاحیان] وزیر اطلاعات و امنیت وقت کشور - واواک (VEVAK) - ، [علی اکبر ولایتی] رییس کل بخش سیاست خارجی وقت ایران و همچنین شخص رهبر انقلاب [سید علی خامنه‌ای] اعضای آن هستند."^[۸۲]

خیابان مقابل دادگاه با اعلام این حکم مملو از لهله و سرور و شادمانی شده بود. بنا بر گزارش یکی از وکلای این پرونده به نام هانس-یواخیم اهریگ (Hans-Joachim Ehrig): "خروشی از سیل فریادهای ناشی از شادی و آسودگی خاطر، همه‌ی سدها را در هم شکست. فعالان سیاسی کانون‌ها و انجمن‌های پناهندگان ایرانی در سالن ساختمان دادگاه، پلاکاردهایی را به همراه داشتند که بر روی آن نوشته شده بود: «آقای کینکل! طرف صحبت و همتای شما یک قاتل است!» برخی اشک شادی در چشم داشتند و یکدیگر را در آغوش می‌گرفتند."

رسانه‌ها نیز گزارش‌های مثبتی انتشار دادند؛ برای نمونه روزنامه‌ی زود-دویچه (Süddeutsche Zeitung) چنین گزارش کرد: "محاکمه‌ی میکونوس نه تنها در تاریخ قضایی آلمان فدرال ثبت گردید و دارای اهمیت است، بلکه برای نخستین بار یک دیوان عالی در محاکمه‌ای جنایی، رهبر یک کشور و دولت دیگر را که هنوز بر مسند قدرت است صریحاً و با شفافیت، مسوول بزهکاری یک جنایت عالی شناخته است."^[۸۳]

البته اعلام رأی دادگاه در تهران، سیل تظاهرات اعتراضی جدیدی را سبب گردید. ولی از ماجرای نامه‌ی هلموت کهل به رفسنجانی روشن بود که معنا و مفهوم این تظاهرات چگونه باید درک شود! ولایتی وزیر امور خارجه‌ی وقت ایران، این گونه نظر خود را ابراز داشت: "تمامی این تبلیغات سوء از سوی لابی صهیونیست‌ها در آلمان پراکنده می‌شود. ما می‌دانیم که این تبلیغات به هیچ عنوان در راستای برداشت‌ها و بینش دولت آلمان نیستند."^[۸۴]

^۲ تصفیه، پاکسازی و نابود کردن مخالفان از راه قتل، ترور و حذف فیزیکی آن‌ها (مترجم) = Liquidation (engl.) = Liquidierung (dt.)

پس از این که تروریسم دولت ایران به صورت غیر قابل انکار اثبات گردید، برای آلمان و سایر شرکای اقتصادی ایران دیگر مقدر نبود به سادگی از ابراز اعتراض سر باز بزنند. بدین سان تصمیم گرفته شد تا توافقنامه‌ی «مذاکره‌ی انتقادی» که در ادینگبورگ انجام پذیرفته بود، معلق گردد و همه‌ی سفیران اروپایی از تهران فراخوانده شوند. این امر اما، تهران را چندان هم متأثر نکرد. خامنه‌ای با ریشخند در این مورد گفت: "ما به هیچ وجه دلگیر نخواهیم شد اگر شما مذاکره‌ی انتقادی را قطع کنید. ما هیچگاه این طرز مذاکره را طلب نکرده‌ایم و در اصل ما بیش‌تر می‌توانیم از شما انتقاد کنیم تا شما از ما."^[۸۵]

رژیم اسلامی فراخواندن سفیران اروپایی را هنگامی که دولت‌های اروپایی پس از تنها ۱۹ روز به بازگرداندن سفیران خود به تهران مبادرت کردند، با موفقیت برای تبلیغ از پیروزی خود در انظار و افکار عمومی تبدیل کرد.

اکنون رژیم ملایان این ماجرا را کاملاً وارونه جلوه می‌داد و ناگاه هورست بَشَمَن (Horst Bächmann)، سفیر آلمان را **شخصیت نامطلوب*** اعلام کرد. ولایتی اظهار داشت: "ما ناراحت نمی‌شدیم اگر سفیر آلمان باز نمی‌گشت. بر عکس خیلی خوشحال هم می‌شدیم."^[۸۶] بروکسل که پایتخت اتحادیه‌ی اروپا به شمار می‌آید، در آغاز شعار «یا همه یا هیچ کس» را سر داد، اما این شعار به جایی نرسید. جولای ۱۹۹۷ دیگر ریاست بی‌صبر و تحمل اتحادیه‌ی اروپا پروایی نداشت تا بر سر اجازه‌ی بازگرداندن سفیران اروپایی با رژیم ملایان به مذاکره بپردازد. تهران تنها در نوامبر ۱۹۹۷ حاضر شد به تکتدی و منت‌کشی‌های اروپا پاسخ گوید و اعلام داشت به همه‌ی سفیران اجازه بازگشت می‌دهد به استثنای سفیر آلمان که باید آخرین نفر باشد؛ فرانسه تا این میزان دل‌رحمی به خرج داد که سفیر تک و تنها مانده‌ی آلمان را که در پس قافله مانده و به این ترتیب یک روز دیرتر به تهران می‌رسید همراهی و بدین سان مورد دلجویی قرار دهد. خامنه‌ای که خالق و پدید آورنده‌ی عملیات تروریستی میکونوس بود، چون همیشه در این ماجرا نیز حرف آخر را زد: "برای حفظ حُسن کلام، می‌گوییم که آن‌ها خودشان خواستند بروند و رفتند. حال اگر می‌خواهند، می‌توانند بازگردند. گمان داشتند رفتن‌شان چیز مهمی خواهد بود؛ اما خودشان هم فهمیدند که اصلاً مهم نبود... به هر حال ما عجله‌ای نداریم تا سفیران ایرانی را به کشورهای آن‌ها باز فرستیم."^[۸۷]

باید بیش از هر کس از دادستان‌های آلمانی، برنوو یوست (Bruno Jost) و رونالد گئورگ (Ronald Georg)، سپاسگزار بود که ساز و برگ و دستگاه ترور دولت ایران را عریان و بر همگان آشکار کردند و رفسنجانی، رییس‌جمهوری وقت ایران، و نیز شخص رهبر انقلاب به عنوان کسانی که فرمان قتل و ترور را صادر کرده بودند شناسایی و معرفی شدند. در اصل نام و عکس‌های این دو شخصیت باید به عنوان قهرمان و الگو در کتاب‌های درسی مدارس جای می‌گرفت. به عنوان قهرمانانی که زیر همه‌ی فشارها ایستادگی و پایداری نمودند تا حقیقت را با وجود سیلی از اعمال نفوذهای قدر قدرت و دست‌های بلند کارشکنی، روشن و اثبات کنند؛ به عنوان مدرک و اثبات این که قضاوت مستقل و غیر وابسته و غیر دست‌نشانده قادر است به نیروی قهرآمیز تروریسم و لاپوشانی و پنهان‌سازی‌ها غلبه کرده و پیروز گردد. اما حتا کوچک‌ترین نشانه‌ای از این اقدامات به چشم نمی‌خورد. این ماجرا هرگز به صورت فیلم و صدا و تصویر ثبت نگردید؛ پژوهش‌های روشنگرانه و مهیج نوربرت زیگموند درباره‌ی این واقعه هیچگاه مورد بحث و نقد ادبی قرار نگرفت و بندرت منتشر شده و در دسترس عموم قرا گرفت.

نتیجه‌ی افتضاح و ندانم‌کاری‌های قوه‌ی مقننه و مجریه نه به اصلاح، روشن‌بینی و روشنفکری، بلکه به نزدیکی بیش‌تر عناصر فعال و دست‌اندرکار در دوستی ایران و آلمان با یکدیگر انجامید. در مراحل پایانی جریان این محاکمه، هفته‌نامه‌ی شپیگل گزارشی زیر عنوان «عقب‌نشینی سبزها» منتشر کرد و نوشت: "حزب سبزها در بُن، در سکوت کامل از قصد خود مبنی بر روشن کردن

* **شخصیت نامطلوب** (به لاتین: *Persona non grata*): اصطلاحی تخصصی در علم حقوق سیاسی و علوم حقوق روابط بین‌الملل است که ممکن است از سوی دولتی درباره‌ی شهروندان کشورهای دیگر و به ویژه دیپلمات‌ها و مقام‌های سیاسی عالیرتبه‌ی دولت‌های دیگر به کار رود. کسی که شخصیت نامطلوب شناخته شود، حق ورود یا اقامت در کشور اعلام‌کننده را ندارد. دولت اعلام‌کننده، بدون نیاز به تعقیب قضایی و محاکمه می‌تواند فردی را که «شخصیت نامطلوب» شناخته و اعلام نموده است، از کشور اخراج کند یا از ورود و حضور وی جلوگیری نماید. این امر به ویژه درباره‌ی رهبران و دیپلمات‌ها که مصونیت قضایی دارند، صورت می‌گیرد. (مترجم)

وضع سیاست‌گذاری‌های دولت آلمان در قبال ایران به وسیله‌ی یک کمیته‌ی حقیقت‌یاب پارلمانی، منصرف شد. یوشکا فیشر، رییس حزب سبزه‌های آلمان، بر آن بود که بیش از هر کس دیگر کلائوز کینکل، وزیر امور خارجه‌ی آلمان و نیز شمیدبائر، رییس دفتر کاخ صدراعظم را زیر ذره‌بین ببرد که هر دو روابط بسیار نزدیکی با ملایان داشتند. در نشست‌های محرمانه‌ی مشاوره و تبادل نظر، حزب سوسیال-دموکرات آلمان (SPD) حمایت از این پیشنهاد فیشر را مورد پذیرش قرار نداد. حتی در میان خود سبزه‌ها نیز بر سر آن تردید بیش‌تر شد، زیرا بیم آن می‌رفت که نتوان به تهیه‌ی مدارک و جزییات لازم دست یافت تا بتوان بر آن پایه، عرصه‌ی سیاسی را بر دولت تنگ کرد.^[۸۸] به راستی آیا مشکل تنها در به دست آوردن مدارک و جزییات لازم بود؟ سه ماه بعد، دادگاه عالی برلین با انتشار کامل مدارک و دلایل صدور حکم که ۴۰۰ صفحه را شامل می‌شد، کوهی سرشار از اطلاعات و جزییات لازم و با اهمیت و جدید را به دست داد. واقعیت امر این است که سیاستمداران آلمان از روشن ساختن و تحقیق و بررسی بیش‌تر امتناع می‌کردند. چنان که رودلف زایتز (Rudolf Seiters)، یکی از نمایندگان حزب دموکرات-مسیحی (CDU)، در برابر مجلس اظهار داشت: «هنگامی که هلموت گهل، صدراعظم وقت آلمان، اندک زمانی پس از صدور حکم نهایی دادگاه می‌کونوس در جلسه‌ی «شورای وزارت امور خارجه در مجلس» شرکت کرد، هیچ یک از اعضای جناح‌های اپوزیسیون حتی یک سوال هم از وی نپرسید.^[۸۹]

اما نمایندگان مجلس دست‌کم قادر بودند یک پیامد از کل ماجرا را به جان بخرند. پیامدی که عبارت بود از ممانعت و از دور خارج کردن وکلا و دادستان‌هایی که در پس ماجرای می‌کونوس به سبب پایداری، شرف و وجدان‌مندی خود مورد تنفر قرار گرفته بودند. یکی از نمایندگان حزب دموکرات-مسیحی آلمان (CDU) به نام روپرشت پولنز (Ruprecht Polenz)، از وزیر قوه‌ی قضاییه خواستار شد تا «به دادستانی عالی دستور بدهد از این پس انجام تحقیقات و گردآوری مدارک علیه اعضای کادر رهبری و سردمداران ایران» را کنار بگذارد و افزود: «باید به صورتِ بخشنامه به دادگاه‌ها ابلاغ گردد به کار سیاستمداران خارجی که احتمالاً باعث و بانی ارتکاب تخلفات و ایجاد مشکل در آلمان می‌گردند، کاری نداشته باشند.^[۹۰]

بدین‌سان پس از اختتام محاکمه‌ی می‌کونوس، سلی محکمی به گوش دادستان‌ها و نیز وکلای بلندپایه‌ی دیوان عالی فدرال نواخته شد. برونو یوست، دادستان ارشد فدرال که با زحمت و پشتکار پیوسته‌ی خود با برداشتن نقاب از چهره‌ی قاتلان اصلی که در آن سوی ماجرا قرار داشتند موفقیت چشمگیری حاصل کرده بود، نه تنها مورد تشویق قرار نگرفت، بلکه برعکس در مقام خود باقی ماند و برای کسب ارتقای درجه‌ی شغلی خود طبق قانون، باید قرار گرفتن در لیست انتظار را نیز به جان می‌خورد. روپرشت پولنز اما، ارتقای مقام یافت و «رییس کمیسیون امور خارجه در مجلس» گردید که تا سال ۲۰۰۹ پیوسته همقطار آشنای خود، شمیدبائر را که سخنگوی سابق دولت بود، می‌دید و با او تماس تنگاتنگ داشت. شمیدبائر در سال ۲۰۰۵ به عنوان نماینده‌ی شایسته و برجسته‌ی پارلمانی وابسته به حزب دموکرات-مسیحی (CDU) نه تنها در مقام «عضویت در کمیسیون امور خارجه در مجلس» باقی ماند، بلکه افزون بر آن، در مقام «عضویت در کمیسیون کنترل مجلس برای نظارت و بازرسی فعالیت‌های اطلاعاتی و امنیتی» نیز ارتقای مقام یافت.

اگر به گذشته بنگریم، در می‌یابیم که تلاش‌های پُر ریسک و صرف وقت و انرژی وکلا و قضات طی سالیان سال، چونان قطره‌ای آب بر روی سنگی داغ به بخار تبدیل شده و در فضا ناپدید گشت. احزاب مسوول و دست‌اندرکاران با وجود وقایع مُسَلَّم و غیر قابل انکار همچنان به «روابط دوستانه بین ملت و دولت‌های ما» چنان که هلموت گهل در نامه‌ی خود به رفسنجانی عنوان کرده بود، ادامه دادند. وقایع مُسَلَّم، بارز و انکارناپذیری که عبارتند از: وجود همه‌ی تخلف‌ها، نقض حقوق بشر و نیز فعالیت‌های آشکار و گسترده‌ی تروریستی از سوی رژیم ایران، و البته افزایش اعتراض‌های شدید و خواسته‌های سریع‌الاجرای آمریکا!

فصل هفدهم

شکاف میان آلمان و آمریکا

در سال‌های دهه‌ی ۹۰ میلادی، درگیری و نزاع در اردوی غرب بر سر سیاست‌گذاری آلمان در قبال ایران بالا گرفت. دولت بیل کلینتون (Bill Clinton)، رییس‌جمهوری آمریکا، در صدد بود تا آلمان را به سمت خود بکشاند و با نیرویی متحد به ملایان فشار وارد آورد. همزمان تهران در پی این بود تا مورد لطف و عنایت آلمان واقع شود. هاشمی رفسنجانی، رییس‌جمهوری وقت ایران، تمایل نداشت به تنهایی تأثیرات تحریم‌های آمریکا را کاهش دهد و یا با آن به مقابله بپردازد. وی در پی چیز بیش‌تری بود. او قصد داشت «اتحاد استراتژیک» بین آلمان نازی و ایران را که با اشغال ایران به دست متفقین در آگوست ۱۹۴۱ در هم شکست و متلاشی گردید، دوباره احیا کرده و تداوم بخشد.

دسامبر ۲۰۰۶ رفسنجانی این دیدگاه را کتباً ثبت کرد و اظهار داشت: "با در هم شکستن اتحاد بین این دو کشور در جنگ جهانی دوم، متفقین قادر شدند آلمان را به یک بخش شرقی و غربی تقسیم نمایند... ایران در این برهه‌ی زمانی از لحاظ فنی و تکنولوژیک زیر نفوذ قدرت‌های بیگانه بود... لحظه‌ی سرنوشت‌ساز [اتحاد دوباره‌ی دو آلمان] برای رهبران دو کشور این فرصت مناسب را فراهم آورد تا روابط تاریخی خود را گام به گام دگر بار احیا کنند و مراودات دیپلماتیک جدیدی از سر گیرند." به عقیده‌ی رفسنجانی آنچه که متعلق به یکدیگر بود، می‌توانست به این ترتیب دوباره کنار هم قرار گیرد و پیوندی دگر بار بیابد.

رفسنجانی این افکار و عقاید را در پیشگفتار کتابی که به وسیله‌ی سید حسین موسویان، سفیر ایران در آلمان بین سال‌های ۱۹۹۷-۱۹۹۰، در آلمان انتشار یافت، درج و ثبت کرده است.^[۹۱] درک و دیدگاه موسویان از تاریخ نیز همانند رفسنجانی است. وی چنین اظهار داشت: "شرایط ژئوپولیتیک ایران از دیرباز توجه طراحان و سردمداران سیاسی آلمان را به خود معطوف داشته است. این امر آشکارا در نقشه‌کشی‌های نظامی آلمان در جنگ جهانی دوم نیز مورد ملاحظه قرار گرفته و قابل مشاهده است. ولی نیروهای متفقین، ایران را به دلیل همکاری و روابط نزدیک با آلمان در طول جنگ اشغال کردند... پس از نیم قرن جدایی و ضعف، اینک آلمان دگر بار به صورت متحد و یکپارچه در آمده و همکاری‌ها از سال ۱۹۹۰ در راستای دوباره زنده کردن و استحکام بخشیدن به روابط کهن و نیز سازماندهی و برپایی روابطی جدید و تازه به جریان افتاد."^[۹۲]

مطالب انتشار یافته به وسیله‌ی موسویان گرچه بیانگر یک واقعیت تکان دهنده بود، اما در سطح بین‌المللی و به ویژه در جامعه‌ی آلمان، مورد توجه واقع نشد و بازتابی نیافت. سید حسین موسویان، سفیر سابق ایران در آلمان نیز بدون کم‌ترین احساس شرمی همانند علی فلاحیان که در اکتبر سال ۱۹۹۳ از همکاری دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی آلمان و ایران پرده برداشته و آن را به آگاهی عموم رسانده بود. موسویان با انتشار این اثر، لیست جامع و بلند بالایی از حقایق قابل بررسی و قابل اثبات از اشخاص، مکان‌ها و تاریخ‌ها را در اختیار قرار می‌دهد. نکاتی که شدت و قوت روابط تنگاتنگ ایران و آلمان را از سال ۱۹۹۰ هنگامی که وی به عنوان سفیر ایران در آلمان آغاز به کار و فعالیت کرد، گواهی می‌کند. نمونه‌هایی از متن این اثر را در زیر شرح می‌دهم:

چهارم مارس ۱۹۹۱ نخستین گفت و گوی تلفنی به مدت نیم ساعت درباره‌ی شرایط بین‌المللی و روابط دوجانبه‌ی دو کشور، بین رفسنجانی، رییس‌جمهوری وقت ایران و هلموت گهل، صدراعظم آلمان انجام پذیرفت. از آن پس، انجام دو تا سه گفت و گوی تلفنی دیگر در سال بین این دو سیاستمدار بلندپایه ادامه یافت. به عقیده‌ی موسویان، این امر به خودی خود نمایانگر این نکته است که «روابط ویژه بین ایران و آلمان نسبت به روابط بین رییس‌جمهوری وقت ایران با سایر دولتمردان کشورهای همجوار خلیج فارس، و نیز با سایر کشورهای خاورمیانه دارای رشد بیش‌تر و توسعه‌ی پیشرفته‌تری بود.» افزون بر این، برند شمیدباثر که در فصل پیشین معرفی گردید، و همچنین ویلی ویمپر (Willy Wimmer)، یکی دیگر از اعضای حزب دموکرات-مسیحی آلمان (CDU) و کارگزار

سازمان امنیت و همکاری اروپا (OSZE)^{۹۳}، به عنوان مأموران و نمایندگان ویژه‌ی صدراعظم آلمان در امور آلمان-ایران با رفسنجانی ارتباطی پیوسته و مستقیم داشتند.^{۹۳} موسویان می‌افزاید: "شکل‌گیری روابط دیپلماتیک بین دو دولت، شاهد چنان نیرو و استحکامی بود که بین اکتبر ۱۹۹۰ تا سال ۱۹۹۶ بیش از ۳۰۰ هیأت نمایندگی از بخش‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، قضایی و پارلمانی در سطوح و رده‌های مختلف، متقابلاً بین دو کشور در سفر بودند. تقریباً در نیمی از این هیأت‌های نمایندگی، وزیران کابینه‌ی دو دولت ایران و آلمان نیز شرکت داشتند."^{۹۴} در جریان این امر برای نخستین بار کمیسیون‌های آلمانی-ایرانی در امور اقتصادی، زیست محیطی، تأمین و صرفه‌جویی در مصرف انرژی، راه و ترابری، امور فرهنگی و امور پارلمانی تشکیل شدند.

سپتامبر ۱۹۹۱ وزیران دو کشور یک فستیوال فرهنگی-هنری ایران را به طور مشترک در شهر دوسلدورف (Düsseldorf) راه اندازی و بازگشایی کردند که در نوع خود بزرگ‌ترین فستیوال فرهنگی-هنری سازماندهی شده‌ی ایرانی در خارج از ایران به شمار می‌آید. کارخانه‌ی توسن (Thyssen) بزرگ‌ترین و عمده‌ترین تأمین‌کننده‌ی هزینه‌ی برگزاری آن بود.

سال ۱۹۹۲ به تیم ملی فوتبال ایران که بالغ بر ۴۰ تن بودند، اجازه داده شد تا در بهترین و مجهزترین استادیوم فوتبال آلمان، اردوی تمرینی برگزار کنند. هزینه‌ی ۳۰۰۰۰۰ مارکی این اردو از سوی شرکت زیمنس آلمان که مبلغ چهار میلیون مارک در مراکز تکنولوژی در استان‌های فارس و اصفهان سرمایه‌گذاری کرده بود، تأمین گردید.

در همان سال، بانک آلمانی درسدنر بانک (Dresdener Bank) وامی به مبلغ ۴/۵ میلیارد مارک به بانک مرکزی ایران اعطا کرد. این بزرگ‌ترین وامی بود که جمهوری اسلامی تاکنون گرفته است. «به ویژه در سال ۱۹۹۴ هنگامی که ایران در تنگنای یک بحران اقتصادی خارجی قرار داشت، آلمان نقش پیش‌تاز حمایت از آن کشور را به عهده گرفت و با تغییر قید و شرط و کیفیت بازپرداخت میلیاردها بدهی، ایران را زیر بال حمایت خود گرفت و دیگر کشورها را نیز به انجام عمل مشابه تشویق می‌نمود.»^{۹۵}

آن چنان که موسویان بیان می‌دارد: "شاخص و پر اهمیت‌ترین رویداد درخور توجه ویژه «توسعه‌ی همکاری گسترده و بسیار نزدیک بین دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی دو کشور» بود که پایه‌های اصلی آن را شمیدبائر در طول سه سفر و ملاقات‌های خود در تهران پی‌ریزی و بنیان نهاد."^{۹۶}

پویایی و روند رشد این مناسبات و مراودات ویژه به مثابه توهینی سخت و سنگین به واشنگتن بود. تهران بارها از عملیات تروریستی علیه آمریکایی‌ها پشتیبانی کرده بود. آپریل سال ۱۹۸۳ تروریست‌های انتحاری به تحریک تهران، سفارت آمریکا در بیروت را منفجر کردند؛ اقدامی که به کشته شدن پنجاه تن انجامید که هفده تن از آنان آمریکایی بودند. اکتبر ۱۹۸۳ در پی عملیات انتحاری دیگری در مقر فرماندهی آمریکا و فرانسه در بیروت، ۲۴۱ سرباز آمریکایی و ۵۸ سرباز فرانسوی جان باختند. در سال ۱۹۸۴ ملکام کر (Malcom Kerr)، رییس دانشگاه آمریکایی بیروت، به طرز فجیعی به قتل رسید. بنا بر مندرجات و اظهارات موسویان، گستردگی و کیفیت اختلاف و درگیری آلمان-آمریکا برای نخستین بار در نوامبر ۱۹۹۲ به مناسبت نشست و کنفرانس گروه ۷-(G-7)^{*} در مونیخ سر باز کرد و بالا گرفت. دلیل این امر خودداری هیأت نمایندگان آلمان از موافقت و پشتیبانی قطعنامه‌ای بود که از سوی ایالات متحده‌ی آمریکا بر علیه ایران پیشنهاد شده بود که منجر به بروز مشاجرات و درگیری‌های لفظی شدیدی گردید. موسویان به عنوان سفیر ایران، در اوایل مارس ۱۹۹۳ از سوی شمیدبائر، وزیر دولت و رییس دفتر کاخ صدراعظم آلمان، از مذاکرات او با دولت کلینتون در مورد ایران آگاه گردید. موسویان می‌نویسد: "شمیدبائر خاطر نشان ساخت که پیش از آن هیچگاه آمریکایی‌ها را در مخالفت و تضاد [آنتاگونیسم (Antagonism)] با تهران به این جدیت و از لحاظ روابط آلمان با ایران تا این حد نگران و پریشان‌خاطر ندیده است."^{۹۷}

■ Die Organisation für Sicherheit und Zusammenarbeit in Europa (OSZE), (dt.) = The Organization for Security and Co-operation in Europe (OSCE), (engl.) = سازمان امنیت و همکاری اروپا

* گروه ۷-(G-7): اجلاسی که گردهمایی سران ثروتمندترین کشورهای صنعتی جهان را شامل می‌شد. این کشورها عبارت بودند از: فرانسه، ایتالیا، آلمان، بریتانیا، کانادا (از سال ۱۹۷۶)، ژاپن و ایالات متحده‌ی آمریکا. (مترجم)

هنگامی که مشخص شد پیشروی و اقدامات متحدانه‌ی کشورهای غربی ممکن نیست، واشنگتن یک‌جانبه به اقدام پرداخت: آپریل ۱۹۹۵ کلینتون رییس‌جمهوری وقت آمریکا، انجام معامله و مراودات با ایران را برای همه‌ی شرکت‌ها و کارخانجات آمریکایی اکیداً ممنوع اعلام کرد. به ناگاه خرید نفت از ایران و صادرات کالاهای آمریکایی - به استثنای کالاهای بشر دوستانه مانند دارو - ممنوع گردید. کلینتون دلیل برداشتن این گام را این گونه عنوان کرد: "برای آمریکا مسلم شده است که تکاپو و همه‌ی تلاش‌های دیپلماتیک برای نرم کردن ایران در طول سالیان گذشته بدون نتیجه و بی‌حاصل بوده است. این کشور [ایران] هیچ تغییری نکرده و همواره «محرک و بانی تروریسم و ارباب و پشتیبان تروریست‌ها» و همچنین حامی «آدم‌گشی و جنایت در خاورمیانه و خاور نزدیک» است تا روند مذاکرات صلح را دچار اختلال کند، و همزمان در تلاشی هدفمند برای به دست آوردن سلاح‌های اتمی است. بنا بر گزارشی در روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه (FAZ): "کلینتون در نیویورک عهد کرد تا بیش‌تر تلاش کند بر سایر متحدان آمریکا، به ویژه به ژاپن و آلمان فشار آورد و آنان را تا حد ممکن در جهت کاهش روابط تجاری و اقتصادی با ایران تشویق نماید."^[۹۸]

این خواسته همچنین مورد حمایت و خشنودی ایرانیان در تبعید بود. منوچهر گنجی یکی از نمایندگان اپوزیسیون ایران در سال ۱۹۹۷ با استناد و اشاره به ماجرای آفریقای جنوبی ابراز اطمینان کرد: "اگر اروپا تکلیف خود را روشن کرده و اعلام کند که با رهبران این نظام [در ایران] نمی‌خواهد کاری داشته باشد، این امر ملت ایران را تشویق و جسورتر می‌گرداند. ایرانیان فریاد خود را برای آزادی‌خواهی و دموکراسی بلندتر خواهند کرد، انتخابات را تحریم می‌کنند و یا به انجام اعتصابات گسترده دست خواهند زد و سرانجام ملایان را به زانو در خواهند آورد."^[۹۹] الگوی آفریقای جنوبی در سال ۱۹۹۶ در جهان معرف ذهن عموم بود. الگویی که در پی اعمال تحریم‌های اقتصادی منسجم در سطح بین‌المللی، با وضع **قانون جامع ضد آپارتاید*** از سوی آمریکا، در سال ۱۹۸۶ آغاز گردید و اروپا و ژاپن از آن حمایت کردند و بدان پیوستند که این اقدام فروپاشی و از بین بردن رژیم نژادپرست آرژینت آپارتاید (Apartheid) آفریقای جنوبی را شتاب بخشد.

دولت آلمان اما، حتا در برابر افزایش فشارها از سوی آمریکا مقاومت می‌کرد. بدتر این که صادرات اجناس و ارسال گسترده‌ی کالاها از آلمان، نقشه و اقدامات تحریم‌های آمریکا را به گونه‌ای سیستماتیک نقش بر آب می‌کرد و تمامی تلاش و زحمات آمریکا در این راستا را خنثا و بی‌نتیجه می‌ساخت. موسویان مودیانه اشاره کرده است که این روند، شادی و رضایتمندی بی‌اندازه‌ی را در تهران سبب می‌گردید. وی همچنین می‌نویسد «در دهه‌ی ۹۰ میلادی، مقامات بلندپایه و تصمیم‌گیرندگان ارشد در ایران از اهمیت و نقش آلمان در شکستن زنجیر تحریم‌های اقتصادی که آمریکا به دورشان کشیده و بدین‌سان ایران را به محاصره درآورده بود، آگاهی داشتند... ایران مذاکرات و ارتباط‌های خود با آلمان را به عنوان وسیله‌ی بسیار مهمی می‌نگریست که با آن می‌توانست سیاست‌های ضد ایران از سوی ایالات متحده را به سادگی خنثا کند.»^[۱۰۰]

پنجم آگوست ۱۹۹۶ کلینتون بر موضع خود شدت بخشید. وی در این روز **قانون تحریم‌های لیبی - ایران*** را امضا کرد که به موجب آن، آمریکا را به تحریم کشورها و دولت‌های ثالثی مجاز می‌نمود که حداقل چهل میلیون دلار در سال، از راه تجارت و مراودات با صنایع نفت و گاز لیبی و ایران به دست آورند. کلینتون این گونه استدلال می‌کرد: "تروریسم، دشمن شماره‌ی یک نسل حاضر است. ما نمی‌توانیم با کشورهایی در ارتباط باشیم که روز با ما مراودات و داد و ستد تجاری می‌کنند و شب تروریسم و تروریست‌ها را حمایت مالی کرده و یا از آن‌ها حفاظت می‌کنند که هم خود و هم افراد غیر نظامی بی‌گناه را به قتل می‌رسانند. این کار بسیار اشتباهی است و من امیدوارم و توقع دارم که متحدان ما ریشه‌ی این حقیقت را به سرعت درک کرده و پذیرا شوند."^[۱۰۱] تهدید به اعمال تحریم بر علیه دولت‌ها و کشورهای ثالث، آلمان را زیر فشار می‌گذاشت و بنابراین در رسانه‌های آلمان متفق‌الرأی مورد انتقاد بود. برای نمونه روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه (FAZ) ترکیبی از «سیاست‌گذاری ناشیانه‌ی امور خارجی و روح جنگ‌های صلیبی و ستیزه‌جویانه» را در آمریکا مشاهده و تشخیص می‌داد. ممانعت و محدودیت‌های ناشی از تحریم بر علیه دولت‌های ثالث، به ادعای روزنامه‌ی دی-ولت (Die Welt) «بی‌تردید نشانگر و ناشی از سیاست قدرت‌طلبی برتر و انحصارجویانه، و

* *Comprehensiv Anti-Apartheid Act*
• *Iran-Libya-Sanction Act*

بدین سان کم‌درایتی آمریکا» بود؛ و روزنامه‌ی فرانکفورتر-روند شائو(Frankfurter Rundschau) «تیت آمریکا را مبنی بر تحمیل اشتباهات خود بر سایر کشورها و دولت‌ها» محکوم می‌نمود.^[۱۰۲]

کینکل وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان، ماه می ۱۹۹۶ با تصمیمی قاطعانه به ایالات متحده سفر کرد تا قصد اعمال تحریم‌های متقابل از سوی آلمان را رسماً اعلام نماید. بنا بر گزارش منتشره در روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه(FAZ)، مقامات آمریکایی و نیز همتای آمریکایی کینکل «به خوبی و با روشنی تمام به این مطلب واقف بودند که اروپا با اقدامات انتقام‌جویانه‌ی متقابل در صدد تلافی بر خواهد آمد.»^[۱۰۳] دو هفته پس از این تاریخ، هلموت گهل، صدراعظم وقت آلمان نیز به آمریکا پرواز کرد تا تهدیدهای آن کشور را مورد تأکید بیش‌تر قرار داده و خط و نشان کشیدن‌های آلمان را تقویت نماید و البته در این امر توفیق هم یافت. در پایان نشست میان گهل و کلینتون، رییس‌جمهوری آمریکا عقب‌نشینی کرده و موافقت نمود: «تلاش نمایند تا این قوانین به شیوه‌ای مورد استفاده قرار گیرند که به اتحاد دو کشور خدشه‌ای وارد نیاید!»^[۱۰۴] به این ترتیب، ریشه‌ی قوانین جدید تحریم‌ها خشک شد و شرکت‌ها و کارخانجات آلمانی قادر شدند بدون هر گونه مانعی، به داد و ستد و مراوده با رژیم دیکتاتور ملایان ادامه دهند.

آمریکا اما، به سادگی کوتاه نیامد. وارن کریستوفر(Warren Christopher)، وزیر امور خارجه‌ی آمریکا بین سال‌های ۱۹۹۳-۱۹۹۷، در خاطرات خود نوشته است: «ما همیشه ثابت قدم و در تلاش بودیم تا سایرین را به فاصله گرفتن و قطع مراودات تجاری با ایران برانگیزیم. ما نشست‌های خصوصی گوناگونی سازماندهی و برگزار می‌کردیم و طی آن، مدارک و گزارش‌های دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی را به آگاهی آن‌ها می‌رساندیم و آنان را از روابط مستقیم و گسترده‌ی ایران با گروه‌های تروریستی در خاور نزدیک چون حماس و حزب‌الله در جریان می‌گذاشتیم... ولی متأسفانه تلاش‌های بی‌وقفه‌ی ما در راستای جلوگیری از متحدانمان در ادامه‌ی داد و ستد و معاملات با ایران تا امروز [۱۹۹۷] ناموفق مانده و همواره با شکست روبرو بوده‌اند.»^[۱۰۵]

آمریکا با ناامیدی تشخیص داد که حتا رأی دادگاه میکنونوس هم قادر نبوده رضایت و موافقت عمومی در آلمان را تکان داده و به لرزه درآورد. دوباره این پرسش به میان آمد که انگیزه‌ی آلمان چیست؟ چرا با وجود فتوای قتل سلمان رشدی در سال ۱۹۹۷ و نیز جنجال مفتضحانه‌ی ترور میکنونوس، درباره‌ی نزدیکی به موضع و همسویی با آمریکا حتا یکبار هم مورد تأمل و تفکر واقع نگردید؟ چرا ترجیح داده شد به جای آن، با طرفی پیمان اتحاد بسته شود که آشکارا و مشخصاً به نازی‌ها و ایدئولوژی نژادی و نژادپرستانه‌ی آنان گرایش مثبت داشته و به آن استناد می‌کرد؟

این انگیزه بندرت می‌تواند فقط انگیزه‌ی اقتصادی باشد؛ میزان صادرات آلمان به ایران از هشت میلیارد مارک در سال ۱۹۹۲ به ۲/۲ میلیارد در سال ۱۹۹۶ کاهش یافته بود. ایران در این سال در جدول آمار صادرات به آلمان فدرال در رتبه‌ی ۴۵ و در واردات از آلمان در مکان ۴۹ قرار داشت.^[۱۰۶] آپریل ۱۹۹۷ دکتر پیترو رودلف(Dr. Peter Rudolf) از «مؤسسه‌ی علوم و تحقیقات سیاسی» خاطرنشان ساخت: «تمایلات و علایق اقتصادی نمی‌توانند به اندازه‌ی کافی توجیه‌گر این امر باشند که چرا آلمان با سماجت بسیار دنباله‌رو و ادامه‌دهنده‌ی سیاستی نسبت به ایران است که از سوی آمریکا به شدت مورد انتقاد قرار دارد. آلمان قادر به توضیح نیست که درباره‌ی مسایل و مباحث مربوط به ایران، چرا مراودات و همکاری با ایران ترجیح داده می‌شود.» پس چه توضیح دیگری می‌توان برای این رفتار داشت؟ موسویان علت این عملکرد و گرایش آلمان را در ریشه‌های ایدئولوژیکی، ساختار نهادین و تاریخی می‌دانند.^[۱۰۷] دکتر پیترو رودلف نیز پاسخ مشابهی را عنوان می‌کند: «این سیاست را تنها می‌توان در بطن و مفهوم «یک ارجحیت استراتژیک پرورش‌یافته در درازنای تاریخ» درک کرد و توضیح داد.^[۱۰۸] ارجحیت استراتژیک پرورش‌یافته در درازنای تاریخ؟! آیا رفسنجانی هم هنگامی که از «اتحاد استراتژیک دو کشور در جنگ جهانی دوم» سخن گفت، به این نکته استناد نمی‌کرد؟

مشاوره و گفت و گو درباره‌ی همین «ارجحیت استراتژیک پرورش‌یافته در بلندای تاریخ» برای بار نخست و تا آن زمان تنها در ۱۷ آپریل ۱۹۹۷ - هفت روز پس از صدور رأی دادگاه میکنونوس - در مجلس آلمان موضوع بحث قرار گرفت. کلاوز کینکل، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان، موضعی را در پیش گرفت که با نظر و جهان‌بینی رفسنجانی هم‌سو بود. وی اظهار داشت: «باید این واقعیت را مورد ملاحظه قرار داد که ملت‌های ایران و آلمان به سبب سنتی صد ساله روابطی خوب و دوستانه با یکدیگر داشته‌اند» و افزود: «ایرانیان زیادی در آلمان تحصیل کرده‌اند و نیز برعکس آن نیز صادق است. بسیاری از آن‌ها اکنون مقام‌های کلیدی و مهمی را در دست دارند و به ما بسیار احساس نزدیکی می‌کنند. روابط بین‌دانشگاهی بسیار گسترده و استثنایی نیز همواره وجود داشته

است... من با تأکید بسیار زیاد و علم بر این که چه اتفاقی افتاده است، می‌گویم آنچه طی سالیان دراز هستی یافته و ساخته شده، نباید بی‌دلیل و بدون لزوم - چنان که در شرایط حاضر مصداق دارد - متلاشی شده و از هم بپاشد.^{۱۰۹۱}

نظر و موضع مخالف این موضع‌گیری و نگرش را یکی دیگر از نمایندگان مجلس آلمان از حزب سوسیال-دموکرات آلمان (SPD) به نام کارستن.د.فویگت (Karsten D. Voigt) اظهار داشت. او معتقد بود این امر صحیح است که دوستی آلمان و ایران همچنان وجود دارد، اما درک ماهیت و تعریف سنخیت این دوستی در ایران و در آلمان فدرال متفاوت است. او در مجلس چنین گفت: "تصور ایران این است که دوستی آلمان و ایران از دوره‌ی امپراتوری ویلهلم دوم، انقلاب جمهوری وایمار و دوران نازی‌ها و آدولف هیتلر تا زمان حال و در جمهوری آلمان فدرال بسط و تداوم یافته است." وی به همکاران خود و سایر نمایندگان مجلس و لژنشین‌های دولت هشدار داد: "آلمان و آلمانی‌ها، امروزه در این باره و همچنین در امور سیاست خارجی دارای جهت‌گیری و روندی می‌باشند که بر پایه‌ی مبانی و اصولی خاص استوار است. ما باید برای ایرانی‌ها روشن سازیم که دوستی آلمان و ایران فراسوی حقوق بشر، دموکراسی و قوانین بین‌المللی قرار ندارد."^{۱۰۹۲}

در حالی که کینکل، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان، «سُنّت یک قرن دوستی خوب و مثبت» را که به نازیسم آلوده بود، با ستایش و حُسن‌نیت و یا بدون ستایش و از روی سوءنیت - ولی به هر حال تلویحاً - می‌پذیرفت، فویگت دقیقاً نظریه‌ی این ادامه و استمرار به قیمت عدم جداسازی بین آلمان نازی و آلمان فدرال را به شدت و با قاطعیت مورد حمله‌ی تند و بسیار کوبنده قرار می‌داد.

انتقاد فویگت موجه و صحیح بود؛ ولی در واقع او نیز در صدد بود سبب تبرئه و نجات دوستی آلمان و ایران گردد، بدین‌سان که او سنخیت این دوستی را با ایده‌آل‌های نجیب و شرافتمندانه مانند «حقوق بشر و اصول دموکراسی» مرتبط می‌ساخت. روابط آلمان و ایران در واقع هیچ‌گاه و در هیچ دوره‌ای در پناه و زیر سایبان «دموکراسی، حقوق بشر و قوانین بین‌المللی» نبوده است: نه در دوره‌ی امپراتوری ویلهلم یا هیتلر، و نه در دوره‌ی شاه یا خمینی. اگر نکته‌ای وجود داشته باشد که این «سُنّت یک قرن دوستی خوب و مثبت» را دارای برجستگی و نقطه‌ی اشتراک گرداند، آن نکته فقط پایمال کردن «حقوق بشر و دموکراسی» است. گاه در ایران، گاه در آلمان و گاه همزمان در هر دو کشور!

این که هشدارهای فویگت در مجلس و نیز در جامعه بدون پژواک بود، جای بسی شگفتی است. آنچه می‌باید از جلسه‌ی بحث و مناظره‌ی مجلس آلمان در سال ۱۹۹۷ نتیجه گرفت، این است که ارجحیتی که آلمان پس از اتحاد دوباره و یکپارچگی مجدد خود برای ملایان و به طرفداری از آن‌ها و نیز بر ضد سیاست‌های آمریکا بر علیه ایران قایل بود، همان گونه که پیتر رودلف عنوان نمود، باید یدک‌کش و ثمره‌ی «ساختارهای بنیادین بسیار محکم» و «ریشه‌های عمیق» بوده باشد. ولی در عین حال هنوز به پرسش «چرا» به‌طور بسنده و به اندازه‌ی کافی پاسخ داده نشده است. ما کمی بعد به آن باز خواهیم گشت.

فصل هجدهم

خاتمی و «کنفرانس برلین»

ماه می ۱۹۹۷ ایرانیان برای نخستین بار سید محمد خاتمی یکی از نمایندگان جناح اصلاح طلب رژیم را به رییس جمهوری انتخاب کردند. یک سال بعد، در اکتبر ۱۹۹۸ یک دولت اصلاح طلب نیز در آلمان که گرهارد شرودر (Gerhard Schröder) از حزب سوسیال-دموکرات آلمان (SPD) و یوشکا فیشر از حزب سبزهای آلمان در رأس آن قرار داشتند، بر سر کار آمد. بنا بر اعلام دولت ائتلافی سرخ-سبز آلمان، قصد آن‌ها در سیاست‌گذاری در رابطه با ایران، تقویت اصلاح طلبان وابسته به خاتمی در برابر جناح اصول‌گرایان تندرو مذهبی در اطراف علی خامنه‌ای، رهبر انقلاب بود. بدین‌سان همان سیاستی که در آپریل ۱۹۹۷ زیر عنوان «مذاکره‌ی انتقادی» شکست خورده بود، اکنون دگربار زیر عنوان «مذاکره‌ی سازنده» احیا شد و جانی دوباره یافت. در نخستین سال حکومت این دولت «اتاق صنعتی و بازرگانی آلمان و ایران در تهران» آمار مالی سالیانه‌ی خود را مثبت اعلام کرد و اظهار داشت: "علاقه‌ی آلمان به روابط فعال بین آلمان و ایران، هم در بخش تجاری و هم در بخش سرمایه‌گذاری در اثر وجود هیأت‌های نمایندگی اقتصادی و اقامت آن‌ها در ایران، آشکارا اثبات می‌گردد. با امکان شرکت و حضور ناشران ایرانی در نمایشگاه کتاب فرانکفورت نیز به آغازی برای حیات بخشیدن دوباره به روابط فرهنگی آلمان و ایران دست یافته‌ایم."^{۱۱۱۱}

مارس سال ۲۰۰۰ برای نخستین بار پس از سال ۱۹۹۱ بود که یوشکا فیشر به عنوان وزیر امور خارجه‌ی آلمان، به همراه سایر واحدهای تدارکاتی و هیأت‌های نمایندگی اقتصادی به ایران سفر می‌کرد.

دولت ائتلافی سرخ-سبز آلمان بدون اعتنا به حقایق و وقایع جاری به انجام معاملات و مراودات خود با ایران ادامه می‌داد. اما این امر برای آلمان کافی نبود. شرودر، صدراعظم وقت آلمان، نخستین مقام عالی‌رتبه‌ی غربی بود که از خاتمی، رییس‌جمهوری ایران دعوت کرد تا با سفر خود به آلمان، افتخار میزبانی را نصیب برلین گرداند. فیشر، همتای شرودر در دولت ائتلافی، حتا پا را از این نیز فراتر نهاد و چنین اظهار داشت: "حزب سبزهای آلمان با پشتیبانی وزارت امور خارجه، هفده تن از «شخصیت‌های سیاسی، اقتصادی، مذهبی و مسوولان رسانه‌ای ایران» را به آلمان دعوت کرده است." نیمی از آن‌ها به اردوی اسلامی وابسته به جناح خاتمی تعلق داشتند و سایرین از اصلاح طلبان سکولار ایرانی بودند. کنفرانسی که قرار بود برای گفت و گوی دو گروه برگزار شود، در آپریل سال ۲۰۰۰ زیر عنوان «*ایران پس از انتخابات مجلس - پویایی اصلاحات در جمهوری اسلامی*» انجام پذیرفت. این گردهمایی به نام «**کنفرانس برلین**» در تاریخ ثبت گردید؛ البته به گونه‌ای دیگر از آنچه که وزیر امور خارجه‌ی آلمان تصورش را داشت!

هدف اصلی این اجلاس بسیار بلندپروازانه بود. برگزارکننده‌ی این اجلاس، بنیاد هاینریش بُل (Heinrich Böll-Stiftung) که نزدیکی بسیار زیادی به حزب سبزهای آلمان دارد، به گفته‌ی خود قصد داشت با پیوند دادن و اتحاد نیروهای اصلاح طلب که در دو جبهه بودند، پیش‌شرط موفقیت‌آمیز نهادینه کردن فرایند اصلاحات بدون خشونت را در ایران فراهم آورد و اظهار می‌داشت که هدف این گردهمایی باید «تضمین حقوق بشر و آزادی‌های اصولی و بنیادین دموکراسی در ایران» باشد.^{۱۱۱۲} ولی از جایی که فرایند این تغییرات در داخل نظام و دستگاه اسلامی بود، احزاب و گروه‌های اپوزیسیون ایرانی و نیز ایرانیان در تبعید که در اصل خواهان تغییر رژیم هستند، نه در سازماندهی و تدارکات این اجلاس، و نه در حضور فعال از طریق سهمیم کردن سخنران‌های نماینده‌ی خود در این کنفرانس شرکت داده نشدند.

کنفرانس به همین دلیل نیز حتا پیش از برگزاری آن از سوی سازمان‌های حقوق بشر، انجمن‌های ایرانیان در تبعید و روشنفکران ایرانی چون فرج سرکوهی، نویسنده و خبرنگار ایرانی در تبعید، مورد انتقادهای بسیار تند و شدید قرار گرفته بود.

همزمان، حزب سبزه‌های آلمان به ایده‌آل‌سازی اهداف و مقاصد خاتمی و بی‌اعتنایی به نقش و جایگاه او در دستگاه و رژیم ملایان متهم گشت. برای نمونه: آذر درخشان از «*اتحادیه‌ی ۸ مارس زنان ایرانی*» گفت: "نمی‌توان با کسانی که بیست سال گذشته‌ی آن‌ها با خون آغشته است، بر سر میز مذاکره نشست و گفت و گو نمود. هنگامی که حزب سبزه‌های آلمان هنوز در جناح اپوزیسیون مجلس فدرال قرار داشت، از جمهوری اسلامی به شدت انتقاد می‌کرد؛ ولی اکنون تلاش می‌کند نماینده‌ی خاتمی در اروپا باشد." او همچنین افزود: "در دید ما این یک خیانت بزرگ است." ^[۱۱۳] به تفسیر نسرین امیرصدقی نویسنده‌ی ایرانی تبعه‌ی آلمان: "وقتی که کنفرانس در نخستین تعطیل آخر هفته‌ی ماه آپریل سال ۲۰۰۰ آغاز شد، با سیل اعتراض‌ها در داخل سالن روبرو شد و نشست چند بار دستخوش اختلال گردید... در سالن جمعیتی حضور داشتند که مجبور به جلای وطن شده بودند، در حالی که در سکوی سخنرانان، کسانی نشسته بودند که به جمع همدستان و پیروان همان رژیمی تعلق داشتند که بیش از سه میلیون ایرانی را ناگزیر از ترک وطن و زندگی در تبعید نموده است." ^[۱۱۴]

گفت و گوها و تبادل نظر نمی‌توانست در چنین شرایطی انجام پذیرد. بدین‌سان طرح و نقشه‌ی سبزه‌های آلمان با شکست روبرو شده بود. هیچ یک از میهمانان ایرانی هنگامی که به مقصد بازگشت به وطن سوار هواپیما می‌شد، حتا در رؤیا هم تصور نمی‌کرد سفرش به کجا ختم خواهد شد: از میدان بازی و جولان حزب سبزه‌های آلمان، یکسره به اعماق جهنم ملایان! هنوز مدت زیادی نبود که پای آن‌ها به خاک وطن رسیده، همه بازداشت شدند و به بهانه‌ی اقدام علیه امنیت ایران و محاربه با خدا [الله] به دادگاه انقلاب تحویل و در جایگاه متهمان به محاکمه کشیده شدند. صدا و سیمای ایران با پخش فیلم بخشی از صحنه‌های جنجال و اغتشاش در کنفرانس برلین، از فضای خشم‌آلود حاکم، موقعیت و بهانه‌ی توقیف و ممنوعیت هشت روزنامه و سه هفته‌نامه را که به جناح اصلاح‌طلبان نزدیک بود، فراهم آورد. جناح تندروان مذهبی همزمان به بسیج ده‌ها هزار نفر از طرفداران خود اقدام کرد تا بر علیه «نویسندگان پادو» به تظاهرات اعتراضی بپردازد.

سید علی خامنه‌ای، رهبر انقلاب، به دنیا نشان داد که این نه رییس‌جمهور انتخابی اصلاح‌طلب بود که به شرکت‌کنندگان کنفرانس برلین اجازه‌ی سفر به خارج را داده است، بلکه او است که فرمان نهایی را در دست دارد و کوچک‌ترین و ملایم‌ترین انتقادات را با سنگین‌ترین و شدیدترین تخلفات ضد حقوق بشری مورد پیگرد و مجازات قرار می‌دهد. اکنون خاتمی، رییس‌جمهوری وقت ایران، همان کاری را انجام می‌داد که دستگاه و نظام اسلامی از او توقع داشت. وی حملات وارده به اردوی خود را بدون ابراز کوچک‌ترین اعتراضی پذیرا شد و با تعلق خاطر به اصول و مبانی ولایت فقیه به سبک و سیاق مکتب خمینی، تصمیم ولی فقیه را به عنوان تصمیم مشروع و مطابق قانون پذیرفت و بدین‌سان بسیاری از رأی‌دهندگان و هواداران خود را نومید و مأیوس نمود. البته این درست است که خاتمی و طرفداران پیرامون او در مقایسه با تندروان مذهبی (اصول‌گرایان) برداشت نسبتاً لیبرال‌تری از قرآن به عمل می‌آوردند و نیز اسلام را تا حدی مطابق با معیارهای عصر مدرن تفسیر می‌کردند، اما تفاوتی بین اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان متعصب در رابطه با قانون اساسی جمهوری اسلامی وجود ندارد، زیرا هر دو جناح مشترکاً معتقد بوده و هستند که سیاست (طبق اصل دوم قانون اساسی جمهوری اسلامی) تنها به الله اختصاص دارد و حکومت از آن او است. برای هر دو جناح، نظام و ساختار «قوانین شریعه‌ی اسلامی» مقدس است. همان قوانین و نظام شرعی اسلامی که خاتمی در زمان عهده‌داری مقام وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به تثبیت و اجرای آن کمک شایانی کرد. همچنین هر دو جناح بر سر موضوع‌های مربوط به فتوای قتل سلمان رشدی و اسراییل توافق نظر مشترک دارند.

برای اصلاح‌طلبان مطرح نیست که «چه» - منظور همان قانون اساسی جمهوری اسلامی مبنی بر آرمان‌ها و اهداف انقلاب خمینیستی است - بلکه «چگونه» می‌توان این اهداف و آرمان‌ها را بهتر به دست آورد. در حالی که اصول‌گرایان از راه استبداد و نیز سرکوبی، اختناق و جنایت در پی به دست آوردن هدف‌ها و پیروی از رسوم و عقاید افراطی خود هستند، اصلاح‌طلبان مایلند که مردم را در شکل‌گیری و ساخت جامعه‌ی اسلامی مشارکت دهند. بخش‌هایی از جامعه‌ی ایران به همین دلیل جناح اصلاح‌طلبان را به چشم روزنه‌ی امیدی می‌نگرد و اصول‌گرایان نیز دقیقاً به همین دلیل، اصلاح‌طلبان را به دیده‌ی خائن می‌نگرند. بدین‌سان سیاست خاتمی، سیاستی سازگار با رژیم به شمار می‌آید؛ زیرا او فضایی آزاد در چهارچوب و مطابق با قانون اساسی ایجاد می‌کرد،

اما زمانی که رهبر انقلاب، قدرت مطلقه‌ی خود را که مطابق قانون اساسی و در چهارچوب آن محفوظ و مقدس بود به اجرا می‌گذاشت، سریعاً سر فرود آورده و تسلیم می‌شد.

چند هفته پس از ماجرای مهیج آپریل، خاتمی به دعوت دولت فدرال آلمان به برلین سفر کرد. در حالی که شرکت‌کنندگان کنفرانس برلین به‌وسیله رژیم در زندان اوین در بازداشت بودند، سفر و ملاقات خاتمی با مقامات آلمانی در جولای سال ۲۰۰۰ روندی شادکامانه و رضایت‌بخش داشت. اُتو شیلی که اکنون به حزب سوسیال-دموکرات آلمان (SPD) تعلق داشت و وزیر کشور وقت بود، در شب قبل از ورود خاتمی دستور داد تا ۵۴ تن از ایرانیان وابسته به اپوزیسیون که سرکرده و بانی تظاهرات اعتراضی اعلام شده بر ضد سفر خاتمی بودند، بازداشت شوند تا در ماجرا اختلالی ایجاد نگردد. همچنین «پلیس و نیروهای حفاظت مرزی آلمان با بستن راه‌های مرزی و مسدود کردن مسیرهای ویژه از ورود و حضور بیش از ۷۰۰۰ تن از ایرانیان اپوزیسیون به برلین جلوگیری کردند»^[۱۱۵] خاتمی برنامه‌ی سفر خود را با اوقاتی خوش به انجام رسانید و شرودر، صدراعظم وقت آلمان نیز رضایت و خشنودی خود را از سفر او ابراز داشت. وی در نخستین روز سفر خاتمی، سطح اعتباری بیمه‌ی هِرمِس را برای مرادات و تجارت با ایران از ۲۰۰ میلیون مارک به یک میلیارد مارک افزایش داد.^[۱۱۶] این امر که افرادی از اصلاح‌طلبان ایرانی تنها به دلیل پذیرش دعوت حزب سبزه‌های آلمان در زندان به سر می‌بردند، برای دولت آلمان مهم نبود و تفاوتی هم نمی‌کرد.

اما ماجرای کنفرانس کذایی برلین که از سوی بنیاد هاینریش بل سازماندهی شده بود، هنوز فراموش نشده و پایان نیافته بود، زیرا پس از سفر خاتمی به برلین، دادگاه‌های نمایشی در ایران آغاز گردید. ژانویه‌ی سال ۲۰۰۱ دادگاه انقلاب ده تن از هفده متهم را به مجازات‌های سنگین و غیر قابل تصویری محکوم نمود: اکبر گنجی، خبرنگار به ده سال زندان و پنج سال تبعید محکوم شد. از دو مترجم ایرانی یکی به ده سال و دیگری به نه سال زندان محکوم شدند. علی افشاری، یکی از فعالان و نمایندگان دانشجویان به پنج سال زندان، و عزت‌الله سبحانی (۷۵ ساله) به چهار سال زندان محکوم شدند. یک وکیل زن ایرانی و نیز یک ناشر زن، هر یک حکم چهار سال زندان گرفتند. یک خانم شرکت‌کننده‌ی دیگر به چهار سال زندان به قید ضمانت محکوم شد، در حالی که مجازات دو تن دیگر از خبرنگاران متهم به آگاهی عموم نرسید.

وزارت امور خارجه‌ی آلمان با احضار سفیر ایران، واکنش نشان داد تا «نگرانی عمیق» دولت آلمان را بدین سبب ابراز دارد. ولی یوشکا فیشر، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان، «در ابراز انتقادهای سرگشاده از حکم‌های صادره برای متهمان این ماجرا سکوت اختیار کرد تا روابط بهینه شده با ایران را که از یک سال پیش به دست آمده بود، از هر گونه گزندی در امان دارد»^[۱۱۷]

گذشته از آن، دولت ائتلافی آلمان، ولفگانگ تیرز (Wolfgang Thierse)، رییس مجلس وقت آلمان را تشویق و ترغیب نمود از سفر خود به ایران که برای فوریه‌ی ۲۰۰۱ برنامه‌ریزی شده بود، چشم‌پوشی نکند. هنگامی که تیرز وارد تهران شد، در بیان اظهارنظر درباره‌ی حکم‌های هولناک برای متهمان، با محافظه‌کاری خود را کنترل کرده و دم بر نیاورد. وی با حرارت و شوق فراوان تقویت هر چه پیش‌تر ارتباط‌های سیاسی و اقتصادی با ایران را اعلام کرد و اظهار داشت «قصد دارد همت و تلاش خود را در راستای عقد یک قرارداد فرهنگی جدید بین آلمان و ایران در سال جاری به کار بندد»^[۱۱۸]

این امر در حالی رخ می‌داد که اکبر گنجی، سرشناس‌ترین چهره‌ی کنفرانس برلین، طعم عوارض و پیامدهای این «تبادل فرهنگی» را به شدت می‌چشید. درست است که محکومیت و مجازات او در دادگاه تجدید نظر به شش سال کاهش یافت، ولی او در طول دوران زندان و با وجودی که بیماری مزمن داشت، شکنجه شده و در سلول انفرادی به سر می‌برد. شانزدهم مارس سال ۲۰۰۶ رژیم او را آزاد و به خانه‌اش باز گرداند. بهمن نیرومند می‌گوید: "شش سال اسارت، سلول انفرادی، شکنجه و ضرب و شتم، بدن او را به کل فرسوده است. گنجی ۴۸ ساله بسیار لاغر و نحیف شده و جز پوست و استخوان از او چیزی باقی نمانده است. او با موهای کم‌پشت و ژولیده، ریش سفید، بلند و نامرتب هفتاد ساله به نظر می‌رسد."^[۱۱۹]

بسیاری از شخصیت‌های روشنفکر ایرانی در تبعید، چون نسرین امیرصدقی و فرج سرکوهی که در آن زمان بنیاد هاینریش بل به نقطه‌نظرهای آن‌ها توجه می‌کرد و گوش شنوایی برای سخنان آن‌ها داشت، پیشاپیش به برگزارکنندگان و مجریان این کنفرانس هشدار داده بودند. فرج سرکوهی در چهارم آپریل سال ۲۰۰۰ در نامه‌ای سرگشاده نوشت: "هر کس که مقداری و حتا اندکی به پیچیدگی و وضع جامعه‌ی ایران آگاهی داشته باشد، قادر به تشخیص خواهد بود که ترکیب دولتی و سیاسی این کنفرانس می‌تواند

بعدها به وسیله‌ی اصول‌گرایان برای نیت‌های تبلیغاتی بر ضد اصلاح‌طلبان مذهبی، روشنفکران مستقل و نیز نویسندگان مورد سوءاستفاده قرار گیرد.^{۱۲۰۱} سبزه‌ها اما با تکبر به این هشدارها اعتنا نکردند و ساده‌لوحانه و با افکاری خام در تلاش برای نفوذ بر شرایط ایران، زندگی میهمانان خود را این گونه به خطر انداختند. در این مقطع زمانی هنوز هم می‌توان باور داشت که امید بستن آن‌ها به خاتمی، کاری اشتباه بود و از روی بی‌قید و بندی و مسامحه‌کاری عمل کرده و مرتکب جرم گشته‌اند.

بدترین حالت، هنگامی رخ داد که پس از بازداشت و زندانی کردن شرکت‌کنندگان کنفرانس برلین و سکوت مودیان‌های خاتمی در قبال این ماجرا، هیچ جای تردیدی باقی نبود ولی با وجود این، حزب سبزه‌های آلمان باز هم به نماینده‌ی رژیم ملایان و کسی که پیش‌تر به او امیدهای واهی بسته شده بود، طی سفر و ملاقاتش در برلین میدان می‌داد. هنگامی که سرانجام صدور احکام مجازات شدید و هولناک در ایران نه فقط هیچ اعتراض جدی را به دنبال نداشت، بلکه تنها موافقت با قرارداد روابط فرهنگی بین دو دولت را در پی آورد، سوءظن بسیاری از ایرانی‌های مخالف رژیم و گروه‌های اپوزیسیون تأیید گردید که یوشکا فیشر و اطرافیان و همپالکی‌های او به جای این که در صدد برآیند عمل تهاجمی و تجاوزگری اصول‌گرایان را تقبیح و یا مجازاتی برای آن در نظر بگیرند، با توسعه‌ی روابط آلمان و ایران و شدت بخشیدن آن، در اصل به رژیم اسلامی پاداش می‌دادند. این عملکرد آشکارا مشخص می‌کند که علاقه‌ی دولت ائتلافی سرخ-سبز آلمان به جریان‌های اصلاحات در ایران، به خود «جریان اصلاحات» مربوط نمی‌شد، بلکه در درجه‌ی نخست به این قصد و منظور انجام می‌گرفت که بتواند همان جنس کهنه‌ی «همکاری‌های دوجانبه» را با بسته‌بندی جدید ارایه کند. اگر قرار بود کنفرانسی این چنینی با شرکت نیروهای اصلاح‌طلب کشور شیلی در دوره‌ی حکومت دیکتاتور آگوستو پینوشیت (A. Pinochet) برگزار گردد، عملکرد سبزه‌های آلمان بی‌تردید به گونه‌ی دیگری بود. احتمالاً آنان پیشاپیش هر گونه همکاری با «جناح میانه‌روهای طرفدار پینوشیت» را پذیرا نبودند. آیا این تفاوت عملکرد، مربوط به این است که حقوق بشر در کشورهای مثل شیلی و آرژانتین به وسیله‌ی دیکتاتورهای «طرفدار امپریالیسم» پایمال می‌گردد، در حالی که در ایران به دست یک رژیم دیکتاتور که «ضد امپریالیسم و ضد صیونیسم» است انجام می‌شود؟ ما نمی‌توانیم در اینجا به موضع‌گیری و دل‌بستگی عجیب و غریب طیف چپ آلمان به ایران بپردازیم. به عقیده‌ی من، این گمان منطقی به نظر می‌رسد که ملایمت و ملاحظاتی که یوشکا فیشر در برابر ملایان از خود نشان می‌داد، در بطن با این حس همبستگی ارتباط داشته باشد که وی با چاپ مقاله‌اش در سال ۱۹۷۹ در مجله‌ی چپی‌ها به نام «ساحل سنگفرش» که پیش‌تر در فصل سیزدهم شرح آن گذشت، صراحتاً بیان داشته بود.^{۱۲۱}

حتا در آن زمان حس همبستگی او با انقلاب اسلامی ملایان (به گونه‌ای که او عنوان داشته بود: "ما نیز در همین تلاش هستیم!") به سبب بی‌تفاوتی شگفت‌انگیزی نسبت به جنایات خمینی، دارای برجستگی عمده‌ای بود و به کاملاً چشم می‌آمد. این امر که خمینی «هزاران انسان غیرمسلح را در برابر مسلسل‌ها و تیربارهای توپخانه‌ی دشمن» می‌فرستاد، نه تنها یوشکا فیشر را منزجر و بیزار نمی‌کرد، بلکه وی را افسون و مجذوب می‌نمود!

یوشکا فیشر در رابطه با ایران و مسایل مربوط به آن، تا پایان دوره‌ی وزارت خود در وزارت امور خارجه، با ولع و آمادگی بی‌اندازه‌ای برای فعالیت و خدمتگذاری آماده بود. یک نمونه‌ی آن، سخنرانی او در ۱۶ فوریه‌ی ۲۰۰۵ به هنگام بازگشایی سفارت جدید ایران در برلین است. تنها این امر که وی لازم دانست قدم رنجه کند تا به رژیم ایران «به خاطر چنین ساختمان مدرن، خوش‌نما و باشکوهی» شادباش بگوید، در جای خود بسیار شگفت‌انگیز است. او در سخنرانی خود «علاقه‌ی وافر و دراز مدت سنتی آلمان به ایران» را ستوده و از گستردگی روابط دوجانبه با تحسین بسیار گفت: "آلمان امروزه از مهم‌ترین شریک‌های تجاری ایران است... روابط ما در زمینه‌ی فرهنگی نیز برای مدت زمان زیاد و قابل ملاحظه‌ای بسیار نزدیک، نیرومند و دارای برجستگی بوده است... چون علاقه به تبادل و تفاهم بین کشورهای ما رشد و توسعه دارد، روابط فرهنگی‌مان هم همواره به یکدیگر نزدیک‌تر می‌شوند. ولی این توانایی هنوز که هنوز است، تکمیل نگردیده است. در همه‌ی زمینه‌های روابط ما، هنوز امکان توسعه و تقویت بیش‌تری وجود دارد. ساختمان جدید سفارت می‌تواند یک نماد روشن و فرخنده برای آغاز یک فصل جدید در روابط دوجانبه‌ی ما باشد."^{۱۲۲}

چرا حس قاطعیت و عزم راسخ برای همکاری با رژیمی که در انتخابات مجلس گذشته در فوریه‌ی ۲۰۰۴ دو هزار تن از نامزدها و هشتاد تن از نمایندگان پیشین را رد صلاحیت و از دور خارج کرد تا قدرت مطلق اصول‌گرایان تندرو را تثبیت کند و پیروزی آتی

احمدی‌نژاد را تضمین نماید؟ با رژیم‌می که شخصی چون اکبر گنجی را تنها به این خاطر که در کنفرانس حزب سبزهای آلمان شرکت کرده و در زمان ایراد این سخنرانی فیشر هنوز در زندان مورد شکنجه قرار می‌داد؟ پاسخ این پرسش‌ها ممکن است با «مقاومت و مبارزه با دیکتاتوری و یا توسعه‌گرایی انقلاب سفید شاه» مرتبط باشد که فیشر را تا این اندازه شیدا و مجذوب انقلاب اسلامی در سال ۱۹۷۹ گردانید. آنچه روشن است، اگر به جای یک سید علی خامنه‌ای، هنوز یک محمدرضاشاه در تهران بر تخت قدرت نشسته بود به یقین شخصی چون یوشکا فیشر به مراسم بازگشایی سفارت ایران در برلین نمی‌رفت. چند ماه بعد صدای فرد جدید دیگری به سود روابط بسیار نزدیک بین دو کشور طنین افکند: صدای محمود احمدی‌نژاد!

فصل نوزدهم

احمدی نژاد: " ما آلمانی‌ها را دوست داریم! "

" ... یکبار دیگر از شما متشکرم که تشریف آوردید. " این جمله را احمدی نژاد با خوشرویی به دیتر بدنارز (Dieter Bednarz)، خبرنگار هفته‌نامه‌ی شپیگل گفت که در آپریل ۲۰۰۹ به همراه دو تن دیگر از همکاران خود به تهران سفر کرده بود تا برای دومین بار با معروفترین چهره‌ی انکارکننده‌ی فاجعه‌ی هولوکاست در دنیا، مصاحبه کند. احمدی نژاد تأکید کرد که: " ما آلمان را بسیار تحسین می‌کنیم و احترام زیادی برای آلمانی‌ها قایل هستیم. ما آلمانی‌ها را دوست داریم! " ^[۱۳۳] با این که موضوع مصاحبه درباره‌ی سیاست‌گذاری اوباما (Obama)، رییس‌جمهوری آمریکا، در رابطه با ایران بود، احمدی نژاد صحبت را به آلمان و نامه‌ای کشید که وی آن را در تابستان ۲۰۰۶ به صدراعظم آلمان، آنگلا مِرکِل (Angela Merkel) نوشته بود؛ نامه‌ای که احمدی نژاد، رییس‌جمهوری ایران، در آن عشق خود را به آلمانی‌ها بیش‌تر و نزدیک‌تر توصیف کرده بود. دولت آلمان ترجیح داد که متن این نامه را انتشار ندهد و پاسخی هم به آن داده نشود. متن این نامه پس از چند هفته تأخیر در دریافت پاسخ در تارنمای اینترنتی رییس‌جمهوری ایران منتشر شد و در اول سپتامبر ۲۰۰۶ در مقاله‌ای زیر عنوان «دو ملت بزرگ» در روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه (FAZ) به چاپ رسید.

جهان‌بینی که احمدی نژاد در این نامه از خود نشان می‌دهد، تلویحاً بر پایه‌ی نوعی طرفداری از نازی‌ها استوار است که پیش‌تر درباره‌ی رفسنجانی شرح و توصیف داشتیم. طبق این دیدگاه، بین ایران و آلمان در سال ۱۹۴۱ یک «اتحاد استراتژیک» وجود داشت که به دست قدرت‌های متخاصم متلاشی گردید. احمدی نژاد همچنان در نامه‌ی خود به آلمانی‌ها، از سرگیری و احیای جدید همین اتحاد را پیشنهاد می‌کند. موضوع اصلی و مرکز ثقل نوشتار وی، درباره‌ی مانعی است که بر سر راه هر گونه همکاری گسترده و نامحدود بین دو کشور قرار دارد. احمدی نژاد در نامه‌ی خود چنین استدلال می‌نماید:

" ... اینجانب انگیزه‌ای در نوشتن این نامه پیدا نمی‌کردم... اگر که تداوم یک اراده‌ی قوی در بعضی قدرت‌های جهانی و گروه‌های خاص که همواره کشور بزرگ آلمان را شکست‌خورده و بدهکار جنگ جهانی دوم معرفی می‌نمایند و باج‌خواهی می‌کنند، وجود نداشت. " او به شیوه‌های مختلف می‌کوشد از آلمان خواستار شود تا خود را از شر « اخاذی و باج دادن » و نیز « اتهام گناه و بدهکاری » برهاند و سرانجام «...بر سیاه تحقیر و شرمندگی و عذر جنگ جهانی دوم را از سر خود دور نماید. " وی در این نامه نه بار واژه‌ی «جنگ جهانی دوم» و هفت بار نیز واژه‌ی «قدرت‌های پیروز» را تکرار نموده است. احمدی نژاد در ادامه چنین می‌نویسد: "جناب صدراعظم! اینجانب قصد ندارم موضوع هولوکاست را بررسی کنم. اما آیا این احتمال عقلایی نیست که بعضی کشورهای پیروز در جنگ قصد داشته‌اند بهانه‌ای درست کنند و بر اساس آن، مردم کشور مغلوب در جنگ را دائماً شرم‌نده نگهدارند تا انگیزه، حرکت و نشاط را در آنان تضعیف کنند و جلو پیشرفت و اقتدار شایسته‌ی آن کشور را سد نمایند؟... البته خوشبختانه با وجود همه‌ی فشارها، تحقیرها و محدودیت‌ها، ملت بزرگ آلمان قدم‌های بلندی در راه پیشرفت و تعالی برداشته است. ...اما تصور کنید اگر این وضع وجود نداشت و دولت‌های حاکم آلمان به باج‌خواهی صهیونیست‌ها «ه می‌گفتند» و از «بزرگ‌ترین دشمن بشریت» حمایت نمی‌کردند، امروز آلمان در چه مرتبه‌ای از حیثیت و محبوبیت، نزد آزادگان و مسلمانان جهان و مردم اروپا و تاثیرگذاری در صلح و آرامش جهانی قرار داشت؟ "

رییس‌جمهوری ایران در پایان نامه‌ی خود به دورنمای یک اتحاد استراتژیک جدید اشاره کرده و چنین استدلال می‌کند: "... ایران و آلمان می‌توانند با تکیه بر دیدگاه‌های متعالی و بلند در کنار یکدیگر نقش مهم‌تری در صحنه‌ی بین‌المللی ایفا کنند. این همکاری‌ها می‌تواند نقش اروپا در صحنه‌ی بین‌المللی را نیز ارتقاء بخشد و الگویی از همکاری و همراهی دو ملت و دو دولت را ارائه نماید. ...تردید ندارم با همکاری و همراهی دو دولت مقتدر و با پشتیبانی ملت‌های بزرگ دو کشور می‌توان قدم‌های بزرگی در رفع

نابسامانی‌های موجود جهانی و مقابله با تحقیرها و حق‌کشی‌ها برداشت... در پایان، موفقیت جنابعالی، دولت و ملت آلمان را از خداوند بزرگ مسئلت دارم.

این نامه بسی تهوع آور است و جا داشت مورد بحث قرار می‌گرفت. کشوری که از نظر ثروت منابع گاز طبیعی در جهان مقام دوم و از نظر ثروت منابع نفت مقام چهارم را دارا است، به آلمان یک اتحاد منحصر به فرد را پیشنهاد می‌کند و بر آن است تا با وعده‌ی بالا بردن ارزش و مقام، و محبوبیت آلمان در بین «مسلمانان جهان» جلب توجه کند و جذابیت کسب نماید. این جریان بسیار شگفت‌انگیز است، زیرا عقاید مشابه و همسان با آن در آلمان نیز وجود داشته و دارد.

چند ماه پیش از نامه‌ی احمدی‌نژاد برای نخستین بار در ژانویه‌ی ۲۰۰۶ فولکر پرتس (Volker Perthes)، مدیر «مؤسسه‌ی علوم و تحقیقات سیاسی»، تلاش خود را برای ایجاد «یک همکاری مشترک استراتژیک» بین آلمان و ایران به کار بست. پرتس برای این رابطه‌ی همکاری مشترک نه دلایل ایدئولوژیک، بلکه استدلال‌های اقتصادی و ژئوپولیتیک را به میان کشید و بر این عقیده بود که باید با وجود «انکار هولوکاست و عقاید ضد اسراییلی» باز هم به ایران امکان و شکل‌های مختلف و گسترده‌ی همکاری داده شود و آن کشور را «همان گونه پذیرا بود که او می‌خواهد» و افزود: «ایران یک قدرت متوسط منطقه‌ای است که این توان و پتانسیل را دارد که مهم‌ترین همکار و شریک اروپا گردد.»^{۱۲۴} البته پس از انتشار نامه‌ای که بخش‌هایی از آن را ذکر کردم، پرتس پیشنهادهای خود را پس گرفت. وی این بار (سال ۲۰۰۸) نوشت: «در دراز مدت می‌توان درباره‌ی اشکال قابل اجرا و راهکارهای عملی اندیشید. جای هیچ پرسش و تردیدی نیست که دستیابی به چنین هدفی، در اصل در پایان یک راه بلند و پر پیچ و خم قرار دارد.»^{۱۲۵}

متن نامه‌ی رییس‌جمهوری ایران در واقع ثابت می‌کند که حتی علایق در زمینه‌ی اتحاد با ایران به انگیزه‌ی منافع اقتصادی، تنها به قیمت یک اتحاد مشترک بر علیه اسراییل و آمریکا می‌تواند شکل گیرد و البته در برگیری پیوسته و ملازم یک ایدئولوژی است که جزء جدایی‌ناپذیر آن می‌باشد. این ایدئولوژی همانا عبارت است از رو سفید کردن نازی‌ها، تحریف و انکار هولوکاست، جهان‌بینی ضد آمریکایی، ضد اسراییلی و یهودستیزی! بحث و مناظره‌ی عمومی درباره‌ی نامه‌ی احمدی‌نژاد می‌توانست سبب بازنگری و تأمل در سیاست‌گذاری آلمان در رابطه با ایران گردد و به مثابه‌ی امری راه‌گشا و اثرگذار باشد. ولی هیچ کس به این امر علاقه‌ای نشان نداد. به این ترتیب نکات و ابعاد دیگر نامه‌ی احمدی‌نژاد در کنار علاقه‌ی ویژه‌ی او به آلمان از نظرها دور ماند و مورد کنکاش و تفسیر قرار نگرفت که عبارت بود از یهودستیزی افراطی و بیمارگونه‌ی وی!

در برخی بحث‌های عمومی، حتی وجود یهودستیزی در استدلال‌های احمدی‌نژاد، با مقاومت و انکار و تکذیب همراه است و این گونه ادعا می‌شود که جان کلام او نه درباره‌ی «یهودی‌ها» (Jews) بلکه درباره‌ی «صیونیست‌ها» (Zionists) است. ولی در اصل وی عبارت «صیونیست» را همان گونه به کار می‌برد که هیتلر واژه‌ی «یهودی» را استفاده می‌کرد: به عنوان یک واژه‌ی کلیدی برای ترسیم، توصیف و شرح دلیل و ریشه‌ی همه‌ی مشکلات، زشتی‌ها، نابسامانی‌ها و فقر و فلاکت در جهان، چنان که وی در نامه‌ی خود به مرکل، صدراعظم آلمان، نیز صیونیسم را به عنوان «بزرگ‌ترین دشمن بشریت» قلمداد کرده است. وی با انگیزه‌ی جنون‌آمیز معتقد است که یهودیان در اروپا نه تنها نبض «اقتصاد و رسانه‌ها»، بلکه «برخی دوایر سیاسی» را نیز زیر کنترل و نفوذ خود دارند و تنها بدین‌سان توانسته‌اند آلمان را در طول شصت سال گذشته مورد «تحقیر و محدودیت» قرار دهند.

یهودستیزی رهبران ایران یک پیشداوری عادی و از نوع **تصورات قالبی**^{۱۲۶} روزمره و معمولی نیست، بلکه یک جهان‌بینی بسته، متعصبانه و انعطاف‌ناپذیر می‌باشد. هر چه جهان متمدن و برخی روشنفکران آن رساتر به عریده‌های انکار هولوکاست و قصد

^{۱۲۴} **تصورات قالبی** (به انگلیسی: Stereotype): اصطلاحی علمی در علوم اجتماعی، علوم رسانه‌ای، روانشناسی و فلسفه است؛ این واژه به معنای وجود کلیشه‌ها و پیشداوری‌های از پیش تعیین شده در ذهنیت جمعی و همچنین فردی است که از ادراک و تجزیه و تحلیل‌های منطقی برپایه‌ی حقایق و معلومات جلوگیری می‌کنند و به فرد یا گروهی نسبت داده می‌شود که برپایه‌ی تصورات و باورهای کلیشه‌ای، اطلاعات نادرست و معلومات ناچیز دیگران یا موضوعی را مورد قضاوت قطعی و نادرست قرار می‌دهند بدون آن‌که آمادگی قبول کردن واقعیت را داشته باشند و یا حاضر شوند بینش خود را مورد بازبینی مجدد قرار دهند و استدلال‌های مخالف یا دیدگاه‌های متفاوت را برتابند. (مترجم)

نابودسازی اسرائیل اعتراض می‌کنند، برای آنان فرضیه‌ی کنترل و دست‌های پشت‌پرده‌ی صیونیست‌ها بیش‌تر و بدیهی‌تر اثبات می‌گردد. هنگامی که خبرنگاران مجله‌ی شپینگل در نخستین مصاحبه با احمدی‌نژاد خاطر نشان کردند که حق هستی و موجودیت اسرائیل را زیر سؤال نمی‌برند، احمدی‌نژاد با پوزخندی پاسخ داد: "من خوشحالم که شما صادق هستید و می‌فرمایید که موظف شده‌اید از صهیونیست‌ها دفاع کنید و آن‌ها را مورد حمایت قرار دهید..."^[۱۲۶] به قول سخنگوی وزارت امور خارجه‌ی وقت ایران آقای تونی بلر (Tony Blair)، نخست‌وزیر پیشین بریتانیا نیز به همین دلیل، یعنی به مناسبت «کنفرانس انکار هولوکاست» به تهران دعوت شده بود، زیرا «او تنها اینجا اجازه خواهد داشت مطالبی را بگوید که در لندن قادر به بیان آن‌ها نیست.»^[۱۲۷] فوریه‌ی ۲۰۰۶ روزنامه‌ی «کیهان» وابسته به جناح رهبر انقلاب، از مرکل خواستار شد تا برای یک بار هم که شده توضیح دهد «چرا بیش از یکصد کرسی مجلس آلمان در انحصار یهودیانی است که آلمانی‌تبار نیستند، در حالی که تنها ۱۵۰۰۰۰ یهودی در آلمان زندگی می‌کنند؟»^[۱۲۸] بنا بر یک گزارش از روزنامه‌ی نیمه رسمی «جمهوری اسلامی» ادعا می‌شود که دست‌کم هلموت گهل، صدراعظم پیشین آلمان در یک ضیافت شام با هتل‌داران و بازرگانان ایرانی گفته بود که تا چه حد از احمدی‌نژاد به خاطر انکار هولوکاست سپاسگزار است. مقاله‌ی این روزنامه از صدراعظم پیشین آلمان چنین نقل‌قول کرد: "آنچه احمدی‌نژاد درباره‌ی هولوکاست گفته، چیزی است که ما در دل داریم. ما سالیان سال بود که می‌خواستیم به توضیح آن بپردازیم، ولی جرأت نداشتیم که در این باره صحبت کنیم."^[۱۲۹]

همه‌ی این خیالبافی‌ها و داستان‌پردازی‌های جنون‌آمیز نمایانگر آن است که در ذهن رهبران ایران، یک دنیای مجازی و موازی با دنیای حقیقی وجود دارد که تابع قوانین منطق و حکم عقلانی و خردمندی نیست و قدرت شعور و درک آن‌ها مطیع و فرمانبردار جهان‌بینی یهودستیزی است. احمدی‌نژاد و اطرافیان و وابستگان او به راستی به آنچه اظهار می‌دارند باورمند هستند. این امر در اواخر تابستان ۲۰۰۷ به صراحت روشن شد، هنگامی که رییس‌جمهوری ایران در جمع حضار و شنوندگان در دانشگاه کلمبیای نیویورک* به دادن درس‌های پایه‌ای معرفت‌شناسی اسلامی پرداخت! به عقیده‌ی او، علم تنها و فقط در انحصار باایمانان راستین است. او گفت: "علم حقیقی نوری است که خداوند در قلب کسانی که بخواهد می‌افکند... علم نوری است که حامل آن باید پاک، منزه و صالح باشد." در نتیجه آنچه بی‌ایمانان و ناپاکان درباره‌ی هولوکاست ادعا می‌کنند، به این دلیل نمی‌تواند علمی باشد. حتا واژه‌ی «حقیقت» نیز از دیدگاه او دارای تعریف مذهبی است. در واقع حقیقت، آن حقیقتی است که قرآن آن را حقیقت می‌شمارد. در حالی که جدا از قرآن هیچ علم، معرفت و دانشی میسر نیست. احمدی‌نژاد در برابر حضار دانشگاه کلمبیا این افکار و عقاید را چنین جمع‌بندی و عنوان کرد: "انسان ناپاک و آلوده و وابسته، در پذیرش حقیقت مقاومت می‌کند؛ حتا اگر آن را پذیرفت در برابر آن تمکین و از آن تبعیت نمی‌کند."^[۱۳۰]

بنابراین با این گونه اظهار فضل کردن درباره‌ی تعریف «علم» با دنیایی سر و کار داریم که در آن واژه‌هایی مانند «حقیقت» و «علم» دقیقاً معنای وارونه‌ی آنچه را می‌دهند که جوامع سکولار آن را تعریف و درک می‌نمایند. اما فقدان و عدم وجود یک تعریف خاص از «حقیقت» در غرب است که به احمدی‌نژاد این امکان را می‌دهد هولوکاست را یک اختراع، صیونیسم را دشمن بشریت و ظهور امام دوازدهم را تنها حقیقت محض قلمداد کند.

مسئلاً اعتقاد و باورمندی به معجزه‌ی ظهور دوباره‌ی امام دوازدهم، یکی از ویژگی‌های عمومی اسلام شیعی است. با وجود این، در دوره‌ی ریاست‌جمهوری رفسنجانی و نیز خاتمی، حوزه‌ی «اعتقاد به ظهور مهدی و مهدویت» و گستره‌ی «سیاست» از یکدیگر جدا بودند. احمدی‌نژاد این جدایی را از میان برداشت. او این اسطوره و تصوف به مهدویت را سیاسی کرد و بدین‌سان سیاست را «مهدوی» کرد! وی نخستین رهبر شیعی است که اعتقاد کامل دارد که بازگشت دوباره و ظهور مهدی موعود از طریق تصمیم و عملکرد سیاسی شتاب خواهد گرفت. وی حتا زمانی که شهردار تهران بود، یکی از بلوارهای اصلی در تهران را بازسازی نمود تا مهدی (عج) به هنگام ظهور، از آنجا گذر کند!

* New York Columbia University

البته این تصمیم در مقایسه با گزارش زیر از فلیپه دوسته-بلازی (Philippe Douste-Blazy)، وزیر امور خارجه‌ی وقت فرانسه، نمونه‌ای ملایم و بی‌زیان است. طبق این گزارش، رییس‌جمهوری ایران در یک جلسه، یک باره سخن دیگری را برید و پرسید: "آیا شما اصلاً می‌دانید چرا آشوب، شر و هرج و مرج در دنیا لازم است؟" و بی‌درنگ خود پاسخ داد و گفت: "البته آشوب، شر و هرج و مرج و بی‌عدالتی در دنیا، شرایط لازم و ملزومِ ظهور امام غایب، امام مهدی (عج) می‌باشد."^[۱۳۱] سخنانی که تئوری آشوب و هرج و مرج را به اسرائیل مرتبط می‌کنند، به ویژه بسیار نگران‌کننده و سبب پریشانی خاطرانند، زیرا هدف از آن «تکرار هولوکاست جدید دیگری است» که به عنوان مناسب‌ترین پیش‌شرط برای ظهور دوباره‌ی این «رهایی‌بخش بشریت» تلقی می‌شود. آیت‌الله العظمی نوری همدانی، یکی از برجسته‌ترین روحانیون ایران نیز این امید را در گزارشی که در آپریل ۲۰۰۵ «از شبکه‌ی رسمی خبرگزاری ایران- شبکه‌ی فارس» پخش شد، بشارت داد. وی چنین عنوان داشت: "باید با یهودیان مبارزه کرد و آن‌ها را مغلوب ساخت تا شرایط واجب ظهور امام غایب (عج) فراهم گردد."^[۱۳۲]

احمدی‌نژاد نیز رابطه‌ی دوجانبه‌ای بین نابودسازی اسرائیل و ظهور امام غایب می‌انگارد. بنا بر اظهارات مهدی خلجی، یکی از کارمندان و کارفرمایان مرکز فنی قم: "رییس‌جمهوری ایران در راستای یک مکتب فکری اعتقاد به آخر زمان می‌اندیشد که در آن قتل‌عام یهودیان از شرایط واجب و لازم ظهور امام غایب است!"^[۱۳۳]

باید گفت که در مورد احمدی‌نژاد، یک ویژگی دیگر نیز وجود دارد: وی نخستین فرد در کادر رهبری ایران است که آشکارا مدعی است، شخصاً با مهدی در ارتباط است! وی همچنین بارها اظهار داشته که به او مأموریت داده شده تا راه را برای مهدی موعود باز کند! به عقیده‌ی او، حتی امروز نیز مهدی موعود همواره بر همه‌ی وقایع نفوذ داشته و در آن‌ها دخالت دارد!

سپتامبر ۲۰۰۵ او در جریان نخستین سخنرانی‌اش در سازمان ملل، خود را در معرض تابش نوری روحانی و مقدس دید که شنوندگان و حضار را مبهوت و در جایشان خشک کرده بود که به سخنان او توجه خاصی می‌کردند! وی همچنین مدعی شد که این امام دوازدهم بود که وی را مجدداً در سخنرانی‌اش در دانشگاه کلمبیا یاری نمود و سبب گردید تا پانصد میلیون انسان، آن را در صفحه‌های تلویزیونی‌شان دنبال کنند.^[۱۳۴] اندیشه و رفتار چنین رهبری که مدعی است با نیروهای فرا زمینی و ماورایی در ارتباط است، هرگز نمی‌تواند قابل پیش‌بینی باشد و اصولاً چنین فردی چه لزومی می‌بیند که خود را با دنیای واقعی سرگرم سازد، هنگامی که می‌داند یک مُنجی بزرگ، به زودی زمام همه‌ی امور جهان را در دست خواهد گرفت!؟

البته این امر اشتباهی بزرگ است اگر احمدی‌نژاد را تنها به چشم یک انسان دیوانه بنگریم. اتفاقاً او هدفی نهایی و بسیار شفاف در سر دارد و در پی تحقق بخشیدن به آن است. او حتی در نخستین سخنرانی مشهور خود در اکتبر ۲۰۰۵ برنامه‌ی کلی خود را افشا کرد و از آن پرده برداشت. ژرفای معنای سخنرانی او هنگامی به سراسر دنیا رسید که گفت: "امام [خمینی] فرمودند آن رژیم‌ی که شهر مقدس قدس را اشغال کرده، باید از صفحه‌ی تاریخ محو و نابود گردد." مفهوم کلی این اظهارات که در اصل همه‌ی دنیا را در بر می‌گیرد، تاکنون کم‌تر آشکار و قابل تشخیص بوده است. احمدی‌نژاد همچنین گفت: "ما در جریان جنگی تاریخی بین دنیای کبر و غرور با دنیای اسلام قرار داریم و این جنگ صدها سال است که جریان دارد." منظور او از «دنیای کبر و غرور» غرب و همه‌ی روشنفکران و دگر اندیشان مسلمانان هستند که بسیار «مغرور و پر تکبر» هستند، زیرا آن‌ها به جای این که بنا بر قوانین شریعه از «خدا و قوانین او» اطاعت و فرمانبرداری کنند، می‌خواهند تنها قوانین خود را به کرسی بنشانند. احمدی‌نژاد با خاطرنشان کردن این که «جنگ تاریخی که صدها سال در جریان است» بحران خاورمیانه را دلیل این جنگ قلمداد نمی‌کند، بلکه آن را تنها بخشی از این جنگ دراز مدت معرفی می‌نماید. جنگی که خیلی پیش‌تر از برپایی و تشکیل کشور اسرائیل همواره جریان داشته است. در نتیجه، قصد و نیت نابودسازی اسرائیل، در واقع تنها می‌تواند نخستین گام در طرح جنگی باشد با اهداف فراسوی دیگر. برای آن‌ها جنگ کنونی در فلسطین به مثابه خط مقدم دنیای اسلام در جنگ با کفار و دنیای متکبران و مغروران است و نه چیزی جز این!

احمدی‌نژاد در پایان این سخنرانی، ماهیت جهانی این جنگ را مورد تأکید قرار داد و گفت: "عزیزان من، به عرصه‌ی جهانی جنگ بنگرید؛ ما باید به ژرفای خواری و پستی دشمن خود آگاه باشیم تا دامنه‌ی موج خشم مقدس ما پیوسته گسترده‌تر شود و بر پیکر دشمن بکوبد."^[۱۳۵]

این «خشم مقدس» متوجه اختیار تصمیم‌گیری انسان بر سرنوشت خود در جوامع لیبرال و دموکرات است. احمدی‌نژاد با صراحت، تئوری از پیش ثابت شده‌ی خداسالاری^{۱۳۵} را در نامه‌ی خود به جورج و بوش، رئیس‌جمهوری وقت آمریکا نیز چنین بیان داشته است: "آنان که چشم بصیرت دارند و از درون‌نگری آگاه هستند، می‌توانند از هم‌اکنون صدای شکستن و فروپاشی افکار و ایدئولوژی دموکراسی و لیبرالیسم را بشنوند." ولی او چرا با وجود این که قادر به تشخیص ماهیت دموکراسی و لیبرال حریف است، باز نامه‌های بلند بالا به صدراعظم آلمان و رئیس‌جمهوری آمریکا نوشت؟

در داستان هملت اثر ویلیام شکسپیر، پلونیوس گفت: "حتا دیوانگی و جنون نیز دارای فنون و راه و روشی است." احمدی‌نژاد با هوش، و بنا بر راه و روشی مشخص در پی تحقق بخشیدن به اهداف «دیوانه‌وار و جنون‌آمیز» خود می‌باشد و بی‌گدار خود را در کوران «جنگ بر علیه بی‌خدایی، کفر و تکبر» قرار نمی‌دهد، بلکه به این امر آگاه است که باید بین «شیطان کوچک» یعنی اسرائیل و «شیطان بزرگ» یعنی آمریکا، تفاوت قایل شود.^{۱۳۶} در حالی که در این مفهوم، شیطان بزرگ واقعاً بزرگ و در کوتاه مدت و به سرعت قابل شکست دادن نیست، وضع اما، درباره‌ی «شیطان کوچک» به کل فرق می‌کند. احمدی‌نژاد و باند اطرافیانش معتقدند که نابودسازی دولت یهود - یعنی نخستین مرحله در این جنگ تاریخی بزرگ - رؤیایی است که قابل دسترسی می‌باشد.

جدیدیت و خطر این هدف‌گیری در چرخش معنایی سخن^{*} نهفته و به همین دلیل مورد تأکید و دارای اهمیت است. در حالی که اسرائیل تا پیش از سال ۲۰۰۵ به عنوان ابرقدرتی با مدار نفوذی بسیار گسترده توصیف می‌شد که به قول اسلامگرایان، کنترل تمام دنیا را در دست دارد، ماهیت این عقیده از سال ۲۰۰۵ به بعد به کلی در جهت قطب مخالف تغییر یافت: از آن به بعد، اسرائیل دیگر به عنوان یک ابرقدرت توصیف نمی‌شود، بلکه آن گونه نگریده می‌شود که گویی هم‌اکنون شکست خورده و نابود شده است. چند نمونه از فهرست معنای بیان [رتوریک (Rhetoric)] احمدی‌نژاد بدین شرح است: اسرائیل یک «ماهی مُرده» است، یک «لاشه ی متعفن» و یک «درخت پوسیده و پژمرده است که تنها با یک تندباد و توفان متلاشی خواهد شد»، «شمارش معکوس نابودی آن هم‌اکنون آغاز شده است» و یا «در آینده‌ی نزدیک، ما نابودی این میکروب را خواهیم دید.» تهدید به نابودی یک سرزمین و یک ملت، با اطمینان و نیز با جملات و واژگانی اعلان می‌گردد که پس از آدولف هیتلر از دهان هیچ رهبری از کشورهای دنیا شنیده نشده و سابقه نداشته است!

این نوع الفاظ و ادبیات، نه تنها قصد تضعیف روحیه و ایجاد رعب و وحشت در اسرائیل را دارد، بلکه همچنین در پی آن است که بر غرب اعمال نفوذ کند و آنان را متقاعد گرداند که دفاع آن‌ها از اسرائیل بی‌نتیجه و بیهوده است.

احمدی‌نژاد در پی ملایم ساختن چالش‌ها و تشنج‌زدایی موقت در روابط کشورش با دنیای غرب است که در مجموع دارای فرهنگ مسیحی است. برای رسیدن به این هدف، ایران در تلاش نیست تا روابطش را با اسرائیل بهبود بخشد، بلکه دقیقاً وارونه‌ی آن عمل می‌کند: جمهوری اسلامی به غرب پیشنهاد و وعده‌ی کاهش کینه و دشمنی‌ها را می‌دهد، به شرط این که غرب دست از حمایت خود از اسرائیل بر دارد. هدف این است تا برای نابودسازی دولت یهود و کشور اسرائیل، دنیای مسیحی به موضع بی‌طرفی سوق داده شود و به ضرورت دست شستن و رها کردن اسرائیل متقاعد گردد. احمدی‌نژاد در اکتبر سال ۲۰۰۶ به اروپا گفت: "اگر دست از حمایت این رژیم بردارید و بدان ادامه دهید، در باتلاق صَرمیونیسیم نابود خواهید شد."^{۱۳۷} در بطن این سخن، انگیزه‌ی نامه‌نگاری احمدی‌نژاد به آنگلا مرکل نیز شفاف می‌گردد: کادر رهبری ایران می‌خواهد محور قدیم-جدید بین برلین و تهران را به خدمت این عملیات انهدامی درآورد. هدف اصلی احمدی‌نژاد وارد کردن چوب شکاف در چرخ‌دنده‌های تضعیف‌شده‌ی همبستگی در غرب و متلاشی ساختن دیوار امنیتی و همبستگی غرب در دفاع از اسرائیل و نیز ایجاد شکاف‌های بزرگ‌تر و عمیق‌تر اتحاد در غرب است. همان گونه که مشاهده کردیم، استدلال‌های احمدی‌نژاد در نامه‌اش به صدراعظم آلمان، نه تنها بر پایه‌ی استدلال‌های یهودستیزانه استوار است، بلکه هدف او حمله به حق موجودیت اسرائیل است. وی همزمان در لحن و بطن سخن خود، بر روابط ایران و آلمان در جنگ جهانی دوم انگشت می‌گذارد و بدان پیوند می‌زند.

▪ *Theokratie* (dt.) = *Theocracy* (engl.)

• *rhetorische Wandel* (dt.) = *Rhetoric Change* (engl.) = چرخش و یا تغییر معنای بیان یا معنای سخن

آن زمان این آلمانی‌ها بودند که یهودستیزی خود را با شدت به سوی ایران می‌فرستادند؛ امروزه احمدی‌نژاد می‌خواهد همین کالا را در بسته‌بندی جدیدی به نام «صیونیسم‌ستیزی (Anti-Zionism)» به تمامی جهان ارسال دارد. آن زمان آلمانی‌ها جنگ خانمان‌سوزی را با انگیزه‌ی یهودستیزیِ رادیکال بر قاموس خود حک کرده بودند، امروزه کادر رهبری سیاسی ایران در رابطه با اسرائیل عملی مشابه را انجام می‌دهد.

شاید ترغیب و فریبکاری‌های ایران در کوتاه یا بلند مدت موفقیت‌آمیز باشند؛ شاید غرب و آلمان یک باره به منظور آرام کردن خشم اسلامگرایان که از آن بسیار بیم دارند، به عقد توافقنامه‌ای تاکتیکی تن در دهند و با براندازی اسرائیل (البته از راه‌های غیر خشونت بار) موافقت ورزند، همان گونه که بریتانیا و فرانسه در سپتامبر ۱۹۳۸ با براندازی «غیرخشونت‌بار» قلمرو چکسلواکی که محل سکونت آلمانی‌تباران سودتن* بود، موافقت ورزیدند.

زِعُو ماگهن (Ze'ev Maghen)، کارشناس و متخصص اسرائیلی در مسایل ایران، چنین می‌گوید: "اسلامگرایان جهان بر هیچ راهکار و برنامه‌ی کاری دیگری بیش‌تر از راهکارهای ایجاد تفاهم بین مسلمین و مسیحیان به قیمت قربانی کردن اسرائیل، و مبادرت به تهدید غرب و گرفتار آمدن آن‌ها به خشم اسلامگرایان در صورتی که غرب خود را در رابطه با اسرائیل به آن‌ها تسلیم نکند، پافشاری نمی‌ورزند."^[۱۳۸] نامه‌ی رییس جمهوری ایران به صدراعظم آلمان، سندی است که درستی این تحلیل را به روشنی اثبات می‌کند. ولی سیاستمداران آلمان به دستورالعمل و راهکارهای پیشنهادی و توقعات ناپخته، ناشیانه و بی‌جای احمدی‌نژاد چه واکنشی نشان داده‌اند؟

*** آلمانی‌های سودتن** (به آلمانی: Sudetendeutsch، به انگلیسی: Sudeten Germans): آلمانی‌تباران ساکن منطقه‌ی سودتنلند را «آلمانی‌های سودتن» می‌نامیدند. سودتنلند نامی است که از ۱۹۱۸ توسط نمایندگان محلی، برای نامیدن مناطق کوهستانی غربی چکسلواکی که محل سکونت اقلیتی آلمانی‌تبار با فرهنگ و زبان آلمانی بود به کار می‌رفت. این منطقه مشخصاً نواحی مرزی بوهم (به آلمانی: Böhmen، به انگلیسی: Bohemia)، موراویا (به آلمانی: Mähren، به انگلیسی: Moravia) و بخش‌های مشترک سیلیزیای چک (به آلمانی: Tschechische Schlesien، به انگلیسی: Czech Silesia) را شامل می‌شد و برگرفته از کوه‌های سودتن، کوهستان‌های مرزی غربی چکسلواکی با شمال اتریش و جنوب شرقی آلمان بود. دولت‌های ایتالیا، انگلیس و فرانسه پس از اعمال فشار و چیرگی بر دولت مرکزی چکسلواکی در ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۸ و در غیاب نمایندگان جمهوری چکسلواکی، طی دیدار و مذاکره با هیتلر در مونیخ، رسماً موافقت خود را با **مصادره و پیوست (Annexion)** منطقه‌ی سودتنلند به قلمرو آلمان نازی اعلام داشتند تا از راه دادن این باج به هیتلر، خطر جنگ قریب‌الوقوع و حمله‌ی آلمان نازی را از اروپا و نیز کشورهای خود دور کنند. با این عمل اما، استحکام سدّ دفاعی چکسلواکی تضعیف و راه برای تهاجم هیتلر و آغاز جنگ جهانی دوم هموار گشت. این قرارداد صلح به نام «**توافقنامه‌ی مونیخ**» از مشهورترین نمونه‌های «**شاهکار سفاهت سیاسی**» در تاریخ سیاسی معاصر است و ثابت می‌نماید که اساساً **سیاست دلجویی و نرمش در برابر متجاوز از راه باج دادن به او برای جلوگیری از انتقام‌جویی و بروز درگیری (Appeasement-Politic)** تنها محکوم به شکست خواهد بود. (مترجم)

فصل بیستم

آنکلا مِرکل صدراعظم آلمان: "مسؤولیت تاریخی آلمان"

مارس ۲۰۰۸ آنکلا مِرکل، صدراعظم آلمان، در کنست (Knesset)، مجلس ملی اسرائیل، یک سخنرانی ایراد کرد که چندین نکته‌ی قابل توجه را مورد پرسش قرار می‌داد. وی گفت: "اغلب سخن از این گفته می‌شود که آلمان و اسرائیل از روابط ویژه و بی‌همتایی با یکدیگر بهره‌مند هستند. ولی معنا و مفهوم واقعی این سخن به راستی چیست؟ آیا وطن من به واقع معنای این کلمات را نه تنها در حرف و در غالب مراسم رسمی عمومی، بلکه در عمل و هنگامی که واقعاً واجب است و پایش می‌افتد، درک می‌کند؟"^[۱۳۹]

تردید مِرکل موجه و به جا بود. رییس‌جمهوری ایران در اکتبر ۲۰۰۵ با فریادهای بلند نابودسازی و محو اسرائیل از نقشه جهان، این «روابط ویژه و بی‌همتا» را به معرض آزمایش گذاشت. در آن زمان یکی از اعضای حزب دموکرات-مسیحی آلمان (CDU) به نام فریدبرت فلوگنبر (Friedbert Pflüger)، جمله‌ای اظهار داشت که کاملاً درست و به‌هنگام بود. او گفت: "کشوری که می‌خواهد اسرائیل را محو و نابود کند، نمی‌تواند دوست و شریک آلمان فدرال باشد!"^[۱۴۰] در آغاز کسی حتا حاضر نبود احمدی‌نژاد و سخنان او را جدی تلقی کند؛ به ویژه کارشناسان و متخصصان امور مربوطه! پروفیسور اودو شتاينباخ (Udo Steinbach) از «مؤسسه‌ی خاورشناسی آلمان»^{*}، عنوان داشت که مفهوم سخنان احمدی‌نژاد چیزی جز «یک بازگشت مختصر به معنای بیان سابق [رتوریک] (Rhetoric) نیست؛ این تنها یک حادثه‌ی گذرا در جریان خودنمایی‌های ایران باقی خواهد ماند.» کتابون امیرپور اسلام‌شناس ایرانی-آلمانی، این روند را «یک عمل مطلقاً نابخردانه و خام» توصیف نمود و افزود: "احمدی‌نژاد «با دانش کم و بی‌تجربگی در زمینه‌ی سیاست خارجی» گمان نمی‌کرد که سخنانش چه بازتابی خواهد یافت." بهمن نیرومند معروف‌ترین چهره‌ی ایرانی در تبعید، ماجرا را حتا وارونه جلوه می‌داد و می‌گفت: "اگر غرب به سخنان پرخاشگرانه‌ی احمدی‌نژاد تا این اندازه با خشم واکنش نشان نمی‌داد، حملات و عبارات او دود شده و به هوا می‌رفت. تهدیدهای او را می‌شد بدون دغدغه و نگرانی خاطر در پرونده‌اش وارد کرد و به آرامی کنار گذاشت. این سخنان او تنها در زمینه‌ی سیاست‌های آمریکا در قبال ایران تا حدی دارای اهمیت بودند. اگر این شخص [احمدی‌نژاد] اصلاً وجود نداشت، آمریکا و اسرائیل شخص بهتر دیگری را نمی‌توانستند اختراع کنند!"^[۱۴۱]

رییس‌جمهوری ایران اما، هفته به هفته لحن خود را شدیدتر کرد و شروع به تمسخر فاجعه‌ی هولوکاست نمود. او گفت: "اگر اروپا حتماً به وجود فاجعه‌ی هولوکاست اصرار دارد، اسرائیل را باید به ایالت بایرن آلمان[□] منتقل و در آنجا تشکیل دهد. ما این ادعا را باور نمی‌کنیم که هولوکاست اصلاً اتفاق افتاده است."^[۱۴۲] از دسامبر ۲۰۰۵ به بعد، انکار هولوکاست جزو دستور کار رسمی و روزمره‌ی احمدی‌نژاد قرار گرفت.

انکار فاجعه‌ی هولوکاست در واقع به مفهوم تکمیل این «صنعت نسل‌کشی و جنایت» است، و نیز تلاشی است در مبادرت به محو کردن یاد و خاطره‌ی قربانیان آن. همزمان از این راه، یهودستیزی به نقطه‌ی اوج سوق داده می‌شود و راه را برای آن هموار می‌سازد: کسی که اردوگاه مرگ آئوشویتز (Auschwitz) را یک «اسطوره» می‌نامد و به یک افسانه تبدیل می‌کند، انسان‌های یهودی را به دیده‌ی دشمنان همه‌ی جهان می‌نگرد و آنان را متهم به فریبکاری و نیرنگ‌بازی علیه بشریت در تلاش برای به دست

* Deutsche Orient-Institut(dt.) = Orient-Institute of Germany(engl.)

□ Bayern (dt.) = Bavaria (engl.)

آوردن قدرت و ثروت کثیف و مکتب‌اندوزی در طول ۶۰ سال گذشته می‌نماید. وقتی از «به قول معروف همان هولوکاست کذایی» سخن گفته می‌شود، غیرمستقیم اشاره به این نکته است که بیش از ۹۰٪ از مشاغل تحصیلی و مقام‌های آکادمیک و همچنین رسانه‌ها، زیر کنترل و در اشغال یهودی‌ها یا به قول افراد عامی و کم‌سواد، جُهودها - مترجم - قرار دارند و رسانه‌ها به گونه‌ای اسرارآمیز از ابراز واقعیت‌ها دوری می‌جویند. بدین ترتیب در هر انکار هولوکاست، تلویحاً میل به تکرار آن نهفته است. مسلماً ایران پیش از دوره‌ی احمدی‌نژاد هم به صورت یک مرکز جهانی انکار هولوکاست شکل گرفته بود، به گونه‌ای که خیلی از چهره‌ها و شخصیت‌های انکارکننده‌ی هولوکاست که می‌خواستند از مجازات بگریزند، به تهران پناه می‌بردند، یعنی جایی که در آن، از جانب رهبرانی که - بنا بر گفته‌ی رفسنجانی - ادعا می‌کردند «هیترلر تنها بیست هزار یهودی را قتل‌عام کرده است، و نه شش میلیون را!» مورد حمایت سیاسی و شخصی قرار می‌گرفتند.

سیاست‌گذاری آلمان در قبال ایران به مدت ده‌ها سال پرده‌ی سکوت بر این حقیقت محض افکنده است. در حالی که آلمان فدرال با غرور سینه سپر می‌کند و باد به گلو می‌اندازد و ادعا می‌کند که از گذشته درس عبرت گرفته است، فریادهای انکار هولوکاست به سبک رفسنجانی و عربده‌کشی‌های جنگ افروزی علیه اسرائیل با بی‌اعتنایی مواجه‌اند. از زمان احمدی‌نژاد اما، جایی برای این دورویی‌ها وجود نداشته و دیگر هیچ کس در آلمان نمی‌تواند اهانت و فحاشی‌های او را پنهان کند. در واقع انکار هولوکاست جدیدی که احمدی‌نژاد از آن دم می‌زند، عرصه‌ی جدیدی را در تاریخ یهودستیزی بنیان نهاده و رقم زده است.

انکار هولوکاست تا دسامبر ۲۰۰۵ یا با فرتوت بودن ذهن و یا پست‌فطرتی فاعل مرتبط دانسته می‌شد و یا به عنوان پاره‌هایی از طرز فکر نحیف، عقب‌مانده و بیمارگونه‌ی مربوط به محیط نئونازی‌ها (Neo-Nazi) ملاحظه می‌گردید. انکارکنندگان هولوکاست ناگزیر بودند به عنوان افرادی منفور که از جامعه طرد شده‌اند، تلاشی بی‌اندازه نمایند تا اندکی مورد توجه و اعتنا قرار گیرند و کسب اعتبار کنند. اینک - و این یک نوآوری است - کادر رهبری یک کشور بزرگ و مهم، انکار هولوکاست را با برگزاری کنفرانس‌ها، مسابقات کاریکاتور، نمایشگاه‌ها، نشریات، سخنرانی‌های آتشین و کین‌توزانه و نیز تقاضای صدور قطعنامه در سازمان ملل بر علیه اسرائیل، مرکز ثقل سیاست خارجی خود قرار می‌دهد.

دومین نوآوری آن است که احمدی‌نژاد، انکار هولوکاست را با ترقی‌گرایی پیوند می‌دهد، و به عنوان مقاومت و مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه اعلام می‌نماید. وی طی یک سخنرانی در سال ۲۰۰۶ در جمع طرفداران خود چنین گفت: «شما [اروپایی‌ها] اجازه دارید به استثنای اسطوره‌ی هولوکاست در مورد هر موضوع دیگری تحقیق کنید. آیا این قوانین، و ظلم و ستمگری، قرون وسطایی نیست؟... تکنولوژی پیشرفت کرده، اما طرز فکر و فرهنگ هنوز قرون وسطایی مانده است!»^[۱۴۳]

سومین نکته این که هولوکاست مثل سابق انکار نمی‌شود تا گذشته دستکاری و ماستمالی شود و تاریخ تحریف گردد، بلکه این انکار به قصد راه باز کردن برای به جریان انداختن جنایات جدیدی صورت می‌گیرد. و البته دولت ایران نیز در «کنفرانس انکار هولوکاست» حرف خود را پنهان نکرد. منوچهر متکی، وزیر امور خارجه‌ی وقت ایران در سخنرانی آغازین این کنفرانس گفت: «اگر تفسیر و نسخه‌ی رسمی هولوکاست مورد تردید قرار گیرد و زیر سؤال برود، ماهیت و هویت اسرائیل نیز زیر سؤال خواهد رفت!» رییس‌جمهوری ایران در سخنان پایانی کنفرانس، دلیل و هدف نهایی همه‌ی این ماجرا را چنین جمع‌بندی و عنوان کرد: «رژیم پلید صهیونیستی نابود خواهد شد و از صفحه‌ی روزگار محو خواهد گردید و همه‌ی بشریت آزاد خواهد شد.»^[۱۴۴]

آلمان حداکثر در دسامبر ۲۰۰۵ با شرایطی مواجه شده بود که آن‌گلا مرکز صدر اعظم آن کشور در سخنرانی خود با واژگان «اگر واجب باشد و پایش بیفتد» از آن یاد کرده بود؛ زیرا دقیقاً کشوری هولوکاست را انکار می‌کرد که بیش از هر قدرت دیگری با برلین روابط نزدیک و تنگاتنگ داشت. شدت و دامنه‌ی وسعت این همکاری‌های نزدیک و روابط تنگاتنگ، اهرم پر قدرتی در دست آلمان بود که آلمان را بیش از هر کشور دیگر قادر می‌ساخت آن را با کارایی بسیار بیش‌تری در راستای ایجاد نرمش و تغییر مسیر رژیم تهران به خدمت گیرد. برای نمونه می‌شود از طیف وسیع اقدامات ممکن، اقدامات زیر را نام برد:

«تعطیل موقت سفارت آلمان در تهران، معلق ساختن حمایت سیاسی از اتاق صنعتی و بازرگانی آلمان-ایران در تهران، قطع روابط مجلس آلمان با مجلس ایران، تعطیل مؤسسه‌ی آموزش زبان آلمانی (انستیتوی زبان آلمانی) در تهران، معلق ساختن تمامی طرح‌های همکاری در سطح دانشگاهی، بازگرداندن همه‌ی دانشجویان ایرانی که از سوی رژیم ایران به دانشگاه‌های آلمان اعزام شده

بودند، توقف رفت و آمدهای هوایی به ایران، ممانعت از اعطای بیمه‌ی اعتباری دولتی هر‌مس برای بخش تجاری و ارسال صادرات آلمان به ایران، توقف مبادلات و نیز معلق ساختن برنامه‌های تبادل فرهنگی».

در مقایسه با این اقدامات متوسط حتا گام‌های ملایم‌تری نیز در این راستا، نه در دسامبر ۲۰۰۵ و نه در ماه‌ها و سال‌های پس از آن برداشته نشد. حتا از چندین و چند مکالمه‌ی تلفنی پائول شپیگل (Paul Spiegel)، مدیر وقت انجمن یهودیان آلمان، با صدراعظم مرکل، به منظور متقاعد ساختن و از بین بردن تردید او به این امر که «زمان اظهارات شفاهی و موضع‌گیری‌های کلامی سپری شده است» نیز هیچ نتیجه‌ای به دست نیامد.^[۱۴۵] دولت ائتلافی بزرگ فدرال آلمان که در نوامبر ۲۰۰۵ با رهبری آنگلا مرکل و فرانک مونتفیرینگ (Frank Muntefering)، قائم‌مقام وقت صدراعظم، اداره می‌شد، عملکرد خود را تنها به نگاشتن و صدور یک اعتراض مختصر و احضار سفیر ایران به وزارت امور خارجه محدود نمود و به آن بسنده کرد. افزون بر این، آلمان دگر بار به راه‌گریزی متوسل شد که درباره‌ی ماجرای سلمان رشدی به آن دست‌یازیده بود تا شراً ماجرا را از سر خود باز کند: این ماجرا نیز به بروکسل [پایتخت اتحادیه‌ی اروپا - مترجم] و نیویورک [پایگاه مرکزی سازمان ملل - مترجم] پاس داده شد.

۱۲ دسامبر ۲۰۰۵، روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه (FAZ) در سرمقاله‌ی خود با تیتیر درشت نوشت: «برلین خواستار واکنش به احمدی‌نژاد است.» ولی با خواندن چاپ ریز متن این مقاله، مشخص می‌گردید که منظور اصلی چیست: برلین خواستار واکنش به احمدی‌نژاد، البته «از سوی دیگران است!» از مونتفیرینگ قائم‌مقام وقت صدراعظم آلمان در این گزارش چنین نقل‌قول شده است: «ما به تنهایی نمی‌توانیم کاری انجام دهیم، بلکه به این مسأله باید در چهارچوب قوانین اتحادیه‌ی اروپا مستقیماً واکنش نشان داده شود و در چهارچوب راهکارهای سازمان ملل باید بی‌پروا مورد خطاب قرار گیرد.»^[۱۴۶]

همزمان نمایندگان مجلس طی قطعنامه‌ی متفق‌الرأی به گونه‌ای که همه‌ی احزاب پارلمان را در بر می‌گرفت، قاطعیت و واکنش دولت آلمان را با استقبال مورد تجلیل و تکریم قرار دادند و خاطرنشان ساختند: «مجلس آلمان فدرال از واقعیت این امر که دولت فدرال به مخالفت با اظهارات رییس‌جمهوری ایران برخاسته و اعلام نموده است که در آینده نیز به مخالفت با سیاست‌هایی بر خواهد آمد که موجودیت اسراییل را زیر سؤال می‌برند و هولوکاست را انکار می‌کنند، خوشنود و رضایتمند است.»^[۱۴۷] جلسه‌ی بحث و تبادل نظر درباره‌ی این لایحه در مجلس تقریباً خالی از حضار انجام گرفت: تنها یک‌دهم از نمایندگان مجلس برای شرکت در رأی‌گیری حضور داشتند! میراث‌داران، مجرمان، و نوادگان جنایتکاران هولوکاست سابق به عنوان مهم‌ترین شرکا و همکاران انکارکنندگان هولوکاست امروز!

اما برخورد و موضع پارلمان آلمان از پاییز ۲۰۰۵ تا آپریل ۲۰۰۹، زمانی که این کتاب هنوز در دست نگارش بود، چگونه بود؟ البته پارلمان آلمان در دسامبر ۲۰۰۵ برای حق موجودیت اسراییل، و در مارس ۲۰۰۸ برای برگزاری انتخابات آزاد مجلس در ایران اظهار عقیده نمود، ولی درباره‌ی احمدی‌نژاد و تأثیر اظهارات و رفتار او در روابط ایران و آلمان در این فاصله‌ی زمانی، جلسه‌ی مشاوره و مناظره‌ی دیگری برگزار نگردید. تنها گام‌های نخستین در مورد بخش اعظم فعالیت‌های مربوط به ایران، از جانب حزب چپ‌های آلمان (Die Linke) و یا حزب سبزهای آلمان برداشته شد که نه احمدی‌نژاد، بلکه جورج واکر بوش را در کانون توجه خود قرار می‌داد.

حزب چپ‌های آلمان ۲۵ ژانویه‌ی ۲۰۰۶ بیانیه‌ای کاملاً رسمی زیر عنوان «ادامه‌ی مذاکرات - رد‌گزینیه‌ی نظامی بر علیه ایران» به مجلس تسلیم داشت. به دنبال آن، حزب سبزها نیز ۱۲ فوریه‌ی ۲۰۰۶ پیشنهاد رسمی خود را زیر عنوان «در راستای اقدامی صلح‌جویانه در اختلافات با ایران بر سر برنامه‌های اتمی آن کشور - حمایت و تشویق رشد دموکراسی» ارائه داد. حزب چپ‌های آلمان ژانویه‌ی ۲۰۰۷ دگر بار طرح دیگری زیر عنوان «پیش‌گیری از درگیری با ایران بر سر برنامه‌های اتمی» به مجلس ارائه داد که حزب سبزها با طرح دیگر خود در فوریه‌ی ۲۰۰۷ زیر عنوان «رد‌گزینیه‌ی نظامی بر علیه ایران» از آن‌ها سبقت گرفت. با چنین طرح‌ها و پیشنهادهایی، و بحث و مناظره‌های مربوطه و رأی‌گیری برای هر یک از آن‌ها، هر اندازه هم که رسمیت داشته و به‌هنگام بوده باشند، باز جا دارد گفته شود در طول این چهل ماه درباره‌ی سیاست یهودستیزی و حمایت رسمی دولت ایران از فریادهای انکار هولوکاست و نیز پیامد و تأثیر آن بر روند روابط آلمان و ایران، هیچ گام دیگری در سطح پارلمانی در آلمان برداشته نشد. جناح‌های احزاب سوسیال-دموکرات (SPD)، دموکرات-مسیحی (CDU) و سوسیال-مسیحی (CSU) در پارلمان آلمان بر آن بودند

تا سیاست‌های دولت بزرگ ائتلافی فدرال در قبال ایران را در سکوت محض مورد پشتیبانی قرار دهند، در حالی که جناح چپ و دیگر احزاب اپوزیسیون پارلمان، گوی سبقت را در مقاومت و ابراز مخالفت با سیاست تحریم‌ها و ممانعت از آمریکا را از یکدیگر می‌ربودند. بررسی و بازنگری و حتا نقد روابط و مراودات ویژه‌ی آلمان و ایران بدین‌سان اصلاً به میان نیامد و مورد کوچک‌ترین اشاره‌ای هم قرار نگرفت؛ از این رو باید پرسش مطرح شده از سوی آنگلا مرکل را در سخنرانی‌اش در مجلس ملی اسرائیل در این باره که آیا «آلمان روابط ویژه و بی‌همتای خود» را با اسرائیل «هنگامی که واجب شود و پایش بیفتد» اساساً درک می‌کند یا خیر، با واژه‌ی «خیر» پاسخ گویم و آن را نفی کنم!

پرسش دوم مرکل که به همین ترتیب شایان توجه است، این بود: «ما چه خواهیم کرد اگر در یک همه‌پرسی، اکثریت در آلمان بگویند که از نظر آن‌ها بزرگ‌ترین تهدید برای دنیا اسرائیل است و نه ایران؟!». اجازه دهید نخست به شرایطی که از جانب صدراعظم آلمان خاطر نشان شد، نگاه نزدیک‌تری بیفکنیم:

نگاهی به آمارهای به دست آمده در این باره بس شگفت‌انگیز است و این حقیقت محض را روشن و اثبات می‌کند: در یک همه‌پرسی از سوی کمیسیون اتحادیه‌ی اروپا، ۵۹٪ از جمعیت اروپا در سال ۲۰۰۳ اظهار داشتند که «اسرائیل (پیش از ایران، سوریه، گره‌ی شمالی و ایالات متحده‌ی آمریکا) بزرگ‌ترین تهدید برای صلح و آرامش در سطح دنیا است.» در آلمان و اتریش، میزان افرادی که اسرائیل را به عنوان بزرگ‌ترین تهدید و خطر برای صلح و آرامش جهانی قلمداد می‌کردند، بین ۶۵ تا ۶۹٪ و بسیار بالا بود؛^[۱۴۸] حتا عقب‌نشینی اسرائیل از نوار غزه در سال ۲۰۰۵ نیز این تصویر و تصور منفی را از اسرائیل کاهش نداده بود. طی یک نظرسنجی از سوی بی.بی.سی (BBC) در نوامبر ۲۰۰۶ از ۲۸۰۰۰ تن در ۲۷ کشور با طرح این سؤال که «چه کشوری به منفی‌ترین شکل بر سیاست بین‌المللی نفوذ دارد»، دوباره اسرائیل با ۵۶٪ در مکان نخست قرار گرفت. در این زمان فحاشی‌ها و حملات احمدی‌نژاد از طریق رسانه‌ها به گوش همگان رسیده بود. با وجود این، دوباره در آلمان درصد افرادی که انگشت اتهام را به سوی اسرائیل دراز می‌کردند، بسیار بالا و برابر با ۷۷٪ بود.^[۱۴۹]

نتیجه‌ی چنین همه‌پرسی و نظرسنجی‌ها را باید به این دلیل بسیار جدی گرفت که تا این حد جنون‌آمیز هستند! آن گونه که پیداست، اسرائیل در ذهن و افکار اکثریت آلمانی‌ها نه بر مبنای واقعیت‌های قابل رؤیت و بررسی، بلکه بر اساس یک نظام فکری مورد قضاوت و پیشداوری قرار می‌گیرد که تشابه و تقارن مصیبت‌بار و دهشتناکی با خیالبافی‌های پارانوئید و مزخرفات کتاب‌هایی چون «پروتوکل مشایخ صیون» دارند؛ و همان گونه که اشاره شد، این کتاب از ادبیات یهودستیزانه‌ی کلاسیک است.

لازم به ذکر و تأکید بر این نکته است که ما اینجا با مسأله‌ی آگاهی و بیداری ذهن اجتماعی توده‌ای و نیز وجدان، شعور و هوش جمعی مواجه هستیم که رسانه‌ها، جامعه‌ی مدنی و سیاست را می‌باید به همان اندازه به نگرانی و آشفتگی خاطر بیندازند و به فکر فرو برند که افتضاح و نابسامانی موجود در سیستم مدارس و نظام آموزش و پرورش شرم آور و بی‌ابروی آلمان. پرسش صدراعظم مرکل، در اینجا مبنی بر این که: «آنگاه ما چه می‌کردیم و با آن چگونه برخورد می‌نمودیم؟» با دو واژه قابل پاسخ‌گویی است: «هیچ کار!» گزارش و تحقیقات دیگری هم در این باره وجود ندارند که هشدار دهند و در صدد برانگیختن این انگیزه برآیند تا دلایل این عدم بیداری وجدان و فقدان شعور، آگاهی و هوشیاری اجتماعی و جمعی را مورد پژوهش و کاوش قرار دهند و به سرعت به دنبال راه حل و تغییر این وضع اسفناک فشار وارد آورند. هیچ بحث و مناظره‌ی اجتماعی وجود ندارد که وضعیت خودآگاهی و هوش اجتماعی را نقد و بازنگری کند. البته شگفت‌انگیز است که خانم صدراعظم پرسش به‌هنگام و درست خود را که در مجلس ملی اسرائیل عنوان کرد، هیچگاه در مجلس آلمان و یا در یک مصاحبه‌ی تلویزیونی در شبکه‌های آلمانی دگربار مطرح نکرد و حتا اشاره‌ای هم بدان ننمود.

احمدی‌نژاد دشمنی و کین‌ورزی آلمان را بیش از هر کس مورد تأکید و اشاره قرار می‌دهد. وی با پرخاش و لحنی تند، از خبرنگاران هفته‌نامه‌ی شپیگل که با او مصاحبه می‌کردند، پرسید: «واقعاً باور می‌کنید که ملت آلمان طرف رژیم صهیونیستی را می‌گیرد؟ آیا شما باور می‌کنید که اصلاً ممکن باشد در این باره یک نظرسنجی و همه‌پرسی آزاد در آلمان انجام پذیرد؟ اگر برگزاری

چنین همه‌پرسی مجاز شود، خواهید دید که ملت آلمان از رژیم صهیونیستی متنفر است.^{۱۵۰} احمدی‌نژاد بهتر از هر کس دیگری می‌داند که چگونه می‌توان بر چنگِ خشم، توهین و کین‌توزی نواخت، همان گونه که مارتین والسِر (Martin Walser)، رُمان‌نویس آلمانی، با عبارت «چماقِ آئوشویتز» این واژه را عملاً در جامعه گنجانده و به صورت ضرب‌المثلی رایج و عادی وارد فرهنگ روزمره‌ی اجتماع کرد. احمدی‌نژاد همچنین در طول سخنرانی خود برای تظاهراتی در تهران اظهار داشت: «چرا آلمانی‌ها باید امروز اجبار داشته باشند که توسری خور باشند؟! چرا دولت آلمان بناهای یادبود می‌سازد تا هر فرد آلمانی که از کنار آن می‌گذرد، پیوسته به خاطر آورد: ببین! تو فرزند قاتلان و جانی‌ها هستی و باید از خود شرم کنی!»

خواستگاه این گونه استدلال‌های مشاجره‌انگیز در آلمان تنها محیط‌های راست‌گرایان افراطی و نئونازی‌ها نیست، بلکه بنا بر اطلاعات و مدارک به دست آمده از یک نظرسنجی که در سال ۲۰۰۴ از سوی دانشگاه بیلِفلد* آلمان انجام گرفت، ۶۸٪ از افراد شرکت‌کننده و شهروندان آلمانی به این پرسش که «آیا شما ناخشنود و منجر هستید که حتا در زمان حال نیز آلمان به خاطر جنایت علیه یهودی‌ها همواره نکوهش می‌شود و متهم می‌گردد؟» پاسخ مثبت دادند. کسانی در رابطه با این مطلب اظهار خشم و انزجار می‌کنند و به آن پاسخ مثبت می‌دهند که مایلند اسرائیل را بر سکوی متهمان ببینند، حتا اگر متهم‌کننده موجودی باشد به نام احمدی‌نژاد!

پاسخ مناسب و واکنش درخور این همدستی و مشارکت در جرم و موافقت‌های موزیانه را جولیانو فرارا (Guiliano Ferrara)، سردبیر روزنامه‌ی ایتالیایی ایل فولیو (IL FOGLIO) نشان داد که سریعاً پس از نخستین سخنان تند و یاه و گزاف‌گویی‌های کین‌توزانه‌ی احمدی‌نژاد تظاهراتی را با شرکت ۲۰۰۰ تن در همبستگی و دفاع از اسرائیل در شهر رُم (Rom) سازماندهی کرد. این تظاهرات از جانب پانصد تن از شخصیت‌های عالیرتبه، وابسته به همه‌ی جناح‌ها و احزاب سیاسی ایتالیا مورد حمایت کامل واقع گردید. نمایندگان همه‌ی احزاب سیاسی ایتالیا و نیز نمایندگان رسمی دولت و شخصیت‌های پارلمانی نیز در این راهپیمایی اعتراضی شرکت داشتند.^{۱۵۱} در آلمان اما راهپیمایی همبستگی با اسرائیل، با شرکت و همراهی جناح‌ها و احزاب آلمانی که پائول شپیگل، مدیر انجمن یهودیان آلمان، برگزاری آن را خواستار بود، انجام نگرفت و آلمان روابط خود با ایران را همانند سابق و گویی که هیچ اتفاقی نیفتاده، همچنان ادامه داد. برای نمونه روپرشت پولنز (Ruprecht Polenz)، کارشناس مسایل ایران از حزب دموکرات-مسیحی آلمان (CDU)، ژانویه‌ی ۲۰۰۶ عنوان داشت: «جازه فرمایید تا به توافق مشترک خود در مورد سیاست در قبال ایران پایبند باشیم، همان گونه که آن زمان، هنگامی که ما اپوزیسیون بودیم و شما دولت حاکم، ما از سیاست شما حمایت کردیم. من معتقدم که دولت حاکم که از آن ما است، به همان نسبت حق دارد از حزب سبزها که اپوزیسیون کنونی هستند، توقع داشته باشد تا ما را در ادامه‌ی این سیاست پشتیبانی نماید.» دولت فدرال دقیقاً پیرو همین خط (مهم فقط تداوم و استمرار آن است) بود!^{۱۵۲} هربرت هونسویتز (Herbert Honsewitz)، سفیر آلمان در تهران، در نوامبر ۲۰۰۷ گفت: «بنا بر مشکلات سیاسی موجود در صحنه، بسیار حایز اهمیت است که توانایی و استعداد‌های روابط ایران و آلمان در همه‌ی زمینه‌ها مورد توجه قرار گیرد... در این راستا دولت فدرال به اهمیت تداوم مراودات واقف است که حضور رسمی اقتصادی در ایران را نیز شامل می‌شود.»^{۱۵۳}

به این ترتیب همه چیز طبق روال گذشته به حال خود باقی ماند: همکاری و ارتباط نمایندگان هر دو مجلس با یکدیگر، اعطای بورس تحصیلی به دانشجویان رشته‌های فنی در ایران، همکاری بین‌دانشگاهی و در رشته‌ی باستان‌شناسی، سفر اراکسترها و تئاترهای آلمانی به عنوان میهمان به ایران، شرکت در نمایشگاه کتاب فرانکفورت و نیز شرکت سفارت آلمان در نمایشگاه کتاب تهران، شرکت و حضور بیش از ۷۱۵۰ شرکت و کارخانه‌ی ایرانی در نمایشگاه‌های صنعتی آلمان به منظور بازدید و کسب اطلاع از تکنولوژی‌ها، کالاها و تولیدات جدید (بنا بر گزارش اتاق صنعتی و بازرگانی آلمان-ایران در تهران)، اقدام و انجام طرح‌های متعدد نمایشگاهی، موسیقی و فیلم در هر دو کشور (بنا بر گزارش وزارت امور خارجه‌ی آلمان) و نیز تبادل دانش‌آموزان.

تنها چیزی که تغییر یافت، طالع نحس و تأثیر بیش‌تر همان دورویی‌ها بود که روابط آلمان و ایران را به مدت نیم قرن تمام رقم می‌زد. در یک سو دولت ائتلافی سرخ-سبز آلمان قرار داشت که مفتخرانه به همکاری جامع دو کشور اشاره می‌کرد و درباره‌ی «

* Universität Bielefeld

انکار هولوکاست از جانب رژیم ایران» سکوت اختیار کرده بود و در دیگرسو، رژیم تهران که با فریادهای بلند و صدای رسا، انکار هولوکاست را به تکرار بازگو می‌نمود و این در حالی است که شدت و دامنه‌ی وسیع روابط دوجانبه بین دو کشور از سوی آلمان یا کم رنگ جلوه داده شده، و یا اصولاً به طور کلی بروز داده نمی‌شود.

تنها با دو بار کلیک کردن می‌توان در تارنمای وزارت امور خارجه‌ی آلمان به اعلامیه‌ی مطبوعاتی سفارت آلمان در تهران، زیر عنوان «همکاری‌های فرهنگی و آکادمیک» دست یافت که از همکاری نزدیک با دولت احمدی‌نژاد حکایت می‌کند. در این اعلامیه چنین درج شده است: «آلمان در تلاش پیگیر برای بهینه‌سازی و ارتقاء سطح تفاهم متقابل بین دو ملت و دو دولت می‌باشد. ما این روند را با ملاحظات و احترام بسیار زیاد برای فرهنگ هزاره‌ای ایران انجام می‌دهیم. هدف این همکاری «ارتقای احترام، تاکید هویت تاریخی، فرهنگی و مذهبی کشور شریک» است و اطمینان خاطر داریم که هر دو طرف می‌توانند از یکدیگر بسیار بیاموزند.» عباراتی چون «حقوق بشر، برنامه‌های اتمی، اسراییل و یا هولوکاست» در این روابط غرق در همدلی سرشار از تفاهم و اعتماد متقابل هیچ جایی ندارند. در این هم‌آوایی آکنده از صمیمیت، کنایه و پهلوزدن به حریفان قطب مقابل این همکاری - که به بیان احمدی‌نژاد زیر سرتیتر «صهیونیسم بین‌المللی» جمع‌بندی و عنوان می‌شوند - اجتناب‌ناپذیر بوده و از قلم نیفتاده است؛ در مقدمه‌ی بیانیه‌ی سفارت آلمان می‌خوانیم: «اعتماد متقابل در علایق و منافع متقابل خلاصه می‌شود. تنها کسانی که قصد بر ممانعت و سنگ اندازی در مسیر این مراوده‌ی محترمانه و داد و ستد دوستانه را دارند، ماجرا را به گونه‌ای دیگر می‌نگرند.» در پایان بیانیه‌ی سفارت آلمان که زیر فرمان وزارت امور خارجه و زیرمجموعه‌ای از آن است، به تصویر دشمن مشترک اشاره شده که این چنین عنوان می‌گردد: «ما نباید خود را بازیچه‌ی دست‌هایی کنیم که تفاوت‌های بین فرهنگ‌ها را درشت‌نمایی می‌کنند تا انسان‌ها را از یکدیگر دور سازند.»^{۱۵۴}

این بیانیه که در ۹ دسامبر ۲۰۰۸ انتشار یافت، همه‌ی نکات لازم و ترکیب و ویژگی‌های ضروری روابط بین آلمان فدرال و رژیم ملایان را فشرده و مختصر و مفید بر می‌شمارد. انکار هولوکاست و فراهوان‌انهدام و محو اسراییل، نقض شدید و گسترده‌ی حقوق بشر در ایران، هیچ یک از این موارد اما، مطرح نمی‌شوند. در مقابل، رژیم اسلامی، «نظامی با فرهنگ و متمدن» قلمداد می‌گردد، به این ترتیب که ادعای این رژیم در تحقق و تجلی بخشیدن «فرهنگ اسلامی» مورد پذیرش کامل قرار می‌گیرد و با «احترام و اعتبار» به آن نگریسته می‌شود. روابط ویژه، پیوسته و منسجم به بهای زیان و متهم کردن همه‌ی کسانی پی‌گیری می‌شود که تضاد زیادی در اسلامگرایی موجود در ایران و اصول لیبرال و روش آزادانه‌ی زندگی در غرب می‌بینند. در این بیانیه، سفیر آلمان هشدار داد «نباید بازیچه‌ی این دست‌ها شد» و معتقد بود نیازی نیست با صراحت و مستقیماً در کلام عنوان گردد که این دشمن کیست، زیرا در هر حال کاملاً مشخص است که صحبت چه کسی در میان است!

صدراعظم آلمان سخنرانی خود در پارلمان ملی اسراییل را این گونه به پایان برد: «روابط ویژه و بی‌همتایی آلمان و اسراییل را با یکدیگر پیوند می‌دهند؛ با احساس مسوولیت جاودانه‌ی ما در رابطه با آنچه در گذشته اتفاق افتاده است... و در همبستگی با یکدیگر و با اعتماد متقابل در اتحاد.»

خیلی خوب بود اگر به راستی این گونه می‌بود!

لیست منابع و مراجع بخش چهارم

- [¹] Charlotte Wiedemann, „Nicht das, was Khomeini wollte“, Deutsche Welle, 30. Januar 2009; unter: <http://www.dw-world.de/dw/article/0,,3969107,00.html>.
- [²] Hinrichtungsaufschub „zu riskant“, in: Hamburger Abendblatt, 11. Mai 1979.
- [³] „Wir wollen unsere Macht nicht ausdehnen“, Interview mit Chomeini-Sonderbotschafter Sadigh Tabatabai, in: Spiegel 45/1982, 8. November 1982, S. 172.
- [⁴] AdG 1980, S. 23171.
- [⁵] Harry Hamm, Der Bundeskanzler rechnet mit einem ‚islamischen Sozialismus‘ in Iran, in: FAZ, 29. Januar 1979.
- [⁶] Antisemitische Flugblätter in Iran, in: FAZ, 26. Januar 1979.
- [⁷] Harald Vocke, Wieder ein Justizmord, in: FAZ, 9. April 1979.
- [⁸] Johann Georg Reißmüller, Und was sagen wir Chomeini?, in: FAZ, 15. Mai 1979.
- [⁹] Friedemann Weckbach-Mara, Alle Deutschen können in Persien bleiben, wenn ..., Interview mit Ayatollah Khomeini, in: Bild, 22. Januar 1979.
- [¹⁰] Harry Hamm, Das Bild Chomeinis hängt an einer Regenrinne, in: FAZ, 14. Februar 1979.
- [¹¹] Klaus Broichhausen, Selbstverständliche Solidarität, in: FAZ, 15. November 1979.
- [¹²] AdG 1980, S. 23440.
- [¹³] Die Amerikaner sind wundgescheuert, in: Der Spiegel, 16/1980, 14. April 1980, S. 17.
- [¹⁴] Ebd.
- [¹⁵] Ebd.
- [¹⁶] Mark Bowden, Guests of the Ayatollah, New York 2006, S. 407.
- [¹⁷] Spiegel 22/1980, 26. Mai 1980, S. 26.
- [¹⁸] Friedrich Ebert Stiftung, Die Islamische Republik Iran: Probleme und Perspektiven, Kurzfassung der wesentlichen Ergebnisse, Bonn vom 19.–21. März 1980; Bergedorfer Gesprächskreis zu Fragen der freien industriellen Gesellschaft, Protokoll Nr. 65, 1980, Der Westen und der Nahe Osten: Krise im Zeichen der islamischen Revolution, Hamburg 1980.
- [¹⁹] Joschka Fischer, Durchs wilde Kurdistan, in: Pflasterstrand Nr. 47, Frankfurt/M., 10. Februar 1979, S. 28 ff.
- [²⁰] Deutscher Bundestag, Plenarprotokoll 10/77, 28. Juni 1984, S. 5576.
- [²¹] Deutscher Bundestag, Plenarprotokoll 10/75, 8. Juni 1984, S. 5504.
- [²²] Gabriele Thoß und Franz-Helmut Richter, Ayatollah Khomeini, Münster 1991, S. 12.
- [²³] Angela Nacken. Ckn. Genscher als erster Außenminister nach Teheran, in: FAZ, 13. Juli 1984.
- [²⁴] „Verblüffend gut“, in: Der Spiegel, 7/1984, 13. Februar 1984, S. 72.
- [²⁵] Rundschreiben der Deutsch-Iranischen Handelskammer in Hamburg e. V. (im Folgenden: Rundschreiben) 6/1983, 1. November 1983, S. 1–8.
- [²⁶] A.a.O..
- [²⁷] Rundschreiben 2/1983, 5. April 1983.
- [²⁸] Ali Tinaye-Tehrani, Der irakisch-iranische Krieg vom September 1980 bis zum August 1988, Marburg 1994, S. 56.
- [²⁹] AdG 1984, S. 27906.
- [³⁰] Thomas Ross, Sucht Teheran die Öffnung zum Westen, in: FAZ, 23. Juli 1984.
- [³¹] Für eine Darstellung der privilegierten Beziehungen zwischen Teheran und Ostberlin (1979–1989) fehlt hier der Raum. Einen interessanten Einblick liefert Harald Möllers Studie über „Die Rolle der DDR im Krieg Irak-Iran“, Berlin 1998/1999.
- [³²] AdG 1984, S. 27906.
- [³³] Hans-Dietrich Genscher, Erinnerungen, Berlin 1995, S. 351.
- [³⁴] Angela Nacken. Ckn. Genscher als erster EG-Außenminister nach Teheran, in: FAZ, 13. Juli 1984.
- [³⁵] Mona Navab Motlagh, Die Zusammenarbeit zwischen dem Iran und Deutschland im Bereich des Bildungswesens und ihre Auswirkungen auf die Verbreitung der deutschen Sprache im Iran, Hamburg 2007, S. 59 und 85.
- [³⁶] Antwort der Bundesregierung auf die Große Anfrage der Fraktion „Die Grünen“: Weiterverbreitung von Atomwaffen durch bundesdeutsche Nuklearexporte in Länder der Dritten Welt, DS 10/3685. Der Autor dieser Großen Anfrage ist identisch mit dem Autor dieses Buchs: Zwischen 1984 und 1988 war ich der für Nuklearfragen zuständige wissenschaftliche Mitarbeiter der grünen Bundestagsfraktion.
- [³⁷] Ludger Kühnhardt, Seminar „Menschenrechte und Grunsgesätze“, 9-12 September 1991 in Teheran, in Orient 32(1991), 4,S.521
- [³⁸] „Iran schlägt hart zurück“, in: FR, 28. Oktober 1981.
- [³⁹] Peter Kasza, Die Strumpfbandaffäre, in: SZ, 15. Februar 2007.
- [⁴⁰] Norbert Siegmund, Der Mykonos-Prozess. Ein Terroristen-Prozess unter dem Einfluss von Außenpolitik und Geheimdiensten. Deutschlands unkritischer Dialog mit dem Iran, Münster 2001, S. 18.
- [⁴¹] Waffenhandel: ‚Abkommen gilt als geheim‘, in: Spiegel 19/1987, 4. Mai 1987, S. 49 f.
- [⁴²] Deutscher Bundestag, Plenarprotokoll 11/80, 19. Mai 1988, S. 5419.

- [⁴³] „Waren verschiedenster Art“, in: Spiegel 17/1992, 20. April 1992, S. 105.
- [⁴⁴] Beliebte Kaliber, in: Spiegel 23/1992, 1. Juni 1992, S. 82.
- [⁴⁵] Mansour Farhang, Push Iran, Burdened, For Peace with Iraq, in: New York Times (NYT), 27. Juli 1984, S. A 25.
- [⁴⁶] Gereon Vogel, Blasphemie. Die Affäre Rushdie in religionswissenschaftlicher Sicht, Frankfurt/M. 1997. S. 182 f.
- [⁴⁷] AdG 1989, S. 33077.
- [⁴⁸] Bundestagsdrucksache 11/4057 vom 22. Februar 1989.
- [⁴⁹] „In uns allen ist Gewalt“, Interview mit Salman Rushdie, in: Spiegel 4/1996, 22. Januar 1996, S. 154.
- [⁵⁰] Deutscher Bundestag, Plenarprotokoll 11/128, 23. Februar 1989, S. 9387–9395.
- [⁵¹] Bundestagsdrucksache 11/4059 vom 22. Februar 1989.
- [⁵²] Günter Bannas, Bundestag nennt den Mordaufruf Chomeinis eine „Kriegserklärung“, in: FAZ, 24. Februar 1989.
- [⁵³] Schreiben vom 25. Juli 1991 von Herbert Riedel im Namen der Deutsch-Iranischen Handelskammer an die Redaktion der „Welt“, Anhang zum Rundschreiben 4/1991 der Deutsch-Iranischen Handelskammer.
- [⁵⁴] Tobias Döring, Satanische Sicherheiten, in: FAZ, 16. Februar 2009.
- [⁵⁵] Vogel, a.a.O., S. 210.
- [⁵⁶] AdG 1988, S. 32676.
- [⁵⁷] Nach Angabe des „Rundschreibens“ 3/94, Anhang.
- [⁵⁸] AdG 1991, S. 35605.
- [⁵⁹] Ebd.
- [⁶⁰] Johannes Mario Simmel, Business as Usual, in: Thierry Chervel (Hg.), „Redefreiheit ist das Leben“ – Briefe an Salman Rushdie, München 1992, S. 30.
- [⁶¹] Ebd.
- [⁶²] Sadik J Al-Azm, Unbehagen in der Moderne. Aufklärung im Islam, Frankfurt/M. 1993, S. 9 f.
- [⁶³] AdG 1989, S. 33125.
- [⁶⁴] Thierry Chervel, Vorseilende Unterwerfung, in: Tagesspiegel, 7. Februar 2009.
- [⁶⁵] Siegmund, a.a.O., S. 376.
- [⁶⁶] Ulf Ulfkotte, Nahm Bonn Einfluss auf das Mykonos-Verfahren, in: FAZ, 22. November 1996.
- [⁶⁷] Norbert Siegmund, Der Mykonos-Prozess. Ein Terroristen-Prozess unter dem Einfluss von Außenpolitik und Geheimdiensten. Deutschlands unkritischer Dialog mit dem Iran, Münster 2001, S. 340 f. Es handelt sich um Siegmunds Dissertation, die in 2000 von der Freien Universität Berlin angenommen wurde.
- [⁶⁸] Siegmund, a.a.O., S. 128.
- [⁶⁹] Udo Ulfkotte, Ärger im Westen über die deutsch-iranische Zusammenarbeit, in: FAZ, 15. Oktober 1993.
- [⁷⁰] Siegmund, a.a.O., S. 136.
- [⁷¹] Bernhard Heinrich, London verärgert über deutsche Geheimdienstkontakte, in: FAZ, 14. Oktober 1993.
- [⁷²] Siegmund, a.a.O., S. 30.
- [⁷³] Siegmund, a.a.O., S. 411.
- [⁷⁴] Konrad Schuller, Das doppelte Gesicht des Mykonos-Prozesses, in: FAZ, 10. April 1997; Ulf Ulfkotte, Haftbefehl gegen iranischen Geheimdienstminister Fallahian, in: FAZ, 15. März 1996.
- [⁷⁵] AdG 1996, S. 41613.
- [⁷⁶] Claus Gennrich, Kohl und Rafsandjani suchen den deutsch-iranischen Konflikt zu dämpfen, in: FAZ, 23. November 1996.
- [⁷⁷] Wir wollen religiöse Gefühle nicht verletzen. Brief des Bundeskanzlers an Präsident Rafsandschani, in: FAZ, 23. November 1996.
- [⁷⁸] AdG 1996, S. 41614.
- [⁷⁹] Ebd.
- [⁸⁰] Deutscher Bundestag, Plenarprotokoll 12/186, 29. Oktober 1993, S. 16157 f.
- [⁸¹] Deutscher Bundestag, Plenarprotokoll 13/143, 29. November 1996, S. 12980.
- [⁸²] Siegmund, a.a.O., S. 287. Die Namen in Klammern sind von mir ergänzt.
- [⁸³] Hans-Joachim Ehrig, „Das ist mehr als 100 %“, in: Verein iranischer Flüchtlinge in Berlin e. V., Dokumentation zum Jahrestag der Hinrichtungswelle in den iranischen Gefängnissen 1988 und zum Mykonos-Attentat in Berlin 1992, Berlin 1997, S. 32.
- [⁸⁴] Ulf Ulfkotte, Welajati: Bonn sollte sich im „Mykonos-Prozess“ klug verhalten, in: FAZ, 23. September 1996.
- [⁸⁵] Kollektiv blamiert, in: Spiegel 19 /1997, 5. Mai 1997, S. 35.
- [⁸⁶] Ebd.
- [⁸⁷] Siegmund, a.a.O., S. 295.
- [⁸⁸] Grüner Rückzug, in: Spiegel 2/1997, 6. Januar 1997, S. 18.
- [⁸⁹] Deutscher Bundestag, Plenarprotokoll 13/169, 17. April 1997, S. 15268.
- [⁹⁰] Karl Friedrich Fromme, Neue Dimension, in: FAZ, 12. April 1997, sowie FAZ, 14. April 1997.
- [⁹¹] Seyyed Hossein Mousavian, Iran-Europe Relations. Challenges and Opportunities, Milton Park 2008, S. VII.

- [⁹²] Mousavian, a.a.O., S. 70 f.
- [⁹³] Mousavian, a.a.O., S. 25, 30, 40 und 126.
- [⁹⁴] Mousavian, a.a.O., S. 2.
- [⁹⁵] Ebd.
- [⁹⁶] Mousavian, a.a.O., S. 58.
- [⁹⁷] Mousavian, a.a.O., S. 66.
- [⁹⁸] Leo Wieland, Clinton verfügt Handelsembargo gegen Iran, in: FAZ, 2. Mai 1995.
- [⁹⁹] „Nur noch den Hals retten“, Interview mit Manuchehr Ganji über die Folgen des Mykonos-Urteils, in: Spiegel 16/1997, 14. April 1997, S. 24.
- [¹⁰⁰] Mousavian, a.a.O., S. 133.
- [¹⁰¹] AdG 1996, S. 41297.
- [¹⁰²] Arthur Heinrich, Deutsche Interessen à la Kinkel, in: Blätter für deutsche und internationale Politik, Juni 1996.
- [¹⁰³] FAZ, 10. Mai 1996.
- [¹⁰⁴] Claus Gennrich, Amerika hat keinen besseren Freund in der Welt als Deutschland, in: FAZ, 25. Mai 1996.
- [¹⁰⁵] Warren Christopher, In the Stream of History, Stanford 1998, S. 442.
- [¹⁰⁶] Peter Rudolf, Managing Strategic Divergence: German-American Conflict over Policy towards Iran, in: American Institute for Contemporary German Studies, The Iranian Dilemma. Challenges For German and American Foreign Policy, Conference Report, Washington, D.C., 21 April 1997, S. 3.
- [¹⁰⁷] Ebd.
- [¹⁰⁸] Rudolf, a.a.O., S. 5.
- [¹⁰⁹] Deutscher Bundestag, Plenarprotokoll 13/169, 17. April 1997, S. 15276.
- [¹¹⁰] Deutscher Bundestag, Plenarprotokoll 13/169, 17. April 1997, S. 15278.
- [¹¹¹] Deutsch-Iranischer Wirtschaftsspiegel Nr. 16, Dezember 1999, S. 5.
- [¹¹²] Presseerklärung der Heinrich Böll Stiftung vom 6. April 2000.
- [¹¹³] Rusen Can, Islamisten am Gesprächstisch, in: Sozialistische Zeitung, 11. Mai 2000, S. 13.
- [¹¹⁴] Nasrin Amirsedghi, Die Berliner Konferenz als Chronologie eines politischen Karnevals mit fatalen Folgen ..., (nicht veröffentlichter) Leserbrief an die „Zeit“ vom 18. März 2001. Ich danke Frau Amirsedghi für die Zurverfügungstellung von Unterlagen im Zusammenhang mit dieser Konferenz.
- [¹¹⁵] Siegmund, a.a.O., S. 336.
- [¹¹⁶] Silke Mertins, Der harmlose Ayatollah, in: FTD, 12. Juli 2000.
- [¹¹⁷] Christiane Hoffmann, Iran betont vor Thierses Besuch gemeinsame Interessen mit Berlin, in: FAZ, 16. Februar 2001.
- [¹¹⁸] AdG 2001, S. 44809.
- [¹¹⁹] Baham Nirumand, Gandji endlich frei, in: Iran-Report 4/2006, S. 5.
- [¹²⁰] Faraj Sarkuhi, Open Letter an die Heinrich-Böll-Stiftung & Medien, 4. April 2000.
- [¹²¹] Siehe Seite 163.
- [¹²²] Auswärtiges Amt, Rede von Bundesaußenminister Fischer anlässlich der Eröffnung der neuen Botschaft der Islamischen Republik Iran in Berlin, 16. Februar 2005.
- [¹²³] „Die Zeit dafür ist vorbei“, Interview mit Mahmud Ahmadinedschad, in: Spiegel 16/2009, 11. April 2009, S. 96.
- [¹²⁴] Volker Perthes, Die iranische Herausforderung, in: Handelsblatt, 10. Januar 2006.
- [¹²⁵] Volker Perthes, Iran – Eine politische Herausforderung, Frankfurt/M. 2008, S. 17.
- [¹²⁶] „Wir sind entschlossen“, Interview mit Mahmoud Ahmadinejad, in: Spiegel 22/2006, 29. Mai 2006, S. 25.
- [¹²⁷] Iranian President Ahmadinejad on the ‚Myth of the Holocaust‘, in: MEMRI, Special Dispatch, Nr. 1091, 14. Februar 2006.
- [¹²⁸] Iranische Stellen über Angela Merkel, in: MEMRI Berlin, Special Dispatch, 15. Februar 2006.
- [¹²⁹] Zit. nach www.mehrnews.com, 6. März 2006.
- [¹³⁰] Remarks by President of Iran Mahmoud Ahmadinejad, auf: <http://www.theisraelproject.org/atf/cf/%7B84DC5887-741E-4056-8D91-A389164BC94E%7D/20070924AHMADINEJADCOLUMBIATRANSCRIPT.DOC>
- [¹³¹] Hierüber berichtet der Präsident des iranischen PEN-Clubs im Exil, Javad Asadian, in: Javad Asadian, Endzeitvorstellung (oder Mahdiaviat) als Grundstruktur des Terrors in der Islamischen Republik Iran, Deutsch-Iranisches Forum, 10. Mai 2008.
- [¹³²] Ayatollah Nouri-Hamedani: ‚Fight the Jews and Vanquish Them so as to Hasten the Coming of the Hidden Imam‘, in: MEMRI, Special Dispatch Series, Nr. 897, 22 April 2005. Fars hatte diesen Bericht nach einigen Stunden wieder aus dem Netz genommen.
- [¹³³] Mehdi Khalaji, Apocalyptic Politics. On the Rationality of Iranian Policy, Washington D. C. 2008, S. 24.
- [¹³⁴] Nazial Fathi, Iranian Clerics Tell the President to Leave the Theology to Them, in: NYT, 20. Mai 2008.
- [¹³⁵] Iranian President at Tehran Conference, in: MEMRI Special Dispatch Series No. 1013, October 28, 2005.
- [¹³⁶] Ze’ev Maghen, Eradicating the ‚Little Satan‘, in: WSJ, January 4, 2009.
- [¹³⁷] Honestly Concerned, Iran-Forschung: Die islamistische Variante des eliminatorischen sekundären Antisemitismus, 26. Oktober 2006, auf: <http://honestlyconcerned.info> .

- [¹³⁸] Maghen, a.a.O..
- [¹³⁹] Die Rede von Bundeskanzlerin Merkel vor der Knesset, in: FAZ, 19. März 2008.
- [¹⁴⁰] Deutscher Bundestag, Plenarprotokoll 16/2, 8. November 2005, S. 46.
- [¹⁴¹] Baham Nirumand, in: Iran-Report 01/2006, S. 4; Katajun Amipur, Unbedarfter Populist, in: Taz, 28. Oktober 2005; Udo Steinbach, „Ahmadinejad ist außenpolitisch völlig unerfahren“, in: FTD, 20. Oktober 2005.
- [¹⁴²] Iranian Leaders: Statements and Positions, in: MEMRI, Special Report, Nr. 39, 5. Januar 2006.
- [¹⁴³] Iranian President Ahmadinejad on the ‚Myth of the Holocaust‘, a.a.O..
- [¹⁴⁴] Yigal Carmon, The Role of Holocaust Denial in Ideology and Strategy of the Iranian Regime, in: MEMRI Inquiry and Analysis Series Nr. 307, 15. Dezember 2006.
- [¹⁴⁵] Hierüber berichtete Paul Spiegel am 9. Dezember 2005 in der „heute“-Sendung des ZDF.
- [¹⁴⁶] Berlin fordert eine ‚Reaktion‘ auf Ahmadineschad, in: FAZ, 12. Dezember 2005.
- [¹⁴⁷] Bundestagsdrucksache 16/197 vom 14. Dezember 2005.
- [¹⁴⁸] Thomas Fuller, EU leader attacks poll calling Israel a threat, in: IHT, November 4, 2003.
- [¹⁴⁹] BBC World Service Poll: Israel and Iran Share Most Negative Ratings in Global Poll, London, 6 March 2007.
- [¹⁵⁰] „Die Zeit dafür ist vorbei“, Interview mit Mahmud Ahmadinedschad, in: Spiegel 16/2009, 11. April 2009, S. 96.
- [¹⁵¹] Giuliano Ferrara, Marching for Israel against Ahmadinejad, in: Manfred Gerstenfeld (Hg.), European-Israeli Relations: Between Confusion and Change?, Jerusalem 2006, S. 204.
- [¹⁵²] Deutscher Bundestag, Plenarprotokoll 16/14, 26. Januar 2006, S. 952.
- [¹⁵³] Deutsch-Iranischer Wirtschaftsspiegel Nr. 57, Januar 2008, S. 7.
- [¹⁵⁴] Pressemitteilung der Botschaft der BRD in Teheran vom 9. Dezember 2008, am 24. April 2009 auf der Homepage der Botschaft eingesehen.

بخش پنجم: برلین و موضوع برنامه‌های اتمی ایران

آیا ایران بنا بر پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای (NPT) * حق کامل دستیابی به فن‌آوری هسته‌ای را دارد، یا این که باید اصولاً از دسترسی ملایان به تکنولوژی هسته‌ای به کل ممانعت به عمل آید؟ این پرسش در مرکز اختلاف نظرها و مشاجرات بین دولت کلینتون و دولت آلمان در دوره‌ی صدراعظمی هلموت کهل قرار داشت که به تدریج به دست فراموشی سپرده شد، با وجود این که ضرورت و اهمیت این مسأله با توجه به موضوع و اوضاع و احوال کنونی چندین برابر بیشتر شده است.

دومین مرحله‌ی سیرک بزرگ دیپلماسی که در میدان‌ها و پستوهای گوناگون و متعددی به روی صحنه رفت، بین سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۶ اتفاق افتاد. اکنون جورج واکر بوش، رییس‌جمهوری وقت آمریکا و گرهارد شرودر صدراعظم وقت آلمان، در برابر یکدیگر قرار می‌گرفتند. کشمکش و اختلاف بالا گرفت: جامعه‌ی بین‌المللی، باید چه واکنشی به این امر نشان دهد که ایران از سال ۱۹۸۵ مخفیانه روی برنامه‌ی اتمی کار می‌کرده که در اهداف نظامی آن بندرت جای تردید باقی است؟

سومین مرحله‌ی ماجرای اتمی ایران در سال ۲۰۰۶ آغاز شد و تا امروز ادامه دارد. برای نخستین بار آلمان در جست و جوی راهکاری برای حل یک معضل جهانی - به نام بحران ایران (*Iran Crisis*) - در کنار پنج قدرت اتمی و دارای حق وِ تو در شورای امنیت سازمان ملل قرار گرفت. موضوع اصلی و پیوسته، اعمال تحریم‌ها بر ایران بوده و هست. آیا این تحریم‌ها باید به صورت سمبلیک انجام گیرند یا با اقدامات مادی و کاربرد تجهیزات مؤثر و لازم همراه باشند؟ آیا این تحریم‌ها باید تنها از سوی شورای امنیت، یا در چهارچوب اتحادیه‌ی اروپا نیز تصویب و اعمال گردند؟

در این بخش از کتاب، منابع مرجع (که در درجه‌ی نخست عبارتند از روزنامه‌ها و سایر جراید معتبر آلمانی و انگلیسی زبان موجود در آرشیو شخصی من) نه تنها جلوه‌ای ویژه از وقایع و حقایق را به تصویر می‌کشند، بلکه یک بُعد ویژه را نیز نمایان می‌دارند، مبنی بر این که آلمان و ایران به عنوان دو دولت فاقد سلاح‌های اتمی علائق و اهداف مشترکی را دارا می‌باشند. این بخش از کتاب بر پایه‌ی اندوخته‌های دانش و دانسته‌های من از پایان‌نامه‌ام برای کسب درجه‌ی دکترا که درباره‌ی تاریخچه‌ی پیدایش و نیز کمبودها، نقصان‌ها و نارسایی‌های موجود در پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای است، استوار می‌باشد.

* Non-Proliferation Treaty (NPT) = پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای

فصل بیست و یکم

بمب اتمی – یک رؤیا و یک کابوس

مخبرالسلطنه، نخست‌وزیر وقت ایران در سال ۱۹۳۲ در نشست با ویپرت فون بلوشر (Wipert von Blücher)، سفیر وقت آلمان در ایران، گفت: "مردم سرزمین من از ایمان مرموزی به قدرت ماشین‌آلات، مسحور و مسح شده‌اند." بلوشر در خاطرات خود چنین می‌گوید: "این اظهارات و آنچه در عمل انجام می‌گیرد، نشان دهنده‌ی آن است که ایرانیان به ماشین‌آلات نه فقط به چشم تنها نسخه‌ی شفا بخش برای جبران عقب‌ماندگی اقتصادی خود می‌نگرند، بلکه با تعصب خاصی به نوعی مأموریتِ ماورایی و فرا زمینی ماشین‌آلات نیز ایمان دارند!"^[۱] امروزه این ایمان متعصبانه و گرایش شدید درونی، اتم را شامل می‌شود.

نهم آپریل ۲۰۰۶ ایران برای نخستین بار اعلام کرد که دانشمندان ایرانی موفق شدند اوران (Uran) غنی‌سازی کنند. رادیو و تلویزیون‌های ایران بدون استثنا برنامه‌های خود را قطع کردند تا «بشارت این خبر خوب» را همراه پخش سرود و موسیقی‌های انقلابی اعلام کنند. دو روز بعد احمدی‌نژاد، شاد و سرمست در مشهد در مقابل دوربین‌ها قرار گرفت تا «رسماً اعلام نماید که ایران به جمع کشورهای اتمی پیوسته است.» سرانجام وی مراسمی را برای جشن و ستایش اوران غنی شده به نام «جشن اتمی» افتتاح نمود که از تلویزیون پخش شد. گروه‌های سرود از یک سو فریاد الله اکبر سر می‌دادند و از سوی دیگر چند رقصنده‌ی بزک شده‌ی پر زرق و برق به سبک آپراهای انقلابی مائویستی، دو کپسول مملو از مواد رنگی شعبده‌بازی را در هوا می‌پراکنند، گویی اولین گرم‌های ماده‌ی غنی شده طلسمی جادویی است که دارای توانایی‌های مافوق طبیعی و جزو تقدیر الهی است.

رژیم همچنين دستور ساخت یک «سنفونی انرژی هسته‌ای» را صادر کرد که یک ارکستر صد نفره نخستین اجرای آن را ۱۱ فوریه‌ی ۲۰۰۷، سالروز انقلاب اسلامی در میدان آزادی تهران ارایه دادند. ۲۱ مارس و در آستانه‌ی جشن نوروز ایران، ۱۲ میلیون قطعه اسکناس جدید با سَمبل اتم بر روی آن‌ها، وارد شبکه‌ی پولی ایران شد و نهم آپریل «روز ملی تکنولوژی هسته‌ای» اعلام گردید.

تنها این مراسم ستایش و بزرگنمایی اغراق‌آمیز، نشان از آن دارد که ماجرا فقط بر سر کمبود نیروی برق و جبران کاستی در تأمین (انرژی) الکتریسته نیست، بلکه هم اصول‌گرایان و هم اصلاح‌طلبان در صدد هستند تا با برنامه‌های اتمی یک رؤیای ناسیونالیستی را تحقق بخشند. احمدی‌نژاد معتقد است که ایران «به محض تسلط کامل بر تکنولوژی‌های پیشرفته، به یک قدرت شکست‌ناپذیر در جهان و آقای دنیا تبدیل خواهد شد - و البته با تکیه بر فرهنگ غنی و تمدن کهن، جوانان تیزهوش، منابع مادی سرشار و پتانسیل نیروی انسانی فراوانش.»^[۲] محمدرضا پهلوی نیز در سال ۱۹۷۴ چنین رؤیایی در سر داشت، هنگامی که قصد بر آن کرد تا طی بیست سال، ۲۲ نیروگاه اتمی در ایران بر پا نماید. در آن زمان هزاران دانشجوی ایرانی برای تحصیل در رشته‌ی فیزیک اتمی به فرانسه، هند، بریتانیا، آمریکا و به ویژه به آلمان فرستاد شدند. آپریل ۱۹۷۷ یک «قرارداد آموزشی در زمینه‌ی انرژی هسته‌ای» بین مرکز تحقیقات اتمی آلمان در شهر کارلسروهه (KfK)^۳ و سازمان انرژی هسته‌ای ایران (AEO)^{*} به امضا رسید. سال ۱۹۷۸ با ۲۰ کشور خارجی قراردادهای تأمین و ارسال ادوات اتمی وجود داشت. در حالی که ایالات متحده‌ی آمریکا پس از نخستین آزمایش اتمی هند در ماه می ۱۹۷۴، در تلاش بود دسترسی به اجزا و ترکیبات کاربردی تکنولوژی اتمی در تولید سلاح‌های هسته‌ای و صنایع نظامی را محدود نماید، برای شاه تسلط بر چرخه‌ی سوخت اتمی به همراه همه‌ی اجزا و ترکیبات قابل کاربرد در زمینه‌ی نظامی - یعنی غنی‌سازی اورانیوم و تولید پلوتونیم - در کانون توجه و علاقه واقع بود. شاه به اکبر اعتماد، رییس

^۱ Kernforschungszentrum Karlsruhe (KfK), (dt.) = Karlsruhe Institute of Technology (KIT), (engl.)

^{*} Atomic Energy Organisation of Iran (AEO)

برنامه‌های اتمی وقت ایران اظهار داشته بود: "امروز به سلاح‌های اتمی نیاز نداریم."^[۳] البته امکان احیای این گزینه باید برای آینده قابل دسترسی می‌بود.

در حالی که شاه به مقام و منزلت یک قدرت پیشوا و برتر منطقه‌ای راضی بود، قدرتمداران کنونی ایران مطالبه‌های بیش‌تری دارند؛ آن‌ها نه تنها در پی تحقق بخشیدن به یک رؤیای ناسیونالیستی، بلکه همچنین در پی دستیابی به رؤیایی اسلامی می‌باشند. احمدی‌نژاد با صراحت تمام این امر را تأیید می‌نماید. آگوست ۲۰۰۷ وی در جمع طرفداران خود اظهار داشت: "اتمی شدن ایران آغاز یک تغییر بزرگ و بنیادین در جهان است... و در خدمت و اختیار کسانی قرار خواهد گرفت که مصمم هستند با قدرتهای ظالم و متجاوز مقابله کنند."^[۴]

هیچ دولتی تاکنون سابقه نداشته است که برنامه‌ی اتمی خود را با چنین جنجال و هیاهویی همراه کند. دیگر قدرتهای اتمی، برنامه‌های اتمی خود را با ابراز انگیزه‌های دفاعی مانند «پیش‌گیری دفاعی از راه ایجاد ترس» یا «به دست آوردن استحکام و ثبات منطقه‌ای» توجیه می‌کنند. اینجا اما نه بر استحکام، بلکه بر چالش و از بین بردن نظم موجود جهانی استناد و تأکید می‌گردد. البته احمدی‌نژاد نیز اظهار می‌دارد که مایل است دنیا را «در سایه‌ی صلح و امنیت، عدالت و رفاه برای سایر کشورها» تغییر دهد،^[۵] و بسیاری انسان‌های ساده‌اندیش و سطحی‌نگر هم این ادعا و اظهارات او را باور می‌کنند و معتبر می‌پندارند، بدون این که بیندیشند که کلمه‌ی «صلح» در ادبیات و مفهوم یهودستیزی، معنای دیگری غیر از آنچه روزمره بر سر زبان‌ها می‌چرخد، دارد. احمدی‌نژاد می‌گوید: "اگر آرامش، صلح و امنیت بر دنیا حاکم شود، همه‌ی ملت‌ها صهیونیسم را ریشه‌کن کرده و آن را به کلی پاکسازی خواهند نمود."^[۶] «آرامش، صلح و امنیت» برای «ریشه‌کن کردن» و «ریشه‌کن کردن» برای «ایجاد آرامش، صلح و امنیت»؟ نازی‌ها نیز عقاید مشابهی داشتند. یکی از سران حزب نازی (NSDAP) در ماه می سال ۱۹۴۳ گفته بود: "این جنگ با پاکسازی کامل یهودیان از صفحه‌ی روزگار و با یک انقلاب جهانی ضد یهودی در همه‌ی نقاط دنیا به پایان خواهد رسید. این دو نکته، برای ایجاد صلح، امنیت و آرامش پایدار جهانی، شرط‌های لازم و ملزوم خواهند بود."^[۷]

اتمی شدن ایران برای رهبران رژیم در تهران بیش‌تر یک رؤیا است. اما برای دیگر افراد در عصر حاضر، کابوسی هولناک و دهشتناک است که در آن تروریست‌های مسلح به سلاح‌های اتمی «مصمم هستند با قدرتهای ظالم و متجاوز» مقابله کنند. در این کابوس تعداد قدرتهای اتمی سر به فلک می‌کشد، زیرا جهان عرب از جده تا اردن، برای دفاع از خود و ترس از شیعیان نامحبوب و منفور، برنامه‌های اتمی بر پا کرده‌اند. در این کابوس همچنین شش میلیون یهودی ساکن اسرائیل در هولوکاست دومی نابود می‌گردند، و این بار البته با کمک موشک‌های اتمی!

آیا این فقط یک کابوس دور از حقیقت است؟ و آیا استدلال ایجاد ترس و وحشت، و بزرگنمایی در مورد ایران نیز مصداق ندارد؟ ممکن است؛ اما نه به روشنی و نه به یقین! همان گونه که هاشمی رفسنجانی نیز در دسامبر ۲۰۰۱ حمله‌ی اتمی به اسرائیل را به عنوان عملی که «غیرمنطقی نیست» قلمداد کرد، حتی اگر این حمله به قیمت کشته شدن تعداد بی‌شماری از مسلمانان در واکنش مشابه و متقابل به قصد انتقام صورت گیرد، باز هم بنا بر استدلال و منطق تراشی رفسنجانی، اسرائیل سرانجام به طور کل منهدم شده و از صفحه‌ی روزگار محو خواهد شد، در حالی که دنیای اسلام «فقط متحمل خسارت» خواهد گردید.^[۸]

«استدلال» رفسنجانی به خوبی نشان می‌دهد که وجود دلیلی چون بزرگنمایی و ایجاد ترس و وحشت تا چه اندازه‌ی ناچیزی برای پیروان مکتب خمینیسم مطرح است و می‌تواند مصداق داشته باشد. کارایی و ایجاد تعادل از طریق ایجاد ترس و تهدید در طول جنگ سرد، بر پایه‌ی تقدم و ارجحیت هستی و زندگی در این جهان استوار بود، زیرا هم روس‌ها و هم آمریکایی‌ها قصد داشتند زنده بمانند. تهدید و احتمال واکنش مشابه و متقابل، قادر بود آن‌ها را از ماجراجویی بازایستاند.

آموزش و تعلیمات خمینی اما، بیش‌تر ناشی از ماوراءالطبیعه و در پی جهان آخرت است. شعار «شما زندگی را دوست دارید، ما مرگ را دوست داریم!» هسته‌ی اصلی و ذاتی تعلیمات او است و قربانی کردن دسته‌جمعی تعداد زیادی از کودکان و نوجوانان بسیجی نیز ثابت می‌کند که این امر تنها در قالب تئوری و کلام خلاصه نمی‌شود. کسی که آرزومند مرگ و عاشق شهادت است، از هیچ چیز نمی‌هراسد!

آنچه برنامه‌ی اتمی ایران را تا این حد خطرناک می‌سازد، تکنولوژی اتمی نیست، بلکه مفاد و مفهوم ایدئولوژی است که در بطن آن قرار دارد: آمیزش سلاح اتمی با آرزو و التهاب تب‌آلود و اشتیاق برای مرگ، آمیزش انکار هولوکاست با تکنولوژی پیشرفته، آمیزش یهودستیزی با تحقیقات نظامی و تولید موشک و راکت، و نیز آمیزش مهدی موعود شیعیان با پلوتونیم! فقط در ایران است که فانتزی موهوم و خیال‌پردازی شیعی در مورد مشیت و ماموریت الهی با علم فیزیک کشتار جمعی سازگاری دارد. برای نخستین بار پس از کشف و شکستن اتم است که نیروی ویرانگر بمب اتمی با تعصب و جنون جنگ مذهبی پیوند می‌خورد.

دولت کلینتون در سال‌های دهه‌ی ۹۰ میلادی، کمپین دیپلماتیک وسیع و پُرحجمی را به جریان انداخت تا خطر بمب اتمی ایران را مهار نماید و از آن ممانعت به عمل آورد. واشنگتن همچنین سبب شد تا آرژانتین و چین همکاری‌های خود با ایران را در زمینه‌های اتمی متوقف سازند. کلینتون به همتای روس خود بوریس یتسین (Boris Yeltsin)، فشار آورد تا او همه‌ی نقل و انتقال‌ها و فعالیت‌های اتمی در تأمین ایران را متوقف نماید و حتی تحریم‌های سنگینی بر علیه مؤسسات و شرکت‌های روسی که از این امر تخلف می‌نمودند، اعمال شد. برای شرکت‌ها و کارخانجات آمریکایی نیز داد و ستد با ایران اکیداً ممنوع گردید.

اسرائیل به خصوص خیلی گوش به زنگ بود. سال ۱۹۹۸ بنیامین نتانیاها (Benjamin Netanyahu)، نخست‌وزیر وقت اسرائیل، در برنامه‌ی اتمی و برنامه‌ی تسلیحاتی تولید موشک در ایران «تهدید موجودیت» کشور خود را می‌دید. چنان که جک کاراولی (Jack Caravelli)، یکی از کارگزاران عالی‌رتبه‌ی شورای ملی امنیت آمریکا در زمان کلینتون، گزارش کرده است: «اواخر سال ۱۹۹۸ یک هیأت اعزامی اسرائیلی به واشنگتن سفر کرد و طی نشست‌های متعدد که از جمله با من هم صورت گرفت، می‌خواست بداند که آیا دولت آمریکا حاضر است از یک عملیات نظامی اسرائیل بر علیه نیروگاه‌های اتمی ایران حمایت کند؟... تردید ندارم که اسرائیلی‌ها در صدد بودند آمریکا را آزمایش کنند و واکنش آن‌ها را بسنجند؛ این روش دوران‌دیشی و شیوه‌ی حسابگری سیاسی بخردانه، میزان نگرانی بالای اسرائیل را در مورد ایران فاش می‌سازد.»^{۱۹۱}

مقاومت و کمپین مخالفت اسرائیل و آمریکا تنها متوجه تکنولوژی دارای اهمیت برای تولید سلاح‌های هسته‌ای نبود، بلکه کل برنامه‌ی اتمی ایران را در بر داشت. همواره این احتمال می‌رفت که رژیم ایران دیر یا زود هر گونه کاربرد و جنبه‌ی «غیرنظامی» در برنامه‌ی اتمی خود را برای اهداف و مقاصد تسلیحاتی مورد استفاده قرار دهد.

در حالی که آمریکا در تلاش بود دولتی را که پشتیبان ترور و حامی تروریسم است، از دستیابی به تکنولوژی هسته‌ای باز دارد، آلمان ملایان را دقیقاً در این امر مورد پشتیبانی و دفاع قرار می‌داد. اختلاف نظر و درگیری آلمان و آمریکا در هیچ زمینه‌ی دیگری بزرگ‌تر و شدیدتر از این موضوع نبود. جمهوری اسلامی ایران برای آلمان کشوری بود که به عنوان یک کشور عضو پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای (NPT) دارای همان حقوقی بود که دیگر کشورهای امضاکننده‌ی عضو نیز دارا بودند. بنابراین از برنامه‌ی اتمی ایران حمایت می‌شد، زیرا از نظر حقوقی و از لحاظ قانونی حمایت از آن بر علیه قوانین و مقررات ان‌پی‌تی نبود. به زبان پیچیده‌ی مقامات ملاغطی و کاغذبازان رسمی دولت در بُن، موضوع چنین بیان می‌شود: «دولت فدرال در رابطه با موقعیت ایران به عنوان یک کشور فاقد سلاح‌های هسته‌ای، هیچ اشاره و مدارک محکم و مستندی درباره‌ی وجود تأسیسات و نیروگاه‌های اتمی و یا فعالیت‌های تحقیقاتی اتمی ایران که خارج از چهارچوب قوانین و مقررات ان‌پی‌تی باشند، در دست ندارد.»^{۱۹۲}

این نقطه‌نظر و موضع‌گیری حتا دکتر پیتر رودلف (Dr. Peter Rudolf) از «مؤسسه‌ی علوم و تحقیقات سیاسی» را بسیار شگفت‌زده کرد. او نوشت: «این که دولت آلمان برخلاف گزارش‌های موجود از سازمان اطلاعات و امنیت، همچنان تمایل دارد ماجرایی اتمی ایران را صراحتاً دست‌کم بگیرد، برای من یک معما است.»^{۱۹۳}

معما قلمداد کردن این مسأله از سوی دکتر رودلف کاملاً درست و منطقی است، زیرا دولت آلمان از دیرباز متوجه اهداف نظامی رژیم ایران در برنامه‌های اتمی‌اش بوده و بدان آگاهی داشته است. به نقل از گزارش مجله‌ی شپیگل در سال ۱۹۹۱: «تهران و اسلام‌آباد در تلاش هستند همکاری‌های نظامی خود را تقویت کرده و آن را گسترش دهند و نیز به همکاری مشترک در زمینه‌ی تکنولوژی هسته‌ای بپردازند.»^{۱۹۴} ۱۶ مارس ۱۹۹۲ روزنامه‌ی مُصَوِّر بیلد (Bild) این تیتیر را منتشر کرد: «هنگامه‌ی مصیبت سر رسیده است! ملایان سه بمب اتمی در اختیار دارند.» سه روز بعد مجله‌ی شترن (Stern) مقاله‌ی دیگری با عنوان «بمب اتمی برای ملایان - تجارت مخفی هسته‌ای در اتحاد جماهیر شوروی سابق» منتشر کرد؛ عکس مربوط به این مقاله، یک قارچ

ناشی از انفجار اتمی را نشان می‌داد که صورت و عمامه‌ی خمینی را در بر می‌گرفت.^[۱۳] ژوئن ۱۹۹۲ دولت آلمان به پرسش جناح سوسیال-دموکرات آلمان (SPD) در مجلس مبنی بر این که آیا اطلاعاتی در این باره در دست می‌باشد که تایید نماید «ایران در حال ساختن تأسیسات اتمی است...» که «سلاح‌های ا.ب.ش»* تولید نماید؟» پاسخ مثبت داد و اظهار داشت: «مقامات و دوایر مسوول، به فعالیت‌های ایران در بخش‌های یاد شده اشاره کرده و هشدار داده‌اند.»^[۱۴] «وزارت تحقیقات علوم و تکنولوژی آلمان فدرال» در فوریه‌ی ۱۹۹۴ چنین نتیجه‌گیری کرد که «دانشگاه شریف تهران» در برنامه‌های مربوط به تجهیزات نظامی اتمی دخالت دارد.^[۱۵] در کل می‌توان با اطمینان گفت که دولت آلمان فدرال از نقشه‌ها و بلندپروازی‌های اتمی ایران به خوبی آگاه بوده است. با وجود این، چرا آلمان باز هم از برنامه‌ی اتمی ایران دفاع می‌کرد؟ و چرا دقیقاً در این نکته، آلمان خود را در رویارویی با واشنگتن قرار داد؟ بیان یک پاسخ مشخص به این پرسش، فقط پس از مطالعه و آگاهی از محتوای مدارک، اسناد و پرونده‌هایی ممکن می‌گردد که حتا امروزه نیز فوق محرمانه و غیر قابل دسترسی می‌باشند. البته اشاره و ارجاع دولت آلمان به پیمان ان.پی.تی که طبق آن تهران تاکنون از بندها و مفاد مندرج در این قرارداد تخلفی ننموده است، خود گواه و مدرکی روشن به دست می‌دهد. تاریخ دیپلماسی اتمی در سال‌های دهه‌ی ۶۰ میلادی بر روی تفاوت‌ها و اختلاف‌های جاری میان آلمان و آمریکا پرتو می‌افکند که آن را شرح می‌دهم:

در صورتی که تیتراخبار مربوط به برنامه‌های اتمی ایران مطالعه و مورد بررسی دقیق قرار گیرد، این گونه به نظر می‌رسد که آلمان و آمریکا به یک قطب، و ایران به قطب مقابل تعلق دارند. ولی حقیقت امر بس پیچیده‌تر از این‌ها است. بر روی صفحه‌ی شطرنج دیپلماسی اتمی، ایران و آلمان در رده‌ی دولت‌های بدون سلاح اتمی، ولی آمریکا به گروه قدرت‌های دارای حق وتو در شورای امنیت سازمان ملل، و دارنده‌ی سلاح اتمی تعلق دارند. بدین‌سان، اهداف و علایق، و البته اختلاف نظرهای مختلفی وجود دارد. در حالی که قدرت‌های اتمی مایل به حفظ تفاوت مقام و مرتبه‌ی خود در برابر کشورهای دیگر هستند، کشورهای فاقد سلاح‌های اتمی مایل به کاهش این تفاوت می‌باشند؛ امری که برای آن تنها دو راه وجود دارد: یا کشورهای دارای سلاح اتمی باید خود را از راه خلع سلاح کردن با کشورهای فاقد سلاح اتمی برابر سازند، یا این که کشورهای فاقد سلاح‌های اتمی به برپایی و انجام «برنامه‌های صلح‌آمیز اتمی» ادامه دهند تا وقتی که سرانجام آن‌ها هم «دارای گزینه‌ی تولید سلاح اتمی» گردند و به اصطلاح «قدرت اتمی» شوند. حسین شریعتمداری، یکی از نزدیک‌ترین افراد به سید علی خامنه‌ای، رهبر انقلاب اسلامی، اساس هستی و وجود «گزینه‌ی تولید سلاح اتمی» را چنین بیان داشته است: «کشوری که دارنده‌ی علم و تکنیک غنی‌سازی اورانیوم است، تنها در یک قدمی تولید سلاح‌های اتمی قرار دارد. برداشتن این گام باقی‌مانده، یک گام علمی یا تکنیکی نیست، بلکه فقط یک مسأله‌ی تصمیم‌گیری سیاسی است.»^[۱۶]

آلمان و ژاپن کشورهایی هستند که به گروه دولت‌های فاقد سلاح اتمی تعلق دارند و با در اختیار داشتن تکنولوژی اتمی، خود را به گروه کشورهای دارنده‌ی سلاح اتمی نزدیک کرده و گزینه‌ی تولید سلاح اتمی را نیز در اختیار و دسترس دارند؛ ایران در پی دستیابی به این جایگاه و مقام است.

نه تنها ایران، بلکه آلمان نیز به عنوان کشوری فاقد سلاح‌های اتمی، علاقمند به قایل شدن استثنا در مدارج حقوقی و قانونی در مورد کشورهای فاقد سلاح‌های اتمی می‌باشند. دولت کلینتون در طول سال‌های دهه‌ی ۹۰ میلادی، حتا بر علیه برخی پروژه‌های هسته‌ای آلمان فدرال نیز ابراز نگرانی می‌نمود. سرزنش و به کارگیری گام‌های دیپلماتیک از سوی آمریکا در آن زمان، متوجه انبار کردن ۲/۵ تن پلوتونیوم در یک سوله‌ی بزرگ دولت آلمان فدرال در منطقه‌ی هانائو (Hanau) در اطراف شهر فرانکفورت (Frankfurt) بود که برای این اقدام هیچ دلیل روشن، موجه و قابل درکی برای استفاده‌ی غیرنظامی از آن وجود نداشت. این امر همچنین در مورد استفاده از اورانیوم در سطح بسیار بالا غنی شده در یک راکتور پژوهشی اتمی، در منطقه‌ای به نام

* *A.B.C Weapons* = سلاح‌های اتمی - بیولوژیکی - شیمیایی (مترجم)

• *Bundesministerium für Forschung und Technologie (dt.) = Federal Ministry of Education and Research (engl.)*

گارشینگ (Garching) در اطراف شهر مونیخ (München) نیز صادق بود.^[۱۷] دولت آلمان در هر دو مورد در برابر ایجاد محدودیت در میدان عمل خود مقاومت می نمود.

هنگامی که از پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای صحبت می‌شود، گمان می‌رود که این قرارداد، گزینه‌ی دستیابی به سلاح‌های اتمی، و به بیان دیگر امکان و توان تشکیل «قدرت‌های اتمی جدید» را ممنوع می‌کند. اما چنین نیست. آلمان غربی در طول سالیان دراز، با مذاکرات خود موجب شد که گزینه‌ی دستیابی به سلاح‌های اتمی برای کشورهای امضاکننده‌ی این پیمان همچنان باز بماند.^[۱۸] آلمان غربی یک نقش کلیدی ایفا نمود، زیرا هم آمریکا و هم اتحاد جماهیر شوروی، گمان نمی‌کردند که آلمان غربی این قرارداد را امضا کند: آلمان غربی اوایل دهه‌ی ۶۰ میلادی دارای یک برنامه‌ی اتمی بسیار پیشرفته بود و نامزد بعدی برای احراز مقام «قدرت اتمی» به شمار می‌رفت. بُن از این موقعیت حساس و کلیدی خود استفاده نمود تا چشم‌پوشی خود از سلاح‌های اتمی را با تدارک شرایط مناسب برای توجیه و اجازه‌ی داشتن برنامه‌های اتمی در بخش غیرنظامی، به سود خود متوازن نماید. به این ترتیب پس از مذاکرات طولانی و فشرده، وظیفه و تعهد به چشم‌پوشی از سلاح‌های اتمی بنا بر بند دوم قرارداد ان.پی.تی با ذکر اختیار و امکان دیگری در بند چهارم این قرارداد تلافی گردید که اظهار می‌دارد: «برای همه‌ی کشورهای عضو این قرارداد، حق انجام تبادلات اجناس، ابزارآلات و اطلاعات علمی و تکنولوژیکی برای استفاده‌ی صلح‌آمیز از انرژی اتمی در تمام وسعت ممکن آن مقدور و مجاز می‌باشد.» به این ترتیب، کشورهای فاقد سلاح اتمی، مستقیماً و مؤکداً با کشورهای دارنده‌ی سلاح اتمی در «پژوهش، تولید و استفاده‌ی صلح‌آمیز از انرژی اتمی» هم‌پایه و مساوی گشته‌اند. البته آژانس بین‌المللی انرژی اتمی (IAEA)* با نظارت خود می‌بایست صلح‌آمیز بودن انجام و استفاده از آن را تأیید و گواهی کند. طبق این قانون و ماده‌ی حقوقی، برای کشورهای امضاکننده - که ایران نیز جزو آن‌ها است! - امکان و اجازه‌ی تحقیق و تولید همه‌ی اجزا و ترکیب‌های لازم برای تولید سلاح اتمی زیر نظر آژانس اتمی وجود دارد، تا جایی که تنها کاربرد و مونتاژ این اجزا و ترکیب‌ها، برای تولید کلاهک اتمی انجام نگیرد.

این راه‌گریز که حتا امروز نیز نیت و مقصود اصلی وضع قوانین موجود در پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای را کم‌رنگ و تضعیف می‌کند و از زیر بر آن نقب می‌زند، طبق ماده‌ی دهم پیمان ان.پی.تی فراخ‌تر می‌گردد. این ماده به هر کشور عضو اجازه‌ی انصراف و خروج از قرارداد را می‌دهد، البته به شرطی که اقدام به انصراف و خروج از قرارداد به خاطر «رویدادهای فوق‌العاده»، قابل پذیرش و توجیه‌پذیر بوده و اعلام آن سه ماه پیش‌تر به شورای امنیت سازمان ملل همراه بوده باشد. بنابراین یک کشور عضو این قرارداد می‌تواند بدون زیر پا گذاشتن مفاد قرارداد و در سایه‌ی شرایط آن به تولید و فراهم‌سازی تمامی شرایط و لازمه‌های تولید بمب بپردازد و آنگاه پس از خروج مجاز و قانونی از قرارداد، خود را یک قدرت اتمی اعلام کند. این نکته روشن می‌سازد که چرا آلمان پذیرای برنامه‌ی اتمی ایران است. از آنجا که کشوری به عنوان کشور فاقد سلاح‌های اتمی همان گونه که در مقررات ان.پی.تی آمده است «مجاز به انجام تحقیقات و توسعه‌ی ترکیبات و اجزای قابل استفاده در تولید سلاح‌های اتمی می‌باشد»، در سال ۱۹۹۶ این امکان وجود نداشت که رسماً از نقض قوانین و مفاد قرارداد و تخلف ایران سخنی به میان آورده شود. بنابراین دولت آلمان چرا باید سیاستی را مورد انتقاد قرار دهد که همانند سیاست آلمان در چهارچوب مقررات قرارداد ان.پی.تی است!؟

این امر تفاوت اصلی و اساسی بین دیدگاه و موضع‌گیری آلمان و آمریکا را به خوبی آشکار می‌سازد: در حالی که دولت کلینتون، رژیم خداسالار [ثئوکرات] ایران را به دیده‌ی دولت **اوباش و فرومایگان**[□] می‌نگریست و مرام آنرا فریبکار، خبیث و رذل می‌پنداشت و کوشش داشت از حق برخورداری آن از رفتار و حقوق مساوی پیش‌گیری کند، دولت آلمان فدرال، دولت ایران را به دیده‌ی دولتی عادی همانند دیگر دولت‌ها با حق و حقوق مساوی اتمی می‌نگریست. و صد البته پس از نگاه و بررسی دقیق‌تر مشخص می‌شود که در رابطه با پیمان ان.پی.تی، اهداف و مقاصد شاه با ملایان به سختی دارای نقاط مشترک بودند. مسلماً شاه نیز

* *International Atom-Energy Agency (IAEA)*

□ *Schurkenstaat (dt.) = Rogue State (engl.)*

حکومتی ناعادلانه، خودکامه و غیردموکرات داشت و از داشتن انرژی هسته‌ای چیز بیش‌تری طلب می‌کرد تا فقط سیاست تأمین انرژی؛ ولی آنچه او را به گونه‌ای بنیادین و حقیقتاً از خمینی جدا و متفاوت می‌سازد، درک سکولار شاه از نظم بین‌المللی بود که همانا پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای در پی استحکام بخشیدن و تثبیت آن بود. هدف اصلی این پیمان، طبق پارگراف یازدهم دیپلاچمی اساسنامه‌ی پیمان ان.پی.تی «فرو نشاندن تنش‌های بین‌المللی... و استحکام بخشیدن به... حُسن اعتماد بین دولت‌ها» است.^{۱۹۱} اسلامگرایی (Islamism) ولی دقیقاً در پی دستیابی به نقطه‌ی مقابل آن است. هدف اسلامگرایان، واژگون نمودن و از بین بردن نظام سکولار دنیا است که در دیده‌ی آن‌ها پدیده‌ی است «شیطانی» و جایگزین کردن یک نظام بین‌المللی ارتباطات و مراودات بر پایه‌ی قوانین شریعه به جای آن نظام شیطانی، همان گونه که خمینی هم با صراحت و به تکرار می‌گفت: «مبارزه تا وقتی ادامه خواهد داشت که به جز بانگ لا اله الا الله، محمداً رسول الله صدای دیگری در دنیا به گوش نرسد!»^{۱۹۲}

با یک چنین هدف‌گذاری در سیاست خارجی، کاملاً روشن است که پیوستن یک حکومت ولی فقیه چون حکومت اسلامی ایران پس از انقلاب ۱۹۷۹ به پیمان ان.پی.تی، نمی‌توانست از روی حُسن‌نیت بوده باشد. این امر که ملایان از عضویت خود در قرارداد ان.پی.تی چشم‌پوشی نمی‌کنند، بر حسب محاسبات تاکتیکی آن‌ها است: چرا نباید از امتیازاتی که این پیمان در اختیار کشورهای امضاکننده و طرف قرارداد می‌گذارد، تا حد ممکن استفاده نمود؟ عدم تطابق و وجود اختلاف بین هدف‌های ملایان با هدف‌ها و مقاصد پیمان ان.پی.تی از نظر حقوقی و قانونی نیز دارای اهمیت بسیار است. برای من بسیار شگفت‌انگیز است که در مجادلات بر سر برنامه‌های اتمی ملایان، هیچگاه به قانون اساسی جمهوری اسلامی اشاره نشده و به محتوا و نقش آن رجوع نمی‌گردد. ماده‌ی ۱۵۱ این قانون اساسی، آیه‌ی ۶۰ از سوره‌ی ۸ قرآن [الانفال] را به عنوان خط مشی برای روند و عملکرد اجباری دولت تعیین کرده و به آن استناد و از آن نقل‌قول می‌کند که می‌گوید: «خود را مسلح کنید و در برابر آن‌ها تا می‌توانید نیرو و اسبان سواری آماده کنید تا دشمنان خدا و دشمنان خود - و جز آن‌ها که شما نمی‌شناسید و خدا می‌شناسد - را مرعوب کنید. و آنچه را که در راه خدا هزینه می‌کنید، به تمامی به شما بازگردانده شود و به شما ستم نشود.»^{۱۹۳} این ارجاع و استناد به قرن هفتم میلادی، شاید به گوش ما کمی مسخره‌آمیز بیاید! در مفهوم و ژرفای تاریخ بنیادگرایی اسلامی اما، نقل‌قول از قرآن معنای دیگری دارد.

حتا اخوان‌المسلمین که اوایل سال‌های دهه‌ی ۳۰ میلادی، آغاز بنیادگرایی اسلامی را بنیان نهادند، آیه‌ی این سوره مبنی بر فرمان به مسلح ساختن خود را با اهمیت زیادی مرتبط نمودند که به باور بنیادگرایان اسلامی، مستقیماً از سوی خدا نازل شده است. آرم پرچم اخوان‌المسلمین دو شمشیر است که به صورت ضربدر به روی یکدیگر قرار گرفته و کلمه‌ی «وَأَعِدُّوا» به معنای «خود را مسلح و آماده کنید» نخستین کلمه‌ی این آیه را در بر می‌گیرند. سال‌ها بعد خمینی نیز برای آیه‌ی همین سوره از قرآن اهمیت ویژه‌ای قایل شد. اهمیتی که او در کتاب خود به نام «حکومت اسلامی» درباره‌ی برنامه‌هایش، آن را به عنوان «فراخوان به حداکثر آمادگی نیروهای مسلح برای مبارزه» تفسیر و از آن یاد کرده است. خمینی در سال ۱۹۷۹ سبب گردید که این آیه در قانون اساسی ایران جای گیرد و از آن هنگام، ایران تنها کشوری است که قانون اساسی آن، تجهیز گسترده و تا دندان مسلح شدن در برابر «دشمنان الله» را رسماً در دستور کار خود قرار داده است.

اگر تجهیز و مسلح ساختن تنها با سلاح‌های عُرْفی و مسلسل و توپ و تانک صورت می‌گرفت، این امکان وجود داشت که بتوان آن را به گونه‌ای پذیرفت؛ اما هنگامی که فرمان «خود را مسلح کنید و تا می‌توانید نیرو و اسبان سواری آماده کنید...» در قرآن را به «نیروگاه‌های اتمی» ترجمه و معنا کنیم، وضع کاملاً فرق می‌کند. بی‌دلیل نیست که پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای از «تخریب هولناکی که یک جنگ اتمی برای همه‌ی بشریت به همراه خواهد آورد» سخن می‌گوید. چنان که پیش‌تر عنوان شد، آلمان از زمانی که گنشر به بنیادگرایان اسلامی تعظیم و ابراز احترام نمود، همواره در تلاش بوده است تا با ملایان روابط «عادی» داشته باشد. این بازی بیش از اندازه کثیف بود. بر سر موضوع اتم اما، این موضع‌گیری به معنای خودکشی محض است. به این ترتیب اگر به استدلال آلمان در تصمیم به پذیرش سپردن همه‌ی حقوق مندرج در قرارداد ان.پی.تی به ملایان بازنگری و تجدید نظر شود، بنابراین می‌بایست به رژیم طالبان که بین سال‌های ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۱ در افغانستان حکومت می‌کرد نیز همه‌ی

این حقوق داده می‌شد، زیرا افغانستان هم کشوری بود که از جولای سال ۱۹۶۸ این قرارداد را امضا کرده و کمی بعد یکی از اعضای آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای (IAEA) شده بود.

سال ۲۰۰۲، موضع و اهداف سیاست اتمی بنیادگرایان اسلامی آشکار و افشا گردید. از آن پس مشخصاً ثابت شد که رژیم خمینیستی با پیشبرد مخفیانه‌ی یک برنامه‌ی تولید سلاح‌های هسته‌ای، نه تنها بر علیه ماهیت پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای، بلکه از سال ۱۹۸۵ حتا بر ضد تیترو عنوان آن نیز تخلف کرده است. این امر باید نقطه‌ی پایانی برای حمایت بی‌قید و شرط آلمان از ایران به شمار می‌آمد. اکنون دومین مرحله‌ی جدل و مشاجره بر سر یک تکنولوژی آغاز گردیده است که رژیم ایران نه تنها آن را به چشم «یک داروی جادویی برای شفای همه‌ی عقب‌ماندگی‌های اقتصادی خود» می‌نگرد، بلکه با حرارت بسیار به «مأموریت ماورایی و آسمانی» آن اعتقاد و ایمان دارد.

فصل بیست و دوم

«سپر ایمنی ایران»

وین در سپتامبر ۲۰۰۲: در مرکز آژانس بین‌المللی انرژی اتمی (IAEA) تشویش و ناآرامی بی‌اندازه‌ای طنین‌افکن بود. در آگوست همین سال علیرضا جعفرزاده، نماینده‌ی شورای ملی مقاومت ایران [وابسته به سازمان مجاهدین خلق-مترجم-]، وجود تأسیسات فعال اتمی مخفی در ایران را افشا کرده بود. وی اراک را که در فاصله‌ی ۲۵۰ کیلومتری جنوب غربی تهران واقع است، به عنوان شبکه‌ی تولید پلوتونیم توسط یک رآکتور آب سنگین شناسایی و معرفی نمود. در سال ۲۰۰۲ ساخت یک نیروگاه برای تولید آب سنگین آغاز شده بود. جعفرزاده همچنین به «تأسیسات اتمی نطنز» اشاره کرد که در فاصله‌ی ۳۰۰ کیلومتری جنوب تهران قرار دارد و در آن غنی‌سازی اورانیم با درصد بالا قابل تولید است. وی اثبات نمود که ملایان در آن‌جا ساخت یک تأسیسات آزمایشی برای هزار دستگاه سانتریفیوژ فوق قوی را به اتمام رسانده و آغاز به ساخت یک نیروگاه عظیم زیرزمینی با ظرفیت ۵۰۰۰۰ سانتریفیوژ فوق قوی نموده‌اند. آژانس اتمی (IAEA) در وین که مسوول نظارت بر رعایت مفاد پیمان ان.پی.تی است، از همه‌ی این ماجرا و فعالیت‌ها هیچ نمی‌دانست. نقشه و برپایی مخفی این تأسیسات، تخلفی از مقررات کنترل مندرج در پیمان ان.پی.تی به شمار می‌آمد. آژانس اتمی در پی این ماجرا، در سپتامبر ۲۰۰۲ تصمیم گرفت محمد البرادعی (Mohammad el-Baradei)، مدیر وقت آژانس اتمی را برای بازرسی این تأسیسات به سرعت به ایران اعزام دارد؛ دولت خاتمی اما، اجازه‌ی بازدید و بازرسی تعیین شده در اکتبر ۲۰۰۲ را نداد. چهار ماه تمام البرادعی در انتظار نگهداشته شد؛ زمانی کافی برای از بین بردن آثار و رد پای برنامه‌های مخفی اتمی به منظور تولید سلاح هسته‌ای.

پس از این که تیم بازرسان آژانس اتمی سرانجام در فوریه‌ی ۲۰۰۳ اجازه‌ی ورود به ایران را یافت، نه تنها درستی همه‌ی موارد ذکر شده درباره‌ی نطنز و اراک قابل تأیید بودند، بلکه افزون بر آن دستگاه‌هایی کشف شدند که به اورانیم غنی شده با درصد بالا آلوده بودند. همچنین تشخیص داده شد که ۱/۸ تن اورانیم طبیعی، مخفیانه وارد شده و پس از طی مراحل پرداخت، به فلز اوران تبدیل گردیده است؛ محصولی که تنها برای ساخت سلاح‌های اتمی مورد نیاز است، اما برای تولید انرژی در نیروگاه‌های اتمی کاربردی ندارد. وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان فرانک-والتر اشتاینمایر (Frank-Walter Steinmeier)، اطلاعات و کشفیات آژانس اتمی را در سال ۲۰۰۳ چنین جمع‌بندی کرد: "تهران ۱۸ سال تمام با تخلف از مقررات پیمان ان.پی.تی به انجام تحقیقات ترکیباتی مبادرت نموده است که بیش‌تر برای مصارف و اهداف نظامی اهمیت دارند."^[۲۲]

پس از این که دست تهران در حین ارتکاب جرم رو شد، آژانس اتمی ۱۲ سپتامبر ۲۰۰۳ در راستای ماده‌ی دوازدهم پیکره‌ی مقررات خود گام برداشت. در مرحله‌ی نخست از ملایان خواسته شد سریعاً سیاست اتمی خود را تغییر دهند و در طول یک ماه:

- ۱- همه‌ی جزییات برنامه‌های اتمی خود را شرح دهند؛^۲ به بازرسان آژانس اتمی برای دسترسی و بازرسی، اختیار نامحدود بدهند؛^۳ یک پروتکل جداگانه^۴ امضا کنند که به موجب آن، محول کردن حق کنترل افزون و وسیع‌تری را به بازرسان آژانس متعهد گردند و^۴ کل فعالیت‌های مربوط به غنی‌سازی اورانیم را متوقف سازند.

^۴ پروتکل جداگانه‌ی مصوب آژانس اتمی که در فوریه‌ی ۱۹۹۷ به تصویب رسیده است، کشورهای طرف قرارداد را موظف به ارائه‌ی گزارش جامع از تمامی فعالیت‌های تحقیقاتی خود می‌نماید و به بازرسان آژانس، حق بیش‌تری برای دسترسی و بازرسی و نیز انجام بازرسی‌های سرزده را می‌دهد. سال ۲۰۰۸ یکصد و بیست و هفت کشور این پروتکل جداگانه را امضا کردند و ۸۸ کشور آن را تصویب نمودند. (توضیح نویسنده)

در مرحله‌ی دوم، از البرادعی خواسته شد «در نوامبر ۲۰۰۳ یک گزارش نهایی درباره‌ی برنامه‌ی اتمی ایران تنظیم و ارائه کند. در صورتی که تهران از همکاری همه‌جانبه با آژانس اتمی سر باز زند، و یا در صورتی که آژانس تخلفی از ایران شناسایی و تشخیص دهد، پرونده‌ی ایران به شورای امنیت سازمان ملل ارسال خواهد شد که این نهاد می‌تواند بر علیه ایران اعمال تحریم اعلام کند.»^[۲۳] تهران به وظایف خود عمل نکرد و ارسال پرونده‌ی ایران به شورای امنیت سازمان ملل در یک قدمی قرار داشت. اینک اما، وزیران خارجه‌ی آلمان، فرانسه و بریتانیا به گونه‌ای غیرمنتظره پا در میانی کردند و با تبنای مشترک، ارسال گزارش آژانس اتمی به شورای امنیت را خنثا نمودند. این مانع تنها پاییز سال ۲۰۰۳ را شامل نشد، بلکه در مجموع بیست و هشت ماه - تقریباً دو سال و نیم - ادامه یافت. پرونده‌ی اتمی ایران نه در نوامبر سال ۲۰۰۳، بلکه تازه در مارس ۲۰۰۶ به سازمان ملل رسید. تهران از این تأخیر استفاده کرد تا برنامه‌ی دو چهره‌ای اتمی خود را تا نقطه‌ی غیر قابل برگشت و بدون تنبیه و جریمه‌ای گسترش دهد.

تخلف از مقررات پیمان ان.پی.تی نه تنها موجب درگیری بین آلمان و ایران نشد، بلکه به گونه‌ای متضاد چنان که ولفگانگ ایشینگر (Wolfgang Ischinger)، سفیر آلمان در واشنگتن بیان داشته است، «درگیری با آمریکا را بر سر سیاست آن کشور در رابطه با ایران شدت بخشید.»^[۲۴]

پائول فرایهر فون مالتزاهن (Paul Freiherr von Maltzahn)، سفیر وقت آلمان در ایران، با سینه سپر کردن در مصاحبه با روزنامه‌ی ایرانی «شرق» گفت: «همان گونه که توافق به عمل آوردیم، مانع از ارجاع پرونده‌ی اتمی ایران به شورای امنیت شدیم. البته ایالات متحده هر سه کشور اروپایی را همچنان زیر فشار می‌گذارد؛ ولی ما همانند گذشته به موضع و عقیده‌ی خود پا بر جا هستیم.»^[۲۵]

نخستین درگیری بزرگ جولای ۲۰۰۳ پشت پرده روی داد. ایالات متحده از این امر بسیار منزجر بود، زیرا وزیران خارجه‌ی بریتانیا، فرانسه و آلمان قصد داشتند در یک نامه‌ی مشترک به ملایان پیشنهاد کنند، در صورتی که تهران بازرسی‌های پیوسته و شدیدتر آژانس اتمی را بپذیرد و غنی‌سازی اورانیم را متوقف سازد، آنان «برای ساخت و تولید یک نیروگاه غیرنظامی اتمی به رژیم ایران کمک‌های وسیعی» خواهند کرد.^[۲۶] آمریکا در صدد بود تا ایران را به طور کل از تکنولوژی اتمی دور کند و با دادن پاداش به تهران، با وجود تخلف‌هایش از پیمان ان.پی.تی با بسته‌های پیشنهادی و مشوق‌ها مخالف بود. آمریکا نتوانست حرف خود را به کرسی بنشاند و با وجود همه‌ی اعمال نفوذ و فشار شدید و مستمر «این نامه اوایل آگوست ۲۰۰۳ به تهران فرستاده شد.»^[۲۷] ملایان اما، در پاسخ به این امتیاز، شتابی نشان ندادند و تازه در نیمه‌ی دوم اکتبر ۲۰۰۳ هنگامی که به سبب خطر ناشی از ارسال پرونده‌ی اتمی ایران به شورای امنیت سازمان ملل، درمانده بودند به آن پرداختند. آن‌ها به طور غیرمنتظره، ناگاه جک استرا (Jack Straw)، یوشکا فیشر (Joshka Fisher) و دومینیک دیویلپان (Dominique de Villepin)، وزیران امور خارجه‌ی سه کشور اروپایی را در ۲۱ اکتبر ۲۰۰۳ به تهران دعوت کردند و در همان روز «اظهارنامه‌ی تهران»^۵ بین ایران و سه کشور اروپایی موسوم به «گروه E-3» به امضا رسید. در این اظهارنامه، رهبران ایران متعهد شدند، پروتکل جداگانه‌ی آژانس اتمی را امضا کنند و داوطلبانه همه‌ی فعالیت‌های غنی‌سازی اورانیم را معلق سازند. در مقابل، گروه E-3 تأیید و موافقت نمود از حقوق ایران برای استفاده‌ی صلح‌آمیز از انرژی اتمی در چهارچوب مقررات پیمان ان.پی.تی حمایت نماید.^[۲۸]

هر سه وزیر امور خارجه موفقیت خود را جشن گرفتند. کمی پیش از آغاز نشست آژانس اتمی در نوامبر ۲۰۰۳ که قصد داشت درباره‌ی ارسال پرونده‌ی اتمی ایران به شورای امنیت سازمان ملل تصمیم‌گیری کند، یوشکا فیشر به واشنگتن سفر کرد تا ایالات متحده را از تسلیم و تغییر مسیر تهران مطمئن سازد. او می‌خواست «راه را برای مذاکرات با تهران» باز نگهدارد.^[۲۹] واشنگتن در برابر این فشار تسلیم شد. در نشست نوامبر ۲۰۰۳ آژانس اتمی، تصمیم گرفته شد از باز کردن پای شورای امنیت به این مسأله چشم‌پوشی شود.

• Erklärung von Tehran (dt.) = Tehran Declaration (engl.)

به زودی مشخص شد که «اظهارنامه‌ی تهران» تنها یک حباب بوده است. کمی پس از امضای این اظهارنامه، حسن روحانی نماینده‌ی وقت جمهوری اسلامی برای مذاکرات اتمی اعلام کرد «حتا فکرش را هم نباید کرد که تهران خیال دارد پروتکل جداگانه‌ی آژانس اتمی را به اجرا بگذارد» و با نیشخندی رضایت‌مندانانه افزود: «معلق‌سازی موقتی در پی توافق با گروه E-3 حتا یک ماه هم طول نکشید.»^[۳۰] بعدها سید حسین موسویان، سفیر سابق جمهوری اسلامی ایران در آلمان، چنین عنوان داشت: «اظهارنامه‌ی تهران نه تنها یک پیروزی برای ایران بود، بلکه همچنین به مثابه‌ی «یک نقطه‌ی عطف و تغییر بسیار مهم» نیز می‌باشد که ایران را از فشاری که از کنفرانس آژانس اتمی در سپتامبر ۲۰۰۳ ناشی می‌شد، نجات بخشید.»^[۳۱] با پیروزی تهران در به دست آوردن امتیاز مثبت به سود خویش، نخستین پرده‌ی نمایش «چگونه از ارسال پرونده‌ی اتمی ایران به شورای امنیت سازمان ملل جلوگیری کنیم» به پایان رسید.

دومین پرده، یک سال بعد، از سپتامبر تا نوامبر ۲۰۰۴ به روی صحنه رفت. ملایان نه به تعهدات خود در «اظهارنامه‌ی تهران» عمل کردند، و نه مقررات بازرسی و کنترل آژانس را به جا آوردند. آن‌ها هم‌زمان، داشتن سانتریفیوژهای پیشرفته از نوع پی-۲ (P-2) را مخفی نگه‌داشتند و درباره‌ی تولیدات ایزوتوپ پلوتونیم ۲۱۰ که تنها در منفجر کردن سلاح اتمی کاربرد دارد نیز سکوت اختیار کردند. بازرسان همچنین کشف کردند که ارتش ایران سانتریفیوژها را برای غنی‌سازی اورانیم در قرارگاه‌های نظامی ساخته و مونتاژ کرده است.

ایران از آپریل ۲۰۰۴ ساخت تأسیسات تبدیل اورانیم^۳ را از سر گرفت و به ساخت راکتور آب سنگین مبادرت کرد؛ به این ترتیب «اظهارنامه‌ی تهران» فسخ گردید. کلین پاول (Collin Powell)، وزیر امور خارجه‌ی وقت آمریکا، گفت: «به اندازه‌ی کافی نظاره‌گر بوده‌ایم» و در آستانه‌ی کنفرانس سپتامبر ۲۰۰۴ آژانس اتمی برای ارسال هرچه سریع‌تر پرونده‌ی اتمی ایران به شورای امنیت فشار آورد. آلمان و فرانسه همچنان برای دفاع از رژیم ایران با این استدلال که «اعمال فشار بیش‌تر سبب کاهش تمایل و انگیزه‌ی تهران برای محدود ساختن برنامه‌ی اتمی خود می‌شود» خود را مدافع تهران کردند.^[۳۲] پس از یک ماراتون مذاکراتی فشرده‌ی پنج روزه در هیأت مدیره‌ی آژانس اتمی که اعضای آن متشکل از نمایندگان ۳۵ کشور عضو می‌باشد، سرانجام تصمیم‌گیری نهایی اتخاذ گردید: برای ملایان یک ضرب‌الاجل برای تغییر روش تا ۲۵ نوامبر ۲۰۰۴ تعیین شد. زمان به سرعت سپری شد و ضرب‌الاجل سر آمد و گروه E-3 دوباره به مذاکره با ایران روی آورد. از آن پس اما، خاویر سولانا (Javier Solana)، مسوول روابط امور خارجه‌ی اتحادیه‌ی اروپا نیز به جمع آنان پیوست و عبارت اختصاری «E-3/EU» شکل گرفت. ۱۴ نوامبر ۲۰۰۴ سند دومی به نام «توافقنامه‌ی پاریس» امضا شد و تهران یک بار دیگر - از جایی که پای ارسال پرونده‌ی اتمی ایران به شورای امنیت در میان بود - حاضر به سازش و همکاری شد.

«توافقنامه‌ی پاریس» جزو مدارکی است که باید چندین بار مطالعه شود تا بتوان باور کرد که دارای چه مفاد و محتوایی است. در حالی که دیپلمات‌های اروپایی پس از امضای این توافقنامه از موفقیت خود در متوقف کردن «جامع و دائم» غنی‌سازی اورانیم که سرانجام ایران آن را پذیرفته است، ابراز اطمینان و خرسندی می‌کردند، جملات مندرج در این سند دقیقاً معنای وارونه‌ی این موفقیت را می‌دهند که عبارت است از: «معلق‌سازی [غنی‌سازی اورانیم] تنها تا زمانی معتبر است که مذاکرات برای یافتن توافق مشترک و مورد پذیرش برای هر دو طرف ادامه دارد.»^[۳۳] از آن جا که مذاکرات را می‌توان هر زمان قطع نمود، بنابراین فعالیت اتمی و غنی‌سازی را نیز می‌توان به این نسبت هر زمان دوباره از سر گرفت. تهران به این امر بسنده نکرد و برای میدان عمل آزاد خود نیز به کسب تأیید رسمی از طرف مذاکرات اقدام نمود: «گروه E-3/EU پذیرفته و تأیید می‌دارد که این معلق‌سازی یک اقدام

^۳ تبدیل اورانیم، شامل تغییر شکل اورانیم طبیعی به گاز اوران می‌باشد؛ این گاز سپس به سانتریفیوژهای در حال چرخش وارد می‌شود. نیروی گریز از مرکز ناشی از چرخش مافوق سریع سانتریفیوژ سبب غنی‌سازی ایزوتوپ اورانیم یو-۲۳۵ (U-235) که در اورانیم طبیعی تنها به میزان ۰/۷ درصد موجود است، به میزان ۳/۵ درصد برای کاربرد در نیروگاه اتمی غیرنظامی و یا ۹۰ درصد برای مصرف در سلاح‌های اتمی استفاده می‌گردد. (توضیح نویسنده)

داوطلبانه برای ایجاد اعتماد بوده و هیچ گونه جبر و ضابطه‌ای در رابطه با مسایل و اقدامات حقوقی در کار نمی‌باشد.^{۱۳۵} در مقابل این توافق، به ایران بخشش دست و دلبازانه‌ای شد که بدین شرح است: «تأیید و پذیرش برنامه‌ی اتمی ایران از سوی کل اروپا، همکاری‌های اتمی، تکنولوژیکی و اقتصادی با اتحادیه‌ی اروپا، پذیرش عضویت ایران در «گروه چرخه‌ی سوخت اتمی آژانس اتمی» و اقدام به مبارزه‌ی مشترک بر علیه گروه اپوزیسیون «مجاهدین خلق». به این ترتیب جای تعجبی نبود که «توافقنامه‌ی پاریس» در تهران به عنوان «دستاوردی بسیار مهم» مورد تقدیر و رضایتمندی واقع شد. طبق گزارش منتشره در روزنامه‌ی عصر جدید زوریخ (NZZ): «خاتمی از یک پیروزی بزرگ سخن گفت، زیرا ایران به گزینه‌ی استفاده‌ی صلح‌آمیز انرژی اتمی دست یافته و یک ضمانت رسمی و سیاسی معتبر نیز در این باره کسب نموده است.»^{۱۳۶} نوامبر ۲۰۰۴ پس از روزهای پیاپی بحث و جلسه، هیأت امنای آژانس اتمی حاضر شد بر اساس «توافقنامه‌ی پاریس» یک بار دیگر از ارسال پرونده‌ی اتمی ایران به شورای امنیت سازمان ملل چشم‌پوشی کند.^{۱۳۷}

کمی پیش از آغاز سومین مرحله‌ی این ماجرا (سپتامبر و نوامبر ۲۰۰۵) سید حسین موسویان، سفیر سابق ایران در آلمان، آشکارا بیان داشت که ملایان در پی چه هستند. وی در مصاحبه با روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگمانیه (FAZ) گفت: «به لطف مذاکرات با اروپا، یک سال دیگر هم وقت به دست آوردیم و در طول این زمان توانستیم تکمیل نیروگاه اصفهان را به پایان برسانیم. در غیر این صورت پرونده‌ی اتمی ایران «بدون تردید» به شورای امنیت ارسال می‌شد.»^{۱۳۸} به بیان دیگر باید گفت، مذاکرت نمایشی بود که در پس آن می‌شد تا حد ممکن و بدون گسست و یا هر گونه مزاحمت، برنامه‌های اتمی را که بر خلاف مقررات پیمان ان‌پی‌تی و مخفیانه بودند، در جریان نگهداشت و پیش برد. اظهار مطالب افشا شده از سوی موسویان با تیتراژ درشت در سرخط خبرهای روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگمانیه (FAZ) انتشار یافت. با وجود این اما، هیچ تغییری در روند رفتار سه وزیر امور خارجه ایجاد نشد!

از این روند عملکرد اروپا، این نه جناح اصلاح‌طلبان، بلکه جناح تندروان و اصول‌گرایان مذهبی در ایران بود که سود می‌برد. آن‌ها در فوریه‌ی ۲۰۰۴ قادر شدند در انتخابات مجلس و در ژوئن ۲۰۰۵ با روی کار آمدن محمود احمدی‌نژاد در انتخابات ریاست‌جمهوری، پیروز شوند. تندروان، تاکتیک مماشات و تظاهر به پذیرش و سازش‌های فریبکارانه را پذیرا نبودند. برنامه‌های اتمی باید آشکارا و با شدت تمام و در صورت لزوم حتا به قیمت تهاجم و تخریب باقی جهان ادامه می‌یافت.

احمدی‌نژاد در اول آگوست ۲۰۰۵ مَهر و موم نصب شده از جانب آژانس اتمی بر نیروگاه تبدیل اورانیم در اصفهان را مستقیماً و آشکارا شکست و فعالیت تولیدی نیروگاه از سر گرفته شد. اروپایی‌ها نخست با نگاهش نام‌های با یک متن سخت و تند، واکنش نشان دادند. کمی بعد اما، در چهارم آگوست یک بسته‌ی مشوق ۳۴ صفحه‌ای زیر عنوان «چهارچوب‌های توافقنامه‌ی بلند مدت» به تهران ارسال کردند. بدین‌سان یک بار دیگر تحریک و تخلفات تهران به وسیله‌ی بسته‌های مشوق گسترده‌تر اروپا پاداش داده شد. یوشکا فیشر به سردمداران ایران توصیه کرد، مشوق‌های پیشنهادی را بپذیرند. اتحادیه‌ی اروپا انتظار داشت که ایران تا پایان آگوست ۲۰۰۵ تصمیم خود را در این باره اعلام کند. احمدی‌نژاد اما، تنها نیازمند چند ساعت وقت بود تا پیشنهاد مشوق‌های «گسترده و بزرگ‌منشانه» از سوی E-3 را به عنوان مواردی «غیر قابل پذیرش» قلمداد کند و آن را رد نماید. گرهارد شرودر، صدراعظم وقت آلمان، هنوز باور داشت که باز کردن پای شورای امنیت سازمان ملل، واکنشی ناشیانه، عجولانه و نابخردانه است!

هنگامی که شورای هیأت امنای آژانس اتمی در سپتامبر ۲۰۰۵ دگر بار نشست داشت، ساختار و سازه‌های سیاسی هنوز تغییر نکرده بود. ایالات متحده خواستار بود تا پرونده‌ی اتمی ایران به سرعت به شورای امنیت ارسال گردد. اما سفیران آلمان، بریتانیا و فرانسه به منظور پایان بخشیدن به اختلاف و تنش‌ها و ایجاد آرامش در پی از سرگیری مذاکرات بودند.^{۱۳۷} یک بار دیگر تصمیم‌گیری نهایی به نشست بعدی آژانس اتمی در اکتبر موکول شد و اروپاییان در این نشست نیز با ارسال پرونده‌ی اتمی ایران به شورای امنیت همچنان مخالفت می‌ورزیدند؛ این بار با یک دلیل تراشی جدید که عبارت بود از: «بی‌بهبوده و بی‌اساس خواندن این اقدام، زیرا به هر حال «برخی قدرت‌های دارای حق و تو (VETO) در شورای امنیت سازمان ملل مانند چین و روسیه، با اقدام علیه تهران مخالفت خواهند کرد.»^{۱۳۸}

گروه E-3/EU با حرارت بیش‌تری خود را وقف گزینه‌ی مذاکرات با ملایان می‌کرد. اقدامی که در اصل به نام «غیر مذاکرات/عدم مذاکرات (non-talks)» شهرت یافت. به این ترتیب توافق شد نخست تحقیق به عمل آید که آیا اصلاً آغاز مذاکرات رسمی جدید امکان‌پذیر هست یا خیر؟ ۲۱ دسامبر ۲۰۰۵ نشست به این منظور در وین برگزار شد و قرار بر آن گردید این ماجرا در ۱۸ ژانویه ۲۰۰۶ ادامه یابد. ولی تهران دوباره دلیل‌تراشی کرد و بهانه‌هایی را ردیف کرد. اوایل سال ۲۰۰۶ چهارمین و آخرین مرحله به جریان افتاد.

سوم ژانویه ۲۰۰۶ کادر رهبری ایران از سرگیری تمامی فعالیت‌های تحقیقاتی برنامه‌های اتمی خود را رسماً اعلام کرد. یک هفته بعد، ایران ۵۲ مَهر و موم آژانس اتمی بر نیروگاه‌های اتمی خود را شکست. این بار لحن مکالمه و گویش آژانس اتمی تغییر کرد. البرادعی زبان به شکایت گشوده و گفت: "معنا و مفهوم دیپلماسی فقط حرف و چانه زدن نیست. دیپلماسی باید با اعمال فشار حمایت گردد و حتا در شرایط خاص، هنگامی که از حد و اندازه بگذرد، گزینه‌ی نظامی باید در کار باشد."^[۳۹] همزمان ارنست اورلاو (Ernst Uhrlau)، رییس وقت سرویس اطلاعات و امنیت خارجی آلمان (BND)، در اتاق ۲۸۰۰ ساختمان مجلس آلمان، روند غنی‌سازی و وضعیت پیشرفت فعالیت‌های اتمی ایران را جمع‌بندی و اعلام کرد. مجله‌ی شپیگل در این باره می‌نویسد: "در پس توضیحات و اظهار جزئیات از سوی رییس سرویس اطلاعات و امنیت خارجی آلمان، بسیاری از نمایندگان مجلس دچار شوک شدند." یکی از سیاستمداران امور خارجه که در این نشست شرکت کرده بود، گفت: "چشمان ما به روی این حقیقت گشوده شد که طرح‌ها و نقشه‌های ساخت یک بمب اتمی بیش از آن حدی پیش رفته است که ما تصورش را می‌کردیم!"^[۴۰]

یکم فوریه ۲۰۰۶ در یک نشست اضطراری در آژانس اتمی، تصمیم گرفته شد پرونده‌ی اتمی ایران به شورای امنیت ارسال گردد. این امر البته باید تا ماه مارس به درازا می‌انجامید تا راه مذاکرات به کل مسدود نگردد و باز بماند. سرانجام در ۲۹ مارس ۲۰۰۶ زمان این کار فرا رسید. در این تاریخ، رییس شورای امنیت سازمان ملل به رژیم ملایان اخطار کرد غنی‌سازی اورانیوم را در طول سی روز متوقف سازد. البته از ابراز تهدید مبنی بر اعمال تحریم‌ها موقتاً صرف‌نظر شد. این تصمیم سازمان ملل باید اساساً در نوامبر ۲۰۰۳ گرفته می‌شد و به سرعت اجرا می‌گردید. اما چرا یوشکا فیشر و سایر اروپایی‌ها خود را «سپر ایمنی ایران» کردند و سالیان دراز از ارسال پرونده‌ی اتمی ایران به شورای امنیت سازمان ملل جلوگیری به عمل آوردند؟

اتحاد بین پاریس، لندن و برلین امری طبیعی نبود. بریتانیا درباره‌ی جنگ ۲۰۰۳ در عراق موضع‌گیری متفاوتی داشت، در حالی که علایق و منافع آلمان به عنوان یک کشور فاقد سلاح اتمی، با اهداف و منافع دو کشور اتمی دیگر یعنی بریتانیا و فرانسه بسیار متفاوت بود. شگفت‌انگیزتر این که هیچ سازمان یا نهادی در اروپا به این وزرای خارجه، یعنی یوشکا فیشر، دومینیک دوویلپان و جک استرا اختیار و اجازه نداده بود که با تهران به انجام مذاکرات ویژه و مجزا دست بزنند، بلکه آن‌ها از موضع قدرت سیاسی کشورهایشان در قرن نوزدهم میلادی، پیش خود این وظیفه را تعیین و سرخود اجازه صادر کرده بودند. از کنار ایتالیا به رهبری سیلیویو برلوسکونی (Silvio Berlusconi) که ریاست اتحادیه‌ی اروپا را در نیمه‌ی دوم سال ۲۰۰۳ عهده‌دار بود، گذر شده و به آن اعتنایی نشد.

سیاستی که این سه قدرت دنبال می‌کردند، معماهای بیش‌تری را بر جای می‌گذارد. سه وزیر امور خارجه و خاور سولانا در یک مقاله که با نام‌های خود در سپتامبر ۲۰۰۵ امضا کرده بودند، آشکارا جانبداری خود را از ملایان اعلام داشتند. بخشی از این مقاله که همزمان در روزنامه‌ی لوموند (Le Monde) و نیز روزنامه‌ی وال استریت ژورنال (Wall Street Journal) در این باره انتشار یافت، از این قرار است: "بنا بر تصمیم آژانس اتمی، پرونده‌ی ایران می‌باید دو سال پیش به شورای امنیت سازمان ملل ارسال می‌شد. ولی ما تصمیم گرفتیم راهی رو به جلو انتخاب نماییم که به ایران این امکان را بدهد تا به نگرانی‌های عمومی پایان دهد و اثبات نماید که اهداف برنامه‌های اتمی‌اش فقط صلح‌آمیز است. با وجود این که حکومت ایران «توافقنامه‌ی پاریس» را زیر پا گذاشت و به تعهدات خود عمل نکرد، ما تمام تلاش خود را به کار بردیم تا از انتشار انتقاد و تفسیرهایی که درگیری را شدت می‌بخشد، چشم‌پوشی نماییم."^[۴۱] تا زمانی که بسیاری از مدارک و پرونده‌ها محرمانه نگهداشته شوند، تنها می‌توان بر پایه‌ی حدس و گمان، و تصور درباره‌ی دلایل اصلی این جانبداری کنکاش نمود و نظر داد. آنچه مشخص است، رقابت با ایالات متحده‌ی آمریکا، یکی از

عوامل و انگیزه‌های اصلی بوده که با بالا گرفتن مجادلات و ستیزهای «ترانس-آتلانتیک» (*Trans-Atlantic*)» از ۲۹ ژانویه سال ۲۰۰۲ بر سر ایران افزایش یافته بود.

در این تاریخ بود که جورج واکر بوش، رئیس‌جمهوری وقت آمریکا، سه کشور ایران، عراق و کره‌ی شمالی را «محور اشرار و شیاطین» قلمداد کرد و در مجلس آمریکا گفت: «چنین دولت‌هایی به همراه متحدان تروریست خود، یک قطب خبیث و محور اشرار و تبهکار را تشکیل می‌دهند. آن‌ها به منظور تهدید صلح، امنیت و آرامش جهانی، خود را مسلح می‌کنند.»^[۴۲] دو ماه پیش از آن، اروپایی‌ها مصمم بودند با تهران یک پیمان گسترده‌ی تجاری ببندند و بنابراین، اینک از سخنان بوش فاصله می‌گرفتند.

کلاؤز-دیتر فرانکن برگر (Klaus-Dieter Frankenberger)، خبرنگار و عضو هیأت سردبیران روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگمانیه (FAZ) در بخش سیاسی و کارشناس مسایل آمریکا، اروپا، مسایل پیمان آتلانتیک و نیز کارشناس سیاست امور خارجه در این روزنامه چنین اظهار داشت: «اتحادیه‌ی اروپا در ژوئن سال ۲۰۰۲ بدون تأثیرپذیری و آشفتگی خاطر از این موضع‌گیری آمریکا، مذاکرات تجاری با ایران را از سر گرفته و بدین‌سان آگاهانه و خودخواسته با درگیری‌های جدید، بار دو چندان را به روابط ترانس-آتلانتیک تحمیل کرد.»^[۴۳] همزمان شرکت‌های نفتی اروپایی به اقداماتی مبادرت کردند که برای رقیب‌های آمریکایی آن‌ها اکیداً ممنوع بود: آن‌ها با تهران قراردادهای سنگین و گسترده‌ی نفتی منعقد کردند. انگیزه برای معاملات با تهران به هر قیمتی که شده، همچنین در متن ۳۴ صفحه‌ای مشوق‌های پیشنهادی که وزاری خارجه‌ی گروه E-3 و خاور سولانا در آگوست ۲۰۰۵ به ملایان ارائه کردند، ثبت گردیده است که آن‌ها آن را با عنوان «گسترده‌ترین و جامع‌ترین ایده برای روابط بین ایران و اروپا از انقلاب ۱۹۷۹ به بعد در ایران» قلمداد کردند و افزودند: «این طرح‌ها، بنیانی نوین برای روابطی که بر پایه‌ی همکاری متقابل استوار است بر پا می‌نمایند.» آن‌ها برای این که این پروژه‌ها به مخاطره نیفتند، حاضر بودند حتی یک برنامه‌ی اتمی گسترده‌ی ایران را که زیر نظارت آژانس اتمی باشد، پذیرا شوند.^[۴۴] افزون بر این علایق و ایده‌های اقتصادی و ژئوپولیتیک، انگیزه‌ی رقابت ایدئولوژیک در رابطه با جنگ عراق نیز نقش داشت. نرمش‌های اروپا در رابطه با ایران، باید دقیقاً نمایانگر نقطه‌ی مقابل موضع‌گیری و سخت‌گیری‌های آمریکا در رابطه با عراق می‌بود. اکنون نه اجبار و خشونت، بلکه مشوق‌ها می‌بایست دارای اهمیت و ابزار کار می‌شدند. جای پرسش و تردیدی نیست که در مورد عراق، خطر سلاح‌های کشتار جمعی و اتمی بیش از اندازه‌ی واقعی تخمین زده شد و جنگ از راه دخالت و صدور قطعنامه از شورای امنیت سازمان ملل به جریان افتاد. اروپایی‌ها در صدد بودند تا در مورد ایران به هر قیمتی که شده، از روند مشابه و قابل مقایسه با آن دوری جویند. این یکی از دلایل دیگری است که آن‌ها تمایل داشتند تفاوت‌های اساسی بین وضعیت عراق و ایران را مورد ملاحظه قرار ندهند و از پذیرش واقعیت امر طفره روند. بدین‌سان خطر و تهدیدهای غیر قابل انکار و گسترده‌ی اتمی ایران کم رنگ و کم اهمیت جلوه داده می‌شد و با بی‌مسئولیتی تمام از ارسال پرونده‌ی ایران به شورای امنیت ممانعت به عمل آمد. نیکولاس بوس (Nikolas Busse) ^{۴۵} در ۱۱ مارس ۲۰۰۴ جو حاضر را چنین توصیف کرد: «نکته‌ی لازم و ضروری برای دولت آلمان بیش از هر کس دیگر در این امر خلاصه می‌شد که وضعیت ایران باید به شکل متفاوتی از وضعیت عراق تدارک دیده می‌شد تا بدین‌سان جلوه‌گر و بیان‌کننده‌ی پیروزی متعاقب هانس بلیکس (Hans Blix) [مدیر سابق آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، پیش از محمد البرادعی - مترجم] بر جورج واکر بوش باشد. ولی متأسفانه تهران آن گونه رفتار نمی‌کند که در

^{۴۵} دکتر نیکولاس بوس (Dr. Nikolas Busse) متولد ۱۹۶۹ در سوییس است. او در آلمان، مالزی، سنگاپور و استرالیا در رشته‌ی علوم سیاسی تحصیل کرد و پس از دریافت درجه‌ی دکترا در سال ۱۹۹۸، خبرنگار بخش مطبوعات سیاسی روزنامه‌ی آلمانی فرانکفورتر-آلگمانیه (*Frankfurter Allgemeine Zeitung*) در شهر بروکسل (*Brussels*) شد که پایتخت اتحادیه‌ی اروپا نیز به شمار می‌آید. وی کارشناسی ماهر و ورزیده در زمینه‌ی سیاست امور خارجه، سیاست امنیت و سیاست‌های اتحادیه‌ی اروپا است و از کشورهای اروپایی، آسیایی، آمریکایی و نیز خاورمیانه برای این روزنامه‌ی معروف آلمانی گزارش‌های فراوانی تهیه کرده است. دکتر بوس از آگوست ۲۰۰۷ به عنوان کارشناس و خبرنگار رسمی ناتو (*NATO*) و همچنین خبرنگار اتحادیه‌ی اروپا (*European Union*) در شهر بروکسل در بلژیک به فعالیت حرفه‌ای خود ادامه می‌دهد. (مترجم)

کتاب‌های آموزشی و مقالات تحقیقاتی درباره‌ی صلح عنوان گردیده است. رهبران ایران حتا در رؤیا هم فکر دست کشیدن از برنامه‌های اتمی خود را به سر راه نمی‌دهند.^[۴۵]

درباره‌ی سومین عاملی که در این «استراتژی اجتناب‌ورزی اروپایی‌ها» احتمالاً نقش بازی می‌کرد، بندرت سخن گفته می‌شود. این عامل عبارت است از «ترس»! ملایان حتا در خلال مذاکرات اتمی نیز از توانایی و قدرت خود مبنی بر افروختن و یا فرونشاندن تروریسم بین‌المللی بر حسب لزوم و نیاز بالیده و بارها لافزنی می‌کردند. یکی از افسران بلندپایه‌ی سپاه پاسداران در ژوئن ۲۰۰۴ حمله‌ی تروریستی ۱۱ سپتامبر را به عنوان عملیاتی که با تاکتیک استفاده از منابع محدود، نتایج استراتژیک بزرگی به ارمغان آورد، مورد ستایش و تقدیر قرار داد. وی این سخنان را در نخستین کنفرانس به منظور ثبت نام داوطلبان انتحاری و استشهادی ایرانی ایراد کرد. همچنین دکتر حسن عباسی، یکی از سران اصلی استراتژیست سپاه پاسداران اظهار داشت: «۲۹ مکان حساس، به هدف منفجر کردن و تخریب دیر یا زود آن‌ها شناسایی شده‌اند. ما در بریتانیا نیز یک دایره‌ی عملیاتی تشکیل داده‌ایم و یک استراتژی در اختیار داریم که هدف آن نابودسازی فرهنگ و تمدن آنگلو ساکسون‌ها است.»^[۴۶] احتمالاً این تنها یک لافزنی است؛ ولی این نیز خود در رابطه با ساخت موشک‌های دوربرد ایران که توانایی حمل کلاهک هسته‌ای را به قلب اروپا دارند، مقصود و دلیل این گفته را تکمیل کند.

وینستون چرچیل (Churchill) درباره‌ی شخصیت سازشکار (*Appeaser*) گفته است: «سازشکار چون فردی است که به این امید به تمساح غذا می‌دهد که طعمه‌ی آخر او باشد!» هم ترس و هم امید جزو احساسات طبیعی انسانی هستند. هر چه یک حریف بیش‌تر غیر قابل پیش‌بینی باشد، تمایل و گرایش به کوتاه آمدن، باج دادن و تسلیم بیش‌تر و قوی‌تر می‌شود، در حالی که آمادگی به برخورد و درگیری با او کم‌تر و بندرت صادق است. من عقیده دارم و توصیه می‌کنم که رابطه بین اندیشیدن خیال‌پردازانه و ترس - روانشناسی **سیاست سازش*** - باید در مفاد سیاست‌گذاری‌های اروپا در قبال ایران بیش‌تر پژوهش شود و مورد بحث قرار گیرد.

موضع‌گیری و روند سیاست‌گذاری خارجه‌ی آلمان در آن سال‌ها به شدت تحت تأثیر و نفوذ یوشکا فیشر، چپ‌گرای افراطی سابق بود. مجله‌ی شپیگل آلمان در تابستان ۲۰۰۵ درباره‌ی وزیر امور خارجه‌ی وقت نوشت: «ایران درگیر با خودش می‌باشد. اگر فیشر موفق شود تهران را به نرمش و تغییر مسیر وادار نماید، یک موفقیت تاریخی به دست آورده است و اگر در این امر توفیق نیابد، مقام خود را با یک شکست فاحش ترک خواهد کرد.»^[۴۷] نفوذ فیشر نه تنها اساس و محتوای سیاست‌گذاری برلین را تحت تأثیر قرار داد، بلکه روند آن را نیز متأثر گردانید. فیشر چون قلدری همه‌فن‌حریف، از جریانات و مقررات هیچ نهاد و سازمانی تأثیر

* **سیاست سازش** (به انگلیسی: **Appeasement-Politic**) : واژه‌ی *Appeasement* در زبان انگلیسی به معنای دلجویی یا خشنودسازی از راه سازش و تسلیم است. **سیاست سازش**، اصطلاحی است تخصصی در علوم سیاسی و تاریخ معاصر. این واژه نخستین بار با پیشه کردن این سیاست و رفتار از سوی نویل چمبرلین (*Neville Chamberlain*) نخست‌وزیر وقت بریتانیا، و عقد «**توافقنامه‌ی مونیخ**» در تاریخ ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۸ بین بریتانیا، فرانسه و ایتالیا با آلمان نازی وارد عرصه‌ی تاریخ و علوم سیاسی شد. نویل چمبرلین سیاستی را که ایده‌ی رامزی مک‌دونالد (*Ramsey MacDonald*) و استنلی بالدوین (*Stanley Baldwin*)، وزرای خارجه‌ی پیشین بریتانیا بود، ادامه داد و جامعه‌ی عمل پوشاند؛ به این ترتیب رامزی مک‌دونالد «**پدر سیاست سازش**» محسوب می‌شود. طبق این قرارداد، دولت‌های نامبرده با **مصادره و پیوست** (به آلمانی: **Annexion** و به انگلیسی: **Annexation**) منطقه‌ی سودت‌لند به قلمرو آلمان نازی موافقت نمودند تا با سازش و دلجویی از هیتلر به وسیله‌ی دادن این باج به او، از بروز جنگ در اروپا جلوگیری نمایند. با این عمل، استحکام سدّ دفاعی چکسلواکی به شدت تضعیف شد و راه برای تهاجم هیتلر و آغاز جنگ جهانی دوم هموار گشت. ۱۰ می ۱۹۴۰ چمبرلین به دلیل این سیاست و اشتباه بزرگ تاریخی خود، مجبور به استعفا شد و چرچیل (*Churchill*) جایگزین او گردید. اصطلاح **سیاست سازش**، معنای انتقادی و منفی دارد و بر این امر دلالت می‌کند که اتخاذ سیاست دلجویی و سازش از راه باج دادن به متجاوز، صرفاً برای جلوگیری از انتقام‌جویی و بروز درگیری، بجای برخورد قاطعانه با او، تنها محکوم به شکست خواهد بود و نتیجه‌ی وارونه به همراه خواهد داشت. (مترجم)

نمی‌گرفت. او به عنوان یک سیاستمدار حزبی، از خط مشی و اساسنامه‌ی حزب سبزه‌های آلمان و نیز به عنوان وزیر امور خارجه از اساسنامه‌ی آژانس اتمی، قوانین مهم و قراردادی و متداول اتحادیه‌ی اروپا تبعیت نمی‌کرد و به هیچ وجه بدان تن در نمی‌داد. فرض و گمان این که او به شکل‌گیری گروه E-3 روح دمید و باعث و بانی تشکیل آن شد، غیرمنطقی نیست.

فیشر در واقع موضع میانجی‌گری خود برای ایران را در سپتامبر ۲۰۰۴ به گونه‌ای شگفت‌انگیز و سرگشاده اعلام و اعلان نمود و در یک کنفرانس مطبوعاتی و خبری دولت که انتشار عمومی یافت، اظهار داشت: "ما اروپایی‌ها همیشه به ایران به عنوان یک شریک توصیه کرده‌ایم که به ما در راستای اهداف و منافع خود، به عنوان یک سپر ایمنی بنگرد."^[۴۸]

اروپا به عنوان یک سپر ایمنی بین ایران و آمریکا حایل است، نه برای این که از آمریکا در برابر بنیادگرایان اسلامی، بلکه از ایشان در برابر آمریکا محافظت به عمل آورد. تنها کسی می‌تواند چنین استعاره‌ای را به کار ببرد که آمریکا را به دیده‌ی رقیب و دشمن دیرینه، و انقلاب مکتب خمینی را به عنوان پدیده‌ای با ارزش که استحقاق حفاظت و سیانت دارد، می‌نگرد. این گفته درست همگون با طرز فکر و شعار چپی‌های جنبش ۶۸ آلمان است که همگان را به همبستگی بین‌المللی بر علیه آمریکا می‌خواندند.

سیاست فیشر در رابطه با ایران از سوی گرهارد شرودر، صدراعظم وقت آلمان و کابینه‌ی او، بی‌قید و شرط و بدون هر گونه محدودیتی پشتیبانی می‌شد. دولت آلمان که با ائتلاف دو حزب سوسیال-دموکرات آلمان (SPD) و سبزه‌ها (Die Grünen) هدایت و رهبری می‌شد، روابط اقتصادی خود را پس از برملا شدن فعالیت‌های غیرقانونی اتمی ایران به گونه‌ای پویا و پیوسته با رژیم ایران گسترش داد. سال ۲۰۰۲ صادرات آلمان به ایران ۱۶٪ افزایش یافت. سال ۲۰۰۳ این رکورد از مرز ۲۰٪ گذشت. سال ۲۰۰۴ صادرات به ۳۳٪ رسید و سال ۲۰۰۵ با افزایش ۲۴٪ دیگر افزون بر سال گذشته، شاهد نقطه‌ی اوجی شد که بالغ بر ۴/۴ میلیارد یورو گردید.^[۴۹] این تجارت شدید و پیوسته رشد یابنده، البته بر پایه‌ی مقاصد و محاسبات سیاسی انجام می‌گرفت. دولت آلمان میزان پوشش‌های اعتباری را برای شرکت‌ها و کارخانجاتی که در معاملات و تجارت با ایران سرمایه‌گذاری می‌کردند، سال به سال افزایش می‌داد. ولفگانگ کلیمنت (Wolfgang Clement)، وزیر اقتصاد وقت دولت ائتلافی سرخ-سبز آلمان، درباره‌ی پوشش اعتبارات دولتی هرِمِس، در گزارش سال ۲۰۰۴ خود، با هیجان و خرسندی بسیار اظهار داشت: "بیمه‌ی اعتبار دولتی، نقش بسیار سازنده‌ای در صادرات آلمان به ایران ایفا کرده است. حجم پوشش برای سفارشات از ایران در مقایسه با سال قبل ۳/۵ برابر رشد کرده و بالغ بر ۲/۳ میلیارد یورو می‌باشد. بدین‌سان آلمان ۶۵٪ از کل صادرات به آن کشور را برای خود محفوظ داشته است. ایران نزد ما با فاصله‌ی کمی از چین، مقام دوم بالاترین حجم پوشش را در سال ۲۰۰۴ به خود اختصاص داده است."^[۵۰] دولت آلمان به یقین می‌توانست افزایش پوشش‌های اعتباری را تابع نرمش و تغییر مسیر تهران در ماجرای اتمی نماید. ولی ترجیح داده شد از استفاده از این اهرم فشار صرفنظر شود. افزون بر این در ۲۳ ژوئن ۲۰۰۵ تنها چند روز پس از انتصاب احمدی‌نژاد به مقام ریاست‌جمهوری ایران، یک توافقنامه‌ی جدید مبنی بر حفظ سرمایه‌گذاری بین آلمان و ایران با هدف «عمیق‌تر کردن همکاری‌های اقتصادی دوجانبه و سودآور برای هر دو کشور» به امضا رسید.^[۵۱] چند هفته پیش از آن، نمایندگان مجلس آلمان این توافقنامه را پس از سه نوبت بررسی و مشورت تصویب کردند. زمان و تاریخ نشست‌های بررسی و مشاوره در مورد این قرارداد، ممکن است این تصور و توقع را ایجاد کند که در مجلس آلمان باید بحث و تبادل نظر پیوسته و گسترده‌ای انجام پذیرفته باشد؛ حقیقت امر اما چنین نبود!

نخستین نشست در ۲۳ ماه می ۲۰۰۳، دومین نشست در ۲۶ ژوئن ۲۰۰۳ پس از افشاگری البرادعی درباره‌ی فعالیت‌های غیرقانونی و مخفی اتمی ایران، و آخرین نشست در ۲۵ سپتامبر ۲۰۰۳ انجام پذیرفت. مجلس آلمان حتا یک کلام درباره‌ی توافقنامه‌ی حفظ سرمایه‌گذاری‌ها اظهار نداشت و ترجیح داده شد تا هر سه نشست «بررسی و مشاوره» بدون وجود بحث و تبادل نظر صورت پذیرد. هرمن اُتو سولمز (Herman Otto Solms)، نایب‌رییس مجلس آلمان، رأی‌گیری مجلس در ۲۵ سپتامبر را چنین برگزار کرد: "از کسانی که موافق هستند استدعا دارم که بایستند. رأی مخالف؟ رأی ممتنع؟ هیچ‌کس! لایحه‌ی این قانون با رأی یکپارچه تصویب شد."^[۵۲]

آلمان در واقع پس از جنگ جهانی دوم، بندرت چنین اعمال نفوذی را در صحنه‌ی بین‌المللی از خود نشان داده است که در ماجرای گروه E-3 در رابطه با ایران مصداق دارد. در حالی که در پایگاه مرکزی آژانس اتمی پریشانی خاطر و ناآرامی مستولی بود،

در پایگاه مرکزی دموکراسی آلمان، سکوت شک برانگیزی حاکم بود. مجلس آلمان فدرال حتا یک بار هم درباره‌ی تلاش و تکاپوهای فیشر بحث نکرد. با سخاوتمندی بسیار، شاید بتوان به یک جلسه‌ی بحث ۹۰ دقیقه‌ای ناقابل اشاره کرد که بین ژوئن ۲۰۰۳ و مارس ۲۰۰۶ در مجلس برگزار گردید و موضوع آن «خاورمیانه و خاور نزدیک- همسایگان و شریکان اتحادیه‌ی اروپا» بود. زمان برگزاری این نشست (۲۸ ماه می سال ۲۰۰۴) با نقطه‌ی اوج بحران ایران مصادف بود، زیرا آپریل ۲۰۰۴ ایران با از سرگیری تبدیل اورانیم، تعهدات خود را بنا بر «**اظهارنامه‌ی تهران**» زیر پا گذاشته بود. در این نشست، یازده تن سخنرانی کردند که یوشکا فیشر و ولفگانگ شویبله (Wolfgang Schäuble) نیز در شمار سخنرانان بودند. گویی یک تبانی و توافق قبلی صورت گرفته است، درباره‌ی ایران، برنامه‌های اتمی آن کشور و یا فعالیت‌های فیشر در گروه **E-3** حتا یک کلمه هم صحبت به میان نیامد.

فصل بیست و سوم

تحریم‌ها: «شکاف و جدایی در غرب»

۲۳ دسامبر ۲۰۰۶: قطعنامه‌ی شورای امنیت سازمان ملل، یکپارچه تصویب و بی‌درنگ به اجر گذارده شد. برای نخستین بار نه تنها از ملایان خواسته می‌شود که برنامه‌های نظامی اتمی خود را به تعلیق درآورند، بلکه همزمان تأکید گردید، این خواسته با اجرای تحریم‌ها همراه می‌گردد. قطعنامه‌ی شماره‌ی ۱۷۳۷ شورای امنیت سازمان ملل، همه‌ی کشورها و دولت‌ها را موظف می‌سازد که هر گونه انتقال و ارسال تکنولوژی و ادوات نیروگاهی به ایران را که می‌توانند در برنامه‌های اتمی و تولید موشک قابل استفاده باشند، اکیداً متوقف کنند و از تأمین مالی و منابع و نیز جریان و مبادله‌ی پولی برای ده کارخانه و سازمان ایرانی، و نیز دوازده تن افراد ذکر شده در لیستی را که در این برنامه‌ها دست دارند، ممانعت به عمل آورند و دارایی‌های آنان را در خارج از ایران مسدود نمایند.

خسارات مادی ناشی از تحریم‌های اعمال شده در ۲۳ دسامبر ۲۰۰۶ برای ایران ناچیز بود. در مقابل، افتضاح سیاسی آن برای احمدی‌نژاد که بارها لاف زده بود می‌تواند از ارسال پرونده‌ی اتمی ایران به شورای امنیت جلوگیری کند و رأی روسیه و چین را برای عدم موافقت با تحریم‌ها به دست آورد، البته بسیار سنگین بود! اینک هم جبهه‌ی اصلاح‌طلبان، و هم جبهه‌ی اصول‌گرایان او را به خاطر بی‌آبرو شدن ایران مسوول می‌شناختند. علیرضا اکبری، یکی از مشاوران وزیر دفاع سابق ایران اظهار داشت: "قطعنامه‌ی ۱۷۳۷ یک قطعنامه‌ی تهدیدآمیز و مخرب است... که برای ایران مشکل‌آفرین خواهد بود"، در حالی که حسین موسویان در آن قطعنامه، خطر اعمال تحریم‌های شدیدتری را می‌دید و می‌گفت: "در صورتی که روسیه و چین ناگزیر باشند بین ایران و غرب دست به انتخاب بزنند، منافع و علایق آن‌ها حکم خواهد کرد که اروپا و آمریکا را برگزینند." حتا اصول‌گرایان از «موضع لجوجانه‌ی احمدی‌نژاد» در ماجرای درگیری اتمی انتقاد می‌کردند.^[۵۳] روزنامه‌ی جمهوری اسلامی که وابسته به جناح محافظه‌کاران است، نوشت: "قطعنامه‌ی تحریم‌های جاری، بی‌تردید کشور را دچار زیان و خسارت می‌کند و بیم آن می‌رود که غرب در پی گسترده‌تر کردن تحریم‌ها برآید. شاید بهتر باشد که آقای رییس‌جمهور در آینده در مجادلات اتمی قدری دهان خود را ببندد."^[۵۴]

این تفسیرها بیش و کم فضای موجود در ایران را در ژانویه‌ی ۲۰۰۷ به روشنی نشان می‌دهند. نوک پیکان خشم و دشمنی ناشی از اقدامات تنبیهی شورای امنیت به سوی قدرت‌های دارای حق و تو در شورای امنیت نبود، بلکه مستقیم به سوی رییس‌جمهوری ایران نشانه رفته بود. یک اقدام بسیار محدود، دستاوردهای بیش‌تری از آنچه او تصور می‌کرد و انتظار داشت، به همراه آورد. شورای امنیت، این راه موفقیت‌آمیز را ادامه نداد و «گسترش تحریم‌ها» که اصول‌گرایان از آن بیمناک بودند، به وقوع نپیوست. چرا؟

در آغاز سال ۲۰۰۶ گروه موسوم به ۵+۱ که متشکل از پنج قدرت دارای حق و تو در شورای امنیت به علاوه‌ی آلمان بود، سکان هدایت پرونده‌ی ایران را به دست گرفتند. شگفت‌انگیز این که جمهوری آلمان فدرال با این که قدرت اتمی نبود، مجاز به پیوستن به این دایره‌ی ممتاز و برجسته گردید. روند و خط مشی دیپلماسی که پیرامون این تصمیم‌گیری است، به استثنای برخی از جزئیات مبهم که منتشر شدند، هنوز هم محرمانه است. روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه (FAZ) در این باره نوشت: "روسیه به ادامه‌ی مشارکت آلمان ابراز علاقه نمود، و ایالات متحده سهیم بودن آلمان در جریان تصمیم‌گیری‌ها را به عنوان یک کشور مهم اتحادیه‌ی اروپا که با ایران مراودات اقتصادی گسترده دارد، اقدامی کارآمد می‌داند."^[۵۵] برای پذیرش آلمان در این گروه اما، یک جریان رسمی اتفاق نیفتاد، بلکه دولت آلمان - از موضع «عضویت در گروه E-3» - توانست به سادگی خود را وارد گروه ۵+۱ نماید. به گفته‌ی یوهانس لایتھویزر (Johannes Leithäuser)، خبرنگار روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه (FAZ): "این مشارکت، هر چه بیش‌تر ادامه یابد، دشوارتر می‌توان آلمان را از این گروه بیرون راند. اما هر چه آلمان به عنوان یکی از سه کشور اروپایی، طولانی‌تر در این دایره مشارکت کند، اهمیت و امکان نفوذ بین‌المللی بیش‌تری خواهد یافت."^[۵۶] موضوع برای اختلاف و درگیری در گروه ۵+۱ به اندازه‌ی

کافی وجود داشت. تنها پس از ماه‌ها طناب‌کشی و زورآزمایی، شش قدرت سرانجام توانستند بر سر قطعنامه‌ی ۱۷۳۷ به توافق دست یابند.^[۵۷] هنوز زمان زیادی از تصویب این قطعنامه نگذشته بود که مجادله و اختلاف نظرها بر سر تفسیر آن به صورت یک درگیری جدید بین آن‌ها شکل گرفت و ادامه یافت.

ایالات متحده‌ی آمریکا تلاش می‌کرد تا از اهرم بدست آمده به وسیله‌ی تصویب قطعنامه‌ی شورای امنیت، حداکثر استفاده‌ی ممکن را بنماید و بدان به مثابه رقابتی در برابر زمان می‌نگریست، با این تصور که: آیا جامعه‌ی بین‌المللی قادر است پیش از آن که کار از کار بگذرد، فشار لازم را برای نفوذ بر تغییر روند برنامه‌ی اتمی ایران وارد آورد، یا احمدی‌نژاد پیش از آن که دنیا بتواند به ایجاد فشار لازم بپردازد و ایران را متوقف سازد، به حداکثر توانایی اتمی دست خواهد یافت؟

بنابراین آمریکا فرستادگان خود را به چین و سایر کشورهای صنعتی اعزام کرد تا بانک‌ها و کارخانجات بزرگ و عمده را قانع نماید مرادوات و روابط تجاری خود را با ایران مسدود نمایند. افزون بر این، آمریکا از همه‌ی دولت‌های اروپایی خواستار شد تا اعطای بیمه‌های اعتباری را بدون اقدامات جایگزین مشابه برای صادرات به ایران متوقف نمایند. بر اساس یک گزارش منتشره در روزنامه‌ی آمریکایی نیویورک تایمز (*New York Times*): "بریتانیا از این روند حمایت می‌کند. فرانسه نیز با دامنه‌ی کمتری از آن پشتیبانی می‌کند. آلمان اما، با بیش‌ترین روابط و معاملات با ایران، چندان اشتیاقی به این سیاست نشان نمی‌دهد!"^[۵۸] دولت آلمان فدرال در واقع قطعنامه‌ی ۱۷۳۷ را وارونه تفسیر کرده و با پایداری و سماجت قابل توجهی در برابر فشار آمریکا، از اجرای آن سر بر تافت و خود را در برابر اعمال نفوذ واشنگتن و نیز بانک‌های اروپایی قرار داد.^[۵۹] یک بیانیه‌ی منتشره از دفتر صدراعظم آلمان چنین تأکید می‌کند: "تهاجم و دسترسی مستقیم آمریکا و مقامات آمریکایی بر کارخانجات، مؤسسات و نیز بانک‌های اروپایی غیر قابل پذیرش است."^[۶۰] ایالات متحده همچنین درباره‌ی جریان بیمه‌های اعتباری هرمس نیز به سنگ خارا برخورد! بنا بر گزارشی از روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه (*FAZ*): "برلین حاضر نیست یکسویه و بدون وجود قطعنامه‌ی مستقیم از سازمان ملل، به طور کامل از اعطای پوشش‌های اعتباری برای معاملات و تجارت با ایران دست بکشد، زیرا این کار به معنای واگذار کردن زمین و میدان عمل به رقیبان می‌باشد."^[۶۱]

این ترس ناشی از صدمه‌ی رقابتی بسیار شگفت‌انگیز است، زیرا با این که اشتاین‌مایر (Steinmeier)، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان، موضوع اختلافات اتمی با ایران را به عنوان «مرکزی‌ترین مشکل امنیتی بین‌المللی قرن ۲۱» قلمداد می‌کرد،^[۶۲] میزان صادرات آلمان به ایران در سال ۲۰۰۵ در نقطه اوج خود و بالغ بر ۴/۴ میلیارد یورو می‌شد! در این سال کالاهای آلمانی به ارزش ۷۲۰ میلیارد یورو صادر می‌شدند و بنابراین سهمیه‌ی ایران نزد آلمان در این سال، دارای رکورد تنها ۰/۶٪ بود و ۹۹/۴٪ از تجارت صادراتی آلمان در جاهای دیگر انجام می‌گرفت. البته نقطه‌ی درگیری با واشنگتن بر سر چشم‌پوشی از این ۰/۶٪ نبود، بلکه بر سر این بود که آیا دولت فدرال آلمان صرفاً حاضر است از دادن پوشش و پشتیبانی دولتی به این سهمیه چشم‌پوشد؟ توماس ماتوسک (Thomas Matussek)، سفیر آلمان در سازمان ملل، پاسخ منفی آلمان را بر پایه‌ی این استدلال چنین توجیه نمود: "ما مایل نیستیم به واحدهای صنعتی کوچک و میانه‌ی خودمان آسیب وارد آید. به این دلیل است که باید تدوین متن دومین کاتالوگ تحریم‌های مصوب شورای امنیت را به گونه‌ی دیگری تفسیر و از نو تدوین کنیم تا پیام اصلی آن همچنان همخوان باقی بماند."^[۶۳] آیا می‌باید «مرکزی‌ترین تکاپوی امنیتی قرن بیست و یکم»، تنها به این سبب که برای دولت آلمان منافع شرکت‌ها و واحدهای صنعتی کوچک و میانه مهم‌تر است، واقعاً با شکست مواجه شود؟ دست‌کم این موضعی بود که برلین گرفته بود. بعدها گویا آنگلا مِرکل از یوران بن زِعُو (Yoran Ben Zeev)، سفیر اسرائیل در آلمان، این سوال را پرسید که استدلال او درباره‌ی این امر که هر کجا آلمان با ایران تجارت و داد و ستد را متوقف می‌سازد، روس‌ها و چینی‌ها به سرعت جای خالی آن را پر می‌کنند، چیست؟ بن زِعُو با پاسخی دندان‌شکن، درس عبرتی به صدراعظم آلمان داد و گفت: "در سال‌های دهه‌ی ۸۰ [میلادی] هنگامی که من در نیویورک زندگی می‌کردم، درست این استدلال، دستاویز و بهانه‌ی باندهای فروش مواد مخدر در حیاط مدارس بود که می‌گفتند اگر ما این کار را نکنیم، دیگران می‌کنند! چه تفاوتی می‌کند؟ من به صدراعظم گفتم چیزهایی وجود دارد که به هیچ وجه توجیه‌پذیر نیستند و رسمیت ندارند. نقطه سر خط! تصور می‌کنم که بانو مِرکل منظور مرا فهمید و نکته را درک کرد."^[۶۴]

اواخر فوریه‌ی ۲۰۰۷ مهلت ۶۰ روزه‌ای که شورای امنیت برای برآوردن خواسته‌های مصوب در قطعنامه‌ی ۱۷۳۷ به ملایان داده بود، به پایان می‌رسید، و رژیم اسلامی برنامه‌های نظامی اتمی خود را تا آن زمان به تعلیق در نیاورده بود! بنابراین شورای امنیت ناگزیر بود بنا بر «ماده‌ی ۴۱- فصل ۷ منشور سازمان ملل» اقدام نماید.^[۶۵] ماده‌ی ۴۱ تشدید بسیار گسترده‌تر تحریم‌ها را چون قطع کامل یا بخشی از روابط اقتصادی، وقفه و یا قطع کامل رفت و آمد هوایی، دریایی، زمینی، راه‌آهن، پست، تلگراف و ارتباط‌های ماهواره‌ای، فرستنده و سایر ابزار مخابراتی و ارتباط جمعی، و حتا قطع کامل روابط دیپلماتیک را مجاز می‌شمارد. هنگامی که گروه موسوم به ۵+۱ در ۲۶ فوریه‌ی ۲۰۰۷ در لندن حضور به هم رساند، تهران حتا ذره‌ای از موضع پیشین خود عقب‌نشینی نکرده بود. آنچه که سابقه‌اش وجود داشت، بار دیگر در آستانه‌ی به وقوع پیوستن بود: اکنون معلوم می‌شد که آیا شورای امنیت واقعاً قادر است از پس انجام مصوبه و تصمیم‌های خود برآید، یا این که باید شورای امنیت را به «ببر کاغذی» تشبیه کرد و بی‌ارزش جلوه داد؟! در این شرایط آمریکا، فرانسه و بریتانیا برای افزایش فشار از راه تحریم‌ها، پیشقدم شدند و پا به میدان گذاردند. اما روسیه، چین و همچنین آلمان که در میان سایر اعضای دائمی شورای امنیت و گروه ۵+۱ دارای قوی‌ترین روابط با ایران هستند، با اشاره به منافع اقتصادی خود، تشدید تحریم‌ها را نپذیرفتند!

گردهمایی لندن با عدم توافق به پایان رسید و گروه ۵+۱ در ۶ مارس ۲۰۰۷ برای ادامه‌ی مشاوره و نشست در نیویورک گرد هم آمدند که این نشست هم بار دیگر بدون موفقیت پایان یافت. سه کنفرانس تلفنی برگزار شد که هیچ‌گونه توافقی به همراه نیاورد. پس از این که پیکره‌ی متشکل از شش قدرت به مدت دو هفته‌ی متوالی دیگر در دایره‌ای به دور خود گشتند، تنها توانستند مترسک کوچکی بسازند. با زحمت زیادی توافق تصویب یک قطعنامه‌ی جدید به عمل آمد و یکپارچه در شورای امنیت به تصویب رسید؛ هر چند قطعنامه‌ی جدید ۱۷۴۷ هم هیچ نکته‌ی جدیدی به قطعنامه‌ی ۱۷۳۷ نمی‌افزود: اکنون سیزده کارخانه به جای ده کارخانه، و پانزده نفر به جای دوازده نفر در این لیست تحریم جدید قرار داشتند که به عنوان اهرم فشار بر تهران بی‌اثر و بدون استفاده بود. احمدی‌نژاد در ماه می ۲۰۰۷ با خونسردی به مهلت ۶۰ روزه‌ی جدید برای برآوردن خواسته‌های جدید هم بی‌اعتنایی کرد. پس از این که ایران قدرت خود، و شورای امنیت ضعف و ناتوانی خود را ثابت کرده بودند، چهره‌ی تازه‌ای با شتاب و نیروی بسیار به صحنه وارد شد: نیکولاس سارکوزی (Nicolas Sarkozy)، رییس‌جمهوری جدید منتخب فرانسه.

۲۷ آگوست ۲۰۰۷ سارکوزی چنین هشدار داد: «درگیری با تهران از خطرناک‌ترین‌های سیاست بین‌المللی است.» او همچنین از یک «گزینه‌ی مصیبت‌بار» سخن گفت و افزود: «یا «بمب ایران» وجود خواهد داشت یا «بمباران ایران!» مگر این که ایران تا دیر نشده، بدون اعمال خشونت به نرمش و تغییر مسیر گردن نهد.^[۶۶] پاریس به شرکت‌های نفتی بزرگ و عمده‌ی فرانسه چون شرکت توتال (TOTAL) و شرکت گاز فرانسه (Gaz de France) دستور داد فعالیت سرمایه‌گذاری‌های خود در ایران را متوقف کنند. رییس‌جمهوری فرانسه همزمان به تشدید تحریم‌ها از سوی اتحادیه‌ی اروپا همت گمارد که می‌بایست «خارج از چهارچوب شورای امنیت تصویب می‌شدند.»^[۶۷]

تصویب و اعمال تحریم‌ها از سوی اروپا، امید تأثیرگذاری تحریم‌ها را دوچندان می‌نمود، زیرا در سال ۲۰۰۵ بیش از ۴۰٪ از کل کالاهای وارداتی ایران از اروپا تأمین می‌شد. امارات متحده‌ی عربی با ۸٪ صادرات از دوبی در رتبه‌ی دوم قرار داشت. به این ترتیب در تأثیرگذاری این تحریم‌ها جای هیچ‌گونه تردید و پرسشی وجود نداشت! این امر به ویژه کالاهای تکنولوژی پیشرفته را شامل می‌شد که ایران برای کشف و استخراج منابع سرشار فسیلی خود و نیز نقل و انتقال آن‌ها بسیار وابسته و نیازمند بود (کالاهایی که روسیه و چین قادر به تأمین آن‌ها با کیفیت بالا و مشابه نبودند). در درجه‌ی دوم تحریم‌های متحدالشکل، این امتیاز را به همراه می‌آوردند که ضرر و زیان رقابتی بین کشورهای اروپایی و صادرکننده، از میان می‌رفت. توصیه‌ی این نظریه نیز بیش و کم به این دلیل قابل پذیرش بود که اروپا بیش از آمریکا در میدان تهدید مستقیم موشک‌ها و تکنولوژی هسته‌ای ایران قرار دارد. البته در این مورد نیز همه چیز به آلمان، بزرگ‌ترین صادرکننده‌ی سنتی به ایران بستگی داشت. بنا بر گزارش روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه (FAZ): «فرانسه به همین دلیل فعالیت دیپلماتیک خود را بر برلین متمرکز کرد تا توجه و موافقت دولت آلمان را برای اعمال تحریم‌های یکسویه جلب نماید. صدراعظم آلمان ضمن اشاره به درنگ در ابراز واکنش که ناشی از کشمکش جناح‌ها و دیگر گروه‌های ائتلافی دولت آلمان بود، سرانجام پشتیبانی خود را از این اقدام اعلام داشت.»^[۶۸]

برنارد کوشنر (Bernard Koushner)، وزیر امور خارجه‌ی وقت فرانسه، افزایش اعمال فشار را تشویق می‌کرد و اروپا را به پذیرش و تقلید الگوی تحریم‌های آمریکا فرا می‌خواند. او اظهار داشت «سرمشق باید تحریم اقتصادی بین‌المللی بر ضد رژیم سابق آپارتاید در آفریقای جنوبی باشد، در غیر این صورت باید انتظار وقوع بدترین‌ها را داشت که همانا گزینه‌ی جنگ است.» کوشنر اوایل اکتبر همان سال به وزیران امور خارجه‌ی تمامی کشورهای اتحادیه‌ی اروپا نامه نوشت تا موافقت و توجه آنان را به این دیدگاه جلب نماید که البته اقدامی بی‌فایده بود و نتیجه‌ای هم از آن به دست نیامد، زیرا در اروپا شکاف و جدایی موجود همچنان باقی بود. در حالی که بریتانیا و هلند به اقدام پیشگامانه‌ی فرانسه پیوستند، آلمان، اتریش و ایتالیا با اعمال تحریم‌های جداگانه و مستقل از سوی اتحادیه‌ی اروپا مخالفت کردند. تلاش فرانسه پیش از این که وزیران خارجه‌ی ۲۷ کشور اروپا در ۱۵ اکتبر ۲۰۰۷ در بروکسل گرد هم آیند، شکست خورده بود: تحریم‌ها باید تنها و فقط در چهارچوب مقررات سازمان ملل تصویب می‌گردید.

تحریم‌های اثربخش سازمان ملل به توافق گروه ۵+۱ بستگی داشت که در پاییز ۲۰۰۷ نشانی از توافق نظر در این گروه به چشم نمی‌خورد. نه تنها روسیه و چین از پیشرفت و هر گونه دستاورد مثبت در این زمینه جلوگیری می‌کردند، بلکه آلمان نیز بیش و کم مانع‌تراشی می‌کرد. ماتیاس روب (Matthias Rüb)، خبرنگار و کارشناس مسایل آمریکا در روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه (FAZ) اظهار داشت: "در درگیری بر سر برنامه‌ی اتمی ایران، آلمان یکی از متحدان اروپایی است که همواره با ایجاد مشکل، دردسر می‌آفریند."^[۶۹]

ترکیب و شرایطی جدید در حال شکل‌گیری بود. در یک سو قدرت‌های غربی «آمریکا، بریتانیا و فرانسه» و در سوی دیگر «روسیه، چین و آلمان» قرار داشتند. این ترکیب جدید به توصیف اشتاین‌مایر، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان، هنگامی محسوس‌تر شد که منافع و نظرهای این شش قدرت در ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۷ طی «یک نشست نه‌چندان آسان و دلپذیر» به شدت با هم برخورد کردند. در حالی که ایالات متحده‌ی آمریکا، بریتانیا و فرانسه به تشدید و افزایش تحریم‌ها به وسیله‌ی به تصویب رساندن سومین قطعنامه [در سازمان ملل] پافشاری می‌کردند، آلمان به هر تمهید و بهانه‌ای آن را نمی‌پذیرفت.^[۷۰] یکی از سرتیترهای روزنامه‌ی نیویورک تایمز نتیجه‌ی این ملاقات را این گونه جمع‌بندی و گزارش کرده است: "شکاف موجود در گروه، رأی نهایی درباره‌ی تحریم‌ها علیه ایران را به تعویق می‌اندازد."

بنابراین گزارش، سه قدرت غربی - آمریکا، فرانسه و بریتانیا - با بی‌میلی با به تعویق انداختن اعمال تحریم‌های سازمان ملل تا نوامبر ۲۰۰۷ تن در دادند. این گزارش همچنین می‌افزاید: "این تعویق - واگذار کردن امتیاز به روسیه، چین و آلمان - سرانجام پس از یک هفته چانه زدن در حاشیه‌ی گردهمایی سازمان ملل به دست آمد."^[۷۱] به این ترتیب روش و دیپلماسی آلمان نه تنها طرح تحریم‌های اتحادیه‌ی اروپا را خنثا کرد، بلکه در کنار چین و روسیه در گروه ۵+۱ فرایند پیشرفت کار را مختل و در واقع متوقف نمود! برلین درست درباره‌ی روند معاشرت و رفتار با یک رژیم یهودستیز، خود را بین قدرت‌های غربی در موضع قطب مخالف معرفی و جلوه‌گر ساخت.

صدراعظم آلمان با شعار «اتحاد و قاطعیت در تصمیم» از این سیاست دفاع می‌کرد و اظهار می‌نمود برای این که از «دستیابی ایران به بمب اتمی جلوگیری به عمل آید، نباید اجازه داد که اتحاد بین‌المللی دچار شکاف گردد. همچنین در آینده نیز همه چیز به اتحاد و اقدامات شورای امنیت بستگی خواهد داشت.»^[۷۲] در این جا «اتحاد» در اصل به معنای «خیر گفتن» به اقدامات یکسویه، و «خیر گفتن» به اقدامات اروپا است. اینک گندروترین عضو شورای امنیت سازمان ملل، سرعت کار را تعیین می‌کرد. به همین نسبت رسانه‌ها در اسرائیل و آمریکا با شدت واکنش نشان دادند و آلمان در مرکز انتقادات قرار گرفت.

روزنامه‌ی اسرائیلی اورشلیم پُست (Jerusalem Post) نوشت: "کنش و روند برلین به تلاش تهران در به دست آوردن هر چه بیش‌تر وقت [برای ساخت و برپایی یک برنامه‌ی اتمی نظامی به منظور تولید سلاح‌های هسته‌ای] یاری می‌کند. به این ترتیب آلمان سبب تحریک «شکاف و شکستگی در ائتلاف قدرت‌های غربی» گردیده است."^[۷۳]

هاآرتز (Ha'aretz)، روزنامه‌ی لیبرال چپ اسرائیل نیز زبان به شکایت گشود و نوشت: "دولت آلمان برخورد پایدار و مستحکمی چون دولت‌های فرانسه و بریتانیا ندارد و ترجیح می‌دهد خود را پشت سر شورای امنیت سازمان ملل پنهان کند و از زیر اعمال تحریم‌های همزمان از سوی اروپا شانه خالی کند."^[۷۴]

سخت‌ترین و گزنده‌ترین انتقاد را یوسی کلاین هالوی (Yossi Klein Halevi) در وال استریت ژورنال (Wall Street Journal) عنوان داشت. وی مقاومت آلمان در برابر «دستاوردهای بین‌المللی برای تشدید تحریم‌های اقتصادی» را بر سکوی رسوایی قرار داد و پیام این رفتار آلمان به رژیم تهران را چنین ترجمه و تفسیر کرد: «به پایداری خود ادامه دهید. غرب دچار شکاف شده و به زودی نه تنها گزینه‌ی نظامی، بلکه گزینه‌ی تحریم‌های اقتصادی را هم رها خواهد کرد.» وی همچنین افزود: «سیاست‌گذاری آلمان در قبال ایران اهدافی را که آلمان خودش به آن ارجح می‌نهد و محترم می‌شمارد، تخریب و به کل از بین می‌برد. دولت آلمان با تقویت ایران، اسرائیل را به مخاطره می‌اندازد که خود را به حفظ آن این چنین مسوول و موظف می‌داند... شاید کنایه‌آمیزترین نکته آن است که آلمان با در پیش گرفتن سیاست سازش با مشتی اوباش شرور و خبیث به جای مقاومت و مبارزه با آنان، تلاش عمیق خود را در عدم شکستن روابط خویش با گذشته‌اش فاش می‌سازد.»^[۷۵]

در آلمان نیز آواهای منفردی که خواستار تحریم‌های بسیار خشن بر علیه ایران بودند به گوش می‌رسید. آگوست ۲۰۰۷ کلائوز-دیتر فرانکن‌برگر در روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه (FAZ) نوشت: «اگر ماجرا همچنان به شیوه‌ی گذشته پیش برود، دنیا در برابر انتخابی مصیبت‌بار قرار خواهد گرفت.» سوم سپتامبر ۲۰۰۷ یاسپر فون آلتنبوکوم (Jasper von Altenbokum)، خبرنگار روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه (FAZ) در بخش سیاست داخلی اظهار داشت: «اگر اعمال تحریم‌های شدیدتر قرار است به عنوان یک هشدار تأثیرگذاری کنند، باید اکنون به سرعت انجام گیرند.» ۱۴ سپتامبر ۲۰۰۷ نیکولاس بوس نوشت: «سارکوزی در این باره [با پیشنهاد تحریم‌های خود] کاملاً حق دارد.» فرانکن‌برگر همچنین ۱۵ اکتبر ۲۰۰۷ اظهار داشت: «اگر اروپا قصد دارد از راه‌های مسالمت‌جویانه مانع شود که ایران به وسایل و شرایط لازمی ساخت بمب اتمی دست یابد، باید هم‌اکنون اقدام کند.» بنا بر گفته‌ی او، هیچ گزینه‌ی دیگری وجود ندارد جز این که «با جدیت بیشتر نسبت به گذشته، به اعمال تحریم‌های شدیدتر جدیدی توجه و تعمق گردد.»^[۷۶] اما چنین هشدارهایی در نشست‌های مجلس آلمان به هیچ وجه پیش نمی‌آمدند. ۲۶ ژانویه‌ی ۲۰۰۶ در مجلس آلمان یک صحنه‌ی کوتاه، ولی نمادین پیش آمد. کمی پس از انکار هولوکاست از سوی احمدی‌نژاد، درباره‌ی ایران کمی صحبت شد. این بحث بنا به درخواست حزب سبزهای آلمان، زیر عنوان «هشدار نسبت به نظامی کردن درگیری بر سر برنامه‌ی اتمی ایران» صورت گرفت. در این جلسه، آندریاس وایگل (Andreas Weigel)، نماینده‌ی حزب سوسیال-دموکرات (SPD) از ایالت زاکسن (Sachsen) واقع در شرق آلمان، تنها سخنگو از جناح چپ مجلس بود که سر آخر در جهت تحریم علیه ایران سخن راند. مندرجات زیر از پروتکل مربوطه چنین است:

« آندریاس وایگل، نماینده‌ی حزب سوسیال-دموکرات (SPD): ...به نظر من تحریم‌های اقتصادی که در سطوح و درجات مختلف قابل تشدید و افزایش باشند، در کنار اقدامات و تلاش‌های دیپلماتیک، تنها وسیله‌ای هستند که خواهند توانست رهبران ایران را به نرمش و عقب‌نشینی وادارند. ا کف زدن و تشویق پر شور کارل-تئودور فرایهر زو گوتنبرگ (Karl-Theodor Freiherr zu Guttenberg) نماینده‌ی فراکسیون CDU/CSU. »

هیچ یک از همقطاران و نمایندگان مجلس از جناح سوسیال-دموکرات دم بر نیاوردند و از سایر جناح‌ها نیز جز سکوت هیچ چیز دیده نمی‌شد به استثنای زو گوتنبرگ. این دو تن که در صف جناح احزاب خود تک و تنها مانده بودند، برای چند لحظه چون یک تیم تک رو می‌نمودند.

همزمان دولت فدرال آلمان در میدان روابط اقتصادی آلمان و ایران، در پی نجات هر آن‌چه بود که هنوز قابل نجات دادن است. دست‌کم تحریم‌های اقتصادی بین‌المللی، تأثیر عمده‌ای بر میزان و چشم‌انداز تجارت و سرمایه‌گذاری کارخانجات آلمانی با ایران

داشتند. بنا بر گزارش منتشر شده از سوی **صندوق بین‌المللی پول*** در نیمه‌ی آگوست ۲۰۰۸: "تحریم‌های سازمان ملل و آمریکا، پرداخت‌های مالی و نقل و انتقال مخارج تجاری را با مشکل روبرو ساخته‌اند و مانع از سرمایه‌گذاری‌های خارجی می‌شوند و از این راه منافع مؤسسات مالی را دچار بحران نموده‌اند."^[۷۷] به این ترتیب پس از این که همه‌ی بانک‌های اروپایی همکاری با ایران را متوقف کردند، انتقال دلار به ایران تقریباً به کل غیرممکن شد و انتقال یورو نیز بسیار مشکل گردید. به همین دلیل حجم پوشش‌های اعتباری هِرمِس برای صادرات آلمان به ایران، کاهش تسلسلی یافت: از ۲/۳ میلیارد یورو در سال ۲۰۰۴، به ۱/۴ میلیارد در سال ۲۰۰۵، ۱/۱ میلیارد در سال ۲۰۰۶، ۵۰۰ میلیون در سال ۲۰۰۷ و سرانجام ۱۳۳ میلیون یورو کاهش در سال ۲۰۰۸. پرداخت بیمه‌ی اعتباری هِرمِس برای صادرات به ایران در سال ۲۰۰۹ تنها در صورتی مجوز دریافت می‌داشت که یک آزمون بازرسی ویژه و جداگانه را می‌گذرانید.^[۷۸]

از طرف دیگر نمی‌توان با وجود اعتراض و شکایات لابی‌گران، از قطع کلی روابط تجاری ایران و آلمان سخن گفت؛ زیرا در مقابل این کاهش، حجم صادرات مستقیم آلمان هنوز در سطح بسیار بالایی قرار داشت: "سال ۲۰۰۵ کالاهای آلمانی به ارزش ۴/۳ میلیارد یورو به ایران صادر شدند، سال ۲۰۰۶ میزان این ارزش به ۴/۱ میلیارد، سال ۲۰۰۷ به ۳/۶ میلیارد، و سال ۲۰۰۸ با افزایش ۱۰٪، ارزش صادرات ۳/۹ میلیارد یورو ثبت گردیده است.

رفتار محافظه‌کارانه، و روش و روند عملکرد دولت آلمان - روابط اقتصادی تا جایی که ممکن است و در عین حال محدودسازی تجاری تا حدی که لازم است - را توماس شتگ (Thomas Steg)، سخنگوی دولت آلمان، با قطعیت عنوان کرد و گفت: "ما چرا در یک سو طبعاً بر سر مشاغل، روابط تجاری و زمینه‌های تجاری مختلف است که تا حدی خواستگاه و قدمت تاریخی دارند و ما حاضر نیستیم از آن‌ها دست برداریم و آن‌ها را رها کنیم. از سوی دیگر، چیزی چون یک وظیفه و ضابطه‌ی اخلاقی وجود دارد تا شرایط حساسی که در روابط تجاری با ایران وجود دارد، مورد ملاحظه قرار گیرد و به این ترتیب، باید به خود نوعی خویشن‌داری اجباری را تحمیل کرد. دولت در واقع از جامعه‌ی اقتصادی و تجاری آلمان انتظار حساسیت ویژه و لازم را دارد."^[۷۹]

عبارتی به نام «استراتژی ایجاد ترس و دلهره» که برای این روند و سیاست در آلمان وارد جریان شد، انتخاب جالب توجهی است: قصد تنها بر این بود تا دل کارخانجات و بخش‌های تجاری و صنعتی را تا حدودی خالی کرد و شهادت آن‌ها را متزلزل ساخت. کارخانجاتی که نهراسیدند و شهادت خود را از دست ندادند، پیروزمندان نهایی این میدان بودند. روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه (FAZ) در این مورد گزارش کرد: "علاقه به بازار پر رونق ایران، بدون هیچ کم و کاستی همچنان بالا است."^[۸۰]

سپتامبر و اکتبر ۲۰۰۷ نقطه‌ی جوش بحث و جدال‌های تحریم‌های بین‌المللی به حداکثر خود رسید و از آن پس بحث‌ها در این مورد به سردی گرایید. دسامبر ۲۰۰۷ کاخ سفید به انتشار بخشی از یک پروتکل تحلیلی دستگاه‌های اطلاعات مخفی درباره‌ی ایران اقدام کرد که با این جمله آغاز می‌گردد: "با اطمینان زیاد اظهار می‌شود که ایران در پاییز ۲۰۰۳ برنامه‌ی اتمی نظامی خود را متوقف ساخته است."^[۸۱] این «خبر خوش» به سرعت باد در دنیا منتشر گردید. بعدها کشف شد که رسانه‌ها قربانی یک سوءتفاهم شده‌اند. یک پاورقی در همین پروتکل تحلیلی روشن می‌نمود که اعلام رفع خطر تنها در مورد تولید کلاهک‌های اتمی بوده است و نه درباره‌ی تولید مواد اولیه برای ساخت بمب. حتا پس از این که مایک مک‌کنل (Mike McConnell)، نویسنده‌ی این پروتکل، در مقابل عموم از آوای بی‌زیان جلوه دادن خطر و سوءتفاهم ایجاد شده پوزش طلبید و از سوءتفسیرهای ایجاد شده ابراز تأسف نمود، خسارت اصلی اما به دنیا وارد شده بود: چرا سازمان ملل می‌بایست در حالی که آمریکا خود هیچ خطر شدیدی را نمی‌دید، به تصویب و اعمال تحریم‌ها پافشاری ورزد و این گزینه را ادامه دهد؟ تا سوم ماه مارس ۲۰۰۸ طول کشید تا با قطعنامه‌ی شماره‌ی ۱۸۰۳ سومین طرح تحریم‌های محتاطانه تنظیم و تدوین شده که تهران به آن همچنان بی‌اعتنایی می‌نمود، در شورای امنیت تصویب گردد. سرانجام هنگامی که باراک اوباما (Barack Obama)، نامزد ریاست‌جمهوری آمریکا، اعلام کرد که در صورت پیروزی انتخاباتی حاضر به مذاکره‌ی بی قید و شرط با ایران خواهد بود، ماجرای تحریم‌ها سنگ روی یخ شد. تهران چه دلیلی داشت که

* *Internationale Währungsfonds (IWF)*, (dt.) = *International Monetary Fund (IMF)*, (engl.)

خواست‌های سازمان ملل را برآورده کند، وقتی که حتا اوباما از رعایت آن‌ها چشم می‌پوشید؟ ۲۷ سپتامبر ۲۰۰۸ با قطعنامه‌ی شماره‌ی ۱۸۲۵ چهارمین و موقتاً آخرین قطعنامه در شورای امنیت به تصویب رسید که نمونه‌ی کامل یک سند از درماندگی و حیرانی است، زیرا خود را به تکرار همه‌ی مفاد ذکر شده در قطعنامه‌های تصویبی گذشته که همواره از سوی تهران با بی‌اعتنایی روبرو بودند، محدود می‌ساخت.

اینک اتحادیه‌ی اروپا نیز پا به میدان گذاشت: ایتالیا که از ماه می ۲۰۰۸ زیر فرمان برلوسکونی اداره می‌شد، جبهه‌ی پشتیبانان اعمال تحریم‌های اروپا را تقویت می‌کرد. همچنین گوردون براون (Gordon Brown)، نخست‌وزیر جدید بریتانیا، با تأکید به سود اعمال تحریم‌ها از سوی اتحادیه‌ی اروپا در زمینه‌ی تکنولوژی و صنایع نفت و گاز همت گمارد و البته یک صدا تصمیم گرفته شد تا داری‌های بانک ملی ایران در سراسر اروپا توقیف و مسدود شود. اما باز هم به اقداماتی که تهران را واقعاً زیر فشار می‌گذاشت، نرسید.

ژانویه‌ی ۲۰۰۹ لندن، پاریس و رم به قصد تلاش مجدد برای اعمال تحریم‌های مستقل از سوی اتحادیه‌ی اروپا پیش‌قدم شدند، اما پیش از هر گونه اقدامی متوقف شدند. روزنامه‌ی اینترنشنال هیرالد تریبیون (*International Herald Tribune*) در این باره می‌نویسد: "دولت آلمان بین صدراعظم آنگلا مِرکِل که حامی تحریم‌های بیش‌تری بود، و وزیر امور خارجه‌ی آلمان فرانک-والتر اشتاین‌مایر که با تحریم‌ها مخالف بود، با شکاف روبرو شده است." حتا کشورهایمانند اتریش، قبرس، یونان، سوئد و اسپانیا که حجم صادراتشان به ایران بسیار کم و ناچیز بود، با تحریم‌ها مخالف بودند.^[۸۲] از ۲۰ ژانویه‌ی ۲۰۰۹، پس از انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا، سیاست تحریم‌های گروه ۵+۱ منتفی شد.

در حالی که سیاست تحریم‌های بین‌المللی با سرعت حلزونی حرکت می‌کرد، محمود احمدی‌نژاد از فرصت استفاده کرد و اتمی کردن ایران را قاطعانه پیش می‌برد. پس از این که موفقیت صنعتی و دستیابی به تکنولوژی غنی‌سازی اورانیم در ۹ آوریل ۲۰۰۷ که به عنوان روز ملی اتمی نیز اعلام شد، انجام پذیرفت، او به دنیا گفت که برنامه‌ی اتمی ایران یک قطار سریع‌السیر بدون ترمز و دنده عقب است.

یک سال بعد، هاشمی رفسنجانی تحقیقات ذوب هسته‌ای را که نخستین گام در تولید بمب هیدروژنی است به آگاهی عموم رسانید. فوریه‌ی ۲۰۰۹ با پرتاب موشک ماهواره‌ای «سفییر ۲»، ایران به هشتمین کشور فضاورد در دنیا تبدیل شد و مارس ۲۰۰۹ توفیق دستیابی به قابلیت و توانایی تولید سلاح اتمی را به دست آورد. ایران اینک به مقدار کافی اورانیم غنی شده تولید کرده بود تا مقدار لازم برای تولید بمب هسته‌ای را تأمین کند. الیور ترنرت (Oliver Thranert)، کارشناس تجهیزات نظامی از «مؤسسه‌ی علوم و تحقیقات سیاسی»، تنها کسی نبود که از «اشارات و شواهد آشکار مبنی بر این که برنامه‌ی اتمی ایران یک برنامه‌ی اتمی نظامی است» سخن گفت.^[۸۳] آژانس اتمی نیز ۸۰ پرونده‌ی ایران را در مورد «قدم‌ها و مراحل مختلف تولید سلاح‌های اتمی» رایه کرد که حاوی اسناد و مدارکی بود که «تحقیقات پیشرفته در زمینه‌ی چاشنی‌هایی با دقت بالای انفجاری، کلاهک‌های انفجاری، و نیز مواد منفجره‌ی بسیار قوی» را اثبات می‌کردند. همچنین مدرکی رایه شد که در آن، تولید پوسته‌ی فلزی اورانیم که فقط می‌توان از آن در تولید بمب اتمی استفاده کرد، توصیف و تشریح شده بود.^[۸۴] شگفت‌انگیز است که گزارش‌های این چنینی در آلمان بندرت سبب تشویش و ناآرامی گردیده است. (کمبود توانایی درک مسایل و کم‌شعوری در تشخیص مشکلات در آلمان که از چشم نظارت‌کنندگان بین‌المللی هم پنهان نماند).

یسی کلاین هالوی در روزنامه‌ی وال استریت ژورنال نوشت: "در طول سفر اروپا به هر کجا که رفتیم، با افرادی برخورد کردیم که درک می‌کردند یک ایران اتمی، بزرگ‌ترین تهدید برای امنیت و صلح و آرامش جهانی است؛ هر کجا به جز در برلین! مقامات دولتی برلین به ما گفتند به ایران باید باز هم یک شانس دیگر داده شود تا آن‌ها بتوانند نیات صلح‌آمیز خود را ثابت کنند. وقتی به آن‌ها گفتم که این امکان وجود دارد که دست‌کم یک بخش از کادر رهبری ایران با افکار مذهبی و عقاید متعصبانه‌ی آخر زمانی که این گونه تصورات را به عنوان الگوی سیاسی در سر دارد، می‌تواند در جهت مبادرت به حمله‌ی اتمی به اسرائیل برآید، مرا به عنوان «آشوب طلب و فتنه‌انگیز» پس زدند و به جنگ‌افروزی متهم کردند. یکی از سیاستمداران ارشد و عالی‌رتبه‌ی آلمان اظهار داشت، یک حمله‌ی نظامی به تأسیسات اتمی ایران بدترین سناریوی ممکن است؛ حتا بدتر از بمب اتمی در دست رژیم‌ی که

هولوکاست را انکار و آشکارا تهدید می‌کند که به انجام یک هولوکاست دیگر در قبال اسرائیل دست خواهد زد... به نظر می‌رسد که در این بعد از ظهر در برلین تصمیم‌گیری شده بود تا «یاد بگیرند» با بمب اتمی ایران به زندگی ادامه دهند و خود را با آن وفق دهند.^[۸۵]

برداشت یسی کلاین هالوی مبنی بر این که پیشگامان و نخبگان سیاست خارجی آلمان هم‌اکنون با بمب اتمی ایران کنار آمده‌اند و آن را پذیرفته‌اند، کاملاً درست است. اینک به شرح برخی از نمونه‌ها می‌پردازم:

ولفگانگ گونتر لرش (Wolfgang Günter Lerch)، سردبیر روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه (FAZ): «حتا اگر ایران در تلاش برای به دست آوردن سلاح‌های اتمی است، این حق طبیعی و منطقی او است.»^[۸۶]

رودولف آدام (Rudolf Adam)، مدیرعامل «آکادمی سیاست امنیت فدرال آلمان (Bundesakademie für Sicherheitspolitik)»: «پرسش این است که چگونه باید با یک ایران مسلح به سلاح اتمی رفتار کرد و با آن کنار آمد.»^[۸۷]

اودو شتابنباخ (Udo Steinbach)، مدیر سابق «انجمن خاورشناسی آلمان (Deutsche Orient-Institut)»: «در صورتی که ایران در آینده‌ی قابل پیش‌بینی دارای سلاح اتمی گردد، تنها بر این پایه، یک تهدید به شمار نمی‌آید.»^[۸۸]

کارل-هاینز کمپ (Karl-Heinz Kamp)، کارشناس سیاست امنیت و مدیر وقت «بنیاد کونراد آدنauer (Konrad-Adenauer-Stiftung)»: «به کارگیری سلاح‌های اتمی از سوی ایران در یک درگیری نظامی و همچنین گذاردن سلاح‌های اتمی در اختیار تروریست‌ها بسیار بعید است.»^[۸۹]

کریستوف برترام (Christoph Bertram)، مدیر سابق «مؤسسه‌ی علوم و تحقیقات (Stiftung Wissenschaft und Politik)»: «یک بمب اتمی قابل استفاده... برای آلمان و اروپا، برای منطقه و دنیا یک مصیبت استراتژیک نیست.»^[۹۰]

فولکر پرتس (Volker Perthes) از همین مؤسسه: «بمب اتمی ایران... به هیچ وجه یک «بمب اسلامی» نیست، بلکه وسیله‌ای برای حفظ مقاصد و منافع ملی جمهوری اسلامی است.»^[۹۱]

میشاییل برونینگ (Michael Bröning)، از «بنیاد فریدریش-ایبرت در برلین (Friedrich-Ebert-Stiftung Berlin)»: «آیا نمی‌شود فکر کرد که منطقه شاید نتواند یاد بگیرد یک ایران اتمی را دوست بدارد، اما برایش ممکن باشد راهی پیدا کند تا با او تعامل ورزد و ادامه‌ی حیات دهد؟!»^[۹۲]

اما اگر سیاست تحریم آلمان قصد نداشت از گزینه‌ی سلاح‌های اتمی ایران ممانعت کند، پس چرا برلین در سیاست تحریم‌های بین‌المللی شرکت کرد؟ هفته‌نامه‌ی شپیگل این پاسخ را ارائه داد: «برلین تردید دارد که بتوان تهران را با اعمال تحریم‌های شدیدتر به تغییر مسیر و نرمش واداشت. تحریم‌ها بهایی است برای این که آمریکا حداقل در میدان مسالمت‌جویی باقی بماند.»^[۹۳] همچنین کریستوف برترام مدیرعامل پیشین «مؤسسه‌ی بین‌المللی تحقیقات استراتژیک» و «مؤسسه‌ی علوم و تحقیقات سیاسی (SWP)» در آلمان، اظهار داشت: «دست‌اندرکاران در برلین، پشتیبانی آلمان را از طرح تحریم‌ها بر ضد ایران بر پایه‌ی این استدلال توجیه می‌کنند که این امر آمریکا را همچنان در میدان تلاش‌های دیپلماتیک نگه می‌دارد و به این ترتیب بوش، رییس‌جمهوری آمریکا را از حمله‌ی نظامی به ایران باز می‌دارد.»^[۹۴]

در صورتی که به گذشته‌ای نه چندان دور بنگریم، این انگیزه قابل تأیید است. آلمان به عنوان مهم‌ترین شریک ایران در زمینه‌ی تکنولوژی پیشرفته، در واقع تمامی اهرم‌های لازم را در اختیار داشت، اما از شعار «کم‌ترین تحریم‌های اقتصادی تا جایی که ممکن است و در عین حال تنها همان میزان تحریم تا حدی که لازم است» پیروی کرد تا دولت بوش در زمین دیپلماسی نگه داشته شود.

* International Institute for Strategic Studies (IISS)

سپس باراک اوباما سر کار آمد. موضع‌گیری جدید وی مبنی بر تأکید مذاکرات در سیاست‌گذاری در قبال ایران، در آلمان با آسودگی خاطر آشکاری مورد استقبال قرار گرفت. یوهانس رایسنر (Johannes Reissner) در یک پروتکل تحقیقاتی منتشر شده از سوی «مؤسسه‌ی علوم و تحقیقات سیاسی» در ماه می ۲۰۰۹ سریعاً تأکید می‌ورزد «آمدگی و عزم اوباما برای مذاکرات با تهران، مسلماً تغییری خوشایند است و به آلمان این فرصت را می‌دهد تا اتهام «سیاست سازش و مامشات» را از خود دور کند و بر موضع خویش مبنی بر عدم منزوی ساختن ایران پا بر جا بماند. از سوی دیگر اما، این خطر وجود دارد در صورتی که پیشنهاد این مذاکرات با شکست مواجه شود، آمریکا از آلمان با قاطعیت و شدت بیش‌تری خواهان حمایت از تحریم‌های بسیار شدید و حتا حمایت از حمله‌ی نظامی به ایران گردد. اینک باید از لحظه‌های حاضر نهایت استفاد به عمل آید و مجدداً با جسارت بیش‌تری تحقق همکاری مثبت با ایران، هر کجا که ممکن است مغتنم شمرده شود و این موقعیت را باید پاس داشت.»^[۹۵]

«همکاری را به گونه‌ی مثبت تحقق بخشیدن و مغتنم شمردن» دقیقاً همان عنوانی است که فعالیت‌ها و عملکردهای ناشی از سیاست جدید اوباما به دنبال آورد و با یک سفر و ملاقات چهار روزه‌ی گرهارد شرودر، صدراعظم سابق آلمان به ایران در ۱۹ فوریه‌ی ۲۰۰۹ آغاز گردید. بنا بر اظهارات دفتر شرودر، این سفر پس از هماهنگی و همکاری تنگاتنگ با وزارت امور خارجه ترتیب داده شد که شرودر را بسیار دقیق و گسترده از جزئیات و چند و چون وضعیت جاری و تحولات مهم روابط دوجانبه با ایران آگاه کرد. عکس‌های ملاقات شرودر با احمدی‌نژاد در سراسر دنیا و به ویژه در رسانه‌های ایران به سرعت منتشر شدند؛ احمدی‌نژاد که آن زمان درگیر فعالیت‌های انتخاباتی خود بود، نمی‌توانست یک روند تبلیغاتی بهتر از این را برای خود تصور و آرزو کند. نه تنها احمدی‌نژاد، بلکه همچنین همه‌ی اعضای هیأت نمایندگان اقتصادی آلمان که شرودر را همراهی می‌کردند، از این سفر راضی بودند. روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه (FAZ) در این باره نوشت: «شرودر پیک ایجاد اشتیاق در سرمایه‌گذاری صادرکنندگان به ایران شد.» روزنامه‌ی تهران تایمز (Tehran Times) نوشت: «پیوند ایران و آلمان وارد فصل جدید همکاری‌های خود به ویژه در بخش صنعت گاز می‌شود.»^[۹۶]

شخصیت‌ها و ارگان‌هایی که سفر شرودر به تهران را مورد تقدیر و تکریم بسیار قرار دادند، عبارت بودند از فولکر پرتس، مدیر «مؤسسه‌ی علوم و تحقیقات»، یورگن تریتین (Jürgen Trittin)، سیاستمدار امور خارجه از حزب سبزهای آلمان، رولف موتزنیش (Rolf Mützenich)، کارشناس مسایل ایران از جناح سوسیال-دموکرات مجلس (SPD)، حزب دموکرات آزاد آلمان (FDP) و نیز وزارت امور خارجه‌ی آلمان. اما اکهارت فون کلیدن (Eckhart von Klæden) و همچنین گرت وایس‌کیرشن (Gert Weisskirchen)، سخنگویان «بخش سیاست امور خارجه از فراکسیون CDU/CSU» و حزب SPD با آن ابراز مخالفت و از آن انتقاد کردند و آنگلا مِرکل، صدراعظم وقت در این باره سکوت اختیار کرد.

مارس ۲۰۰۹ «گرامی‌داشت همکاری‌های مثبت» ادامه یافت. در اوایل همین ماه، یک هیأت نمایندگی اعزامی بلندپایه‌ی ایرانی به ریاست علاء‌الدین بروجردی که یکی از پرنفوذترین چهره‌های سیاسی محافظه‌کار در ایران است، به برلین سفر کرد تا با ولفگانگ شویبله (Wolfgang Schäuble)، وزیر کشور وقت آلمان و نیز کلاؤز-دیتر فریتشه (Klaus-Dieter Fritsche)، مأمور هماهنگی سازمان اطلاعات و امنیت فدرال در دفتر صدراعظم، ملاقات و گفت و گو کند. سفر این هیأت نمایندگان اعزامی به برلین در پی دعوت روپرشت پولنز، رییس کمیسیون امور خارجه در مجلس فدرال، انجام پذیرفت. درباره‌ی محتوای این نشست و مذاکرات هیچ اطلاعی افشا نشد و گزارشی هم در دسترس قرار داده نمی‌شود.^[۹۷]

آوریل ۲۰۰۹ همکاری‌های احیا شده به وسیله‌ی گرهارد شرودر در بخش انرژی (گاز) ابعادی تازه یافت. ۱۶ آوریل همین سال، رسماً اعلام شد که شرکت گاز بایرن (Bayerngas) در بازسازی، تجهیز و تبدیل شبکه‌ی پمپ‌بنزین‌های ایران از بنزین به گاز طبیعی مشارکت می‌ورزد. ۲۷ آوریل «انجمن خاور نزدیک و خاورمیانه» (Numov e.V.) به ریاست افتخاری شرودر در شهر دوسلدورف (Düsseldorf) یک گردهمایی بسیار بزرگ اقتصادی بین آلمان و ایران برگزار کرد. بنا بر ادعای منابع ایرانی، در این گردهمایی، نمایندگان تقریباً ۲۰۰ کارخانه و شرکت آلمانی با جمعی از مدیران صنایع ایران درباره‌ی چگونگی گسترش و ادامه‌ی روابط صنعتی دوجانبه، بحث و تبادل نظر کردند.^[۹۸] ماه می ۲۰۰۹ «انجمن خاور نزدیک و خاورمیانه» پیشبرد مراودات با ایران را به وسیله‌ی برگزاری یک کنفرانس سرمایه‌گذاری در برلین با همراهی و همکاری شرودر و غلامحسین نودری، وزیر نفت وقت ایران

ادامه داد. در این کنفرانس، نوذری به سود یک اتحاد استراتژیک بین آلمان و ایران چنین اظهار داشت: "ایران گاز را تأمین می‌کند و آلمان تکنولوژی لازم را در اختیار می‌گذارد."

ژوئن ۲۰۰۹ گروه ائتلافی «بمب را متوقف کنید! (STB)*» که مرکز آن در برلین است، افشا کرد که پنج روز پیش از برگزاری انتخابات ریاست‌جمهوری در ایران، شرکت آلمانی باسل پولیولفین (*Basell Polyolefine GmbH*) با شرکت ملی پتروشیمی ایران (NPC) که شرکتی دولتی است، در بخش تکنولوژی پیشرفته یک قرارداد معاملاتی به ارزش ۸۲۵ میلیون یورو منعقد کرده است. همزمان شرودر، اقتصاد و صنایع آلمان را به «داشتن شجاعت و جسارت بیش‌تر در بردن نهایت استفاده و از دست ندادن شانس‌های خود به این دلیل که شهرت و آوازه‌ی آن‌ها در ایران بسیار خوب و عالی است» فراخواند و تشویق کرد.^[۹۹]

سیاست پیشروی صادرات به ایران در سایه‌ی سیاست جدید اوباما، مقطع زمانی سیاست در قبال ایران در آغاز دوره‌ی صدراعظمی شرودر را به خاطر می‌آورد که گویی شمار زیادی از تصویب‌ها و قطعنامه‌های شورای امنیت و سوءظن در مورد بلندپروازی‌های اتمی ایران اصلاً وجود نداشت. با روی کار آمدن اوباما، خطر حمله‌ی نظامی به ایران منتفی به نظر می‌آمد. بنابراین تأمین سریع دیکتاتورهای ملایان با تولیدات و کالاهای تکنولوژی پیشرفته که بسیار مورد نیازشان بود، بلامانع می‌نمود.

چرا ترجیح داده می‌شود به جای قطع روابط آلمان و ایران، گزینه‌ی بمب ایران به جان خرید شود؟ شرح و تحلیل دلایل و انگیزه‌ی قایل شدن این ارجحیت آسان نیست؛ به ویژه که نمی‌دانیم دست‌انکاران این ماجرا تا چه اندازه از نتایج اعمال خویش آگاه و به عواقب آن واقف هستند. دو نوع تفسیر و تحلیل در حال حاضر مقدر است: اشاره‌ی تند و تیز و گزنده به این سیاست، کُنشگران حامل آن را به حسابگری در سنجیدن منافع متهم می‌کند و بنابراین سیاست، آلمان به اتحاد با یک ایران اتمی راغب است تا از این راه تسلط و استیلای آمریکا را در یکی از مهم‌ترین مناطق دنیا در هم شکند؛ وجود چندین و چند قطب به هر قیمت که شده! این رویه و حسابگری، سال ۲۰۰۷ در اطلاعیه‌ی رسمی سرویس اطلاعات مؤسسه‌ی سیاست امنیت (*Informationsdienst zur Sicherheitspolitik*) که مخارج آن از مالیات‌های عمومی تأمین می‌گردد و «*Mittler-Brief*» نام دارد، به وسیله‌ی کینان یگر (Kinan Jaeger) و سیلکه ویزنت (Silke Wiesneth)، به روشنی بیان شده است. آن‌ها چنین اظهار داشتند: "کسی که موفق شود ایران را به طرف خود بکشاند، نه تنها از لحاظ تدارکات و سازماندهی انرژی به طور مداوم تأمین می‌گردد، بلکه می‌تواند به شیوه‌ی دیگری با آمریکا رویارویی کند. به این ترتیب ایران خواهد توانست پس از دستیابی به بمب اتمی به یک قدرت برتر (هژمونی)^{۱۰۰} در منطقه‌ی خلیج فارس ارتقا یابد و قادر خواهد بود با مرتبه و امکانات برابر با آمریکا مقابله به مثل نماید."^[۱۰۰]

در رابطه با سیاست قدرت‌گرایی و نیروی تسلط، آلمان هم‌اینک از تلاش ایران برای دستیابی به بمب اتمی سود خود را برده است. در حالی که برلین در سال‌های دهه‌ی ۹۰ میلادی به خاطر روابط تنگاتنگ با ایران به عنوان «مشکل‌آفرین و دردسرساز» شهرت داشت و ناگزیر بود با دشواری‌های بسیار در رابطه با فرضیه و طرح «مذاکرات انتقادی» دست و پنجه نرم کند، ده سال بعد به خاطر همین روابط بسیار ویژه و فشرده با ایران، به عنوان «مشکل‌گشا» محبوب شد. تشدید درگیری اتمی بین‌المللی با ایران، گام به گام با بالا رفتن مقام و پرستیژ سیاسی آلمان فدرال همراه بود. تخلف‌های ایران از پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای بود که مشارکت آلمان در گروه E-3 را امکان‌پذیر ساخت. برای نخستین بار یک کشور فاقد سلاح‌های اتمی چون آلمان، برای حل یک مشکل سیاسی اتمی با قدرت‌های دارنده‌ی سلاح‌های اتمی در یک ردیف قرار می‌گرفت! همچنین نقش استثنایی هدایت و رهبری که آلمان در کنار گروه متعارف پنج قدرت ممتاز به دست آورد، به شکرانه‌ی انعطاف‌ناپذیری و عدم نرمش ایران در زمینه‌ی مسایل هسته‌ای بود. در جمع‌بندی ثابت می‌شود که اتحاد ویژه بین برلین و تهران برای تشخیص، اعتبار و شهرت آلمان در جهان - به استثنای قابل ملاحظه‌ای نزد اسرائیل! - نه یک آسیب، بلکه یک امتیاز بسیار بزرگ به شمار می‌آید.

* *Stop the Bomb Campaign (STB)*: <http://de.stopthebomb.net/fa/home.html>

• *Hegemonie* (dt.) = *Hegemony* (engl.)

در ادامه‌ی بحث و ماجرای ارتقای مقام آلمان در کتابی از میشاییل روهله (Michael Rühle) به نام «بمب‌های اتمی خوب و بد - برلین باید پذیرای یک حقیقت اتمی باشد» که در سال ۲۰۰۹ منتشر شد، اشاره می‌شود. متن این اثر، تنها به خاطر مقام و موضع نویسنده بسیار پر اهمیت است: روهله، مدیر کنونی بخش طرح‌ریزی سیاسی در مرکز ناتو (NATO) است. پیشنهاد و طرح‌های او بر پایه‌ی روند ارتقاء مقامی است که برلین در چهارچوب فعالیت در گروه E-3 و گروه ۵+۱ به دست آورده است. روهله به خطرهای ناشی از تلاش‌های ایران برای دستیابی به سلاح اتمی اشاره می‌کند و بر آن تأکید می‌ورزد. البته نه برای این که طرحی برای خنثا و یا باطل نمودن آن پیشنهاد کند، بلکه بیش‌تر به منظور گرم کردن بازار بحث درباره‌ی گرایش و منافع اتمی آلمان و به جریان انداختن آن! لازم به یادآوری است که او در نوشتارش به سود کسب سلاح‌های اتمی برای آلمان همت نمی‌گمارد، بلکه تلاش او برای به دست آوردن عناصر و اجزای «توازن قدرت و برابری مقام در سیاست اتحاد» می‌باشد؛ به این ترتیب که وی خواستار مدرن ساختن و ایجاد توانایی تولید موشک‌های بالیستیک و مستعد حمل کلاهک‌های اتمی آلمان در چهارچوب مشارکت در سیاست اتمی ناتو است و به امکان مشارکت آلمان در توانایی تولید سلاح‌های اتمی فرانسه و بریتانیا که به عنوان «گزینه‌ی اروپا» شهرت دارد، تأکید می‌کند و همزمان در راستای ایجاد اتکا به نفس آلمان در زمینه‌ی اتمی و برانگیختن خودآگاهی پیکره‌ی سیاست خارجی آلمان استدلال کرده و با آن موافق است.

تفسیرهای تند، گنشگران تأثیرگذار و دست‌اندرکاران در برلین را به داشتن میزان بالای آمادگی به ایجاد یک تغییر که عبارت است از ملزم دانستن خود به تغییر مقام و موقعیت و چیرگی ژئواستراتژیک نسبت می‌دهند، در حالی که تفسیرهای ملایم‌تر، این سیاست را در مقابل فرضیه‌ی سطحی‌نگری به اموری که پیش‌تر آشکارا به آزمون در آمده‌اند، قرار می‌دهد. آلمان بدون تأثیرپذیری و هر گونه بازتاب، همان گونه عمل می‌کند که عادت دارد، بی آن که حتا یک گام از پارامترهایی [پارامتر (Parameter)] در اینجا به معنای «معیار» می‌باشد - مترجم -] که در سال‌های دهه‌ی ۹۰ میلادی در درگیری بر سر ایران، میان کلینتون، رئیس‌جمهوری وقت آمریکا و هلموت گهل، صدراعظم وقت آلمان وجود داشتند، منحرف گردد و کوچک‌ترین تغییری در این مسیر بدهد!

تمایل به سیاه و سفید نگریستن به فعالیت‌ها و سیاست‌های اتمی ایران، و نیز تظاهر به این که گویی بقیه‌ی دنیا تاکنون حُسن‌نیت ملایان را تشخیص نداده است، یکی از آن معیارها است. تخلف‌های ایران از پیمان ان‌پی‌تی، همانند جرایم ناچیز و بی‌زیان رانندگی تفسیر می‌شوند. مدارک مستند و بسیار شفاف درباره‌ی برنامه‌های اتمی نظامی ایران، همچنان با ساده‌اندیشی و باورهای نحیفانه نگریسته می‌شوند. ممنوعیت فعالیت بازرسان آژانس اتمی نیز از جانب رژیم تهران بی‌اهمیت و ناچیز جلوه داده می‌شود و شعار «حُسن‌نیت و خوش‌بینی» جایگزین شعار «تجزیه و تحلیل حقایق، واقع‌بینی و حقیقت‌نگری» می‌گردد. اکتبر ۲۰۰۷ فرانک-والتر اشتاین‌مایر، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان در کنفرانس حزب سوسیال-دموکرات (SPD) در شهر هامبورگ (Hamburg) چنین گفت: "به هر روی من شخصاً از نخستین روزهای آغاز خدمت خود در این مقام، تلاش کرده‌ام تا ایران را به نرمش وادار کنم و راه را برای بازگشت به پای میز مذاکرات با آلمان باز نگهدارم."^[۱۰۱] این شیوه‌ی برخورد و تفکر، اساساً به خط مشی و شعار افراد شریک جرم، کورفکر و سازشکار با متجاوزان اشاره دارد که ماکس فریش (Max Frisch) در اثر مشهور و جاودانه‌ی خود به نام «آتش‌افروزان»^{*} بر آن انگشت گذارده و هشدار داده است. در این اثر، شخصیت آتش‌افروز می‌گوید: "آدم نباید همیشه به بدترین شرایط فکر کند؛ انسان باید به خاطر رضای خدا هم که شده، کمی اعتماد و یک سر سوزن حُسن‌نیت و خوش‌بینی داشته باشد...".

دومین معیار، تصمیم راسخ در ارجح دانستن روابط ویژه با تهران در مقابل داشتن روابط نزدیک با واشنگتن است. این برتری، بدون ملاحظه و مستقل از این امر انجام می‌پذیرد که آیا بیل کلینتون در کاخ سفید بر مسند قدرت است، یا جورج واکر بوش! همچنین مستقل از این که واشنگتن چه واکنشی به ملایان نشان می‌دهد و نیز چه کسی در تهران سکان‌دار اصلی است: یک آقای خاتمی یا یک آقای احمدی‌نژاد.

* *Biedermann und Brandstifter* (dt.) = *The Firebugs / The Fire Raisers* (engl.)

سومین معیار، این عادت مزمن است که اساساً درباره‌ی سیاست آلمان نسبت به ایران بحث و گفت و گو نشود. حقیقت امری که حتا اولیور ترنت، کارشناس خلع‌سلاح از «مؤسسه‌ی علوم و تحقیقات سیاسی» را نیز به دلایل بسیار محکمی به تعجب واداشت. او گفت: «عجیب است که عملکرد دولت [آلمان] درباره‌ی مسایل ایران، هیچگاه موضوع یک بحث عمومی در ابعاد گسترده و مختلف نبوده که خود را با علایق و مقاصد آلمان در زمان یک تهدید اتمی مشغول دارد.»^[۱۰۳] این گونه محرمانه نگاه داشتن مسایل، به حوزه‌های کوچکی از دست‌اندرکاران دولت و پارلمان آلمان این امکان را می‌دهد تا دیدگاه‌ها و گزینه‌های انتخابی دیگر را در مورد روابط برلین با تهران سرکوب و خاموش کنند و درباره‌ی مسایل پر اهمیت و مهم سیاست بین‌المللی (چنان که در آمریکا رایج و متداول است) بدون گفت و گو و بحث آزاد و همگانی، یک‌طرفه تصمیم‌گیری کنند.

سرانجام چهارمین معیار، هماهنگی و تطبیق سیاست دولت با فعالیت‌ها و فضای موجود در جامعه‌ی مدنی آلمان را شامل می‌شود، همان گونه که تاکنون به ویژه در مورد مسایل ایران نیز به تکرار آشکار گردیده است. یک تفسیر منتشره در روزنامه‌ی *فرانکفورتر روندشائو (Frankfurter Rundschau)* اولویت‌های آلمان را طی سال‌های گذشته به خوبی نمایان می‌دارد و بازتاب می‌دهد: «آیا واقعاً مهم است که شورای امنیت سازمان ملل یک قطعنامه‌ی دیگر بر علیه ایران تصویب کند؟ مهم این است که ایران به عراق دیگری تبدیل نشود.»^[۱۰۴] این حال و هوا و مرامی است که مردم در کشور آلمان دارند. در همین راستا، یک نظرسنجی که اوایل سال ۲۰۰۷ به وسیله‌ی مؤسسه‌ی *فورسا (Forsa-Institut)* انجام گرفت، نشان می‌دهد ۴۸٪ از آلمانی‌ها معتقدند آمریکا خطرناک‌تر از ایران است! تنها ۳۱٪ ایران را یک خطر بزرگ می‌پندارند، در حالی که ۱۵٪ خطر هر دو دولت را همسان می‌دانند.^[۱۰۴] این که این حال و هوا با به روی کار آمدن اوپاما تغییر پیدا کرده باشد یا خیر، بس نامحتمل است؛ زیرا پایه‌ی افکار و توافق نظر عمومی در جامعه‌ی آلمان که همانا ائتلاف بزرگی با سیاست‌های آلمان در قبال ایران است، «در ریشه‌های عمیق و تاریخی شرطی‌شده» بنیان دارد: حتا در زمان گنشر، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان، تنها از سوی دیگر کشورها و دیگر جوامع به نزدیکی آلمان با ملایان، با دیده‌ی شک و تردید نگریسته می‌شد و نه از سوی خود آلمانی‌ها! در آلمان در پی دهه‌ها، احساسات لازم و ملزوم همزیستی - گرایش و همسویی احساسات با بنیادگرایان اسلامی رژیم تهران، به خاطر جداسازی خود از استیلای ایالات متحده‌ی آمریکا - به قوت خود باقی مانده است. نشانه‌های واقع‌بینی در تشخیص و درک این واقعیت که زندگی زیر سلطه و یوغ دیکتاتوری ملایان چگونه است، به همان میزان کاستی دارد که آمادگی و قابلیت جدی گرفتن سخنان متعصبانه‌ی احمدی‌نژاد! تا امروز در جامعه‌ی آلمان حال و هوایی حاکم است که در آن، ترجمه‌ی «به قولی» اشتباه از سخنان و سخنرانی‌های احمدی‌نژاد بیش‌تر مورد توجه قرار می‌گیرد تا محتوای سخنانش!

این که آیا در تجزیه و تحلیل نهایی، «تفسیر نرم یا خشن» و یا «آمیزه‌ای از هر دو» درست بوده و مورد پذیرش واقع شود یا خیر، بی‌اهمیت است، زیرا در هر دو صورت، از روی نگرانی امنیتی اسرائیل سرسری گذر می‌شود. در هر دو صورت، از گذشته و تاریخ شرم‌آور نازی در آلمان نتیجه‌گیری‌های لازم و منطقی به عمل نمی‌آید و از آن درس عبرتی گرفته نمی‌شود و باز در هر دو صورت، آزادی‌خواهان و مخالفان رژیم سفاک حاکم در ایران، مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گیرند و نادیده انگاشته می‌شوند. در درگیری بر سر برنامه‌ی اتمی ایران، برلین در خط مقدم قرار گرفته است، البته نه با کسانی که در پی رفع و از میان بردن مصیبت هستند، بلکه با آنانی که در پی باز کردن راه و هموار کردن مسیر برای مصیبت می‌باشند. به نظر من، این دقیقاً آلمان است که بیش از هر کشور دیگری هشداری را که ماکس فریش در اثر خود از زبان «شخصیت آتش‌افروز موفق» - احمدی‌نژاد اثرش! - بیان می‌کند، نادیده گرفته و به آن بی‌اعتنایی می‌کند. آن هشدار چنین است: «بهترین و مطمئن‌ترین استتار و اختفا همیشه و هنوز حقیقت عریان است. خنده‌آور است، اما کسی این حقیقت را باور نمی‌کند!»

فصل بیست و چهارم

در گردباد تاریخ

یک روز معمولی میان هفته - سرتیتر روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه (FAZ) اعلام می‌دارد «اسرائیل دیگر وجود ندارد!» و گزارش می‌کند: "البته اسرائیل موفق شد مانع رسیدن سه راکت از پنج راکت حامل کلاهک اتمی ایران به آن کشور شود و توانست آن‌ها را در آسمان خنثا کند، ولی دو راکت اتمی دیگر به اهداف خود در تل‌آویو رسیدند. شمار تلفات اولیه چهل هزار تن تخمین زده می‌شود، اما انتظار می‌رود که چند صد هزار تن دیگر نیز در اثر صدمات ناشی از تشعشعات اتمی جان خود را از دست بدهند. میزان تلفات در نوار غزه ده هزار تن و در ساحل غربی رود اردن پنج هزار تن برآورد می‌شود. به دلایل نامعلومی، اسرائیل به حمله‌ی اتمی متقابل دست نزده است. می‌خوانیم که رییس‌جمهوری آمریکا، این رویداد را یک جنایت بسیار زننده و نفرت‌انگیز در تاریخ جهان نامیده و خواستار انتقال و محاکمه‌ی احمدی‌نژاد و خامنه‌ای در دادگاه بین‌المللی جنایات جنگی در لاهه گردیده است. او با یک حمله‌ی اتمی متقابل مخالف است و اظهار داشته: ما خود را با این جنایتکاران در یک ردیف قرار نخواهیم داد. شورای امنیت سازمان ملل اینک خشم خود را از این عمل جنایت‌بار اعلام نموده، اتحادیه‌ی اروپا بی‌درنگ سفیران خود را احضار و نمایندگی‌های خود را در تهران تعطیل کرده است. شورای وزیران اتحادیه‌ی اروپا در بروکسل به نشستی اضطراری اقدام کرده تا درباره‌ی پیش‌گیری شیوع خطرهای ناشی از انفجار اتمی مشورت کند. در حال حاضر، احمدی‌نژاد لشکر میلیونی بسیج را به برگزاری جشن در جمعه‌ی آینده در تهران فرا خوانده است. بنا بر اظهار آژانس خبری *ایرنا*، وی گفته است: وارد آوردن این ضربه‌ی مهلک در دفاع از مقدس‌ترین ارزش‌هایمان، ظهور امام زمان (عج) را بسیار نزدیک می‌کند."

سناریوی بدترین حالت و شرایط، ممکن است این گونه یا به گونه‌ای مشابه گزارش شود. اما آیا می‌توان مانع از آن شد؟ در حال حاضر در جولای ۲۰۰۹ [منظور، تاریخ تدوین این کتاب به زبان اصلی (آلمانی) است - مترجم] پاسخ به این پرسش منفی است. با نگرانی از فریادهای تهدید به نابودی اسرائیل از سوی احمدی‌نژاد، با عبرت‌آموزی از تجربه‌ی تاریخ ننگین آلمان مبنی بر این که باید سخنان و فراخوان‌های یک فرد یهودستیز را که «با الهام از پیشگویی‌های متافیزیکی، معتقد به آخر زمان است» جدی تلقی کرد و نیز با پریشانی خاطر از این که دقیقاً آلمان، کشور قاتلان و جنایتکاران هولوکاست، خود را در کنار دولت انکارکننده‌ی هولوکاست امروز قرار می‌دهد، نگاشتن این کتاب را آغاز کردم. پرسش بسیار مهم و بنیادین را در این مورد، سلمان رشدی ۱۰ سال پیش چنین عنوان کرد: "آلمان بیش از هر کشور اروپایی دیگری با ایران مرادوات و روابط اقتصادی دارد. من از خود می‌پرسم به راستی چرا آلمان با چنین شوق و اشتیاقی از این رژیم [جمهوری اسلامی] حمایت می‌کند؟"

از زمان ریاست‌جمهوری احمدی‌نژاد این شیفتگی و اشتیاق تا حدودی فروکش کرده است، ولی همزمان ضرورت و فوریت پرداختن به پرسش سلمان رشدی افزایش بیش‌تری یافته است. پیش‌تر ماجرا بر سر رژیم بود که مخالفانش را سرکوب و از ترور و تروریسم حمایت می‌کرد. از سال ۲۰۰۶ ایران تنها کشوری در جهان است که رسماً افزون بر انکار هولوکاست، یهودستیزی عمومی را تبلیغ و ترویج می‌کند و با بی‌اعتنایی به سازمان ملل، در تلاش دستیابی به سلاح‌های اتمی است. آلمان با استمرار و ادامه‌ی روابط تجاری، مرادوات بازرگانی و نیز پیوندهای فرهنگی با چنین رژیم‌ی، سبب مخاطرات بسیاری می‌شود:

آلمان در درجه‌ی نخست، اعتبار و آبروی خود مبنی بر این که از تجربه‌ی هیتلر و حکومت نازی‌ها در تاریخ خود درس عبرت لازم و درست را آموخته، از دست می‌دهد. کسانی که برای سازگاری و کنار آمدن و نیز داشتن روابط خوب با چنین رژیم‌ی برتری قایل می‌شوند، بهتر است که در قبال بازماندگان فاجعه‌ی هولوکاست و اسرائیل از «مسئولیت تاریخی ویژه‌ی ما» دم نزنند!

در درجه‌ی دوم، کسی که برنامه و حجم سلاح‌های اتمی ایران را به عنوان یک حقیقت معمولی و یک امر عادی و جزو زندگی روزمره می‌پذیرد، مخاطره‌ی یک جنگ با پیامدهای غیر قابل پیش‌بینی را پذیرفته است. احمدی‌نژاد در سخنان خود، اسرائیل

را «یک میکروب سیاه و کثیف» می‌خواند. وی همواره اعلام کرده «شمارش معکوس انهدام رژیم صهیونیستی» هم‌اینک آغاز شده است.^{۱۰۵} کسانی که اجازه می‌دهند این گونه الفاظ و ادبیات جنگ‌افروزان، بدون پاسخ از راه اعمال تحریم‌های سیاسی و اقتصادی شدید پرورش و اشاعه یابند، احتمال وقوع حمله‌ی نظامی و گزینه‌ی جنگ را می‌پذیرند، زیرا احتمال این که اسرائیل دست روی دست بگذارد و منتظر یک حمله‌ی اتمی به خود شود، به جای آن که بنا بر ماده‌ی ۵۱ منشور سازمان ملل، از حق خود برای اقدام به «دفاع فردی و جمعی» استفاده کند، بسیار کم است.

در درجه‌ی سوم، کسی که در آلمان با سماجت به اتحاد با ملایان ادامه دهد، نه تنها با دایره‌ی نفوذ خود نزد دولت‌های جامعه‌ی عرب که آن‌ها نیز از رژیم شیعه‌ی تهران به همان اندازه بیم دارند که اسرائیل از آن بیمناک است، قمار کرده است، بلکه همکاری و شراکت آلمان با متحدان و قدرت‌های اتمی غربی را نیز به خطر انداخته است.

اینک معما پیچیده‌تر و مرموزتر از پیش شده و اهمیت پرسش «چرای» سلمان رشدی نیز بیش از هر زمان دیگر جلوه می‌کند. چه عاملی مانع از این می‌گردد که آلمان روابط خود را با کشوری که در کنار بسیاری از زشتی‌های زنده‌ی دیگر، فریاد نابودی اسرائیل را سر می‌دهد، قطع یا به حداقل میزان کاهش دهد؟

نخستین و معمول‌ترین پاسخ این است: انگیزه‌های تجاری و منافع اقتصادی! اما این پاسخ کافی نیست، زیرا همان گونه که دیدیم، کم‌تر از یک درصد از صادرات آلمان به ایران می‌رود. یک ضرر تجاری بالغ بر ۰/۶٪ را کشوری چون آلمان که در صادرات «قهرمان دنیا» است، می‌تواند تحمل کند، بدون آن که دچار ورشکستگی شود.

دومین پاسخ این است: انگیزه و علایق ژئواستراتژیک! علایق و منافع ملی حکم می‌کند با یک رژیم پر نفوذی در منطقه که افزون بر آن دارای منابع سرشار نفت، گاز و معادن اصیل آهن و فلزات است، روابط همکاری و شراکتی داشت، زیرا با تقویت قدرت ایران، نفوذ آلمان نیز افزایش می‌یابد. این استدلال البته بهتر است، ولی نمونه‌ی عملکرد کشورهای چون آمریکا، فرانسه و بریتانیا نشان می‌دهد که این امکان وجود دارد تا در برابر وسوسه‌های ناشی از مواد خام، مقاومت و پایداری کرد و علایق و منافع ملی را در جهت مخالفت با ملایان تعریف و تعیین نمود. این که آلمان در مقابل، راهی را بر می‌گزیند که متحدان و شرکای غربی دیگر از پیمودن آن اکراه دارند، به موقعیتی ارتباط دارد که تنها برای آلمان فدرال، ولی نه برای سایر کشورها اهمیت و معنای ویژه‌ای دارد. پژوهش‌های من این نتیجه را به دست می‌دهند که این روابط دوجانبه فقط تا قسمتی زیر تأثیر ملاحظات اوضاع زمان حاضر شکل‌گیری می‌شود. جنبه‌ی قابل رؤیت روابط آلمان و ایران در زمان حاضر به مقدار بسیار زیادی که حتا مرا به شگفتی واداشته است، از روابط گذشته تأثیرپذیر بوده و شکل می‌گیرد. به دشواری می‌توان تصور کرد که اقتصاد و سیاست آلمان از یک رژیم مشابه دیگری - هر اندازه هم که منابع و معادن مواد خام آن سرشار می‌بود - حمایت و جانبداری می‌کرد و حاضر بود آسیب و زیان‌های ناشی از آن را به جان بخرد. در مورد ایران اما، تداوم و استمرار تاریخی این احساس را که روند امور می‌تواند به منوال سابق پا بر جا باشد، تحت تأثیر قرار می‌دهد و جریان و سمت و سوی عملکردها را معین می‌کند و همزمان سبب می‌شود موانع درونی شکسته شوند تا به این ترتیب بتوان از ستون سایر متحدان غربی منحرف و خارج شد. این در واقع پاسخ به پرسش سلمان رشدی است و البته خود پرسش دیگری را بر می‌انگیزد: چه چیز این تداوم و استمرار را تحریک کرده و به جریان انداخته است؟ تأثیر تاریخ و گذشته‌ی روابط آلمان و ایران بر روند کنونی این روابط چگونه بوده و هست؟

آلمان و ایران از آغاز یک تیم بوده‌اند: ایران به آلمان نیاز داشت، زیرا در عین این که نیازمند حمایت تکنولوژی خارجی بود، به دیگر قدرت‌های بزرگ اعتماد نداشت، و آلمان به ایران نیاز داشت، زیرا ایران تنها کشور دارای منابع سرشار مواد خام و معادن فسیلی بود که در طول جدال‌های تقسیم‌بندی استعماری در قرن نوزدهم هنوز «بخشیده نشده» بود. از این منافع دو سویه، یک همکاری حاصل شد که با این فشردگی بین یک کشور مسلمان و یک کشور مسیحی تقریباً بی‌همانند است. آلمانی‌ها به عنوان مهندس و تکنسین‌های فنی، بسیار محبوب شدند. آلمان از اواسط دهه‌ی ۲۰ میلادی نه تنها بنیان صنعتی، بلکه همچنین آموزش مشاغل حرفه‌های فنی را نیز به ایران صادر کرد. در اندک زمانی «خصوصیات و اخلاق کاری آلمانی‌ها» شهرتی افسانه‌ای یافت و با تبلیغات نازی‌ها در آمیخت و مورد سوءاستفاده واقع گردید. در نتیجه، با آغاز جنگ جهانی دوم، انتقال تکنیک و تکنولوژی نیز بی‌گناهی و نجابت خود را از دست داد.

هر دو کشور از لحاظ سیاسی، از زمان جنگ جهانی اول به بعد، در تنفر از دشمنان مشترک متحد بودند. البته ایران در هر دو جنگ بی‌طرفی خود را اعلام کرد، ولی با این حال قلب بیش‌تر ایرانی‌ها برای آلمان می‌تپید و با یکدیگر بر علیه دشمنان مشابه مبارزه می‌شد: بر علیه روسیه و انگلیس، و بعدها آمریکا و صیونیست‌ها/یهودی‌ها. به این ترتیب یک گنجینه از تجربیات و توهین و کینه‌توزی‌ها پدید آمد که در آینده می‌شد آن را مورد استفاده قرار داد.

از سال ۱۹۳۳ دوستی آلمان و ایران نژادپرستانه شد و زیر عنوان «تعلق مشترک به نژاد آریایی» تعریف گردید. از آن زمان به بعد، این رابطه به ایدئولوژی نازی آلوده و عفونی شد که این جو تا به امروز نیز حفظ شده است! برخلاف آلمان که در آن پس از سال ۱۹۴۵ ظاهراً فانتزی و جنون آریایی بودن کم‌تر خریدار داشت و معمولاً کسی نمی‌خواست خود را با آن سرگرم بدارد، این نظریه در ایران مبنی بر آریایی بودن آلمانی‌ها و برتری آن‌ها از نظر نژادی بر دیگران، هنوز هم پا بر جا است. این امری غیرمعمولی نیست که ایرانیان بسیاری، نازی‌ها و اتحاد آن‌ها با ایران را با افتخار خاطر نشان می‌سازند. بدین‌سان می‌توان دریافت که ایرانی‌ها نه تنها از اشغال و وحشیگری‌های دهشتناک نازی‌ها در امان ماندند، بلکه از بازتاب، تحلیل انتقادی و نوسازی این پاره‌ی تاریخ در کشور خود نیز معاف بوده‌اند.

اگر آلمانی‌ها پس از پایان جنگ دوم در سال ۱۹۴۵ واقعاً با گذشته‌ی نازی خود قطع رابطه‌ی کامل کرده بودند، اعلام عشق و علاقه‌های ایرانی‌ها به هیتلر و آریاگری در برهه‌ی زمانی حاضر باید با خشم و انزجار آن‌ها مواجه می‌شد تا این که برایشان جذاب و رضایت‌بخش باشد. در واقع آلمانی‌ها، به ویژه آن‌هایی که سیاست آلمان در قبال ایران را سازماندهی می‌کنند، چندان انسان‌های روشن و فهمیده‌ای نیستند. به تحسین و تکریم بسیاری ایرانی‌ها از هیتلر یا توجه نمی‌شود، یا پذیرفته می‌شود و یا این که گاهی هم شاید با لبخندی از آن لذت برده می‌شود! این امر هیچگاه با جدیت مورد بحث و پرسش عمومی قرار نگرفته و به عنوان مانعی در همکاری‌های دوجانبه تعیین و تعریف نمی‌گردد. هنگامی که گنشر، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان در سال ۱۹۸۴ روابط ویژه با ایران را بازسازی کرد، به این نکته که در ایران «طرز فکر بد و خاطرات منفی در مورد آلمان وجود ندارد»، حتا به عنوان یک امتیاز مثبت استناد نمود، در حالی که کاملاً مشخص بود که در اصل، منظور این است که «هیچ فکر و خاطره‌ی منفی از آلمان نازی» وجود ندارد.

این که در حقیقت چنین حالتی توانسته است در طول دهه‌ها همکاری فشرده و پیوسته محفوظ بماند، ممکن است با دوچهرگی ژرمنوفیلی ایرانی‌ها در ارتباط باشد. در حالی که در ذهن و ضمیر بسیاری از ایرانی‌ها «تکنیک و تکنولوژی آلمان» به گونه‌ای جدایی‌ناپذیر با «آریاگری» به یکدیگر متصل هستند، خیلی از آلمانی‌های طرف صحبت، این هنر را تمرین می‌کنند تا این دو جنبه را از یکدیگر جدا کنند. البته این امر لذت بردن از تعارفات و تحسین از تکنولوژی آلمان را آسان و میسر می‌سازد، اما تحسین و تمجید از هیتلر را به عنوان عادت‌ی همیشگی و غیر قابل ترک، تقبیح نمی‌کند. چگونه این دوستی شکل گرفته از دوران نازی‌ها بر انقلاب اسلامی در سال ۱۹۷۹ تأثیر گذارد؟ چنان که نتیجه‌ی بررسی‌های من نشان می‌دهند، آلمان همواره در جهان‌بینی اسلام‌گرایان ایران جایگاهی ویژه داشته است. نمایندگان و شخصیت‌های بنیادگرای اسلامی به همان شدت ضد امپریالیست بودند که طرفدار آلمان! بهترین نمونه‌ی آن را روحانی معروف سید ابوالقاسم کاشانی به دست می‌دهد که در ایران کنونی از او به عنوان یک از ستون‌های اصلی و مقدس انقلاب تقدیر و تجلیل به عمل می‌آید. وی در جنگ جهانی اول به دنبال تبلیغات و فراخوان «جهاد» از سوی امپراتور آلمان، از آن پیروی کرده و در جنگ جهانی دوم شانه به شانه‌ی فرانس می‌افسر اس.اس، می‌جنگید. وی از مهم‌ترین حامیان فداییان اسلام در سال‌های دهه‌ی ۵۰ میلادی بود و در سال ۱۹۵۱ به سود مسلح ساختن سریع و مجدد آلمان و ژاپن کمر به همت بست. کاشانی در سال ۱۹۵۱ - شش سال پس از فاجعه‌ی هولوکاست - از «ملت خودکفا، شجاع و مبتکر آلمان» دم می‌زد و افکار و عقاید به جا مانده از او درباره‌ی آلمان و آلمانی‌ها، در سال ۱۹۷۹ آیت‌الله خمینی را به برقراری «روابط دوستانه‌ی همه‌جانبه با آلمان» تشویق و ترغیب نمود. احمدی‌نژاد نیز سال ۲۰۰۶ «هر دو ملت صلح‌طلب، قدرتمند و با فرهنگ ایران و آلمان» را مورد ستایش و احترام قرار داد. از هیچ یک از این رهبران اسلام‌گرا حتا یک سخن کوتاه و یا اشاره‌ی مختصر هم به زمان نازی‌ها نشده و از آن یاد نگردیده است. به این ترتیب از این امر یک درک و دریافت ویژه از هولوکاست نتیجه می‌شود: با این که مهم‌ترین سران و رهبران انقلاب اسلامی به هولوکاست بی‌اعتنایی کرده و آن را انکار می‌کنند، اما به جدیت از آن

فاصله نمی‌گیرند. تشخیص و درک این مطلب نه تنها انکار هولوکاست از سوی احمدی‌نژاد را در نور دیگری قرار می‌دهد و به آن جلوه‌ی دیگری می‌بخشد، بلکه به برخورد بی‌تفاوتی که دولت آلمان در واکنش خود به آن دارد، مفهوم دیگری می‌دهد؛ زیرا برای آلمانی‌ها، انکار هولوکاست در اصل پدیده‌ای آشنا است که به مدت ۶۰ سال است در کشور خود از آن آگاهی دارند!

چنان که ملاحظه شد، سیاست آلمان در قبال ایران همچنین با یک تداوم ایدئولوژیک بسیار دهشتناکی دارای برجستگی است. به نظر می‌رسد آلمان به پیروی از سنت ارتجاعی نویسندگان رمانتیک‌گرایی چون کارل مای (Karl May)، هنوز هم مایل نیست در شیوه‌ی رفتار و مراودات خود با اسلام، از تأیید ضد غرب‌گرایی آن‌ها چشم‌پوشی کند. حتی در سال ۱۹۸۰ نیز بنیاد فردریش ابرت «مدرنیته و غربی‌سازی ایران» را مورد انتقاد قرار داد و آن را ریشه و سبب اصلی مشکلات اعلام نمود. همچنین سال ۲۰۰۶ یک مجمع نویسندگان از سوی «بنیاد فرهنگی رُزا لوکزامبورگ (Rosa Luxemburg- Stiftung)» دگربار همین آوا را سر داده و از «رهبران ایران تقدیر و تجلیل ویژه‌ای به عمل آورد، زیرا آن‌ها همواره عدم پذیرش پیوندهای توسعه‌گرای سیستم ارزش‌ها و الگوهای فرهنگ غربی را با فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر، منسجم و بدون ایجاد سوءتفاهم و آشکارا» بیان کرده‌اند.^[۱۰۶] آیا این روند تنها همان نسبی‌گرایی فرهنگی را تداعی نمی‌کند که به ویژه مسلمانان را از حقوق بشر محروم می‌سازد؟ و آیا این یک میان‌برِ زدن در مکالمه نیست که خمینیسم را به عنوان دلیلی دستاویز قرار می‌دهد تا راه را برای کینه‌توزی و دشمنی ضد غربی خویش باز کند؟

هر یک از این موارد که درست باشد، باز هم موضع روشنفکرانه‌ی اسنوک هورگرونیه، فیلسوف و اسلام‌شناس فرهیخته و برجسته‌ی هلندی که در سال ۱۹۱۵ به آلمانی‌ها هشدار داد تا به جای آرمان‌سازی از «طرز زندگی قرون وسطایی مسلمانان» در مورد آنان همان مبنا و مقیاس‌هایی را در برنامه‌ریزی‌ها و طرح‌های خود به کار برند که آن را برای اروپایی‌ها می‌پسندند، امروزه هنوز در موقعیت اقلیت قرار دارد. امروز تعداد بسیار کمی از آلمانی‌ها حاضر به استقبال از موارد و نکات یاد شده از نجیب محفوظ

• **نسبی‌گرایی فرهنگی:** واژه‌ای تخصصی در علوم جامعه‌شناسی، فرهنگ‌شناسی و انسان‌شناسی و فلسفه است. این واژه را نخستین‌بار یک کارشناس علم انسان‌شناسی (Anthropologist) آلمانی-آمریکایی به نام فرانس بوآس (Franz Boas)، در قرن نوزدهم میلادی وارد علوم انسان‌شناسی و فرهنگ‌شناسی کرد. عبارت و ایده‌ی نسبی‌گرایی فرهنگی (به آلمانی: **Kulturrelativismus** و به انگلیسی: **Cultural relativism**) در واقع به عنوان واکنشی در برابر تفکرات و نظریه‌ی قوم‌محوری (Ethnocentrism) قرن ۱۹ میلادی به وجود آمد و این گونه استدلال می‌کند که رفتار و اعتقادهای ملت‌ها و اقوام دیگر را نمی‌باید با استناد به معیارها و ارزش‌های فرهنگی خود ملاحظه و درک کرد و یا مورد قضاوت و انتقاد قرار داد، بلکه اعتقادها و رفتار اشخاص را باید بر حسب فرهنگ بومی آنان و سنت و ارزش‌های فرهنگی همان جامعه فهمید و به عنوان پدیده‌های ویژه‌ی فرهنگی بدان نگریست. نظریه‌ی نسبی‌گرایی فرهنگی و هواداران آن، بر اساس این دیدگاه اصولی چون حقوق بشر، آزادی فردی، آزادی بیان، اصول دموکراسی و... را اصولی عمومی و یا جهان‌شمول (**Universal**) نمی‌دانند و مدعی هستند، این ارزش‌ها در اصل «اروپایی» و غربی است و گسترش و اجرای آن‌ها، تنها به فرهنگ‌های غربی محدود می‌شود. بنابراین، از دیدگاه نسبی‌گرایان فرهنگی، مسایلی چون پایمال شدن حقوق بشر، سرکوب و اعدام مخالفین سیاسی، سرکوب جنبش‌های دموکراسی، تبعیض‌های جنسیتی، اجتماعی، قومی و مدنی و نیز مجازات سنگسار بر پایه‌ی قوانین قرون وسطایی شریعه‌ی اسلامی و... در دنیای اسلام قابل قبول است و نباید از آن ایراد گرفت و یا آن را مورد انتقاد قرار داد، زیرا مواردی همانند «حقوق بشر» و «قانونمندی سیاسی و مدنی» در فرهنگ اسلامی به گونه‌ای متفاوت معنا و تعریف می‌شوند! این گونه جهان‌بینی و استدلال پوچ، در اروپا و به ویژه نزد بسیاری از آلمانی‌ها و درصد زیادی از سیاستمداران عالیرتبه‌ی آلمانی رایج است که با استناد به روش فکری و مفهوم نسبی‌گرایی فرهنگی، وضعیت اسفناک استبدادی و جنایت‌های موجود در جوامع اسلامی و سایر کشورهای جهان سوم را هنجار، قابل قبول و توجیه‌پذیر می‌دانند! این واژه و مفهوم آن، متضاد «اصل جهان‌شمولی (Universalism)» است که بیان می‌دارد افکار، اظهارات، نتیجه‌گیری‌ها، ارزش‌ها و معیارهای خردمندان بر اساس استدلال‌های علمی، عقلانی و اصول منطق در همه جا و همیشه اعتبار دارند و می‌باید در مورد همگان و همه‌جا اجرا و رعایت گردند. اصل جهان‌شمولی تأکید می‌ورزد معیارهایی چون زمان، مکان، ملیت، تعلق نژادی، قومی، مذهبی و یا جنسیت انسان‌ها نباید مانع از رعایت حقوق بشر در مورد آنان شود. (مترجم)

(Nagib Mahfuz)، نخستین نویسنده‌ی عرب که در سال ۱۹۸۸ جایزه‌ی نوبل ادبیات دریافت داشت، هستند. وی در مصاحبه‌ای با هفته‌نامه‌ی شپیگل در سال ۱۹۸۹ چنین عنوان کرد: "خمینی از نادانی توده‌های بیسواد سوءاستفاده نمود. اگر حماقت، بلاهت و نادانی وجود نداشت، آتش‌افروزی‌ها و تبلیغات سیاسی خمینی به هیچ جا نمی‌رسید. موضوع حقوق بشر هیچ ارتباطی به «امپریالیسم فرهنگی» و یا «تهاجم فرهنگی» ندارد... در کشورهای اسلامی هیچ شخصی که «قربانی امپریالیسم فرهنگی بیگانه» باشد، وجود ندارد. اگر کسی مخالف افزایش و گسترش علم و دانایی خویش است، این حق را ندارد به دیگری که حاضر نیستند انزوای ذهنی و فرهنگی را به خود تحمیل کنند، اتهام اسارت فکری و فرهنگی ببندد.^[۱۰۷]

مقاله‌ی هورگرونیه از سال ۱۹۱۵ اهمیت خود را همچنان حفظ کرده و به قوت خود باقی است. مقاومت در برابر غرب که امپراتوری آلمان برای آن تبلیغ عمومی می‌کرد، امروزه نیز در قالب کین‌توزی و دشمنی با مسلمانان روشنفکر غرب‌گرا ادامه دارد. شاید دولت آلمان فدرال به این دلیل بهتر توانست نسبت به سایر متحدان غربی خود در سال ۱۹۷۹ و پس از به قدرت رسیدن اسلامگرایان در ایران با آن‌ها کنار بیاید، زیرا در آلمان از روزگاران کهن در «تیپ و شخصیت خمینی» جلوه و نماد یک «مسلمان اصیل» انگاشته می‌شد.

نکات و ابعاد دیگری نیز وجود دارند. در ایران درست همان جناح از روحانیان شیعه قدرت را به دست آورد که در طول هر دو جنگ جهانی با آلمان ارتباط تنگاتنگ داشت. حتا جدایی و وداع اجباری آمریکا از ایران در سال ۱۹۷۹ سبب هیچ درد و رنج و سنگینی خاطر نگردید، زیرا جریان روابط آلمان و ایران تا سال ۱۹۴۱ بدون آمریکا هم به بهترین وجه پیش رفته و کارایی داشت. در واقع این جریانات و مفاهیم تاریخ هستند که توضیحی روشن و منطقی به دست می‌دهند که چرا گنشر، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان در سال ۱۹۸۴ نخستین مقام عالی‌رتبه‌ی غربی بود که با سفر به ایران و ملاقات خود به ملایان ابراز احترام و ادب نمود و برای آنان دُم تکان داد! از دوره‌ی ۱۹۷۹ سه مرحله از سیاست‌های معاصر آلمان در قبال ایران قابل تشخیص است:

نخستین مرحله تا پایان دهه‌ی ۸۰ میلادی ادامه داشت که ویژگی‌های آن کم‌تر ترسیم و نمایان گردیده است. در این مرحله، تمرکز بیش‌تر بر روابط اقتصادی دوجانبه و نیز بر تلاش به منظور عدم رُوز درگیری و اختلاف با سایر متحدان غربی معطوف بود. این مقطع نمایانگر توازن نیروهایی است که در طول سالیانی که آلمان به دو بخش تقسیم شده و برلین زیر نظر قدرت‌های پیروز جنگ جهانی اداره می‌شد را شامل می‌شود. چهار قدرت پیروز جنگ جهانی دوم، در آگوست ۱۹۸۷ کنسولگری ایران در برلین را تعطیل کردند و شش کارگزار آن را از آلمان اخراج نمودند. ریچارد ر. بارت (Richard R. Burt)، سفیر وقت آمریکا در آلمان، در این باره گفت که این امر به دلیل وجود مدارک و اسناد به دست آمده مبنی بر نقشه‌های عملیات تروریستی ایران انجام گرفته است. وزارت امور خارجه‌ی آلمان (غربی) در بُن به این اقدام اعتراض نکرد و تنها به «ذیصلاحی متفقین» اشاره می‌نمود. هم‌زمان گنشر، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان، اسکان شش نماینده‌ی اخراجی ایرانی را در ساختمان کنسولگری ایران در هامبورگ ترتیب داد. این رویداد البته آشکار می‌سازد با وجود این که جنجالی بر سر این ماجرا بر پا نشد، اما تفاوت فکری و اختلاف نظر وجود داشت.

دومین مرحله در دهه‌ی ۹۰ میلادی آغاز شد و تا سال ۲۰۰۲ ادامه یافت. اهمیت هر دو کشور پس از پایان جنگ سرد افزایش یافت. تا زمانی که مسکو و واشنگتن در مقابل یکدیگر قرار داشتند، خمینیسیم در صحنه‌ی بین‌المللی پدیده‌ای جنبی به شمار می‌آمد و تنها پس از تلاقی آن با شکست و انحلال پیمان ورشو (۱۹۵۵-۱۹۹۱)^{*} بود که خمینیسیم به صورت مهم‌ترین قطب

* **پیمان ورشو** (به آلمانی: **Warschauer Pakt** و به انگلیسی: **Warsaw Pact**): سال ۱۹۵۵ «پیمان همیاری اروپای شرقی» که به نام «پیمان ورشو» مشهور است در شهر ورشو پایتخت کشور لهستان به منظور «دوستی، اتحاد، همکاری و حمایت نظامی متقابل و همسویی» بین کشورهای سوسیالیستی و کمونیستی اروپا - یا همان بلوک شرق - که عبارت بودند از هشت کشور (آلبانی، بلغارستان، اتحاد جماهیر شوروی، چکسلواکی، مجارستان، آلمان شرقی، لهستان و رومانی) به عنوان واکنش بر علیه مسلح شدن مجدد جمهوری فدرال آلمان (غربی) و عضویت این کشور در گروه «پیمان ناتو NATO» تشکیل شد و در مدت زمان «جنگ سرد» رقیب پیمان ناتو محسوب می‌شد. سال ۱۹۶۱ آلبانی از این پیمان خارج شد و با فروپاشی بلوک شرق و شکست نظام کمونیسم این پیمان نیز سرانجام سال ۱۹۹۱ منحل گشت. (مترجم)

مخالف غرب در آمد. سید احمد خمینی وضعیت موجود را به صراحت چنین بیان داشت: "پس از فروپاشی مارکسیسم، اسلام جایگزین آن گردیده است."^{۱۰۸} همزمان جایگاه و مقام آلمان نیز افزایش یافت. آلمان فدرال توانست در سال ۱۹۹۰ پس از فروپاشی دیوار برلین، قلمرو ارضی و تعداد جمعیت خود را افزایش ببخشد و همچنین در زمینه‌ی سیاست خارجی خود، مستقل و مقتدر گردد. اینک آلمان فدرال برتری استراتژیک خود را به سود رژیم ملایان اعلام داشته و میزان بسیار گسترده‌ی روابط همکاری در زمینه‌ی فعالیت‌های اطلاعاتی و امنیتی به جریان افتاد. سیاست آلمان در قبال ایران به تدریج چهره‌دار و دارای ویژگی شد. بیل کلینتون، رییس‌جمهوری آمریکا، باید مشاهده می‌کرد که متحدش دیگر حاضر نیست سیاست خود در قبال ایران را تابع روابط آمریکا و آلمان نماید. ایران نیز با کمال میل و با آغوشی گشاده از آلمان استقبال کرد. سید حسین موسویان، سفیر وقت ایران در آلمان، اواخر ۱۹۹۵ اظهار داشت: "پیوندهای تاریخی بین دو ملت و تحولات سیاسی بین‌المللی، ما را مصمم گردانید روابطمان را با آلمان افزایش دهیم. هر دو کشور با یکدیگر همکاری می‌کنند تا زنجیره‌های اقتصادی را که آمریکا به دور ایران بسته است، پاره کنند."^{۱۰۹} به روشنی مشخص است که منظور موسویان و نیز درک او از «پیوندهای تاریخی» چیست، زیرا او و اربابانش آشکارا به همکاری‌های مثبت دو کشور در دوران نازی‌ها اشاره دارند.

سومین مرحله از سال ۲۰۰۳ و پس از کشف تخلفات ایران از پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای و آغاز منزوی گرداندن بین‌المللی ایران شروع می‌شود. اگر تنها یک فرصت مغتنم برای بازنگری و بررسی روند روابط آلمان با ایران به دست آمده باشد، «آن زمان هم‌اکنون است.» تهران با برنامه‌های اتمی مخفی خود بارها و از راه‌های مختلف به آلمان پشت پا زد: در درجه‌ی نخست و بنا بر اطلاعات و اسناد موجود، جریان برنامه‌های اتمی از آلمان نیز مخفی نگه داشته شدند. در درجه‌ی دوم روشن و مشخص شد که ایران تصمیم دارد تا در زمینه‌ی جایگاه اتمی از شریک و همکار آلمانی خود سبقت بگیرد. در درجه‌ی سوم این برنامه‌ی اتمی، تحریک جنگ‌های جدیدی را در خاورمیانه و نزدیک تهدید می‌کند؛ جنگ‌هایی که آلمان به آن رغبت و علاقه‌ای ندارد. اگر کمبود دلیل برای این بازنگری در روابط وجود داشت، این دلیل اکنون به دست آمده است. هر چند باز هم انگار نه انگار! حتا در این حالت و شرایط نیز برلین بیش و کم بر مبنای روابط سنتی خود جهت‌گیری می‌کند و چون مستان و نشئه‌گان تلوتلو خوران و گیج پیش می‌رود.

تضاد در این است که دولت ائتلافی متشکل از حزب سبزها و حزب سوسیال-دموکرات‌های آلمان و شخص یوشکا فیشر بودند که حاضر نبودند خود را از قید و بند و طلسم محاسبات و جریانات تاریخی رها سازند،^{۱۱۰} و یا شاید هم نمی‌توانستند و یا اساساً استعداد و لیاقت درک آن را نداشتند! جریان‌های تاریخی، گاه از نیروهایی ناشی می‌شوند که به نظر، مجریان را کنترل می‌کنند به جای این که مجریان آن‌ها را کنترل کنند!

با ریاست‌جمهوری احمدی‌نژاد، دلایل گسستن روابط و پیوندهای سنتی ویژه هم افزایش یافته‌اند. یاهو‌گویی‌ها و فحاشی‌های خشن و یهودستیزانه‌ی او این احساس را بیدار می‌کردند که گویی از تاریخ شرم‌آور آلمان در برابر چشمانش شکلک درآورده می‌شود. نه تنها روابط دوستی آلمان و ایران، بلکه تمامی سیاست در قبال ایران ناگاه به چرک و عفونت ناسیونال-سوسیالیسم آلوده گشت. دولت آلمان بی‌تردید برخی از بدترین سخنان رییس‌جمهوری ایران را مورد انتقاد قرار داده است، اما همه چیز همواره به روال همیشگی ادامه یافته، گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است! افزون بر این، آلمان در طول مجادلات اتمی از سایر متحدان غربی خود بیش‌تر فاصله گرفت تا از ایران. سال ۲۰۰۷ آلمان برای بازایستادن تحریم‌ها، خود را در چهارچوب مذاکرات گروه ۵+۱ در کنار چین و روسیه قرار داد و ایجاد شکاف و جدایی در اردوی غرب را پذیرا شد.

تمایل و جهت‌گیری مشابهی در بطن سیاست‌گذاری برلین در رابطه با ناتو در سال ۲۰۰۸ نیز قابل تشخیص است. رونالد آسموس (Ronald Asmus)، یکی از زبردست‌ترین کارشناسان و نظاره‌گران آمریکایی سیاست‌های آلمان، هشدار داد که روابط بین واشنگتن و برلین سخت شکرآب و از هم گسیخته شده است. وی گفت: "آلمان در حال بازگشت به سیاست توازن قدرت و منافع ملی خود است که بحث‌های مربوط به «موقعیت مرکز ثقل بودن آلمان» را به خاطر می‌آورد."^{۱۱۱} آلمان در طول مذاکرات گروه ۵+۱

آشکارا به انجام مانور در جهت دستیابی به این «موقعیت مرکزی» برای خود مبادرت ورزید، به این صورت که خود را نه در اردوی غرب و نه در اردوی روسی - چینی متعهد و پایبند نمود، بلکه بر حسب لزوم به این سو و آن سو جا عوض می‌کرد و در نوسان بود. داشتن یک موضع حد وسط در رابطه با تخلفات و مبارزه‌طلبی‌های ایران مجاز نیست. برلین باید تصمیم خود را درباره‌ی یک موضع‌گیری نهایی اتخاذ کرده و تکلیفش را روشن نماید که آیا خود را به اردوی غرب و بر علیه بنیادگرایی اسلامی، یا به اردوی بنیادگرایان اسلامی بر علیه آمریکا، اسرائیل و غرب متعلق می‌داند!

موضوع و پرسش‌هایی از این قبیل باید به بحث و گفت و گو گذاشته شوند؛ هم در مجلس و هم بحث آزاد و عمومی در جامعه. اما این امر صورت نمی‌گیرد و به هیچ وجه نمی‌توان اثری از یک بحث آزاد و عمومی درباره‌ی اهداف و آرمان‌های سیاست‌گذاری آلمان در قبال ایران دید. در ازای آن در کشور آلمان، این تصور و باور کور و عقب‌مانده اتفاق نظر در رأی عمومی را رقم می‌زند که گزینه‌ی دیگری وجود ندارد. حتی درباره‌ی مخاطرات برنامه‌های اتمی ایران نیز بحث زیادی وجود ندارد. دولت آلمان تاکنون اساساً نیاز نداشته است به پرسش مجلس، در این باره که چگونه می‌خواهد از روابط ویژه‌اش با تهران استفاده نماید تا دسترسی ایران به بمب اتمی را خنثا نماید، پاسخ دهد، زیرا این پرسش هیچگاه و هرگز عنوان نگردیده است!

به جای این که شفافیت ایجاد شود، مسوولان ترجیح دادند تا جریان‌های تصمیم‌گیری در سیاست‌گذاری در قبال ایران را اساساً در یک پنهاندگی سیاسی غیردموکراتیک قرار دهند؛ گویی افکار مقامات دولتی بالاترین و بهترین هستند و اطاعت از آنها پیش‌شرط است، و انگار که در دوره‌ی امپراتوری آلمان و در زمان ویلهلم دوم زندگی می‌کنیم! در واقع ما بدون هیچ نهاد و نهادهای منتقد در گردباد تاریخ به دور خود می‌چرخیم!

در نتیجه، رسانه‌ها هم تسلیم این شرایط گشته‌اند؛ مقامات بلندپایه‌ی دو کشور چندین و چند بار دیدار و ملاقات داشته‌اند، بدون آن که رسانه‌ها احساس لزوم کنند حتی یک کلمه در این مورد گزارش کنند.^[۱۱۳] بندرت بحث و مناظره‌ی همگانی پیرامون این مطلب وجود داشته و هیچ شبکه‌ی تلویزیونی، ایستگاه رادیویی و یا روزنامه‌ای که حتی برای نمونه بتوان از آن نام برد، برای بحث درباره‌ی موافقت سارکوزی، رییس‌جمهوری وقت فرانسه، مبنی بر اعمال تحریم‌های اتحادیه‌ی اروپا بر علیه ایران پیشقدم نشد. در مورد ایران اما، موضوع بر سر چیز بیش‌تری است تا فقط داشتن روابط عادی با کشوری دیگر. موضوع آینده‌ی منطقه مطرح است: در حالی که «خیر گفتن» به برنامه‌های نظامی اتمی ایران، تلویحاً «خیر گفتن» به تهدید و به مخاطره انداختن موجودیت اسرائیل است، «آری گفتن» به آن، به معنای پذیرش تهدید حق موجودیت اسرائیل خواهد بود.

موضوع آینده‌ی ایران مطرح است: آیا ما دیکتاتوری و خداسالاری [تئوکراسی] را تقویت می‌کنیم یا مقاومت انسان‌های تشنه‌ی آزادی و آزادی‌خواهان ایران را؟

موضوع رفتار و روند برخورد آلمان فدرال با تاریخ گذشته‌ی خود مطرح است: آیا عبارت «مسئولیت تاریخی ویژه» تنها در قالب کلمات خلاصه می‌شود و یا این که اساساً تغییر معنا داده و بدون بازنگری به گذشته، بدون ملاحظه و رعایت حال تمامی کسانی که در جهنم جنایات نازی‌ها زنده مانده‌اند و بازماندگان هولوکاست هستند، در تیرگی سایه‌ها پنهان مانده است؟

موضوع مبانی و پایه‌های سیاسی جهت‌گیری در بخش سیاست‌گذاری خارجی آلمان مطرح است: آیا ما مایل هستیم که همان شرایط و وضعیت موجود در سال ۱۹۴۱ را دوباره آغاز کنیم، هنگامی که ایرانی‌ها و آلمانی‌ها با لجاجت و سخت‌سری کورکورانه مشترکاً به جنگ بر علیه نیروهای انسانی و ورزش نسیم‌های آزادی اقدام نمودند؟ آیا این «دوستی بدفرجام» باید چنان که در این کتاب توصیف شد، برای ابد ادامه یابد تا کابوس فرضی ۶ سپتامبر ۲۰۱۴ که در آغاز این فصل توصیف شد، تحقق یابد؟ امیدوارم این گونه نباشد! تاریخ، یک جریان سر باز و پویا است. من پیشنهاد می‌کنم تا *طالع نحس این دوستی سنتی بدفرجام* با ایران پایان یابد، قطب‌نمای اخلاق و ادب که برلین آن را از دست داده است دوباره به جای خود بازگردانده شود و همه‌ی امکانات و نیروهایی که در توان بشر است به کار گرفته شود تا برنامه‌ی اتمی ایران را متوقف ساخت و مانع از نابودی اسرائیل که موجودیتش مورد تهدید قرار دارد، گردید. هنگامی که این اقدامات انجام پذیرفت، بی‌گمان افق‌های جدیدی گشوده خواهند شد.

پایان

لیست منابع و مراجع بخش پنجم

- [¹] Wipert von Blücher, Zeitwende in Iran, Biberach 1949, S. 184.
- [²] Iranian President Ahmadinejad: 'The Iranian People... [Can] Quickly Become an Invincible Global Power, in: MEMRI, Special Dispatch Nr. 1316, 11. Oktober 2006, S. 2.
- [³] Gholam Reza Afkhami, The Life and Times of the Shah, Berkeley 2009, S. 360.
- [⁴] Y. Mansharof und A. Savyon, Escalation in the Positions of Iranian President Mahmoud Ahmadinejad – A Special Report, in: MEMRI, Inquiry & Analysis – Iran, Nr. 389, 17. September 2007, S. 1 f.
- [⁵] Ebd.
- [⁶] Y. Mansharof und A. Savyon, a.a.O., S. 3 f.
- [⁷] Jeffrey Herf, The Jewish Enemy. Nazi Propaganda During World War II And The Holocaust, Cambridge USA, 2006, S. 209.
- [⁸] Siehe in diesem Band, S. 146.
- [⁹] Jack Caravelli, Nuclear Insecurity. Understanding the Threat from Rogue Nations and Terrorists, Westport / London 2008, S. 105.
- [¹⁰] Antwort der Bundesregierung auf eine Anfrage der Grünen vom 16. Januar 1996; siehe DS 13/3483, S. 15. Hervorhebungen von mir.
- [¹¹] Peter Rudolf, Managing Strategic Divergence: German-American Conflict over Policy towards Iran, in: American Institute for Contemporary German Studies, The Iranian Dilemma. Challenges For German and American Foreign Policy, Conference Report, Washington, D.C., 21 April 1997, S. 6.
- [¹²] Atomare Kooperation, in: Spiegel 50/1991, 9. Dezember 1991, S. 168.
- [¹³] Die auch vom Spiegel in Heft 18/1993 kolportierte Meldung, dass Iran aus Beständen der früheren Sowjetunion „mindestens zwei atomarer Sprengköpfe erworben“ habe, wurde später dementiert.
- [¹⁴] Bundestagsdrucksache 12/2781 vom 10. Juni 1992.
- [¹⁵] Christdemokratische Internationale, Atomkrieg: Eine bleibende Gefahr. Bestandsaufnahme August 1994, Brüssel 1994, S. 91.
- [¹⁶] Editor of Kayhan: 'A Country That Has... Uranium Enrichment Is Only One Step Away from Producing Nuclear Weapons, in: MEMRI Inquiry and Analysis Nr. 342, 13. April 2007, S. 2.
- [¹⁷] Matthias Küntzel, Bill, Bonn und die Bombe, in: konkret, September 1994, sowie ders., Hochangereicherte Diplomatie, in: konkret, Juni 1996. Beide Aufsätze befinden sich auf: www.matthiaskuentzel.de.
- [¹⁸] Diese Verhandlungen beleuchtet meine 1991 vorgelegten Promotion: „Die Bundesrepublik Deutschland zwischen Nuklearambition und Atomwaffenverzicht – Eine Untersuchung der Kontroverse um den Beitritt zum Atomwaffensperrvertrag“. Sie erschien 1992 unter dem Titel: „Bonn und die Bombe. Deutsche Atomwaffenpolitik von Adenauer bis Brandt“ bei Campus, Frankfurt/M..
- [¹⁹] Der Wortlaut des Vertrages ist bei Küntzel 1992, a.a.O., S. 315 ff. dokumentiert.
- [²⁰] Siehe in diesem Band S.126.
- [²¹] Nach der Reclam-Ausgabe des Koran in Übersetzung von Max Henning.
- [²²] „Brisant und gefährlich“, Interview mit Außenminister Frank-Walter Steinmeier, in: Spiegel 5/2006, 30. Januar 2006, S. 26.
- [²³] Iran muss Atompläne offen legen, in: NZZ, 12. September 2003.
- [²⁴] Iranische Führung prangert „politische Söldner“ an, in: Welt, 16. Juni 2003.
- [²⁵] Deutscher Botschafter in Teheran gibt Tageszeitung Schargh ein Interview, in: Iran-Report, 9/2004, S. 14.
- [²⁶] Zuckerbrot aus Brüssel, in: Spiegel 41/2003, 6. Oktober 2003, S. 130.
- [²⁷] European Leaders Offered Nuclear Deal to Iran, by Reuters, in: NYT, 19. September 2003.
- [²⁸] Iran's Pact: „Full Cooperation“, in: NYT, 21. Oktober 2003. Hier ist die Erklärung im Wortlaut dokumentiert.
- [²⁹] Steven, R. Weisman, U.S. Acquiesces to Allies on New Iran Nuclear Resolution, in: NYT, 25. November 2003.
- [³⁰] Elaine Sciolino, A Change of Heart in Tehran? Is It Time to Talk?, in: NYT, 29. Oktober 2003.
- [³¹] S. H. Mousavian, Iran-Europe Relations, Milton Park 2008, S. 160 ff.
- [³²] Steven R. Weisman: Allies Resist U.S. Efforts to Pressure Iran on Arms, in: NYT, 9. September 2004.
- [³³] Die „Pariser Vereinbarung“ ist auf http://www.iaea.org/NewsCenter/Focus/IaeaIran/eu_iran14112004.shtml dokumentiert.
- [³⁴] Siegesstimmung in Teheran, in: NZZ, 18. November 2004.
- [³⁵] Ayelet Savyon, The Iran-E.U. Agreement on Iran's Nuclear Activity, in: MEMRI, Inquiry and Analysis, No. 200, 21. Dezember 2004, S. 2.
- [³⁶] Nikolaus Busse: „Die Europäer haben uns Zeit verschafft“. Ein Unterhändler spricht offen über die iranische Taktik im Atomstreit, in: FAZ, 22. August 2005.
- [³⁷] Atempause für den Iran, in: NZZ, 22. September 2005.
- [³⁸] Steven R. Weisman, Europe Moves Toward Delay of Iran Referral, in: NYT, 22. November 2005.

- [⁹] El Baradei am 23. Januar 2006 in Newsweek, zit. nach: Hans Rühle, Die Fünf-Prozent-Frage, in: FAZ, 4. März 2006.
- [¹] Matthias Gebauer, Versteckspiel mit den Kontrolleuren, in: Spiegel Online, 19. Januar 2006.
- [¹] „Iran muss daran arbeiten, wieder Vertrauen zu schaffen“ – Namensartikel der E 3-Außenminister und der EU in „Wall Street Journal“ und in „Le Monde“, 22. September 2005. Die deutsche Version des Textes wurde 2005 lediglich auf der Homepage des Auswärtigen Amtes veröffentlicht.
- [⁷] Gavin Serkin, ‘Evil’ label doesn’t deter European firms on Iran, in: IHT, 6. Juli 2002.
- [⁷] Klaus-Dieter Frankenberger, Iranische Verbindung, in: FAZ, 19. Juni 2002.
- [⁴] „Iran muss daran arbeiten, wieder Vertrauen zu schaffen“ – Namensartikel der E 3-Außenminister und der EU in „Wall Street Journal“ und in „Le Monde“, 22. September 2005.
- [²] Niklas Busse: Nicht das letzte Wort, in: FAZ, 11. März 2004.
- [⁶] Ayelet Savyon, The Internal Debate in Iran: How to Respond to Western Pressure Regarding Its Nuclear Program, in: MEMRI Inquiry and Analysis Series Nr. 181, 17. Juni 2004, S. 3.
- [⁷] Zuckerbrot und Peitsche, in: Spiegel 32/2005, 8. August 2005, S. 32. Hervorhebung von mir.
- [⁸] Presse- und Informationsamt der Bundesregierung, Rede des Bundesministers des Auswärtigen, Joschka Fischer, zur Eröffnung der Botschafterkonferenz am 6. September in Berlin.
- [⁹] Siehe: Auswärtiges Amt der Bundesrepublik Deutschland, <http://www.auswaertiges-amt.de/diplo/en/Laender/Iran.html> (aufgerufen am 6. Dezember 2007).
- [¹] Jahresbericht über die Hermesbürgschaften von 2004, S. 60.
- [¹] Abkommen zwischen der Bundesrepublik Deutschland und der Islamischen Republik Iran über die gegenseitige Förderung und den gegenseitigen Schutz von Kapitalanlagen, in: Bundestags-Drucksache 15/1055, 27. Mai 2003, S. 7.
- [²] Deutscher Bundestag, Plenarprotokoll 15/63, 25. September 2003, S. 5324.
- [³] Y. Mansharof, Iranian Domestic Criticism of Iran’s Nuclear Strategy, in: MEMRI, Inquiry and Analysis Nr. 317, 24. Januar 2007, S. 4f.
- [⁴] Ebd., S. 2
- [⁵] Nikolas Busse, Horst Bacia, Eine Frist von 30 Tagen für Iran?, in: FAZ, 30. März 2006.
- [⁶] Johannes Leithäuser, Bewegung im Atomstreit, in: FAZ, 26. Mai 2006.
- [⁷] Siehe hierzu: Matthias Küntzel, Friedlich in die Katastrophe. Deutschlands Rolle im Atomstreit mit dem Iran, in: Stephan Grigat und Simone Dinah Hartmann (Hg.), Der Iran, Innsbruck 2008, S. 187-191.
- [⁸] Helene Cooper and Steven R. Weisman, West Tries a New Tack to Block Iran’s Nuclear Agenda, in: NYT, 2. Januar 2007.
- [⁹] Drohen ja, kämpfen nein, in: Spiegel 7/2007, 12. Februar 2007, S. 25.
- [¹] USA drängen deutsche Firmen aus Iran, in: Handelsblatt, 11. Januar 2007.
- [¹] Rainer Hermann und Matthias Rüb, Beratungen über Iran-Sanktionen in London, in: FAZ, 27. Februar 2007.
- [²] Steinmeier warnt vor atomaren Wettrüsten, in: Spiegel-Online, 11. Februar 2007.
- [³] Evelyn Leopold, Delay seen at U.N. on drafting Iran sanctions text, Reuters, 7. März 2007.
- [⁴] Assaf Uni in Ha’aretz lt. Medienspiegel der deutschen Botschaft in Israel vom 14. Dezember 2008. Siehe unter:<http://www.hagalil.com/01/de/Israel.php?itemid=3111> .
- [⁵] Resolution 1737 ist hier dokumentiert: <http://www.un.org/News/Press/docs/2006/sc8928.doc.htm> .
- [⁶] Klaus Frankenberger, Düstere Aussicht, in : FAZ, 29. August 2007.
- [⁷] Paris treibt die Europäer im Atomstreit zur Eile, in: FAZ, 14. September 2007.
- [⁸] Paris treibt die Europäer im Atomstreit zur Eile an, a.a.O. .
- [⁹] Matthias Rüb, Im irakischen Treibsand, in: FAZ, 1. November 2007.
- [¹] Horst Bacia: Reichlich offene Fragen, in: FAZ, 22. 9. 2007.
- [¹] Helene Cooper: Split in Group Delays Vote on Sanctions Against Iran, in: NYT, 29. September 2007.
- [²] Rede der CDU-Vorsitzende, Bundeskanzlerin Dr. Angela Merkel MdB, vor der UN-Generalversammlung am 25. September 2007 in New York, siehe unter: www.angela-merkel.de .
- [³] Where’s Germany?, in: Jerusalem Post, 17. September 2007.
- [⁴] Sanktionen oder Militärgewalt, in: Haaretz, 26. Oktober 2007; zit. nach: Newsletter der Botschaft des Staates Israel, 26. Oktober 2007.
- [⁵] Yossi Klein Halevi Iran’s German Enablers, in: WSJ, 24. September 2007.
- [⁶] Klaus-Dieter Frankenberger: Düstere Aussicht, in: FAZ, 29. August 2007; Jasper von Altenbockum: Alles Bluff?, in: FAZ, 3. September 2007; Niklas Busse: Im Alleingang, in: FAZ, 14. September 2007; Klaus-Dieter Frankenberger: Es wäre eine Katastrophe, in: FAZ, 15. Oktober 2007.
- [⁷] Nina Mareen Spranz, Sanktionen gegen Iran zeigen Wirkung, in: Welt, 23. August 2008.
- [⁸] Bundestagsdrucksache 16/7995 vom 7. Februar 2008, sowie Ulrich Schmid, Blühende Geschäfte Deutschlands mit Iran, in: NZZ, 25. Februar 2009.
- [⁹] Manuskript der Regierungspressekonferenz vom 6. August 2008.
- [¹] hpa., “Die Regeln des Iran-Embargos sind eindeutig”, in: FAZ, 7. Juli 2009.
- [¹] National Intelligence Council, National Intelligence Estimate Iran: Nuclear Intentions and Capabilities, November 2007.

- [^{AY}] Reuters, France, UK push for EU sanctions on Iran, 19. Januar 2009.
- [^{AT}] Abrüstungsexperte: Deutliche Hinweise auf iranisches Atomwaffenprogramm, in: Deutschlandradio Kultur, 7. August 2008.
- [^{AR}] Andreas Ross, Debatte über Iran-Sanktionen im UN-Sicherheitsrat, in: FAZ, 4. März 2008.
- [^{AA}] Yossi Klein Halevi, Iran's German Enablers, a.a.O., Hervorhebung von mir.
- [^{AF}] Interview mit Wolfgang Günter Lerch, in: Kayhan, 1. Oktober 2003, übersetzt durch MEMRI Berlin, 13. Oktober 2003.
- [^{AV}] Sicherheitsexperte Rudolf Adam hält atomare Bewaffnung Irans kaum noch abwendbar, in: Saarbrücker Zeitung, 22. April 2007.
- [^{AA}] Udo Steinbach, „Europa ist auch von einem nuklear bewaffneten Iran nicht bedroht“, in: Eurasisches Magazin, 4/2007, 30. April 2007.
- [^{AK}] Karl-Heinz Kamp, Wenn der Iran Atommacht würde..., in: Internationale Politik, September 2007, S. 113.
- [¹] Christoph Bertram, Partner, nicht Gegner, Berlin 2008, S. 11.
- [¹] Volker Perthes, Iran – Eine politische Herausforderung, Frankfurt/M.2008, S. 110.
- [¹] Michael Bröning, Irans Atomprogramm: Können wir lernen, die Bombe zu lieben?, in: Internationale Politik und Gesellschaft 1/2009, S. 162.
- [¹] Neue Unübersichtlichkeit, in: Spiegel 47/2007, 19. November 2009.
- [¹] Christoph Bertram, Angriff zum Schutz der Uno?, in: Zeit Online, 18. Juni 2008.
- [¹] Johannes Reissner, Iran, in: Guido Steinberg (Hg.), Deutsche Nah-, Mittelost- und Nordafrikapolitik, Mai 2009, Berlin, S. 51ff.
- [¹] Jasper von Altenbockum, Mehrspurig, in: FAZ, 23. Februar 2009 sowie Iran-Germany Ties Entering New Chapter, Especially in Gas Sector, in: Tehran Times, 22. Februar 2009.
- [¹] Iranische Delegation im Kanzleramt und bei Schäuble, in: Iran-Report 4/2009, S. 18.
- [¹] Iranian-German Businessmen to Discuss Joint Ventures, www.farsnews.com, 27. April 2009.
- [¹] Reiner Hermann, Deutsch-emiratische Dynamik, in: FAZ, 10. Juni 2009.
- [¹] Kinan Jaeger und Silke Wiesneth, Energiesicherheit für Europa. Geopolitische Implikationen, in: Der Mittler-Brief. Informationsdienst zur Sicherheitspolitik, 22. Jahrgang, Nr. 3/3. Quartal 2007, S. 7.
- [¹] Ebd.
- [¹] Oliver Thränert, „Strategischer Eskapismus“, in: Tagesspiegel, 4. Mai 2009.
- [¹] Thomas Kröter, Nerven behalten und reden, in: FR, 22. Januar 2008.
- [¹] Umfrage: USA gefährlicher als Iran, in: Iran-Report, 4/2007, S. 17.
- [¹] MEMRI, Clip no. 1694, 20.-24. Februar 2008 sowie „Der Countdown zur Zerstörung Israels läuft“, in: Spiegel-Online, 3. Juni 2007.
- [¹] Dr. Arne Seifert, Wolfgang Grabowski, Prof. Dr. Hans Jürgen Krysmanski, Prof. Dr. Claus Montag, Prof. Dr. John Neelsen, Prof. Dr. Werner Ruf, Jochen Scholz, Dr. Peter Strutynski, Joachim Wahl, Anti-iranische Offensive: Mehr als ein Atomstreit. Aus dem Gesprächskreis „Frieden und Sicherheitspolitik“ der Rosa-Luxemburg-Stiftung, Oktober 2006, S. 3 und 6; Hervorhebungen im Original. Siehe unter: <http://www.rosalux.de/cms/index.php?id=13693&type=0>
- [¹] „Chomeini ist ein Terrorist“. Spiegel-Interview mit dem Schriftsteller Nagib Mahfus, Spiegel 9/1989, S. 168-170.
- [¹] Yossef Bodansky, Bin Laden, Rocklin 1999, S. XVI.
- [¹] Norbert Siegmund, Der Mykonos-Prozess, Münster 2000, S. 446 sowie Mousavian, a.a.O., S. 133.
- [¹] Karl Marx, Der 18. Brumaire des Louis Napoleon, (1852), in: Marx-Engels-Werke Bd. 8, Berlin 1972, S. 115.
- [¹] Ronald Asmus, Riss zwischen Washington und Berlin, in: FAZ, 25. April 2008.
- [¹] Siehe meine Beispiele in: Matthias Küntzel, Willige Helfer, in: Jungle World, 29. November 2007 sowie ders., The Tehran-Berlin Axis, in: WSJ, 15. Mai 2008.

لیست عبارات و اختصارات

AA	Auswärtiges Amt	وزارت امور خارجهی آلمان
ADAP	Akten zur deutschen auswärtigen Politik	آرشیو پرونده‌های سیاست امور خارجهی آلمان
AdG	Archiv der Gegenwart	آرشیو اسناد معاصر
BKA	Bundeskriminalamt	مرکز تحقیقات جنایی آلمان فدرال
BND	Bundesnachrichtendienst	سرویس اطلاعات و امنیت خارجی آلمان فدرال
DIO	Defence Industries Organisation	وزارت صنایع دفاع ایران
DNB	Deutsches Nachrichten-Büro	دفتر اخبار و اطلاعات آلمان
FAZ	Frankfurter Allgemeine Zeitung	روزنامه‌ی فرانکفورتر - آگماینه
FTD	Financial Times Deutschland	روزنامه‌ی فایننشال تایمز آلمان
FR	Frankfurter Rundschau	روزنامه‌ی فرانکفورتر روندشائو
IAEA	Internationale Atomenergie-Agentur	اژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای
ISR	Iranian State Railway	راه‌آهن ملی ایران
MEMRI	The Middle East Media Research Institute	موسسه‌ی پژوهش مطبوعات و رسانه‌های خاورمیانه
NYT	New York Times	روزنامه‌ی نیویورک تایمز
NZZ	Neue Zürcher Zeitung	روزنامه‌ی عصر جدید زوریخ
OSZE	Organisation für Sicherheit und Zusammenarbeit in Europa	سازمان همکاری و امنیت اروپا
PAAA	Politisches Archiv des Auswärtigen Amtes	آرشیو اسناد و مدارک سیاسی وزارت امور خارجه‌ی آلمان
RAM	Reichsaußenminister	وزیر امور خارجه‌ی رایش سوم
WSJ	Wall Street Journal	روزنامه‌ی وال استریت ژورنال
StS	Staatssekretär	نماینده‌ی دولت آلمان
SWP	Stiftung Wissenschaft und Politik	مؤسسه‌ی علوم و تحقیقات سیاسی
SZ	Süddeutsche Zeitung	روزنامه‌ی زود - دویچه
TAZ	Tageszeitung	روزنامه‌ی تاگس تسایتونگ
Spiegel		هفته‌نامه‌ی شپیگل (مجله)
Die Zeit		روزنامه‌ی دی - تسایت
FAZ	Frankfurter Allgemeine Zeitung	روزنامه‌ی فرانکفورتر - آگماینه
Stern		هفته‌نامه‌ی شترن (مجله)
SPD	Sozialdemokratische Partei Deutschlands	حزب سوسیال - دموکرات آلمان
CDU	Christlich Demokratische Union Deutschlands	حزب دموکرات - مسیحی آلمان

CSU	Christlich Soziale Union	حزب سوسیال - مسیحی آلمان
FDP	Freie Demokratische Partei	حزب دموکرات آزاد آلمان
Die Grünen	Die Bündnis 90/ Grünen	حزب اتحادیه ۹۰ / سبزهای آلمان
Die Linke	Die Linke	حزب چپ‌های آلمان

لیست ادبیات ، نگاره ها و منابع مرجع

- Abrahamian, Ervand, Khomeinism. Essays on the Islamic Republic, Berkeley 1993.
- Adli, Abolfazl, Außenhandel und Außenwirtschaftspolitik des Iran, Berlin 1960.
- Afary, Janet, und Anderson, Kevin B., Foucault and the Iranian Revolution, Chicago 2005.
- Afkhami, Gholam Reza, The Life and Times of the Shah, Berkeley 2009.
- Al-Azm, Sadik J., Unbehagen in der Moderne. Aufklärung im Islam, Frankfurt/M. 1993.
- Al-Banna, Hassan, On Jihad, in: Charles Wendell, (Ed.), Five Tracts of Hasan Al-Banna, Berkeley 1978.
- Algar, Hamid (Ed.), Imam Khomeini. Islam and Revolution. The Writings and Declarations of Imam Khomeini as translated by Hamid Algar, London, 2002.
- Ansari, Hormoz, Deutsch-iranische Beziehungen nach dem zweiten Weltkrieg, Dissertation an der Ludwig-Maximilians-Universität zu München, 1967.
- American Institute for Contemporary German Studies, The Iranian Dilemma. Challenges For German and American Foreign Policy, Conference Report, Washington, D.C., April 1997.
- Appleby, R. Scott, Spokesmen for the Despised, Chicago 1997.
- Arjomand, Said Amir (Ed.), From Nationalism to Revolutionary Islam, London 1984.
- Azghandi, Alireza, Die anglo-sowjetische Okkupation im Iran. 25. August 1941, Dissertation an der Rheinischen Friedrich-Wilhelm-Universität zu Bonn, 1978.
- Azodanloo, Heidar G., Characteristics of Ayatollah Khomeini's discourse and the Iraq-Iran war, in: Orient 34 (1993), 3, S. 402 - 420.
- Bajohr, Frank, „Im übrigen handle ich so, wie mein Gewissen es mir als Nationalsozialist vorschreibt“. Erwin Ettl – vom SS-Brigadeführer zum außenpolitischen Redakteur der ZEIT, in: Jürgen Matthäus/Klaus - Michael Mallmann (Hg.), Deutsche, Juden, Völkermord. Der Holocaust als Geschichte und Gegenwart. Darmstadt 2006, S. 241- 255.
- Balsen, Werner und Rössel, Karl, Hoch die Internationale Solidarität. Zur Geschichte der Dritte Welt-Bewegung in der Bundesrepublik, Köln 1986.
- Becker, Carl Heinrich, Deutschland und der Islam, Stuttgart-Berlin 1914.
- Becker, Carl Heinrich, Die Kriegsdiskussion über den Heiligen Krieg (1915), in: Becker, C. H., Islamstudien, Band II, Vom Werden und Wesen der islamischen Welt, Hildesheim 1967, S. 281-309.
- Bergedorfer Gesprächskreis zu Fragen der freien industriellen Gesellschaft, Protokoll Nr. 65, 1980, Der Westen und der Nahe Osten: Krise im Zeichen der islamischen Revolution, Hamburg 1980.
- Bergman, Ronen, The Secret War with Iran, New York 2008.
- Bertram, Christoph, Partner, nicht Gegner. Für eine andere Iran-Politik, Berlin 2008.
- Bielefeldt, Heiner, Die Menschenrechte zwischen Universalitätsanspruch und kultureller Bedingtheit, 22.-24. September 1992 in Hamburg, in: Orient 33 (1992), 3, S. 367- 374.

- Bihl, Wolfdieter, Die Kaukasus-Politik der Mittelmächte, Teil I: Ihre Basis in der Orient-Politik und ihre Aktionen 1914-1917, Wien 1975.
- Binswanger, Karl, Das Selbstverständnis der Islamischen Republik Iran im Spiegel ihrer Verfassung, in: Orient 21 (1980), 3, S. 320-330.
- Blank, Richard, Schah Reza – der letzte deutsche Kaiser, Reinbeck 1979.
- Blücher, Wipert von, Zeitenwende in Iran: Erlebnisse und Beobachtungen. Biberach an der Riss 1949.
- Bodansky, Yossef, Bin Laden, Rocklin 1999, S. XVI.
- Bowden, Mark, Guests of the Ayatollah. The First Battle in America's War with militant Islam, New York 2006.
- Bröning, Michael, Irans Atomprogramm: Können wir lernen, die Bombe zu lieben?, in: Internationale Politik und Gesellschaft 1/2009, S. 157-162.
- Brumberg, Daniel, Khomeini's Legacy. Islamic Rule and Islamic Social Justice, in: Appleby, R. Scott, Spokesmen for the Despised, Chicago 1997, S. 16-82.
- Buchan, John, Grünmantel, Zürich 1971.
- Buchta, Wilfried, Die iranische Schia und die islamische Einheit 1979-1996, Hamburg 1997.
- Bullard, Reader, Letters from Tehran: A British Ambassador in World War II Persia, London-New York 1991.
- Bundesagentur für Außenwirtschaft und Verband Deutscher Maschinen- und Anlagenbau e.V., Wachstumsmärkte im Nahen und Mittleren Osten, Köln 2007.
- Canetti, Elias, Masse und Macht, Frankfurt/M. 1996.
- Caravelli, Jack, Nuclear Insecurity. Understanding the Threat from Rogue Nations and Terrorists, Westport 2008.
- Carmon, Yigal, The Role of Holocaust Denial in Ideology and Strategy of the Iranian Regime, in: MEMRI Inquiry and Analysis Series Nr. 307, 15. Dezember 2006.
- Chervel, Thierry, (Hg.), "Redefreiheit ist das Leben" – Briefe an Salman Rushdie, München 1992.
- Chomeini, Ajatollah, Der Islamische Staat, Berlin 1983.
- Chubin, Shahram, und Tripp, Charles, Iran and Iraq: War, Society and Politics 1980-1986, Programme for Strategic and International Security Studies, Occasional Papers, Number 1/86, November 1986.
- Cole, Juan, Sacred Space and Holy War. The Politics, Culture and History of Shi'ite Islam, London 2002.
- Croitoru, Joseph, Der Märtyrer als Waffe, München 2003.
- De Bellaigue, Christopher, Im Rosengarten der Märtyrer, München 2004.
- Delpech, Thérèse, Iran and the Bomb. The Abdication of International Responsibility, New York 2006.
- Deutsch-Iranische Handelskammer e.V., 50 Jahre Deutsch-Iranische Handelskammer, Hamburg 1986.
- Ehrig, Hans-Joachim, „Das ist mehr als 100 %“, in: Verein iranischer Flüchtlinge in Berlin e.V., Dokumentation zum Jahrestag der Hinrichtungswelle in den iranischen Gefängnissen 1988 und zum Mykonos-Attentat in Berlin 1992, Berlin 1997, S. 30-37.

Elahi, Homajoun, Die strategische Bedeutung Irans während des Zweiten Weltkriegs, Dissertation an der Technische Universität zu Hannover, 1978.

Ende, Werner, Iraq in World War I: The Turks, The Germans and the Shi'ite Mujtahids' Call for Jihad, in: Rudolph Peters (Ed.), Proceedings of the Ninth Congress of the Union Européenne des Arabisants et Islamisants, Leiden 1981, S. 57-71.

Epkenhans, Tim, Die iranische Moderne im Exil, Berlin 2000.

Epkenhans, Tim, Geld darf keine Rolle spielen, II. Teil – Das Dokument, in: Archivum Ottomanicum, 19. Jahrgang, Wiesbaden 2001, S. 121-163.

Ferrara, Giuliano, Marching for Israel against Ahmadinejad, in: Manfred Gerstenfeld (Hg.), European –Israeli Relations: Between Confusion and Change?, Jerusalem 2006.

Friedrich-Ebert-Stiftung, Die Islamische Republik Iran: Probleme und Perspektiven, Kurzfassung der wesentlichen Ergebnisse, Bonn vom 19.-21. März 1980.

Frisch, Max, Biedermann und die Brandstifter. Ein Lehrstück ohne Lehre, Frankfurt/M. 1963.

Fürtig, Henner, Islamische Weltauffassung und außenpolitische Konzeptionen der iranischen Staatsführung seit dem Tod Ajatollah Khomeinis, Berlin 1998.

Fürtig, Henner, Bedeutung der iranischen Revolution von 1979 als Ausgangspunkt einer antijüdisch orientierten Islamisierung, in: Benz, Wolfgang (Hg.), Jahrbuch für Antisemitismusforschung 12, Berlin 2002, S. 73-98.

Fürtig, Henner, Iranischer Antisemitismus unter Ahmadinejad, in: Benz, Wolfgang und Wetzels, Juliane, Antisemitismus und radikaler Antisemitismus, Essen 2007, S. 103 – 127.

Ganzer, Burkhard, Tribale Politik, Stammesleben und der (nicht erfolgte) deutsche Vorstoß nach Iran: Einleitung zu Taheris Bericht, in: Ata Taheri, Deutsche Agenten bei iranischen Stämmen 1942-1944, Berlin 2008, S.11- 158.

Gehrke, Ulrich, Persien in der deutschen Orientpolitik während des Ersten Weltkriegs, Bd. I, Dissertation an der Universität Hamburg, 1960.

Gehrke, Ulrich, Persien in der deutschen Orientpolitik während des Ersten Weltkriegs, Bd. II, Anmerkungen und Dokumente, Dissertation an der Universität Hamburg, 1960.

Genscher, Hans-Dietrich, Erinnerungen, Berlin 1995.

Gerstenfeld, Manfred (Hg.), European –Israeli Relations: Between Confusion and Change?, Jerusalem 2006.

Gholamasad, Dawud, Iran. Die Entstehung der "Islamischen Revolution", Hamburg 1985.

Gholamasad, Dawud und Sepideh, Arian, Iran: Von der Kriegsbegeisterung zur Kriegsmüdigkeit, Hannover 1988.

Gilman, Sander L. and Katz, Steven T. (Eds.), Antisemitism in Times of Crisis, New York, 1991.

Glaesner, Heinz, Das Dritte Reich und der Mittlere Osten. Politische und Wirtschaftliche Beziehungen Deutschlands zur Türkei 1933-1939, zu Iran 1933-1941 und zu Afghanistan 1933-1945. Dissertation an der Julius-Maximilians-Universität zu Würzburg, 1976.

Göbel, Karl-Heinrich, Moderne Schiitische Politik und Staatsidee, Opladen 1984.

Goethe, Johann Wolfgang von, West-östlicher Diwan, München 1998.

- Grigat, Stephan, und Hartmann, Simone Dinah (Hg.), *Der Iran. Analyse einer islamischen Diktatur und ihrer europäischen Förderer*, Innsbruck 2008.
- Hagen, Gottfried, *Die Türkei im Ersten Weltkrieg. Flugblätter und Flugschriften in arabischer, persischer und osmanisch-türkischer Sprache*, Frankfurt 1990.
- Heine, Peter, *Al-Gihad – Eine deutsche Propagandazeitung im I. Weltkrieg*, in: *Die Welt des Islam*, Jg. XX, 1980, Nr. 3-4, S. 197-199.
- Heine, Peter, C. Snouck Hurgronje versus C.H. Becker, in: *Die Welt des Islam*, Jg. XXIII-XXIV, 1984, S. 378-387.
- Heinrich, Arthur, *Deutsche Interessen à la Kinkel*, in: *Blätter für deutsche und internationale Politik*, Juni 1996.
- Herf, Jeffrey, *The Jewish Enemy. Nazi Propaganda During World War II And The Holocaust*, Cambridge USA, 2006.
- Hirschfeld, Yair P., *Deutschland und Iran im Spielfeld der Mächte. Internationale Beziehungen unter Reza Schah 1921-1941*, Düsseldorf 1980.
- Hitler, Adolf, *Mein Kampf*, Band I, München 1934.
- Hoffmann, Christiane, *Hinter den Schleiern Irans. Einblicke in ein verborgenes Land*, Köln 2008.
- Hopkirk, Peter, *Östlich von Kostantinopel. Kaiser Wilhelms Heiliger Krieg um die Macht im Orient*, Wien 1996.
- Hurgronje, C. Snouck, *The Holy War „Made in Germany“ (1915)*, in: *Verspreide Geschriften*, Bonn 1923, S. 257-284.
- Jafarzadeh, Alireza, *The Iran Threat. President Ahmadinejad and the coming Nuclear Crisis*, New York 2007.
- Jarolimek, Edmund, *Ich lebte in Nah-Ost*, Wien 1942.
- Jaschinski, Klaus und Waldschmidt, Julius (Hg.), *Des Kaisers Reise in den Orient 1898*, Berlin 2002.
- Jaschinski, Klaus, *Das deutsch-iranische Verhältnis im Lichte der alliierten Invasion in Iran 1941*, in: *comparativ*, 14. Jg. 2004, Heft 1, S. 151-172.
- Jaschinski, Klaus, *Ins Unvermeidliche gefügt? Amerikaner, Iraner und Deutsche driften in den Kalten Krieg*, in: *Schwanitz, Wolfgang G., Deutschland und der Mittlere Osten im Kalten Krieg*, *comparativ*, 16. Jg. 2006, Heft 2, S. 104-124.
- Katouzian, Homa, *Musaddiq and the Struggle for Power in Iran*, London 1990.
- Kazemi, Farhad, *The Fada'iyān-e Islam: Fanaticism, Politics and Terror*, in: *Arjomand, Said Amir (Ed.), From Nationalism to Revolutionary Islam*, London 1984, S. 158-176.
- Kazemi Ferdows, Adele, *Religion in Iranian Nationalism: The Study of the Fadayān-I Islam*, Dissertation an der Indiana University in Indianapolis, 1967.
- Keddie, Nikki R., *Roots of Revolution. An interpretative History of Modern Iran*. New Haven 1981.
- Khalaji, Mehdi, *Apocalyptic Politics. On the Rationality of Iranian Policy*, Washington D. C. 2008.
- Khosrokhavar, Farhad, *Les Nouveaux Martyrs D'Allah*, Paris 2002.

- Kinzer, Stephan, Im Dienste des Schah. CIA, M16 und die Wurzeln des Terrors im Nahen Osten, Weinheim 2009.
- Kochwasser, Friedrich, Iran und wir. Geschichte der deutsch-iranischen Handels- und Wirtschaftsbeziehungen, Herrenalb 1961.
- Kohlberg, Etan, The Development of the Imami Shi'i Doctrine of jihad, in: Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft, Band 126, (1976), S. 64 - 86.
- Kühnhardt, Ludger, Seminar „Menschenrechte und Grundsätze“, 9.-12. September 1991 in Teheran, in: Orient 32, (1991), 4, S. 521-524.
- Küntzel, Matthias, Bonn und die Bombe. Deutsche Atomwaffenpolitik von Adenauer bis Brandt, Campus 1992.
- Küntzel, Matthias, Bill, Bonn und die Bombe, in: konkret, September 1994, S. 16-17.
- Küntzel, Matthias, Hochangereicherte Diplomatie, in: konkret, Juni 1996, S. 22-23.
- Küntzel, Matthias, Djihaad und Judenhass. Über den neuen antijüdischen Krieg, Freiburg 2002.
- Küntzel, Matthias, Friedlich in die Katastrophe. Deutschlands Rolle im Atomstreit mit dem Iran, in: Stephan Grigat und Simone Dinah Hartmann (Hg.), Der Iran, Innsbruck 2008, S. 181-203.
- Landau, Jacob M., The Politics of Pan-Islam. Ideology and Organization, Oxford 1994.
- Ledeen, Michael und Lewis, William, Debauchery. The American Failure in Iran, New York 1980.
- Lenczowski, George, Russia and the West in Iran, 1918-1948. A Study in Big-Power Rivalry, Ithaca 1949.
- Lewis, Bernard, The Jews of Islam, New Jersey 1984.
- Litvak, Meir, The Islamic Republic of Iran and the Holocaust: Antisemitism and Anti-Zionism, in: The Journal of Israeli History, Jg. 25, No. 1, März 2006, S. 267-284.
- Madani, S. Djalal, Iranische Politik und Drittes Reich, Frankfurt/M. 1986.
- Mahrad, Ahmad, Die deutsch-persischen Beziehungen von 1918-1933, Frankfurt/M. 1974.
- Mahrad, Ahmad (Hg.), Iran am Vorabend des II. Weltkrieges. Eine Materialsammlung deutscher, britischer und sowjetischer Geheimdienste, Osnabrück 1978.
- Mahrad, Ahmad, Die Wirtschafts- und Handelsbeziehungen zwischen Iran und dem Nationalsozialistischen Deutschen Reich, Anzali/Iran 1979.
- Mahrad, Ahmad, Die Außenpolitik Irans von 1950 bis 1954 und die Aufnahme der Beziehungen zwischen Iran und der Bundesrepublik Deutschland, Saarbrücken 1985.
- Malanowski, Anja und Stern, Marianne, Iran-Irak: „Bis die Gottlosen vernichtet sind“, Reinbek 1987.
- Mallmann, Klaus-Michael und Cüppers, Martin, Halbmond und Hakenkreuz. Das Dritte Reich, die Araber und Palästina, Darmstadt 2006.
- Mansharof, Yoseph, Iranian Domestic Criticism of Iran's Nuclear Strategy, in: MEMRI, Inquiry and Analysis Nr. 317, 24. Januar 2007.

- Mansharof, Yoseph und Savyon, Ayelet, Escalation in the Positions of Iranian President Mahmoud Ahmadinejad – A Special Report, in: MEMRI, Inquiry & Analysis – Iran, Nr. 389, 17. September 2007.
- Melman, Yossi und Javedanfar, Meir, The Nuclear Sphinx of Tehran. Mahmoud Ahmadinejad and the State of Iran, New York 2007.
- Menashri, David, The Jews of Iran: Between the Shah and Khomeini, in: Sander L. Gilman and Steven T. Katz (Eds.), Antisemitism in Times of Crisis, New York 1991, S. 353-371.
- Messerschmidt, Ernst A., 25 Years of German-Iranian Chamber of Commerce, in: Orient 2 (1961),1, S. 9-10.
- Mittwoch, Eugen, Deutschland, die Türkei und der Heilige Krieg, Berlin 1914.
- Möller, Harald, Die Rolle der DDR im Krieg Irak-Iran: neue Quellen, Berlin 1998/1999.
- Möller, Harald, Wie die SS sich einmal mit dem Koran beschäftigte und dabei auf Iran stieß, in: Orient 45 (2004), 2, S. 333-337.
- Möller, Harald, Waffen für Iran und Irak. Deutsche Rüstungsexporte und ihre Querverbindungen zu den ABC-Waffenprogrammen beider Länder, Berlin 2006.
- Motter, T.H.Vail, The Persian Corridor and Aid to Russia, Office of the Chief of Military History Department of the Army, Washington, D.C., 1952.
- Mousavian, Seyyed Hossein, Iran-Europe Relations. Challenges and opportunities, Milton Park 2008.
- Naghizadeh, Fathiyeh, Die göttliche Mission der Frau. Zur Geschichte und Struktur des Geschlechterverhältnisses im Gottesstaat Iran, in: Stephan Grigat und Simone Dinah Hartmann (Hg.), Der Iran, Innsbruck 2008, S. 102-110.
- Naipaul, Vidiadhar Surajprasad, Eine islamische Reise, Berlin 2002.
- Navab Motlagh, Mona, Die Zusammenarbeit zwischen dem Iran und Deutschland im Bereich des Bildungswesens und ihre Auswirkungen auf die Verbreitung der deutschen Sprache im Iran, Hamburg 2007.
- Nirumand, Bahman und Daddjou, Keywan, Mit Gott für die Macht. Eine politische Biographie des Ayatollah Chomeini, Reinbek 1989.
- Nirumand, Baham, Krieg, Krieg, bis zum Sieg, in: Anja Malanowski und Marianne Stern, Iran-Irak, Reinbek 1987.
- Oppenheim, Max Freiherr von, Die Revolutionierung der islamischen Gebiete unserer Feinde (1914), in: Archivum Ottomanicum, 19. Jahrgang, Wiesbaden 2001, S. 121-163.
- Perthes, Volker, Iran – Eine politische Herausforderung, Frankfurt/M. 2008.
- Rajaei, Farhang, Islamic Values and World View. Khomeyni on Man, the State and International Politics, Lanham 1983.
- Randow, Gero von und Ladurner, Ulrich, Die iranische Bombe, Hamburg 2006.
- Reissner, Johannes, Europas Beziehungen zu Iran, in: Aus Politik und Zeitgeschichte, 23. Februar 2004, S. 48-54.
- Reissner, Johannes, Iran, in: Guido Steinberg (Hg.), Deutsche Nah-, Mittelost- und Nordafrikapolitik, Berlin 2009.
- Rezun, Miron, The Iranian Crisis of 1941, Köln 1982.
- Richard, Yann, Die Geschichte der Schia in Iran. Grundlagen einer Religion, Berlin 1983.

Rosenberg, Alfred, Der Mythos des 20. Jahrhunderts, München 1935.

Rudolf, Peter, Managing Strategic Divergence: German-American Conflict over Policy towards Iran, in: American Institute for Contemporary German Studies, The Iranian Dilemma. Challenges For German and American Foreign Policy, Conference Report, Washington, D.C., April 1997, S. 1-10.

Rühle, Michael, Gute und schlechte Atombomben. Berlin muss die nukleare Realität mitgestalten, Berlin 2009.

Sahebjam, Freidoune , „Ich habe keine Tränen mehr“, Iran: Die Geschichte des Kindersoldaten Reza Behrouzi, Reinbek 1988.

Savyon, Ayelet, The Internal Debate in Iran: How to Respond to Western Pressure Regarding Its Nuclear Program, in: MEMRI Inquiry and Analysis Series Nr. 181, 17. Juni 2004.

Savyon, Ayelet, The Iran-E.U. Agreement on Iran's Nuclear Activity, in: MEMRI, Inquiry and Analysis, No. 200, 21. Dezember 2004.

Schirra, Bruno, Iran. Sprengstoff für Europa, Berlin 2006.

Schreiner, Hans-Peter, Becker, Kurt E. und Freund, Wolfgang S., Der Imam. Islamische Staatsidee und revolutionäre Wirklichkeit, St. Michael (Österreich) 1982.

Schulze-Holthus, Bernhardt, Aufstand in Iran, München 1980.

Schwanitz, Wolfgang G., Jihad „Made in Germany“: Der Streit um den Heiligen Krieg 1914-1915, in: Sozial.Geschichte, Jg. 18, 2003, Nr. 2, S. 7-34.

Schwanitz, Wolfgang G., Max von Oppenheim und der Heilige Krieg. Zwei Denkschriften zur Revolutionierung islamischer Gebiete 1914 und 1940, in: Sozial. Geschichte, Jg. 19, 2004 (1), Nr. 3. S. 28-59.

Schwanitz, Wolfgang G., Paschas, Politiker und Paradigmen, in: comparativ, 14. Jg, Heft 1, Leipzig 2004 (2). S. 22-45.

Schwanitz, Wolfgang G. (Ed.), Germany and the Middle East 1981-1945, Madrid 2004.

Sepasgosarian, Ramin Alexander, Inter Arma Silent Leges. Zum 50. Jahrestag der alliierten Invasion in Iran, in: Orient 32 (1991),2 , S. 265-284.

Shokat, Hamid, Geschichte der „Conföderation Iranischer Studenten. National-Union (CISNU)“, Saarbrücken 1994.

Siegmund, Norbert, Der Mykonos-Prozess. Ein Terroristen-Prozess unter dem Einfluss von Außenpolitik und Geheimdiensten. Deutschlands unkritischer Dialog mit dem Iran, Münster 2001.

Simmel, Johannes Mario, Business as Usual, in: Thierry Chervel (Hg.), „Redefreiheit ist das Leben“ – Briefe an Salman Rushdie, München 1992.

Steinberg, Guido (Hg.), Deutsche Nah-, Mittelost- und Nordafrikapolitik, Berlin 2009.

Steppat, Fritz, Iran zwischen den Großmächten 1941-1948, Europa-Archiv 1948.

Stuermer, Harry, Zwei Kriegsjahre in Konstantinopel, Lausanne 1917.

Szlanta, Piotr, Die deutsche Persienpolitik und die russisch-britische Rivalität 1906-1914, Schenefeld 2006.

Taghavi, Seyed Mohammad Ali, „Fadaeeyan-i Islam“: The Prototype of Islamic Hard-liners in Iran, in: Middle Eastern Studies, Jg. 40, Nr. 1, Januar 2004, S. 151-165.

Taheri, Amir, The Spirit of Allah. Khomeini & the Islamic Revolution, Bethesda, 1986.

Taheri, Amir, Holy Terror. The Inside Story of Islamic Terrorism, London 1987.

Taheri, Ata, Deutsche Agenten bei iranischen Stämmen 1942-1944, Berlin 2008.

Thoß, Gabriele, und Richter, Franz-Helmut, Ayatollah Khomeini. Zur Biographie und Hagiographie eines islamischen Revolutionsführer, Münster 1991.

Tinaye-Tehrani, Ali, Der irakisch-iranische Krieg vom September 1980 bis zum August 1988. Zur Möglichkeit einer Einflussnahme der Bundesrepublik Deutschland auf die Außenpolitik des Irans während des Krieges sowie eine Untersuchung der Darstellung des Krieges in der bundesdeutschen Presse, Dissertation an der Philipps-Universität zu Marburg 1994.

Verein iranischer Flüchtlinge in Berlin e.V., Dokumentation zum Jahrestag der Hinrichtungswelle in den iranischen Gefängnissen 1988 und zum Mykonos-Attentat in Berlin 1992, Berlin 1997.

Vogel, Gereon, Blasphemie. Die Affäre Rushdie in religionswissenschaftlicher Sicht, Frankfurt/M. 1997.

Wahdat-Hagh, Wahied, Die Islamische Republik Iran. Die Herrschaft des politischen Islam als eine Spielart des Totalitarismus, Münster 2003.

Wahdat-Hagh, Wahied, Bassiji. Die revolutionäre Miliz des Iran, in: MEMRI Special Dispatch, 20. Dezember 2005.

Wahdat-Hagh, Wahied, Die Fadaiyane Islam im Iran, in: MEMRI Berlin, Special Dispatch, 23. Januar 2006.

Warren, Christopher, In the Stream of History, Stanford 1998.

Wendell, Charles, (Ed.), Five Tracts of Hasan Al-Banna, Berkeley 1978.

Dr. Matthias Küntzel

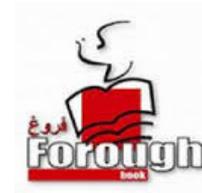
Germans and Iran
The Past and Present of a Fateful Friendship

Translated By: Michael Mobasher

First Edition: 2012 / (بهار ۱۳۹۱) By:

Editions Khavaran

Forough Publishing



ISBN: 978-3-943147-18-6